مناقب الطاهرین

عمادالدین طبری

جلد اول

تحقیق:
حسین درگاهی

سرشناسه : طبرسی، حسن‌بن علی، قرن ق۷
عنوان و نام پدیدآور : مناقب الطاهرین/ نویسنده عمادالدین طبری؛ تحقیق از حسین درگاهی
مشخصات نشر : تهران: رایزن، ۱۳۷۹.
مشخصات ظاهری : ج ۲
شابک : 964-6785-26-3 ۳۸۰۰۰ریال:(دوره) ؛ 964-6785-26-3 ۳۸۰۰۰ریال:(دوره) ؛ 964-6785-26-3 ۳۸۰۰۰ریال:(دوره) ؛ 964-6785-07-7 ۳۸۰۰۰ریال:(دوره) ؛ 964-6785-(ج.۲)
وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی
یادداشت : ج. ۱ (چاپ اول: ۱۳۷۹)؛ ۳۸۰۰۰ ریال(ج. ۱) : ISBN 964-6785-24-7
یادداشت : کتابنامه
موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه
موضوع : امامت
شناسه افزوده : درگاهی، حسین، ۱۳۳۱ - ، محقق
رده بندی کنگره : BP۸۳۶م۲۳۶ط/
رده بندی دیویی : ۹۵/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی : ۷۸-۲۰۹۰۰م

فهرست

جلد اول

مقدّمهٔ محقّق ۵
مقدّمهٔ مؤلّف ۱۱
□ در اینکه جایز است صلوات بر اهل‌بیت پیامبر(ص) یا جایز نیست ۲۱
□ واجب است بر خداوند تبقیه انبیاء و ائمه(ع) ۲۳
□ در اعمال خوارج ۲۴
□ در تقیه ۲۵
□ آیا جایز است اقامت بین خوارج یا نه ۲۷
□ قلت شیعه دلیل بر شقاوت و ناحق بودن ایشان نیست ۲۸
□ در نامگذاری شیعه ۳۰
□ در اینکه پیروزمندان در روز قیامت شیعیان باشند و بس ۳۲
□ در اینکه دوستی علی(ع) دلیل بر پاکی ولادت است ۳۷
□ در اینکه محبت علی(ع) و ائمه از ذریه او واجب است ۳۸
□ در اینکه علی(ع) افضل از انبیاء و اوصیاء است و او جان پیامبر(ص) است ۳۹
□ درباره تولد حضرت رسول(ص) و نسبت آن حضرت تا آدم(ع) ۴۱
□ در مبعث رسول الله(ص) ۴۵
□ استهزاء کنندگان حضرت رسول(ص) ۴۹
□ در اعجاز قرآن ۵۱
□ در هجرت به حبشه ۵۳
□ در معرفی حضرت رسول(ص) خود را بر قبائل عرب و بیعت انتصار با حضرتش ۵۶
□ در مکری که مشرکان کردند و هجرت رسول(ص) ۶۵
□ درباره زنان پیامبر(ص) ۷۷
□ در غزوات رسول (ص) ۸۲
□ در معجزات رسول(ص) قبل از بعثت ۸۴
□ در اخبار غیب ۹۱
□ در معجزات رسول(ص) بعد از بعثت ۹۸
□ معجزهٔ سورهٔ کوثر ۱۳۰
□ در بیان آغاز کار حضرت رسول(ص) بطور خلاصه و موجز ۱۳۴
□ در فتح مکّه ۱۳۶
□ شرح غزوات پیامبر(ص) ۱۵۸
□ در نزول سورهٔ برائت ۲۳۸
□ در یاد کرد نمایندگانی از نجران ۲۴۳
□ دربارهٔ معراج ۲۴۸
□ دربارهٔ وصیت پیامبر(ص) ۲۵۷
□ در پوشیده شدن قبر حضرت رسول(ص) از مشاهدهٔ خلق ۲۶۱
□ در رفعت وی بر سایر انبیاء(ع) ۲۶۳
□ دربارهٔ غدیر ۲۶۶
■ دربارهٔ طاهرهٔ موفقه فاطمهٔ زهرا(س) ۲۷۳
□ در اسامی حضرت فاطمه زهرا(س) نزد خدا ۲۷۵
□ دربارهٔ تولد حضرت زهرا(س) ۲۷۶

□ در آیات و کرامات حضرت زهرا(س) ۲۸۲
□ در آنکه چرا آن حضرت را زهرا(س) خواندند؟ ۲۸٤
□ درباره فدك و حدیث دروغ بستن به پیغمبر(ص) ۲۸۸
□ دربارهٔ ازدواج فاطمه(س) ۲۹۳
□ در معجزات حضرت زهرا(س) ۲۹۵
□ در خطبه فاطمهٔ زهرا(س) ۳۰۳
□ در وفات فاطمه(س) ۳۲۵
■ درباره مولا و مقتدای ما علی(ع) ۳۲۹
□ دربارهٔ ولادت و کیفیت حالات آن حضرت(ع) ۳۳۰
□ صفات فاطمه بنت اسد رضی الله عنه ۳۳۳
□ در ایمان ابوطالب ۳۳٦
□ درباره سبقت علی(ع) به اسلام ۳٤۹
□ در مقام امام ۳۷۸
□ فرق میان عترت و امت ۳۸۳
□ در صحت امامت و اثبات خلافت ۳۹۰
□ در نامگذاری ذوالفقار ۳۹۳
□ در آیات صریحی که دلالت بر امامت تنها حضرت علی(ص) می‌کند ٤۰۳
□ دربارهٔ اولاد حضرت علی(ع) ٤۱۰
□ در امامت علی(ع) بنص قرآن و سنت و اجماع ٤۱۲
□ در مناقب مولانا امیرالمؤمنین(ع) و اولاد او ٤۱٤
□ در بیان احیاء موتی ٤۲۳
□ در مناقب امیرالمؤمنین(ع) و معجزات وی در خوابها ٤۲۸
□ در معجزات آن حضرت(ع) ٤۳۹
□ در سبب قتل امیرالمؤمنین(ع) ٤۷۲
□ در قبر امیرالمؤمنین(ع) ٤۷۵
□ در عدد اولاد امیرالمؤمنین(ع) ٤۷۷

جلد دوم

■ در امامت امامان دوازده‌گانه و بعضی معجزات ایشان ٤۷۹
□ در آصف بن برخیا وصی سلیمان(ع) ۵۰۸
□ از آیات عیسی و انبیای زمانهٔ وی و ابدال وقت ۵۲۲
■ دربارهٔ حسن‌بن علی(ع) ۵٤۳
□ در مقامات و معجزات امام حسن(ع) ۵٤۵
□ در کرامت امام حسن(ع) نزد پیامبر(ص) ۵۵۹
□ در امامت امام حسن بن علی(ع) ۵٦۱
□ دربارهٔ وفات آن حضرت و تعداد اولادان ۵٦۵
■ دربارهٔ حسین‌بن علی(ع) ۵٦۷
□ در مناقب و فضائل او ۵٦۹
□ در شهادت او ۵۷٤
□ در احوال سر آن شهیدان مظلوم ۵۷۷
□ دربارهٔ تعداد اولاد امام حسین(ع) ۵۸۱
□ در جایگاه آن حضرت(ع) نزد خدا و رسول(ص) ۵۸۲
■ دربارهٔ امام زین‌العابدین(ع) ٦۰۷
□ در معجزات امام زین‌العابدین(ع) ٦۰۹
□ در مناقب امام سجاد(ع) ٦۲۱
□ دربارهٔ فرزندان آن حضرت(ع) ٦۲۵
■ دربارهٔ امام محمدباقر(ع) ٦۲۹
□ دربارهٔ دلائل امامت ایشان ٦۳۰
□ در اولاد آن حضرت(ع) ٦۳۲

□ در مناقب امام محمدباقر(ع) ۶۳۳
□ در آیات و معجزات امام محمدباقر(ع) ... ۶۳۶
■ دربارهٔ امام جعفر صادق(ع) ۶۵۷
□ دلائل امامت آن حضرت(ع) ۶۵۸
□ دربارهٔ فرزندانش ۶۶۱
□ دربارهٔ معجزات امام صادق(ع) ۶۶۴
■ دربارهٔ امام موسی کاظم(ع) ۷۰۳
□ دربارهٔ دلائل امامتش ۷۰۴
□ دربارهٔ بعضی معجزات ایشان ۷۰۷
□ در تعداد اولاد ایشان ۷۳۳
■ دربارهٔ امام ابی‌الحسن علی‌بن موسی‌الرضا(ع) ۷۵۹
□ در مناقب امام رضا(ع) ۷۸۱
□ در سبب وفات امام رضا(ع) ۷۸۶
□ در اخبار الرضا(ع) ۷۹۱
□ دربارهٔ ولادت امام رضا(ع) و مدت عمر آن حضرت ۷۹۶
■ دربارهٔ امام محمدتقی(ع) ۸۰۱
□ در دلائل امامت ایشان ۸۰۲
□ در بعضی از معجزات که به دست ایشان ظاهر شد ۸۰۴
■ دربارهٔ امام علی‌النقی(ع) ۸۱۹
□ در دلائل امامت ایشان ۸۲۰
□ در معجزات امام علی‌النقی(ع) ۸۲۲
■ دربارهٔ امام حسن عسکری(ع) ۸۴۷
□ در دلائل امامت ایشان ۸۴۹
□ در معجزات ابی‌محمد حسن العسکری(ع) ۸۵۰
■ در احوال مهدی صاحب الزمان(ع) ۸۷۱

□ ■ □

مقدّمه محقّق

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

★مؤلّف:

نام او عماد الدین حسن‌بن علی‌بن محمّد طبری است و از فقیهان، محدّثان و متکلّمان شیعی در سدهٔ هفتم هجری به شمار می‌رود. وی با خواجه نصیرالدین طوسی (۶۷۲ ق) هم‌روزگار بود. (طبقات‌اعلام‌الشیعه ۴۱/۳) و با بهاءالدین محمّدبن خواجه شمس الدین صاحب دیوان حکمران اصفهان ارتباط و مجالست داشت. و برخی آثار خود را نیز به نام او نگاشت و او را به سبب دوستی اهل‌بیت علیهم السّلام و جانبداری از تشیّع مورد ستایش قرار داد. (بنگرید به: کامل‌البهائی ۶۱/۱-۶۲)

دکتر مصاحب می‌نویسد: بهاء الدین محمّد جوینی به ادب و هنر علاقه می‌ورزید و در تشویق و حمایت اهل فضل اهتمام تمام داشت. (دائرة‌المعارف فارسی ۴۷۴/۱)

از تاریخ ولادت این عالم بزرگ اطّلاعی در دست نیست ولی بر اساس برخی نوشته‌هایش که در پی می‌آید به احتمال قریب در سال ۶۲۵ق متولّد شده و تا سال ۶۹۸ق زنده بوده است.

وی اهل مازندران است و در جای جای آثارش دربارهٔ خود و روزگار خویش سخن می‌گوید:

در سنهٔ ۶۵۶ در ولایت دامغان یکی از علمای وقت بر طریق عتب و تقریع

گفت بعد از آن که اعتقاد داعی مسلمانان مصنف این کتاب الحسن‌بن علی المازندرانی وی را معلوم شده بود که جمعی چندین سال باشد که گذشته باشند و از ایشان هیچ ضرری به شما و آباء و اجداد شما نرسیده باشد چرا از افعال ایشان بیزاری باید کرد داعی مسلمانان به جواب گفت که پیران هفتاد ساله را چرا باید کردن که بعد از ششصد و پنجاه و پنج سال جوانان سی ساله از افعال ایشان بیزاری کنند. آن سائل مقرع خاموش شد در وقت شنیدن ایراد بر وی. (کامل البهائی ۲۱۸/۱)

در سنهٔ ۶۷۰ در شهر بروجرد حاضر شدم عامهٔ آن شهر را یافتم که در حق خدای تعالی چیزها می‌گفتند که بازگفتن آن لایق نیست. (کامل البهائی ۲۸/۱)

در سنهٔ ۶۷۲ که داعی مؤمنان و مصنّف آن کتاب الحسن‌بن علی الطبری از قم به اصفهان رفت به سبب استحضار و التماس و اشارت خواجه جهان بهاء الحق والدین محمّد صاحب دیوان مدّت هفت ماه آنجا بود و خلقی به سبب حضور این بندهٔ کمینه توفیق یافتند به دانستن علوم دینیه از مردم اصفهان و شیراز و ابرقوه و یزد و طرف آذربایجان از سادات و صدور و اکابر که در آن بساط جهان پناه حاضر بودند منتفع شدند چنان که آن حال در عرب و عجم مخفی نماند و امروز می‌گویند و خواهند گفت تا روز قیامت. (کامل البهائی ۴۳/۱)

در سنهٔ ۶۷۳ که مناقب الطاهربن تمام به اصفهان بردم، اما خواستم که به خدمت خواجه جهان بهاء الدین محمّد صاحب الدیوان رسانم و در مقدمات کتاب اندک نصب مکتوب بود. داعی دولت با خدای مشورت کرد که صلاح هست که این کتاب به فلان عالم نماید که از جمله مقربان است و اگر چه بر خلاف مذهب حق است. این آیت بر آمد که: «لَیِّن

اتَّخَذْتَ إِلٰهاً غَيْرِی لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ». (کامل البهائی ۱۲۲/۱)

و میرزا عبدالله افندی درباره‌اش می‌نویسد:

الشیخ الفقیه عماد الدین و یقال عماد الاسلام و قد یقال العماد آیضاً الحسن‌بن علی‌بن محمّدبن علی‌بن الحسن الطبرسی- هو فاضل عالم متبحّر جامع دیّن کان من افاضل علماء طبرستان و من المعاصرین لخواجه نصیر الدین طوسی و هذا الشیخ الجلیل الشأن موثوق به عند العلماء- نیقل عند المتأخّرون الفتاوی فی کتب الفقه- کالشهید الثانی فی رسالة صلاة الجمعة بل الشهید الأوّل أیضاً فی بعض کتبه. (ریاض العلماء ۲۶۸/۱-۲۷٤)

★ تألیفات:

۱- کامل البهایی (فارسی)

نام این اثر از نام بهاءالدین محمّد صاحب دیوان گرفته شده و در سال ٦٧٥ ق تألیف شده است. چاپ سنگی و حروفی از این کتاب موجود می‌باشد.

۲- اربعین

این رساله مشتمل بر ٤٠ حدیث در فضل امیرالمؤمنین علیه السّلام است که به همّت آقای نجیب مایل هروی در مجلّهٔ مشکوة شمارهٔ ۱۲-۱۳ چاپ شده است.

۳- کمال النبوّة فی اثبات الملائکه

در مناقب الطاهرین از این دو اثر اخیر یاد کرده است.

٤- معارف الحقایق

۵- المنهج در عبادات و در نماز و روزه و زکات و خمس و جهاد با جمله توابع از فرایض و نوافل و ادعیه و نیابت و احکام آن و کیفیت

عبادات و هر چه مکلف بدان محتاج باشد در سالی چنان که مبتدی و منتهی بدان محتاج بوده در یک جلد. (کامل البهائی ۱۵/۱)

۶ـ نقض المعالم نگاشتهٔ فخر رازی

۷ـ تحفة الابرار (فارسی)

این کتاب دربارهٔ اثبات امامت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و حقانیت تشیع اوست به تصحیح و تحقیق آقای سید مهدی جهرمی از سوی نشر میراث مکتوب چاپ شده است.

۸ـ العمدة (فارسی)

این اثر به نام معتقد الامامیه در سال ۱۳۸۰ ق چاپ شده است. (طبقات اعلام الشیعه ۴۱/۳)

۹ـ جوامع الدلائل (عربی)

۱۰ـ اسرار الامامه یا اسرار الائمه یا الاسرار فی امامة الاطهار

در این اثر صوفیان عامه را مورد سرزنش و طعن قرار داده و تاریخ تألیف آن به سال ۶۹۸ق بوده است. (طبقات اعلام الشیعه ۴۱/۳)

۱۱ـ عیون المحاسن

۱۲ـ بضاعة الفردوس

۱۳ـ الکفایه فی الامامه

۱۴ـ نهج الفرقان الی هدایة الایمان

۱۵ـ مناقب الطاهرین و دلائل المؤمنین

این کتاب نیز به نام بهاء الدین محمد نگارش یافته و مؤلف در متن آن نوشته است: «بدانکه از تصنیف کردن این کتاب مناقب الطاهرین تا هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ششصد و هفتاد و یک سال است.» و موضوع کتاب زندگانی و اثبات امامت و ولایت چهارده معصوم علیهم

السّلام است و بخش عمدهٔ کتاب به نقل معجزات ایشان اختصاص یافته است و شاید توان گفت که ترجمهٔ همهٔ کتاب الثاقب فی المناقب نگاشتهٔ عمادالدین ابوجعفر محمدبن علی‌بن حمزهٔ طوسی(سدهٔ ٦ ق) در آن آمده است.[1]

★روش کار:

در تصحیح این کتاب از چهار نسخهٔ خطّی زیر استفاده شده است:

ن: نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانهٔ بزرگ آیت‌اللّه مرعشی نجفی با شمارهٔ ۱۵۸۲ و تاریخ تحریر ۱۰۵۷ ق.

م: نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانهٔ بزرگ آیت‌اللّه مرعشی نجفی با شمارهٔ ۸۰۹ و تاریخ تحریر ۱۰٦۷ ق.

ل: نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانه ملک تهران به شمارهٔ ۳۸۹۲ و تاریخ تحریر ۱۰۸۸ ق.

ش: نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی با شمارهٔ ٤۹۰۱ بدون تاریخ و دارای افتادگی از انتهای نسخه. از آنجا که نسخه‌های فوق با هم همخوانی ندارد و موارد زیادی هم از نسخه‌های م و ن اسقاط یا تلخیص شده است، انتخاب نسخهٔ اساس و مقابله کلمه به کلمه میسّر نشد ولی با وجود این متنی صحیح بر اساس مطالب مشترک هر چهار نسخه فراهم شد به این گونه که متن موجود از روی نسخه‌های م و ن که شباهت

۱ــ شرح احوال و آثار عمادالدین حسن طبری در منابع زیر آمده است: فوائد الرضویه / ۱۱۱-۱۱۷، اعیان الشیعه ۵/ ۲۱۲ - ۲۱٤، طبقات اعلام الشیعه، القرن السابع ۳/ ٤۱، ریحانة الادب ٤/ ۱۹۹، روضات الجنّات ۲/ ۲۵٦ـ۲٦۱، ریاض العلماء ۱/ ۲٦۸ـ۲۷٤، مجلّهٔ آینهٔ پژوهش شمارهٔ ۵۰ ص ۲-۱٦، مجلّهٔ علوم حدیث ۵/ ۲۷٦-۲۷۸.

زیادی با هم داشتند استنساخ گردید و کاستیهای آن دو نسخه با استفاده از نسخه‌های ش و ل جبران گردید و در صورت ابهام و نارسایی متن مطالبی از مصادر در درون دو قلّاب افزوده شد و در هر حال اغلاط فاحش مطابق مصادر نخستین اصلاح و به معنی لغات مشکل و منابع حدیثی و غیر حدیثی مطالب منقول در پانوشتها اشاره آمد در پایان از همهٔ برادران ایمانی که این حقیر را در ساماندهی این اثر گرانمایه یاری داده‌اند تشکر و قدردانی می‌نمایم و از درگاه خداوند منّان توفیق روز افزون برای آنان و خود خواستارم.

حسین درگاهی

۷ جمادی الثانی ۱۴۲۰ ق

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

«الم* أَحَسِبَ النّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لايُفْتَنُونَ».[1]

معبود مطلق، واجب الوجود بحق، می‌فرماید که: آدمیان می‌پندارند که ما ایشان را به مجرّد دعوی ایشان که گویند ما ایمان آوردیم بگذاریم، «أَيَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى».[2] بلکه تمییز می‌کنیم میان محقّ صادق و مبطل منافق. قال اللّه تعالی: «ماكانَ اللّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنينَ عَلىٰ ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّىٰ يَميزَ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ».[3]

و این ابتلا و امتحان با وجود تکلیف بر بندگان باقی بود؛ چنانکه در صدر اوّل که حق تعالی آدم صفی(ع) را محلّ امتحان ساخت برای امتیاز میان صدق ایمان[4] و تصدیق ملائکه و نفاق ابلیس.

و همچنین حکم مکرّر می‌شد تا به دور خاتم الانبیا محمّد مصطفی

۱ـ عنکبوت(۲۹)/۱ و ۲.

۲ـ قیامت(۷۵)/۳۶.

۳ـ آل عمران(۳)/۱۷۹.

۴ـ ن: «صدق و ایقان».

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مشهور است که در زمان وی منافقان بسیار بودند و رسول(ص) از مَکیدهٔ[۱] ایشان هرگز ایمن نبود و از بهر نظام اسلام اظهار عقاید خبیثهٔ ایشان صلاح نبود. کما قال اللّه تعالی: «وَ لاتُطِعِ الْکافِرینَ وَ الْمُنافِقینَ وَ دَعْ اَذاهُمْ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ»[۲] و ابراز نفاق ایشان به صاحب غدیر علیه السّلام -«یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ»[۳]- [صلاح] نبود.

و چون رسول(ص) از غدر و مَکیدهٔ ایشان دائماً خائف بودی، روزی می‌گفت: «وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ».[۴] و روزی می‌فرمود: «وَ اللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ».[۵] و روزی می‌گفت: «یا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ».[۶] و روزی می‌فرمود: «وَ اِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْریلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنینَ»[۷]؛ یعنی: علیّ‌بن ابی‌طالب علیه السّلام و با امّت محمّد(صلعم) می‌گفت: «وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ»[۸] و قال تعالی: «اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا یَاْتِکُمْ مَثَلُ الَّذینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ» -الآیة.[۹]

و این ابتلا در همه دوری موجود بود به بقای تکلیف. کما قال اللّه تعالی: «وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ»[۱۰] بنابر این ابتلا در عالم، بعد از محمّد(ص) علما وضع مذاهب کردند و به اتّفاق، رسول(ع) بر مذهب این

۱ ـ مکیده: کید، حیله.
۲ـ احزاب(۳۳)/۴۸.
۳ـ مائده(۵)/۶۷.
۴ـ احزاب(۳۳)/۴۸.
۵ـ مائده(۵)/۶۷.
۶ـ انفال(۸)/۶۴.
۷ـ تحریم(۶۶)/۴.
۸ـ بقره(۲)/۱۵۵.
۹ـ بقره(۲)/۲۱۴.
۱۰ـ عنکبوت(۲۹)/۳.

علما نبود. زیرا که هیچ مسلمی نگوید که رسول(ص) حنفی بود یا شافعی یا احمدی یا مالکی. پس بر عاقل لازم بود ترک مذهبی کردن که رسول(ص) بر آن نبوده باشد. امّا برهان این کلام:

قال اللّه تعالی: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتُقَدِّمُوا بَینَ یَدَیِ اللّهِ وَ رَسُولِهِ».[۱] و قال تعالی: «وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا».[۲] چون ایشان نه بر مذهب و طریقت رسول(صلعم) بودند، لابد که بر وی تقدّم کرده باشند. و حق تعالی فرمود آنچه رسول به شما آورد فراگیرید، نه آنچه ابوحنیفه و شافعی و دیگران آوردند.

و قال تعالی: «اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونی».[۳] و نگفت: فَاتَّبِعُوا الشّافِعیَّ وَ أَباحَنیفَةَ وَ غیرَهما.

و قال تعالی: «لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ».[۴] و نگفت: فی ابی‌حَنیفة أُسوةٌ حَسَنة.

و امثال این آیات که حق تعالی رسول را متبوع خواند -و اجماع اهل قبله بر این گواه- نه تابع. پس نشاید که رسول شافعی باشد یا مالکی و غیره، تا لازم نیاید که رسول(ص) تابع بوده است.

و از این مذاهب، حق یکی است و باقی ضلال؛ به آیهٔ: «فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلالُ».[۵] و قال تعالی: «وَ أَنَّ هٰذا صِراطی مُسْتَقیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لاتَتَّبِعُوا السُّبُلَ».[۶]

۱ـ حجرات(۴۹)/۱.
۲ـ حشر(۵۹)/۷.
۳ـ آل عمران(۳)/۳۱.
۴ـ احزاب(۳۳)/۲۱.
۵ـ یونس(۱۰)/۳۲.
۶ـ انعام(۶)/۱۵۳.

و قال تعالى: «وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ».[١]

و رسول(ص) فرمود كه: إِنَّ بَني إِسْرائيلَ افْتَرَقَتْ عَلَى اثْنَيْنِ وَ سَبْعينَ مِلَّةً. وَ سَتَفْتَرِقُ أُمَّتي عَلىٰ ثَلاثٍ وَ سَبْعينَ فِرْقَةً، واحِدَةٌ مِنْها ناجِيَةٌ وَ سائِرُها هالِكَةٌ. قيلَ: يا رَسُولَ اللّٰهِ، وَ مَنِ الْفِرْقَةُ النّاجِيَةُ؟ قالَ: أَهْلُ السُّنَّةِ وَ الْجَماعَةِ. قيلَ: مَا السُّنَّةُ وَ الْجَماعَةُ؟ قالَ(صلعم): ما أَنَا عَلَيْهِ وَ أَصْحابي عَلَيْهِ الْيَوْمَ.[٢]

آيات و اين حديثِ منقول از كتب ايشان، دليلند بر آنكه حق جز يكى نتواند بود و باقي هالكند و خصم گويد كه چهار مذهب حقّ است؛ حنفي و شافعي و مالكي و حنبلي. و رسول از اين چهار مذهب نبود. و «أهل السنة و الجماعه» كه در حديث بيامد شيعه‌اند؛ به حديث منقول از كتب ايشان كه: أَلا وَ مَنْ ماتَ عَلىٰ حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، ماتَ على السُّنَّةِ وَ الْجَماعَةِ.[٣]

و در كتب مخالفان مسطور است كه: از اميرالمؤمنين(ع) پرسيدند كه: مَنْ أَهْلُ السُّنَّةِ؟ وَ مَنْ أَهْلُ الْجَماعَةِ؟ وَ مَنْ أَهْلُ الْبِدْعَةِ؟ وَ مَنْ أَهْلُ الْفُرْقَةِ؟ فَقالَ عليه السلام: أَمّا أَهْلُ السُّنَّةِ فَالْمُتَمَسِّكُونَ بِما سَنَّهُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ رَسُولُهُ وَ إِنْ قَلُّوا. وَ أَمّا أَهْلُ الْجَماعَةِ فَأَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني وَ إِنْ قَلُّوا. وَ أَمّا أَهْلُ الْفُرْقَةِ فَالْمُخالِفُونَ لي وَ لِمَنْ تَبِعَني وَ إِنْ كَثُرُوا. وَ أَمّا أَهْلُ الْبِدَعِ فَالْمُخالِفُونَ لِأَمْرِ اللّٰهِ وَ كِتابِهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ الْعامِلُونَ بِآرائِهِمْ وَ أَهْوائِهِمْ وَ إِنْ كَثُرُوا.[٤]

پس، از اين حديث معلوم شد كه سنّت تمسّك است به كتاب خداى و عترت

١ـ سبأ(٣٤)/٢٤.

٢ـ كنز العمّال ٢١٥/٨، الخصال ٣٧٢/٢، مناقب خوارزمى/٢٢٧، مشارق انوار اليقين/٢٠٢، الصراط المستقيم ٦/٣.

٣ـ فرائد السمطين ٢٥٥/٢، الكشّاف ٢٢٠/٤ و ٢٢١، بحار الانوار ١١١/٢٧، بشارة المصطفى/١٩٧.

٤ـ كنز العمّال ٢١٥/٨، ح ٣٥٢٩.

رسول؛ علیٰ ما جاءَ مِن طُرُقِهم: إنّي تارِكٌ فيكُمُ الثَّقَلَيْنِ ما إنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا أبَداً؛ كِتابَ اللّهِ وَ عِتْرَتي.[۱] و این طایفه را در حیّز قلّت آورد چنانچه شیعه به نسبت با ایشان اقلّ قلیلند. و معلوم شد که هر که نه تابع علی(ع) است اهل بدعت است و علامت آن کثرت سواد ایشان است.[۲] و این طایفه که قیاس و اجتهاد حق می‌دانند هم اهل بدعتند و رسول(ص) از این مذهب بری بود.

و عاقل چگونه روا دارد که رسول بر مذهب امّت خویشتن باشد که بعد از وی بوده است قرب دویست سال؟! و از ظاهر کلام ایشان چنان است که واضعان مذهب هر یکی رسولی بودند به خلاف دین محمّد(صلعم). و شیعه را مذهبی موضوع منسوب با کسی نیست، بلکه آن است که شیعهٔ اهل بیت رسول باشند؛ یعنی تابع. و اهل بیت به اتّفاق، بر مذهب و طریقت رسول(ص) بودند و دلیل بر این آن است که از امیرالمؤمنین تا قائم آل‌محمّد علیهم السّلام دوازده تن بودند و هیچ مذهبی وضع نکردند و أباً عن جدٍّ بر قول خدا و کتاب خدا و سنّت جدّ خویش می‌رفتند؛ نه چون دیگران که هر که بامداد زودتر برخاستی مذهبی بنهادی و التفات بدین آیه نکردی: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ»[۳] «وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ»[۴]. أو «هُمُ الْفاسِقُونَ»[۵] أو «هُمُ الظّالِمُونَ».[۶]

۱ـ این حدیث نبوی از متواترات بین فریقین است. برای اطلاع از مدارک بسیار زیاد آن بنگرید به: غایة المرام/۲۱۱ـ۲۳۴، عبقات الانوار مجلّد حدیث ثقلین، و بحارالانوار ۱۰۶/۲۳ـ۱۱۸؛ و جامع الاخبار و الآثار/۵۷ـ۶۱ و ۲۶ـ۹۴، احقاق الحق ۹/۳۰۹ـ۳۷۵.

۲ـ سواد: جماعت مردم.

۳ـ حاقّه (۶۹)/۴۴ـ۴۶.

۴ـ مائده(۵)/۴۴.

۵ـ مائده(۵)/۴۷.

۶ـ مائده(۵)/۴۵.

مسأله:

بدان که: شیعه اسمی است در دور بر موالیان و مؤالفان علی(ع) افتاد؛ چون سلمان و عمارو ابوذر و مقداد. و حدیث رسول وارد شد که: اِشْتاقَتِ الْجَنَّةُ إِلیٰ ثَلاثٍ -وَ رُوِیَ: إِلیٰ أَرْبَعَ- عَلِیٍّ و سلمانَ و عَمّارٍ[۷] و تا امروز آن نام باقی است بر موالیان وی. و هرگز این نام مذموم نبودی چنانکه مُرْجِئه و رافضیه و مارِقیه و قدریه بوده است. و در عهد اوّل هیچ لقبی مشهور نبوده الّا این لقب. و سایر القاب بعد از رسول(ص) ظاهر شد تا امروز[۸].

اگر اصحاب بودند فدک از ایشان باز گرفتند و خمس از ایشان باز ستاندند، و امامت عالمیان که حقّ ایشان بود از ایشان باز گرفتند به غلبه. و همچنین بنوامیه هشتاد سال بر آن سنّت برفتند و چند چیزها زیادت کردند که در صدر اوّل آن مقدور نمی‌شد. و بنوالعتاس قرب پانصد سال احیای آن فعلات می‌کردند و آن سنّتهای بد به جا می‌آوردند و ائمه و سادات و عترت رسول را می‌کشتند و منکوب می‌داشتند. تا حق تعالی انتقام جمله بازخواست و به حدیث: «ما عادانا بَیْتٌ إِلّا خَرِبَ. وَ ما نَبَحَ عَلَیْنا کَلْبٌ إِلّا جَرِبَ»[۹] جمله مستأصل شدند و اثر ایشان نماند و علم و اولاد رسول و علی علیهم السّلام در جهان شایع و متفرّق فی الشرق و الغرب و هر روز که برآمد در ترقّی و تصاعد، و کار آن طایفهٔ ضالّه در انحطاط و نکبت.

ششصد سال خلفای بنی‌امیه و بنی‌العتاس اخفای مناقب اهل بیت می‌کردند و روات را می‌کشتند و دفترهای احادیث اهل بیت می‌سوختند؛ و

۷ـ بحارالانوار ۲۴۵/۳۹.

۸ـ ظاهر آن است که از این عبارت به بعد کلمات یا عباراتی ساقط شده است.

۹ـ بحارالانوار ۳۱/۱۰۰.

مع هذا: «وَ يَأْبَى اللّهُ إِلاّ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ»[۱]. و ایضاً: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ»[۲] آن منافقان می‌خواستند که به دم و دهن کفر و نفاق، شمع شرع محمّدی را بنشانند، نتوانستند و تا[۳] امروز هفتاد و سه مذهب مدّاح ایشان، و کتب ایشان ناطق به فضیلت ایشان. و حق تعالی آن امر صعب سهل گردانید و دل ایشان را مسخّر کرد که مناقب و فضایل و کتابها بنوشتند و اسانید به دیگران رسانیدند. وَ الْفَضلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْداءُ.

پس شیعه مدّعی امامت ایشانند بعد از رسول(صلعم) بلافصل؛ و بیّنات، کتب و روات ایشان. و امّا مناقب صحابه، هم مدّعی ایشان، و هم بیّنه و راوی ایشان. و حق تعالی تسخیر دستهای علمای ایشان بکرد به کَتْب.[۴] و دلهای ایشان به ارادت روایت.

و دائماً این طایفه را مدد دادی در هر شهری و در هر بقعه به پادشاهی، به وزیری، به امیری. و چنانکه امیرالمؤمنین(ع) گفت: اَللّهُمَّ لاتَخْلُو الْأَرْضُ قَطُّ مِنْ حُجَّةِ اللّهِ؛ إمّا ظاهِراً مَشْهُوراً أَوْ خائِفاً مَغْمُوراً أَوْ غائباً مَسْتُوراً[۵]. و اسامی سلاطین و وزرا و امرای شیعه که ناصر دین خدا و رسول بودند در ایّام سلف، در کتاب[بعض] مثالب النواصب[۶] مسطور است. امّا آنان که در دور مایند ناصر و ممدّ و معین سیف اللّه الظاهر، حجة اللّه القاهر، برکشیدهٔ «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ»[۷]، برگزیدهٔ «وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ»[۷]؛ مظهر العدل و الإحسان،

۱ـ توبه(۹)/۳۲.

۲ـ صف(۶۱)/۸.

۳ـ ن،م:ـ«و ایضاً یریدون... نتوانستند و تا».

۴ـ کَتْب: کتابت.

۵ـ بنگرید به: کمال الدین ۱/۲۹۱ـ۲۹۴، نهج البلاغه/۴۹۷، حکمت ۱۴۷.

۶ـ النقض (بعض مثالب النواصب)/۲۱۴، نگاشتهٔ عبدالجلیل قزوینی (زنده در ۵۵۶ق).

۷ـ آل عمران(۳)/۲۶.

مُذیل أولیاء اللّه و أرباب البرهان، مُمیت البدعة و مُبید العدوان، حافظ بلاد اللّه، ناصر عباد اللّه، محبّ أوصیاء رسول اللّه مبغض أعداء ولیّ اللّه، مشیّد منار الاسلام، مؤکّد عماد الدّین والأحکام، باسط العدل فی الأنام، المولی الصاحب الأعظم، ملک ملوك العرب و العجم، بهاء الحقّ و الدنیا و الدین، محمّدبن المولی صاحب الاعظم محمّد صاحب الدیوان[1] که به قلم عدل و لسان استمالت او، رعایا در اکناف و اکتاف زمین در مسکن خویش مرفّه الحال و مرضیّ البال‌اند در تحصیل معاش خویش مشغولند و به تهدید قتّاری و سیاست جهانداری، دست تغلّب مفسدان و عادیان و قطّاع الطریق قاصر گردانید و به برکت بسط عدل او و حسن کفایت و ترتیب جهانداری و رعیّت پروری، سابق و فائق آمد بر افریدون و اسکندر و کسریٰ و جبّاران و ملوك عالم در پایهٔ تخت امر و نهی او از مبهوتان «تَشْخَصُ فیهِ الْأَبْصارُ»[2] شدند، و ضعفا و مظلومان که بقایای مخالب و مناقیر قهر و ظلم ظلمه می‌بودند،امروز بر حوالی این بارگاه اعلا و دولت درگاه عظمت، صفیر تعجّب زنان و رقص فرح کنان این تسبیح می‌گویند که: «اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَکُورٌ»[3] و هر روزی که سپهر گردون چهارم از افق مشرق طلوع کرد، اقبال به تجدید و دولت به کمال بر منجوق تاج سعادت این بزرگ دین و دنیا الصاحب الاعظم بهاء الحق و الدین محمّد -زید قدره- نقش می‌کند که: «وَ آتاکُمْ ما لَمْ یُؤْتِ اَحَداً مِنَ

۱ـ بهاء الدین محمّد جوینی(۶۷۸ق) حکمران فارس و عراق در عهد مغول پسر شمس الدین جوینی معروف به صاحب دیوان(۶۸۳ق). وی به سنّ سی سالگی وقات یافت. از حکمرانان جدّی و سختگیر بود. به ادب و هنر علاقه می‌ورزید و در تشویق و حمایت اهل فضل اهتمام تمام داشت. (دایرة المعارف فارسی مصاحب ۱/ ۴۷۴ و ۲/ ۱۴۹۳).

۲ـ ابراهیم(۱۴)/ ۴۲.

۳ـ فاطر(۳۵)/ ۳۴.

العالمین»[۱] بحمد الله و المنّه که به فرّ دولت او، امروز تقیّه که بر این طایفهٔ محقّه واجب بود حرام شد و عَلَم دولت اهل البیت علیهم السّلام بر اقاصی عالم برکشیدند و به سایهٔ این دولت فرقهٔ یزیدیّه و مروانیّه و جبریّه و مجسّمیّه و ناصبیّه منکوب و مخذول شدند. صَدَقَ اللّهُ حَیْثُ قالَ: «سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ»[۲] «تا باد چنین باد و چنین اولاتر». «تا کور شود هر آنکه نتواند دید». بحقّ محمّد و عترته الاخیار.

چون داعی این دولت باهره دید که شعفی صادق و اهتمام به اقصای غایت فایض است از این بساط جهان پناه، صلاح در آن دید که کتابی جمع کند در تواریخ و قصص و معجزات و مناقب ائمهٔ معصومین، ابتدا از پیغمبر(صلعم) پس ذکر فاطمه پس ذکر امیرالمؤمنین علیه السّلام و از وی به ائمّه تا قائم آل‌محمّد صلوات الله علیهم اجمعین، بنابر ابواب و فصول نهاده، هر بابی دلایل امامت به قدر حاجت گفته شود و زاید بر آنچه در نوشتهٔ کلامی و خلاص و نجات و اربعین نهادی هم به عربی و هم به فارسی که داعی جمع کرده بود و همچنین کفایت در امامت، از بهر آن دولت قاهره در شهر اصفهان سنهٔ ثلاث و سبعین و ستّمائه که ملازم بارگاه عتبه آن دولت بود بسیاری از علما و طلبهٔ علوم در آن دیار از طوایف از آن مستفید شدند و نسخه گرفتند و ثواب آن به ساحت آن دولت می‌رسد و خواهد رسید تا به روز حشر.

و در وضع این کتاب ذکر سقیفه و احوال ظلمی که بر خاندان رسالت رفت و حلّ شبهات ایشان و جواب احادیث مفتریات ایشان و ذکر ملوک

۱ـ مائده(۵)/۲۰.

۲ـ قمر(۵۴)/۴۵.

بنی‌امیه و کیفیت وضع بدعتها در اسلام در اثنای کلام وارد بود، ثانیاً دید بر آن مفاد یافت که آن باب کتابی بود مفرد و آن باب را از میان کتاب ببرون کرد که یک مجلّد تمام بر آمد و در صدر کتاب جواب اقاویل و مذاهب هر طایفه و از عقب آن دلایل امامت به اقصی غایت رسانید و دلایل غریبه در آنجا درج کرد. و من الله تعالی التوفیق.

فصلٌ

فِي أَنَّهُ هَلْ يَجُوزُ الصَّلاةُ عَلىٰ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللّٰهِ عَلَيْهِمَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ أَمْ لا يَجُوزُ

مذهب ما چنان است که هر دعای که بر رسول(ص) روا بود، بر اهل بیت هم روا بود. و دلیل بر این آن است که رسول(ص) گفت: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مَدِينَةِ الْعِلْمِ وَ بابِها.[1]

و دوم: «اَلَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ* أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ»[2] در شأن امیرالمؤمنین آمد در آن زمان که برادر وی جعفر علیه السّلام را در موته شهید کردند، چون خبر به وی رسید، این لفظ از وی صادر شد که: «إِنّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ»[3] و نیز سیاق کلام در هیچ بشری صادق نیامد از ابتلا به خوف و جوع و نقصان مال و نفس و ثمرات -یعنی اولاد- و صبر در مصیبت رسیدن. چنانکه من در این باب شرحی تمام کردم در رسالهٔ مفرد به آیات و اخبار و اشعار و دلایل.

سوم: آلُ مُحَمَّدٍ فِي قَوْلِكَ: «اللّٰهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد» اهل بیت و عترت رسول است نه امّت. زیرا که به اتّفاق، امّت، هر یکی مستحق

۱ـ این صلوات یافت نشد.

۲ـ بقره(۲)/۱۵۵ و ۱۵۶.

۳ـ مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۱۲۰.

صلوات نیست، چون مجتمع شوند حکم همین باشد و نیز چنانکه آل‌ابراهیم و آل‌عمران و آل‌داوود و آل‌یعقوب ذرّیهٔ ایشان بودند نه امّت، اینجا نیز باید آل‌محمّد عترت وی باشند نه امّت. و نیز لغت دلیل است بر این. چنانکه گفته‌اند: آلُ‌الرَّجُلِ ما یَؤُولُ اِلَیْهِ بِالنَّسَبِ مُشْتَقٌّ مِنَ الْاَوْلِ وَ هُوَ الرُّجُوعُ. و در تشهّد صلوات دادن بر آل واجب است[1] نشاید که «آل» اینجا ادنی امّتی باشد، بلکه لابد معصومی بود ممتاز به فضل ربّانی. و نیز چگونه شاید که گویند آحاد النّاس با رسول مشارک است؟!

و نیز «یٰس» فی قوله تعالی: «یٰسٓ* وَ الْقُرآنِ الْحَکیمِ» محمّد است به اتّفاق[2] و حق تعالی فرمود: «سَلامٌ عَلیٰ اِلْ یاسین»[3] پس آل یس آل‌محمّد باشند که ممتازند به سلام کردن بدیشان. و «آل» فی قوله تعالی: «قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ ایمانَهُ»[4] گویند: ابْنُ‌خالِه، و گویند که ابن‌عمّ‌فرعون بود.

و زاید بر این در آن رسالهٔ مشارٌالیها طلب باید کردن.

۱ـ ینابیع المودّة ۵/۱ـ۸، فرائد السمطین ۳۵/۱، صحیح البخاری ۲۷/۶، احقاق الحق ۲۵۲/۳ و ج ۵۲٤/۹ـ۶۳۳.

۲ـ تاویل الآیات الظاهره/٤۸۹ و ٤۹۰، تفسیر الفرات/ ۱۳۰ و ۱۳۱، تفسیر قمی ۲۱۱/۲ و ۲۲۶، الاختصاص/۷٤، مجمع الزوائد ۱۷٤/۹.

۳ـ صافّات(۳۷)/۱۳۰.

٤ـ مؤمن(٤۰)/۲۸.

فصلٌ

فِي أَنَّهُ يَجِبُ عَلَى اللّٰهِ تَعالىٰ تَبْقِيَةُ الْأَنْبِياءِ وَ الْأَئِمَّةِ عليهم السّلام

اگر در صلب وی حجّتی بود، حفظ وی واجب بود، چنانکه حفظ اسماعیل(ع) از کارد ابراهیم(ع)؛ و یا امامت وی ظاهر نباشد، چنانکه امام زین العابدین علیه السلام یوم الطف یعنی روز کربلا. زیرا که قصد شامیان بر آن بود که خاندان رسول مستأصل گردانند و حق تعالی ضدّ آن خواست. و همچنین امام محمّد باقر روز طف دو ساله بود و در صلب وی حجّتی بود که آن جعفر صادق(ع) است و نیز امامت وی ظاهر نبود چنانکه از آنِ پدر.

و اگر امام را خلف و عوض نباشد هم حفظ وی بر خدای تعالی واجب بود چنانکه حفظ مهدی قائم آل محمّد(ص).

لیکن چون صلب وی از حجّت خالی باشد و امامت وی بر عالمیان ظاهر گشت، تمکین و تقویت وی بر رعیّت باشد؛ و اگر بکشند، لطف خویشتن بر خویشتن تباه کرده باشند.

فصلٌ

فی اَعْمالِ الْخَوارِج

بدان که: عمل ایشان ضایع باشد و نامقبول، چنانکه عمل یهود و نصارا و مجوس و عمل ابلیس در زمان عبادت. و منه قوله تعالی: «ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً».[1]

و دلیل بر آین آن است که بنیاد عمل بر ایمان است، و اعتقاد به خدا و رسول و اولوالامر نباشد، به هر جهت صادر شود بناء الفاسد علی الفاسد باشد، و این معنی می‌دهد آیات قرآن که وارد شد به چند مواضع: «اَحْبَطَ اللّٰهُ اَعْمالَهُمْ»،[2] «وَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ»،[3] و «اَضَلَّ اَعْمالَهُمْ»،[4] و «ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ»،[5] و «عامِلَةٌ ناصِبَةٌ تَصْلیٰ ناراً حامِیَةً»،[6] و امثال این در قرآن است.

۱ـ فرقان(۲۵)/۲۳.

۲ـ احزاب(۳۳)/۱۹.

۳ـ توبه(۹)/۱۷.

٤ـ محمد صلّی الله علیه و آله(٤۷)/۸،

۵ـ فرقان(۲۵)/۲۳.

٦ـ غاشیه(۸۸)/۳ و ٤.

فصلٌ

فِي التَّقيَّة

در تولاّ تقیه نباشد. زیرا که امیرالمؤمنین علی علیه السّلام ممدوح جملهٔ علمای اهل قبله است و به اتّفاق مسلمانان خلیفه چهارم- با خلیفهٔ اوّلین چنانکه شیعه گویند خاص- و هیچکس را در خلافت وی شکی نیست الاّ آنکه خلاف در محلّ است و زمان.

و دلیل بر این کلام وی است علیه السّلام آنجا که گفت: أمّا بَعْدُ؛ فَإنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ ما يَجِدُ و يَطْلُبُ مالا عَلَيْكُمْ يَجِدُ. فَاقْتُلُوهُ. وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ. أَلا وَ إنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَ الْبَراءَةِ مِنِّي. وَ أمّا السَّبُّ فَسُبُّونِي. فَإنَّهُ لِي زَكاةٌ وَ لَكُم نَجاةٌ. أمّا الْبَراءَةُ، فَلا تَتَبَرَّؤُوا مِنِّي. فَإنِّي قَد وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَ سَبَقْتُ إلَى الْإيمانِ وَ الْهِجْرَةِ.[1]

و این صورت چنان بود که معاویة بن‌ابی‌سفیان بعد از قتل امیرالمؤمنین علی علیه السّلام در اقاصی عالم جاسوسان بر کار کرده بود[2] و هر جا که محبّی بود از آنِ امیرالمؤمنین علیه السّلام و خاندان محمّد صلّی اللّه علیه و

۱ـ اعلام النّوری/۱۷٤.

۲ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱/٤٤ و ٤٥.

آله جمله را می‌کشتند و روات را هلاک می‌کردند و مناقب اهل البیت که در دفاتر نوشته بود می‌سوختند و عالمیان را تحریص می‌کرد[۱] به لعنت خاندان طهارت و نبوّت و امامت. تا حُجْربن‌عَدیّ را با خلقی عظیم بکشت[۲] و اتّفاق است که حُجْر به شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی و به عبادت او هیچ بشری نبود الاّ ائمهٔ معصومین علیهم السّلام.

در چنان حال و چنان زمان، بقیّه واجب بود به تولاً و تبرّا. امّا امروز که آن لعین به دوزخ رسید و بنو امیّه و بنو عبّاس هلاک شدند به عداوت خاندان محمّد(ص) و پادشاهان و وزرای وقت تعظیم سادات و اهل البیت می کنند و جمله رغبت می‌کنند به کلام ائمّه -خاصّه از آنِ امیرالمؤمنین علیه السّلام- و اظهار مودّت می‌کنند در شرق و غرب ، اظهار تولاً واجب بود. و امّا تبرّا، بر وجه مذکور تقیّه باید کردن در مقامی که خوفی باشد، و الاّ اظهار تبرّا هم واجب بود.

۱ـ م،ن:«می کردند».

۲ـ الکامل فی التاریخ ۴۸۸/۲ ـ ۵۰۰.

فصلٌ

فِي أَنَّهُ هَلْ يَجُوزُ الْإِقَامَةُ بَيْنَ الْخَوَارِجِ أَمْ لَا

مذهب من چنان است که در هر شهری که مکلّف اظهار مذهب خویشتن تواند کردن-تولاً دون تبرّا- و داند که فرزندان خویش را بر مذهب خویشتن تواند داشتن، آنجا تواند بودن؛ و اگر نه چنین باشد، از آنجا نقل کردن واجب بود.

و جمعی گفتند: البتّه نشاید آنجا بود. و دلیل بر این حدیث:«مَنْ كَثَّرَ سَوادَ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»[1] و قوله تعالی: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللّٰهِ كَذِباً»[2] و به ضرورت، مکلّف که تقیّه کند، در میان مجسّمه به تجسّم باید گفتن و در میان مجبّره به جبر و در میان ملاحده به الحاد. و این جمله افترایی است که بر خدای تعالی کرده است عمداً. و بلد الکفر آن باشد که در وی کلمهٔ حق ظاهر نتوان گفتن و اگر چه اهل اسلام در آنجا بسیار باشند. و بلد الاسلام آنجا باشد که کلمه آنجا ظاهر توان گفتن اگر چه آنجا مشرکان بسیار باشند.

۱ـ این حدیث یافت نشد.

۲ـ انعام(٦)/۲۱

فصلٌ

في أنَّ قِلَّةَ الشّيعَةِ لَهُمْ سَبَبُ السَّعادَةِ وَ الْكَثْرَةَ لِغَيْرِهِمْ دَليلُ الشَّقاوَة

اوّل: فخر الدّين رازی گويد كه: كثرت ارباب ضلالت موجب كثرت ضلالت است.

دوم: قصهٔ نوح(ع) كه: «وَ مَنْ آمَنَ وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلاّ قَليلٌ».[1] نوح(ع) نهصد و پنجاه سال دعوت كرد، هشتاد و سه تن در جملهٔ بسيط زمين ايمان آوردند.[2]

سوم: در قصهٔ موسی(ع) آمد كه: «إِنَّ هؤُلاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَليلُونَ».[3] لشكر موسی پيش لشكر فرعون چون قطره بود پيش دريا.

چهارم: قوله تعالی: «وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ في الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبيلِ اللّٰهِ».[4]

پنجم: قوله تعالی: «قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبيثُ وَ الطَّيِّبُ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبيثِ».[5]

۱ـ هود(۱۱)/۴۰.

۲ـ قصص الانبيا(راوندی)/۸۴.

۳ـ شعرا(۲۶)/۵۴.

۴ـ انعام(۶)/۱۱۶.

۵ـ مائده(۵)/۱۰۰.

ششم: قولُهُ تعالیٰ في قِصَّةِ داوودَ وَ طالُوتَ: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَليلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ».[۱]

هفتم: قوله تعالی: «وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّٰاسِ لا يَعْلَمُونَ»[۲] «وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّٰاسِ لا يُؤْمِنُونَ».[۳] و قوله تعالیٰ: «وَ قَليلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ».[۴]

هشتم: قوله تعالی: «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزيدٍ».[۵]

حق تعالی وعده داده است- و وعدهٔ وی راست بود- که: «من دوزخ را پر کنم»[۶] و شیعه چندان نباشد که دوزخ بدیشان پر شود، پس لابد که جمهور را به طعمهٔ وی کنند و از اینجاست که احادیث وارد شده بدانکه عذاب خدای بر دوستاران علی علیه السلام حرام است و ایشان فایزند؛ که: یا عَلِيُّ، شيعَتُكَ هُمُ الْفائِزُونَ.[۷]

و بر عقلا پوشیده نباشد که هر چه ثمین و نفیس است البتّه اندک است، و هر چه زاید بود ثمنی[۸] ندارد. و این معنی ضروری است. چنانکه مشک و عنبر که اندک باشند، لاجرم قیمت ایشان بسیار باشد.

۱- بقره(۲)/۲۴۹.
۲- نحل(۱۶)/۳۸.
۳- هود(۱۱)/۱۷.
۴- سبأ:(۳۴)/۱۳.
۵- ق(۵۰)/۳۰.
۶- هود(۱۱)/۱۱۹.
۷- امالی صدوق ۲۳/، تفسیر الدر المنثور ۳۷۹/۶.
۸- ن: «قیمتی».

فصلٌ

في تَسْمِيَةِ الشيعَة

در کتاب زینت از کتب اهل سنّت، وارد شده که در روزگار رسول(ص) هیچ اسمی و لقبی نبود و مذهبی مشهور نبود الّا شیعه. و هیچ اسمی و لقبی نیست الّا که حدیثی و ذمّی وارد است در آنجا الّا در شیعه. پس این لقب، هم سابق آمد و هم ممدوح. و سبب این لقب آن بود که: در روزگار پیغمبر(ص) جمعی از صحابه انس و الفت گرفتند با امیرالمؤمنین(ع)، و ایشان را شیعهٔ علی خواندندی مثل سلمان و ابوذر ومقداد. و این جمع مشهور بودند به شیعهٔ علی. هر یکی ایشان را این لقب در تبع علی ظاهر شد.

و لقب اهل السنّة و الجماعه لقب جمعی است که بعد از رسول(ص) خلیفه ابابکر و عمر و عثمان و علی و معاویه و یزید و بنی مروان و بنی امیّه و بنی‌العبّاس را دانند. و درکتاب مثالب بنی‌امیّه وارد شد از کتب اهل السنّه که: مراد به سنّت سبّ علی است. و عبدالله عبّاس پیش معاویه رفت و از وی التماس کرد که زبان لعنت از علی(ع) کوتاه گرداند. معاویه گفت: والله که چنان سازم که پیران بر این بمیرند و جوانان بر این پیر شوند و چون کسی این صفت از میان امّت بردارد مردم گویند: غُیِّرَتِ

السُّنَّةُ، وَ بُدِّلَتِ السُّنَّةُ[۱] و همچنانکه وی گفت، چون عمر بن‌عبدالعزیز لعنت برداشت، مردمان خبر با هم می‌دادند که: بُدِّلَتِ السُّنَّةُ وَ غُيِّرَتِ السُّنَّة[۲]

و این سنّت در وضع اوّل، لعنت بر علی علیه السلام بوده است نه سنّت رسول، و الاّ در سنّت رسول(ص) جملهٔ امّت شریکند با ایشان، تخصیص این اسم به ایشان هیچ فایده ندارد و به حدیث مشهور متقدّم، این لقب به شیعه اولاتر به حدیث رسول(صلعم) که: أَلا وَ مَنْ ماتَ عَلىٰ حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ، ماتَ عَلَى السُّنَّةِ وَ الْجَماعَةِ[۳]

۱ـ درر السمطین/۱۰۵

۲ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۲/۱۳.

۳ـ فرائد السمطین ۲/۲۵۵، الکشّاف ٤/، ۲۲۰ و ۲۲۱، بحار ۱۱۱/۲۷، بشارة المصطفی/۱۹۷.

فصلٌ

فِي اَنَّ الشّيعَةَ خاصَّةً هُمُ الْفائِزونَ يَوْمَ القِيامَةِ دُونَ غَيْرِهِمْ

دلیل بر این وجوه است:

وجه اوّل: اتّفاق است که اوّل اسم شیعه در زمان رسول(ص) که مشهور شد در ابوذر و سلمان و مقداد و عمّار بود و اتّفاق کتب اهل سنّت است که رسول(ص) فرمود: اِشْتاقَتِ الْجَنَّةُ اِلىٰ اَرْبَعَةٍ؛ سَلْمانَ وأبي ذَرٍّ وَ مِقْدادٍ وَ عَمّارٍ.[1]

و بدین اسم و لقب هیچ حدیثی به نقص و ذم وارد نشد. چنانکه در حقّ مرجئه که لشکر معاویه و تبع وی بودند، رسول(ص) گفت: اَلْمُرْجِئَةُ يَهودُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ.[2] وَ رُوِيَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْباقِرِ عليهما السلام اَنَّهُ قالَ: اَلْمُرْجِئَةُ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ ظاهِرَها وَ باطِنَها. وَ هُمْ يَهودُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ. وَ هُمْ اَشَدُّ عَداوَةً مِنَ الْيَهودِ وَ النَّصارىٰ.[3] و گفته‌اند: اَلْقَدَرِيَّةُ مَجُوسُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ.[4]

وجه دوم: جابر روایت کرد که رسول(ص) فرمود: یا عَلِيّ، شيعَتُكَ

۱ـ کشف الغمّه ۱/۶۷ ٤،

۲ـ این حدیث یافت نشد.

۳ـ این حدیث یافت نشد.

٤ـ تفسیر القمی ۱/۲۲۷، ذیل تاریخ بغداد ۸/۸۸.

هُمُ الفائِزون.[۱]

و صادق علیه السلام گفت: لا تَجِدُ مِنّا اثْنَيْنِ فِي النارِ وَ لا واحِداً.[۲]

و حدیث وارد شد که رسول(ص)فرمود: لَوِ اجْتَمَعَ النّاسُ عَلى حُبِّ عَلِيِّ‌بْنِ أَبي‌طالِبٍ، لَما خَلَقَ اللّهُ النّارَ.[۳]

/ و روایت اهل سنت است که رسول(ص) گفت: أَلا وَ مَنْ ماتَ عَلىٰ حُبِّ آلِ‌مُحَمَّدٍ، ماتَ مُسْتَكْمِلَ الْايمانِ. أَلا وَ مَنْ ماتَ عَلىٰ حُبِّ آلِ‌مُحَمَّدٍ، بَشَّرَهُ مَلَكُ الْمَوْتِ بِالْجَنَّةِ ثُمَّ مُنْكَرٌ وَ نَكيرٌ. أَلا وَ مَنْ ماتَ عَلىٰ حُبِّ آلِ‌مُحَمَّدٍ، يُزَفُّ إِلَى الْجَنَّةِ كَما تُزَفُّ الْعَرُوسُ إِلىٰ بَيْتِ زَوْجِها. تا آخر حدیث.[۴] /

و در صحیح آمده که رسول(صلعم) فرمود که: مَنْ أَرادَ أَنْ يَحْيىٰ حَياتي وَ يَمُوتَ مَوْتَتي وَ يَدْخُلَ جَنَّةَ الْخُلْدِ الَّتي وَ عَدَنيِ رَبّي، فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ‌بْنَ أَبي‌طالِبٍ.[۵]

و نیز اتفاق است که رسول(صلعم) فرمود: يا عَلِيُّ، أَنْتَ قَسيمُ النارِ وَ الْجَنَّةِ.[۶] و شافعي این معنی به نظم آورده:

عَلِيٌّ حُبُّهُ جُنَّةٌ ... قَسيمُ النارِ وَ الْجَنَّةِ

وَصِيُّ الْمُصْطَفىٰ حَقّاً ... إِمامُ الْإِنْسِ وَ الْجِنَّةِ

و ائمهٔ ما علیهم السلام روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین(ع) گفت:

۱ـ نقض/ ۵۴۰ و ۵۸۱، الارشاد ۱/ ۴۲، بشاره المصطفی/ ۱۸.

۲ـ بصائر الدرجات/ ۲۷۰.

۳ـ مناقب خوارزمی/ ۲۸.

۴ـ فوائد السمطین ۲/ ۲۵۵، الکشاف ۴/ ۲۲۰ و ۲۲۱، بحارالانوار ۲۷/ ۱۱۱، بشارة المصطفی/ ۱۹۷.

۵ـ حلیة الاولیا ۱/ ۸۶، مناقب خوارزمی/ ۳۴، المستدرک علی الصحیحین ۳/ ۱۲۸، بحار الانوار ۳۸/ ۱۲۰.

۶ـ مناقب خوارزمی/ ۲۰۹، بحارالانوار ۳۷/ ۲۵۴ و ج ۳۹/ ۲۰۶ و ۲۰۹.

فردای قیامت بر صراط و شفیر دوزخ بایستم و گویم: یا نارُ، خُذي هٰذا فَإنَّهُ مِنْ أعْدائي. وَ ذَري ذٰلِكَ فَإنَّهُ مِنْ أصْدِقائي.[۱]

و حق تعالی گفت: «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُناسٍ بِإمامِهِمْ»[۲] و به اتفاق علی(ع) از عشرهٔ مبشّره است پس به حدیث:«اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أحَبَّ»[۳] رعیت با علی علیه السلام باشند و علی با رعیت در بهشت.

و همچنین حارث اعور همدانی پیش امیرالمؤمنین رفت و گفت:یا أميرَالْمُؤمِنينَ، إنّي أُحِبُّكُمْ وَ أخافُ حالَتَيْنِ مِنْ حالاتي؛ وَقْتَ التَّرَدُّدِ وَ حالَةَ الْمَمَرِّ عَلَى الصِّراطِ. فَقالَ عليه السلام: لا تَخَفْ يا حارِثُ فَما مِنْ احَدٍ مِنْ اوْلِيائي أوْ أعْدائي إلّا وَ هُوَ يَراني في هاتَيْنِ الْحالَتَيْنِ وَ أراهُ وَ يَعْرِفُني وَ أعْرِفُهُ. و این ابیات انشا فرمود:

يا حارِ هَمْدانَ مَنْ يَمُتْ يَرَني ... مِنْ مُؤْمِنٍ أوْ مُنافِقٍ قُبُلا
يَعْرِفُني طَرْفُهُ وَ أعْرِفُهُ ... بِنَعْتِهِ وَ اسْمِهِ وَ ما فَعَلا
وَأنْتَ عِنْدَ الصِّراطِ مُعْتَرِضي ... وَلاتَخَفْ عَثْرَةً وَلازَلَلا
أقُولُ لِلنّارِ حينَ تُوقَفُ لِلْـ ... ـعَرْضِ ذَريهِ لا تَقْرُبي الرَّجُلا
ذَريهِ لا تَقْرُبيهِ إنَّ لَهُ ... حَبْلاً بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلا
أسْقيكَ مِنْ بارِدٍ عَلى ظَمَإٍ ... تَخالُهُ في الْحَلاوَةِ الْعَسَلا
هٰذا لَنا خالِصٌ لِشيعَتِنا ... أعْطانِيَ اللّهُ فيهِمُ الْأمَلا[٤]

و گویند: امام زین العابدین علیه السلام گفته:

۱ـ بنگرید به: امالی مفید/٦، بحارالانوار ۳۲۷/۷.
۲ـ اسراء ۷۱/۱۷.
۳ـ تفسیر الفرات/۳۰۲، امالی مفید/۱۵۲؛ بحارالانوار ۲٤۷/٦٦ و ۲۵۱.
٤ـ امالی مفید/۳ـ۷، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ٤۳/۱۸.

وَ ما فازَ مَنْ فازَ إلّا بِنا و ما خابَ مَنْ حُبُّنا زادُهُ[۱]

و از این نمط احادیث و ابیات که نظم کرده‌اند و جمع آورده، اگر خواهند که جمع آورند، یک مجلّد بزرگ آید اکثر از روایت اهل سنّت.

و منها: روایت کرده‌اند اهل سنّت که علی(ع) گفت: شکایت کردم به خدمت رسول(ص) که صحابه بر من حسد می‌برند. فقال: أما تَرْضىٰ أنْ تَكُونَ رابِعَ أرْبَعَةٍ؟ أوّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أنا وَ أنْتَ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ، وَ أزْواجُنا عَنْ أيْمانِنا وَ شَمائِلِنا، وَ ذَرِيّتُنا خَلْفَ أزْواجِنا، وَ شيعَتُنا مِنْ وَرائِنا.[۲]

و هم اهل سنّت گفتند که: مردی از سلمان پرسید: ما أشَدُّ حُبّكَ لِعَلِيٍّ؟ قالَ: سَمِعْتُ رسولَ اللّهِ(ص) يَقُولُ: مَنْ أحَبَّ عَلِيّاً فَقَدْ أحَبَّني. وَ مَنْ أبْغَضَ عَلِيّاً فَقَدْ أبْغَضَني.[۳] و محبت رسول(ص) موجب نجات است؛ حیث قال تبارک و تعالی: «قُلْ إنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُوني يُحْبِبْكُمُ اللّهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ».[۴]

و در صحیح ایشان آمده که رسول(ص) فرموده: يا عَلِيُّ، طُوبىٰ لِمَنْ أحَبَّكَ وَ صَدَقَ فيكَ. وَ وَيْلٌ لِمَنْ أبْغَضَكَ وَ كَذَبَ فيكَ.[۵]

و در مصابیح ایشان آمده که: لا يُحِبُّكَ إلّا مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ. وَ لا يُبْغِضُكَ إلّا مُنافِقٌ شَقِيٌّ.[۶] و روایت آمده به حذف نقی و شقی.[۷]

و رسول(ص) روز خیبر گفت: يا عَلِيُّ، إنَّ الْحَقَّ مَعَكَ وَ إنَّ الْحَقَّ عَلىٰ لِسانِكَ وَ في قَلْبِكَ وَ بَيْنَ عَيْنَيْكَ وَ إنَّ الْإيمانَ يُخالِطُ لَحْمَكَ وَ دَمَكَ كَما

۱ـ مناقب ابن‌شهر آشوب ۱۵۶/۴.
۲ـ فرائد السمطین ۴۳/۲.
۳ـ مجمع الزوائد ۱۳۲/۹،
۴ـ آل عمران(۳)/۳۱.
۵ـ مناقب خوارزمی/ ۳۰.
۶ـ بحار الانوار ۲۸۰/۳۹.
۷ـ الامام علی ابن ابیطالب علیه السلام، ابن عساکر ۲۵۳/۲.

يُخالِطُ لَحْمي وَ دَمي. وَ إِنَّهُ لا يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ مُبْغِضٌ لَكَ، وَ لَنْ يَغيبَ عَنْهُ مُحِبٌّ لَكَ غَداً حَتّىٰ يَرِدَ الْحَوْضَ مَعَكَ.(١)

و امیرالمؤمنین علیه السلام گفت:لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفي هٰذا عَلىٰ اَنْ يُبْغِضَني، ما اَبْغَضَني. وَ لَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيا بِجُمْلَتِها عَلَى الْمُنافِقِ عَلى اَنْ يُحِبَّني، ما اَحَبَّني. وَ ذٰلِكَ اَنَّهُ قُضِيَ فَانْقَضىٰ عَلىٰ لِسانِ النَّبِيِّ الْاُمِّيِّ(ص) اَنَّهُ قالَ: لا يُبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ. وَ لا يُحِبُّكَ مُنافِقٌ.(٢) و جای منافق درک اسفل خواهد بودن از دوزخ.

١ـ اعلام الوری/١٨٨.

٢ـ بحارالانوار٣٩/٢٩٦.

فصلٌ

في أنَّ حُبَّ عَلِيِّ بْنِ أبي طالِبٍ(ع) دَليلٌ عَلىٰ طيبِ الْوِلادَةِ

در روایت آمده که جابر در کوچه‌های انصار طوف کردی و گفتی: عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ، فَمَنْ أبىٰ فَقَدْ كَفَرَ. مَعاشِرَ الْأَنْصارِ، بُورُوا أَوْلادَكُمْ بِحُبِّ عَلِيِّ بْنِ أبي طالِبٍ، فَمَنْ أبىٰ فَانْظُرُوا في شَأْنِ أُمِّهِ.[1]

و عَنِ ابْنِ عَبّاسٍ أنَّ النَّبِيَّ(ص) قالَ: إذا كانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ دُعِيَ النّاسُ كُلُّهُمْ بِأسماءِ أُمَّهاتِهِمْ ماخَلا شيعَتَنا، فَإنَّهُمْ يُدْعَوْنَ بِآبائِهِمْ[2] لِطيبِ مَوالِيدِهِمْ.[3]

و قالَ زَيْنُ الْعابِدِينَ (ع):

وَ مَنْ سَرَّنا نالَ مِنّا السُّرورَ وَ مَنْ ساءَنا ساءَ مِيلادُهُ[4]

وروایت مشهوراست که رسول(صلعم) فرمود: بوّرُوا أَوْلادَكُمْ بِحُبِّ عَلِيِّ بْنِ أبي طالِبٍ، فَمَنْ أَحَبَّهُ فَاعْلَمُوا أَنَّهُ لِرَشْدَةٍ، وَمَنْ أبْغَضَهُ فَاعْلَمُوا أَنَّهُ لِغَيَّةٍ.[5]

۱ـ الثاقب فی المناقب/ ۱۲٤، أعلام الوری/ ۱٦٥، علل الشرایع/ ۱٤۲، مناقب ابن شهر آشوب ٦۷/۳.

۲ـ م: «یدعون بأسمائهم و أسماء آبائهم».

۳ـ اعلام الوری/ ۱٦٥، المحاسن/ ۱٤۱.

٤ـ مناقب ابن شهر آشوب ۱٥٦/٤.

٥ـ اعلام الوری/ ۱٦٥.

فصلٌ

في أنَّ مَحَبَّةَ عَلِيِّ بن أبي طالِبٍ و الأئمَّةِ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ واجِبَةٌ

به چند دلیل:

اوّل: قوله تعالی: «قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ»[1]

دوم: حدیث ائمه(ع) که: مُحِبُّنا يَنْتَظِرُ الرَّحْمَةَ.[2]

سیم: حدیث رسول(ص) که: اِحْفَظُوني في عِتْرَتي. فَإِنَّهُمْ خِيارُ عَشيرَتي.

۱ـ شوری (۴۲)/۲۳.

۲ـ بنگرید به: بحارالانوار ۲۷/۸۰.

فصلٌ

فِي اَنَّ عَلِيّاً اَفْضَلُ مِنَ الْاَنْبِياءِ وَالْاَوْصِياءِ وَ هُوَ نَفْسُ الرَّسُولِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ(ص)

امّا آنکه نفس رسول است قوله تعالی: «نَدْعُ اَبْناءَنا وَ اَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَكُمْ»[1] «ابناء» امام حسن و امام حسین بودند، و «نساء» فاطمه(ع) و «أنفسنا» علی علیه السلام.

و باقی انبیا، به حدیث مشهور از کتب[2] مخالف که: مَنْ اَرادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلىٰ آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ اِلىٰ نُوحٍ فِي تَقْواهُ و اِلىٰ اِبْراهيمَ فِي خِلَّتِهِ وَ اِلىٰ مُوسىٰ فِي هَيْبَتِهِ وَ اِلىٰ عيسىٰ فِي عِبادَتِهِ، فَلْيَنْظُرْ اِلىٰ عَلِيِّ بْنِ اَبي طالِبٍ(ع).[3]

و آنچه در پنج پیغمبر اولو العزم متفرق بود، در وی جمع بود و بندهٔ کمینه کتاب «اربعین بهائی» نام، به فارسی و عربی ساخته است، با بسطی تمام درتفضیل امیرالمؤمنین(ع) بر انبیا و اوصیا و صحابه. اینجا تکرار نمی‌رود.

و اگر نصرت خدای بود و رسول و جهاد در راه خدا، و اگر ایواء رسول، و اگر قرابت رسول از دو وجه، و اگر ورع و صلاح و حسب و

۱ـ آل عمران(۳)/۶۱،

۲ـ ش: «طرق».

۳ـ بنگرید به: مناقب خوارزمی/ ٤٠، بحارالانوار ۳۹/۳۹.

نسب و علم و شجاعت و طینت پاک و کریم الطرفین از جهت پدر و مادر و اولاد شریفه و صاحبهٔ معصومه و فصاحت و حلّ معضلات و مدح خدای و رسول و علمای کبار وشهرت جهان و ممدوح کتب سماویه، جمله در علی علیه السلام جمع بود؛ چنانکه در کتب گفته شود. وقت آن آمد که ابتدا رود در تواریخ و احوال رسول(ص)، و بعد از ذکر وی ذکر فاطمه(ع)، و بعد از وی ذکر ائمهٔ معصومین دوازده‌گانه صلوات الله علیهم اجمعین.

فصل

در مولد رسول(ص) و نسب آن حضرت تا آدم

ولادت آن حضرت روز جمعه بود، نزدیک طلوع آفتاب، هفدهم از ماه ربیع الاوّل. عامّه گویند ولادت آن حضرت دوشنبه بود، دوم ربیع الاوّل. و گویند دهم ماه مذکور. و اتّفاق است که ولادت آن حضرت در عام الفیل بود، سی و چهار سال و هشت ماه گذشته از ملک کسریٰ انوشیروان بن قباد- وَ هُوَ قاتِلُ مَزْدَكَ و الزَّنادِقَةِ وَ عَنِ الرَّسُولِ(صلعم) أَنَّهُ قالَ: وُلِدْتُ في زَمَنِ الْمَلِكِ الْعادِلِ. و رُوِيَ: الْمَلِكِ الصّالِحِ.[1]

و هشت سال وهشت ماه گذشته، از ملک عمروبن هند سلطان عرب.

و کنیتش ابو القاسم بود. و گویند چون از ماریه قبطیّه ابراهیم بیاورد، جبرئیل(ع) آمد و گفت: اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا أَبا إِبْراهِيمَ.

وَ نَسَبُهُ الشَّرِيفُ: مُحَمَّدُبْنُ عَبْدِاللّٰهِبْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ -وَ اسْمُهُ شَيْبَةُ الْحَمْدِ- ابن هاشِمٍ -وَ اسْمُهُ عَمْرٌو- ابْنِ عَبْدِمَنافٍ -و اسْمُهُ الْمُغِيرَةُ- ابْنِ قُصَيٍّ -وَاسْمُهُ زَيْدٌ- ابنِ كِلابِ بْنِ مُرَّةَبْنِ كَعْبِبْنِ لُؤَيِّبْنِ غالِبِبْنِ فِهْرِبْنِ مالِكِبنِ النَّضْرِ وهُوَ قُرَيْشٌ[2] ـ ابْنِ كِنانَةبنِ خُزَيْمَةَبنِ مُدْرِكَةَبْنِ إِلياسِبْنِ مُضَرِبْنِ نِزارِبْنِ مَعَدِبن

۱ـ اعلام الوری/۱۳.

۲ـ در یانوشت سیرهٔ ابن هشام ۱/۱ نام فهر را قریش و نام نضر را قیس دانسته است.

عَدْنانَ -و رُوی أَنَّهُ قال: إذا بَلَغَ نَسَبي عَدْنانَ فَأَمْسِكوا- عدنانَبْنِ أُدَدِبْنِ الْيَسَعِ بْنِ الْهَمَيْسَعِ بْنِ سلامانَبْنِ نَبْتِبْنِ حملِ بْنِ قَيْدارِبْنِ إسماعيلَ بْنِ إبراهيمَ خليلِ الرَّحْمانِ بْنِ تارخَ بْنِ ناخُورِبْنِ ساروغِ بْنِ ارعوابْنِ فالغ بن عابر -وَ هُوَ هُودٌ- ابْنِ شالخ بن أَرْفَخْشَذْبْنِ سامِ بْنِ نُوحِ بْنِ ملك[1] بن متُّوشَلَخَ بْنِ أُخْنُوخ -وَ هُوَ إدْريسُ النَّبيّ- ابْنِ يارِدِ[2] بْنِ مهلائيل بن قَيْنانَ بْنِ أَنُوشِ بْنِ شيثَ بْنِ آدَمَ أبوالْبَشَرِ عليه السلام[3] و عن أُمِّ سَلَمَةَ سَمِعْتُهُ(صلعم) يقولُ: معدُّبْنُ عَدْنانَ بْنِ أُدَدِبْنِ زَيْدِبْنِ نَرَىٰ بْنِ أَعْراقِ الثَّرىٰ إسماعيلِ بْنِ إبْراهيمَ.[4] قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: «وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَيْنَ ذٰلِكَ كَثيراً»[5] «لا يَعْلَمُهُمْ إلَّا اللّٰهُ»[6][7] يعنی میان قوم عاد و ثمود و اصحاب الرس قرنهای بسیار بوده است که آنها را بغیر خدای نداند.

و فی روایة: عَدْنانَبْنِ أُدَدِبْنِ زَيْدِبْنِ يقددبن يقدم الْهَمَيْسَعِ بْنِ نَبْتِ بْنِ قَيْدارِبْنِ إسماعيل.[8]

و مادر وی علیه السلام آمِنَةُ بِنْتُ وَهْبِ بْنِ عَبْدِمَنافِ بْنِ زُهْرَةَ بْنِ كِلابِ بْنِ مُرَّةَ بْنِ كَعْبِ بْنِ لُؤَيِّ بْنِ غالِب، شیر وی بداد تا وی بالید.

و حَليمَةُ بنتُ عبدِاللّٰهِ بْنِ حارِثِ بْنِ شِجْنَةَ السَّعْدِيَّة مِنْ بَني سَعْدِ بْنِ بَكْرِ بْنِ هَوازِن هم مادر آن حضرت بود به رضاع نه به ولادت. و ثُوَيْبه مولاة

١- سیرة ابن هشام ١/٣: «لمك».
٢- سیرة ابن هشام ١/٣: يَرْد
٣- اعلام الوری ١٣/ و ١٤.
٤- بحار الانوار ١٥/ ١٠٥ از مناقب ابن شهر آشوب
٥- فرقان (٢٥)/٣٨.
٦- ابراهیم (١٤)/٩.
٧- اعلام الوری ١٣/ و ١٤.
٨- اعلام الوری ١٤/.

ابولهب‌بن عبدالمطلب هم مادر وی بود به رضاع به شیر پسر خویش مشروح، و رضاع وی پیش حلیمه بود. و ثُوَیْبَه متوفّا شد در سنهٔ سبع من الهجرة. و پسر وی پیش از او بمرد و ثوبیه شیر حمزة بن‌عبدالمطلب بداد. و حمزه به چهار سال پیش از ولادت رسول(ص) در وجود آمد و رسول(ص) وی را برادر خواندی.

و جدّهٔ پدری وی امّ عبدالله فاطمه بنت [عمروبن] [1] عائذبن عِمْران‌بن مَخْزوم. و اُمّ عَبْدِالمُطّلب سَلْمی بِنْتُ‌عَمْرو بِنْتِ ابن‌بنی‌نَجّار. و اُمُّهاشِم عاتِکَةُ بِنْتُ‌مُرَّةَبْنِ هِلالٍ مِنْ بَنی‌سُلَیْم. و اُمُّقُصیّ و زُهْرَةَ فاطِمَةُ بِنْتُ‌سَعْدِبْنِ آزْدٍ مِنْ آزْدِ الشَّراة.

و رسالت به وی وارد شد بیست و هفتم رجب در سال چهل وی/ و روز دوشنبه متوفّا شد بیست و هشتم صفر در سال دهم از هجرت/ و عمر آن حضرت شصت و سه سال بود.

و به زبان عبری در تورات نام آن حضرت مؤذ مؤذ است و در زبور فاروق[2] ابوبکر احمدبن الحسین البیهقی در دلائل النبوّه گفت: از ابن‌عبّاس روایت است که گفت: رسول(ص) فرمود: اَنَا وَ اَهْلُ بَیْتی مُطَهَّرُونَ مِنَ الذُّنُوبِ[3] این دلیل است بر عصمت ائمّهٔ ما علیهم السّلام.[4]

۱ـ از سیرهٔ ابن هشام ۱۱۴/۱ افزوده شد.

۲ـ اعلام الوری/ ۱۶.

۳ـ اعلام الوری/ ۱۶.

۴ـ ارتباط این فقره با موضوع فصل معلوم نشد.

فصل

رسول(ص) دو سال و چهار ماه با پدر بود، و هشت سال با جدّ خود عبدالمطّلب و باقی عمر تا به وقت هجرت در کفالت عمّش ابوطالب بود.

و گویند که: چون پدر آن حضرت متوفّا شد وی در شکم مادر بود. و نیز گویند: هفت ماه از عمر وی گذشته بود که پدرش متوفّا شد. مادر وی، وی را به خالان از بنی عدیّ بن‌النّجّار به مدینه آورد. به وقت رجعت چون به اَبْواء رسید- و آن منزلی است در طریق مدینه- متوفّا شد، و رسول علیه السلام شش ساله بود به سر گور وی رفتی و گریه کردی عظیم.[1]

و بیست و پنج ساله بود که خدیجه را به زنی کرد و وی را چهل و شش سال و هشت ماه و بیست روز بود که ابوطالب(ع) وفات کرد.

بعد از بعثت سیزده سال در مکّه بود. و در به مدینه رفت به هجرت روز دوشنبه یازدهم[2] از ماه ربیع الاوّل. و ده سال آنجا بماند.

۱ـ م،ن،ت:«به وقت رجعت-عظیم».

۲ـ ن:«پانزدهم».

فصل

در مبعث رسول(صلعم)

چون سال رسول(ص) به سی و هفت رسید، هر وقتی به خواب دیدی که شخصی وی را گفتی: یا رسول اللّه، و اگر به راه رفتی، شخصی از جانب راست و چپ وی گفتی: یا رسول اللّه. تا روزی در کوه گوسفند ابوطالب می‌چرانید، شخصی پیش وی آمد و گفت: یا رسول اللّه. گفت: مَنْ أَنْتَ؟ قالَ: أَنَا جَبْرَئِيلُ. أَرْسَلَنِيَ اللّهُ تَعالىٰ إِلَيْكَ لِيَتَّخِذَكَ رَسُولاً.[1] رسول این حال با خدیجه بگفت. و خدیجه از یهود حال وی شنیده بود و مادر وی آمنه حالهای وی بگفته بود با وی.و خبر وی از بَحیرای راهب شنیده بود گفت: امید می‌دارم که تو رسول باشی. و رسول(ص) این حال مخفی داشت تا جبریل علیه السلام آمد[2] و تعلیم وی کرد تا وضو چگونه کند و رکوع و سجود و ارکان نماز جمله با وی بگفت.[3] چون سال به چهل رسید بفرمود، تا نماز بکرد. و اوقات نمازها مُنزَّل نبود، هر وقت که خواستی دو رکعت دو رکعت کردی. و امیرالمؤمنین علیه السلام ملازمت[4] وی کردی

۱ـ اعلام الوری/ ۴۷.

۲ـ ش،ل:+ «و از آسمان آب آورد».

۳ـ اعلام الوری/ ۴۷.

۴ـ م:«خدمت».

در آمدن و شدن و جملهٔ حالات وی.[1] تا روزی در پیش او رفت، رسول(ص) نماز می‌کرد. گفت: یا اباالقاسم، این چیست که می‌کنی؟ گفت: نماز است که خدای من مرا بدان فرموده است. و رسول وی را دعوت کرد بدان، اجابت کرد.[2]

و رسول(ص) تجارت کردی برای خدیجه، با کاروان قریش به شام می‌رفت، بَحیرای راهب وی را بدید و بدانست که وی رسول است. نگاه در وی کرد، دید که ابر وی را سایه کردی. گفت[3]: هٰذا نَبِیُّ الرَّحْمَةِ هٰذا نَبِیُّ الشَّیْفِ. غلام خدیجه مَیْسَره نام بیامد و حال با خدیجه بگفت. وی خرّم شد.

و در آن سفر هزار دینار سود کرده بود. در بعضی بازارهای عرب رسول علیه السلام زید را به مال خدیجه بخرید. چون وی به زن پیغمبر شد، زید را به وی بخشید. بعد از اسلام[4] علی علیه السلام زید اسلام آورد. و در عقب رسول(ص) علی و جعفر و زید و خدیجه نماز می‌کردند.[5]

علی علیه السلام گوید که: با رسول اللّه می‌گذشتیم. به هر جا که برسیدیم، سنگ و کوه و درختان می‌گفتند: اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا رَسُولَ اللّه. و من می‌شنیدم.[6]

عفیف گوید: من مردی تاجر بودم. به منا به موسم حج رفتم تا با عبّاس بیع و شراء کنم. مردی را دیدم که از خیمه به در آمد و روی به کعبه کرد

۱ـ م،ن ـ «در آمدن ـ وی»

۲ـ اعلام الوری/۴۷، قصص الانبیاء راوندی/۳۱۸.

۳ـ ش: «نگاه در چشم وی کرد و سخن گفتن وی و آن ابر که بر وی سایه کردی و گفت ـ» ؛ ل: «نگاه در چشم وی کرد وی را متفکّر یافت. و ابر بر سر وی سایه افکنده بود. گفت ـ»

۴ـ ن ـ «اسلام».

۵ـ اعلام الوری/۴۸.

۶ـ اعلام الوری/۴۸.

و نماز می‌کرد، و زنی و پسری در عقب وی. من گفتم: یا عبّاس، این مرد کیست؟ و این دین چیست؟ عبّاس گفت: این مرد محمّدبن عبداللّه‌بن عبدالمطّلب است، و آن زن خدیجه زن وی، و آن غلام پسر عمّ وی علیّ‌بن ابی‌طالب[۱].

و گویند که: در قریش قحطی عظیم افتاد و ابوطالب عیال بسیار داشت. و عبّاس توانگرترین قریشیان بودی. روزی رسول(صلعم) با عبّاس گفت: برادر تو صاحب عیال است. مدد وی ده. و علی را از وی بستاند و با خود می‌داشت که هرگز از وی جدا نشدی تا آمدن نبوّت[۲]. و چون سه سال از بعثت بر آمد، این آیه آمد: «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»[۳] رسول(ص) بیامد و بر حجر بایستاد و[۴] آواز داد تا قبایل جمع شدند. گفت: یا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ، يا مَعْشَرَ الْعَرَبِ، أَدْعُوكُمْ إِلىٰ عِبادَةِاللّٰهِ وَ خَلْعِ الْأَنْدادِ وَ الْأَصْنامِ، وَ أَدْعُوكُمْ إِلىٰ شَهادَةِ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ أَنِّي رَسُولُ اللّٰهِ فَأَجِيبُونِي تَمْلِكُونَ بِهَا الْعَرَبَ وَ تَدِينُ [لَكُمْ] بِهَا الْعَجَمُ وَ تَكُونُونَ مُلُوكاً فِي الْجَنَّةِ.

جمله برنجیدند و وی را برنجانیدند[۵] و استهزا به وی کردند. و پیش ابوطالب شدند و گفتند که: با ابن الاخ خود بگوی تا جوانان مارا تباه نکند و سبّ آلههٔ ما نکند. ما سیصد و شصت آلهه را ترک نکنیم و یک اله بگیریم. اگر مال باید و جاه خواهد، آنچه خواهد ما بدهیم. ابوطالب هر روز به رسالت قریش پیش پیغمبر آمدی و وی هیچ قبول نمی‌کرد. و ابوطالب

۱ـ اعلام الوری/۴۹، مجمع الزوائد ۱۰۳/۹.

۲ـ اعلام الوری/۴۹، قصص الانبیا(راوندی)/۳۱۸.

۳ـ حجره(۱۵)/۹۴.

۴ـ م:«و نزد حجر الاسود بایستاد و».

۵ـ م،ن ـ«و وی را برنجانیدند».

حال وی از اهل کتب شنیده بود، تا روزی گفتند که ما عُمارة بن ولید را به تو دهیم تا پسر تو بود و ما محمّد را بکشیم. ابوطالب فرمود: سبحان اللّه! هرگز این تواند بود که من فرزند خود را بکشم و فرزند غیر را تعهّد کنم؟![1]

طلحةبن عبیداللّه گوید که: در بازار بُصْریٰ حاضر شدم. راهبی از آنجا بیرون آمد و گفت: کسی از اهل حرم اینجاست یا نه؟ طلحه گفت: آری منم. گفت: احمد در میان شما ظاهر شد هنوز یا نه؟ من گفتم: احمد کیست؟ گفت: محمّدبن عبداللّهبن عبدالمطّلب که در این ماه خروج کند و بعثت افتد وی را. و مخرج وی مکّه بود و مُهاجَر وی به نخل و حَرّه[2] و سباخ[3] بود. بر تو باد که سبق بری و ایمان آری. طلحه گوید: مرا در دل افتاد که ایمان آرم. چون به مکّه آمدم و از احوال حادثه پرسیدم، گفتند: محمّدبن عبداللّهبن عبدالمطّلب دعوی نبوّت کرده. و ابوبکر با وی یکی شد. و چند خلق تبع وی شدند. نزد ابوبکر رفتم. او مرا نزد محمّد(ص) برد و من بر دست آن حضرت اسلام آوردم. و خبر راهب با وی بگفتم، عظیم خرّم شد.

نَوْفَلبن خُوَیْلدبن العدویة هر دو [یعنی: ابوبکر و طلحه] را بگرفت و در یک ریسمان محکم ببست و بسیاری زحمت کشیدند تا خلاص شدند. و نوفل را به اسد قریش خواندندی.[4]

۱ـ اعلام الوریٰ/۴۹ـ۵۰.
۲ـ حرّه: سنگستان.
۳ـ سباخ: زمینی که کشت نشده و آباد نیست.
۴ـ دلائل النبوه ۱۶۶/۲، اعلام الوری/۵۰ـ۵۱.

فصل

مستهزیان رسول(ص) پنج تن بودند: ولیدبن مُغیره، و عاص‌بن وائل سَهْمی، و اسودبن عبدالمطلب وَ هُوَ اَبوزَمْعة، و اسودبن عبد یَغوث مِنْ بنی‌زهرة، و حارث‌بن طُلاطِله خُزاعی.

امّا ولیدبن مغیره؛ روزی بر رسول(ص) بگذشت و جبرئیل(ع) با وی بود. گفت: هٰذا وَلیدٌ مِنَ الْمُسْتَهْزِئینَ؟ فَقالَ رَسُولُ اللّه: نَعَمْ. برفت تا به در مسجد. مردی خزاعی تیرها را برای خویش پر می‌نهاد. پاره‌ای از چوب زیر قدم ولید رفت. جبرئیل اشارت کرد بدان. تا با خانه رفت و به تختی که وی را بود بخفت، خون از وی روان شد. دخترش زیر تخت خفته بود. گفت: یا ابه، دهان مشک گشوده شد؟ گفت: نه، لیکن خون پدر تو است. ولید آنگه گفت: پسران مرا و پسران برادران مرا حاضر کن تا وصیتی بکنم. جمله حاضر شدند. وصیت بکرد و جان خبیث به مالک دوزخ سپرد.

و دیگر اسودبن عبدالمطلب هم جبرئیل بر وی بگذشت، اشارت به وی کرد، کور شد و به جهنّم رفت.

دیگر اسودبن عبدیَغوث، جبرئیل(ع) اشارت کرد به شکم وی، بیاماهید[1] و بمرد.

۱ـ بیاماهید: آماس کرد.

دیگر عاص‌بن وائل سهمی، جبرئیل(ع) اشارت کرد به پای وی تا خاری به پای وی بر شد و از پشت پایش بیرون شد و آماس کرد و بمرد.

و ابن طُلاطِله هم بر رسول(ص) بگذشت چون دیگران، جبرئیل(ع) آب دهان بر وی انداخت تا به کوهها برآمد[۱] صاعقه از آسمان بیامد و بر وی افتاد و رویش سیاه شد چون با وطن آمد هیچکس وی را قبول نکرد که ابن طُلاطِله نیستی. تا از منزل خویش بیرون شد، تشنگی بر وی غلبه کرد. آب می‌خورد تا بترکید و بمرد.[۲] الحمدالله. وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعالیٰ: «اِنّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئینَ».[۳]

۱ـ ل: «به کوههای تهامه برآمد».

۲ـ اعلام الوری/۵۳، دلائل النبوّه ۳۱۶/۲ـ۳۱۸، سیرهٔ ابن اسحاق/۲۷۳.

۳ـ حجر(۱۵)/۹۵.

فصلٌ

فی إعجازِ القُرآنِ

ولید بن مُغیره خواجه‌ای بزرگ بودی، ده غلام داشته و هر غلامی را هزار دینار بود. قنطاری زر وی را جمع شد و توانگرترین بلد بود و بر سرآمدِ خطبا و شعرا بودی و ملجأ این طایفه و عمّ ابی جهل‌بن هشام بود. ابوجهل گفت: یا عم، ندانم که سخن محمّد شعر است یا کهانت یا خطبه. ولید پیش پیغمبر(ص) آمد و آن حضرت بر حجره نشسته بود. گفت: یا محمّد، شعر خویش چیزی بر ما خوان. برخواند: بسم اللّه الرّحمنِ الرّحیمِ. گفت: رحمان نام مردی است به یَمامه. گفت: نه یا ولید، بلکه نام خدای کریم است. و ابتدا کرد به سورهٔ حم سجده تا بدینجا رسانید که: «فَإنْ أعْرَضُوا فَقُلْ أنْذَرْتُکُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ».[1]

ولید را لرزه بر تن اوفتاد و جملهٔ مویهای وی از سر تا پای برخاست. چون با منزل خویش شد و با انجمن قریش نشد، ایشان گفتند: ابوعبدشمس صابی[2] و مرتدّ شد و با دین محمّد رفت. و وی غمگین شد بامداد ابوجهل

۱ـ فصّلت(٤١)/۱۳.

۲ـ صابی: آن که از دین خود به دین دیگر در آید.

برخاست و پیش وی رفت و گفت: یا عم، صابی شدی؟ گفت: نه ولیکن حال چنین بود. کلام وی نه شعر است و نه خطب و نه کهانت. گفتند: چیست؟ گفت: تا اندیشه بکنم.

روز دوم با پیش وی رفتند و گفتند: یا اباعبدشمس چه تفکر کنی؟ گفت: هر چه تفکر کنم سحر می‌دانم که مویها بر پای می‌خیزد عند استماع آن. و مِنْهُ قَوْلُهُ تَعالیٰ: «إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ* فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ» الی قوله: «إِنْ هٰذا إِلاّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ».[1]، و در حقّ وی این آیت آمد که: «ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً» الی قوله: «تِسْعَةَ عَشَرَ».[2]

روزی دیگر رسول(ص) آیت: «إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبىٰ وَ يَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»[3] بر وی خواند. گفت: اعادت کن. باز خواند. گفت: وَ اللّٰهِ إِنَّ لَهُ لَحَلاوَةً وَ إِنَّ لَهُ لَطَلاقَةً وَ إِنَّ أَعْلاهُ لَمُثْمِرٌ وَ إِنَّ أَسْفَلَهُ لَمُغْدِقٌ وَ ما يَقُولُ هٰذا بَشَرٌ.[4]

۱ـ مدثر(۷۴)/۱۸ـ۲۴.
۲ـ مدثر(۷۴)/۱۱ـ۳۰.
۳ـ نحل(۱۶)/۹۰.
۴ـ اعلام الوری/۵۲.

فصلٌ

فِي الْهِجْرَةِ إِلَى الْحَبَشَةِ

چون کار بر اهل اسلام سخت شد، رسول(ص) بفرمود تا جعفربن ابی‌طالب با هفتاد تن به حبشه رفتند و چون قریش را معلوم شد، عمروبن عاص و عُمارةبن ولید را به نجاشی فرستاد تا ایشان را بازآرند و بکشند. عمرو با زن خود می‌رفت. چون در سفینه نشستند، خمر بخوردند. عُماره مست شد و با عمرو گفت: زنت را بگو تا بوسه‌ای به من دهد. عمرو گفت: این چگونه روا بود؟! چون عمرو مست شد، عُماره وی را در دریا انداخت. عمرو چنگ در صدر سفینه زد و مردم او را بگرفتند و به درون سفینه آوردند. چون به سفینه آمد، زن را گفت: بوسه‌ای به وی ده.

تا به نجاشی رسیدند و هدایای بسیار داشتند، به وی رسانیدند و مطالبت کردند جعفر را با اصحاب. نجاشی جعفر را حاضر کرد و گفت: چه می‌گویی؟ جعفر گفت: از ایشان بپرس که ما بندگان گریخته‌ایم. ایشان گفتند: بلکه کرام و احرار ملک مایند. گفت: باز پرس که بر ما قرضی و دینی دارند. گفتند: لا و اللّه! کسی را بر ایشان قرضی نیست. گفت: بازپرس که بر ما خونی دارند. گفتند: نه، ما را بر ایشان خونی نیست. جعفر گفت: پس باز پرس که ما را به چه سبب مطالبت می‌کنند. عمرو گفت: ایشان

مخالفت دین ما و آبای ما کردند، و سبّ خدایان ما کردند، و جوانان ما را تباه کردند و جمعیت ما را متفرّق کردند. ایشان را به ما رد کن تا کار ما نظام گیرد.

جعفر گفت: یا ملک، ما مخالفت ایشان کردیم به سبب رسولی که خدای تعالی به ما فرستاد و ما را به نماز و روزه و امثال آن فرمود و از خمر و زنا و حرام خوردن منع فرمود. و امثال اینها بگفت. نجاشی گفت: عیسی‌بن مریم نیز بدین آمد به خلق.

بعد از آن گفت: یا جعفر، هیچ از سخنان خدای بر یاد داری؟ گفت: آری. گفت: بخوان. جعفر سورهٔ مریم بر ایشان خواند إلی قوله تعالی: «وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ» -الی آخر الآیات.[1] نجاشی بگریست و گفت: إِنَّ هذا هُوَ الْحَقّ.

عمرو گفت: ایّها الملک، وی عِرض ما را تباه کرد. وی را به ما بسپار. نجاشی دست بر روی وی زد و گفت: اگر دیگر باره این کلمات تکرار کنی بفرمایم تا گردنت بزنند. و خون از دندانهای وی روان شد و گفت: یا ملک، راست می‌گویی. و از پیش وی بیرون رفت.

و عمرو را در دل بود آنچه عُماره بر وی کرده بود. بالای سر نجاشی کنیزکی ایستاده بود شگرف و نیکو روی و نیکو قامت. عمرو با وی گفت: عطری به وی فرست تا مطیع تو گردد. عماره مردی نیکو منظر بود. اندک عطری به وی فرستاد و آن کنیز مطیعهٔ وی شد. گفت: بگوی با وی تا از طیب ملک چیزی به تو آرد. کنیزک چیزی را از طیب بیاورد. عمرو آن طیب برداشت و پیش ملک رفت و گفت: یا ملک، ما در بلاد تو آمدیم. و

١- مریم(١٩)/٢٥ و ٢٦.

ما را اکرام کردی و ضیافت نمودی با چند اعزاز. نشاید که ما به تو خیانت کنیم. یار من عُماره با حرم تو خیانت کرد و اینک طیب حرم.

نجاشی که طیب بدید قصد قتل عُماره کرد. ثانیاً گفت: نشاید، که به امان ما در شهر ما آمد سحره را بخواند تا زیبق در احلیل وی چکانیدند و وی مبهوت شد و با وحش به صحرا افتاد. مدّتی با وحش گردیدی؛ تا قریش بر کنارهٔ آبی کمین کردند و عُماره را بگرفتند و در دست ایشان بتپید تا جان به مالک دوزخ سپرد.

جعفر آنجا بماند و احترام تمام یافت. و نجاشی را پسری بیامد، نام وی محمّد کرد. و اسماء بنت‌عُمَیس شیر وی داد مدّتی، از شیر عبداللّه‌بن جعفر.

و چون رسول(صلعم) با قریش صلح کرد، جعفر با اصحاب روی به خدمت رسول(ص) نهادند -در ایّام فتح خیبر- به مدینه. و ابوطالب این ابیات به نجاشی نوشت به تحریص نصرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اصحاب آن حضرت:

تَعْلَمْ مَلیكَ الحَبْشِ اَنَّ مُحَمَّداً ... وَزیرٌ لِمُوسیٰ وَالْمَسیحِ بْنِ مَرْیَم
اَتیٰ بِهُدیً مِثلِ الَّذي اَتیٰ بِهِ ... وَكُلٌّ بِاَمْرِ اللّٰهِ یَهْدي وَیَعْصِم
وَاِنَّكُمْ تَتْلُونَهُ في كِتابِكُمُ ... بِصِدْقِ حَدیثٍ لا حَدیثِ التَّرَجُّم
فَلا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ نِدّاً وَاَسْلِمُوا ... فَاِنَّ طَریقَ الْحَقِّ لَیْسَ بِمُظْلِم[1]

۱ـ اعلام الوری/۵۳ـ۵۵، قصص الانبیاء راوندی/ ۳۲۲ـ ۳۲۴.

فصلٌ

فی عَرْضِ رَسُولِ اللّه (صلعم) نَفْسَهُ عَلیٰ قَبائِلِ الْعَرَبِ وَ بَیْعَتِهِ الْاَنْصارَ

رسول (صلعم) هر وقتی خود را به قبیله‌ای از قبایل عرب عرض کردی و پناه با بزرگ آن قبیله دادی تا خلق را دعوت کند و هیچکس آن حضرت را اجابت نکردی و جمله گفتندی چون او قوم خود را تباه کرد صلاح قوم ما نخواهد کرد.

و چون ابوطالب وفات یافت، بلا و محنت بر رسول(ص) سخت شد از آنجا قصد ثقیف کرد به طائف و آنجا سه برادر بودند -عبدیالیل و حبیب و مسعود پسران عمرو- و حال خود با ایشان بگفت.

یکی از ایشان گفت: اَنَا اَسْرِقُ اَسْتارَ الْکعبة اِنْ کانَ اللّهُ بَعَثَکَ بِشَیْءٍ قَطّ. و برادر دیگر گفت: اَ عَجَزَ عَلَی اللّهِ اَنْ یُرْسِلَ غَیْرَکَ؟! وَ قالَ الْآخَرُ: وَ اللّهِ لا اُکَلِّمُکَ بَعْدَ مَجْلِسِکَ هٰذا اَبَداً. وَ اللّهِ لَئِنْ کُنْتَ رَسُولَ [اللّهِ]، لَاَنْتَ اَعْظَمُ شَرَفاً مِنْ اَنْ اُکَلِّمَکَ. وَ لَئِنْ تَکْذِبُ عَلَی اللّهِ، لَاَنْتَ شَرٌّ مِنْ اَنْ اُکَلِّمَکَ. و استهزای بسیار بدو کردند و ملاعین به دو صف بنشستند و هر چند رسول بگذشتی، سنگ بر پای او زدندی، چنانکه خون از قدمین مبارک حضرت روان شدی.

از آنجا برفت و پشت به دیواری باز داد. عُتْبَةبن ربیعه و شَیْبَةبن ربیعه

آنجا فروآمدند. رسول(ص) که ایشان را بدید برنجید. غلام عدّاس نام نصرانی از نینوا را پاره‌ای انگور بدادند و به رسول(ص) فرستادند. رسول(ص) گفت: یا غلام، تو از کدام زمینی؟ گفت: از نینوا. گفت: از شهر صالح‌یونس‌بن متّیٰ؟ عدّاس گفت: تو یونس را چه دانی؟ گفت: جبرئیل مرا از حال او خبر داد، و من نیز رسولم. عدّاس در پای او افتاد و بوسه‌ها بر دست و پای او می‌داد. عُتْبه و شیبه گفتند: یا غلام، زنهار که این مردی خدّاع است، تو را مغرور نکند؛ که وی ساحر است. مبادا که تو را از نصرانی بگرداند. و رسول(ص) از آنجا با مکّه گردید باکیاً حزیناً کئیباً.[1]

علیّ‌بن ابراهیم‌بن هاشم گفت که:

چون رسول(صلعم) از طایف با مکّه شد و به نزدیک مکّه رسید، نخواست که رود و خواست که عمره گیرد و از خوف قتل[2] نتوانست کرد. مردی را دید از قریش که اسلام پنهان می‌داشت. او را گفت: ای مرد، به اخنس‌بن شَریق رو و او را بگوی که: محمّد(صلعم) می‌خواهد که عمره گیرد و طواف خانه کند. و سعی می‌باید که حمایت او کنی. اخنس گفت: إنّي لَسْتُ مِنْ قُرَيْشٍ. وَ أنَا مِنَ الْحَلِيفِ وَ الْحَلِيفُ لايُجِيرُ عَلَى الصَّمِيمِ. و نیز خائفم که قریش جِوار مرا باطل کنند. و این عاری بود مرا. آن مرد با خدمت رسول(ص) آمد. و آن حضرت در شِعْب جِرا مختفی بود با زیدبن حارثه غلام خود.

رسول(ص) ثانیاً گفت: ای فلان، پیش سهیل‌بن عمرو رو و بگو که: محمّد اینجاست و به حمایت تو آمد برای عمره. سهیل گفت: کجاست؟

۱ـ اعلام الوری/۶۴ـ۶۵، قصص الانبیاء راوندی/۳۳.

۲ـ ن: ـ «قتل».

مرد نخواست که خبر کند، گفت: نزدیک است. سهیل گفت: لا و اللّه! این نه کار من است.

رسول(ص) ثالثاً گفت: به مُطْعِم‌بن عَدَی رو تا مرا حمایت کند. مطعم اجابت کرد و گفت: آجَرْتُهُ لِلْعُمْرَةِ و داماد و اولاد [و برادر] خود را گفت: ده تن بروید و سلاح برگیرید و به حوالی کعبه بایستید تا محمد طواف بکند چون رسول(صلعم) در مسجد الحرام شد، ابوجهل او را بدید. آواز برآورد که: یا معشر القریش، محمد تنها اینجاست و ناصر او نماند او را بکشید. طُعَیْمةبن عَدَی گفت: یا عَمُّ، لاتَتَکَلَّمْ فیه؛ که برادرم اباوَهْب وی را زنهار داد. ابوجهل گفت: أمُجیرٌ هُوَ أمْ صابٍ؟ قالَ: بَلْ مُجیرٌ. فَقالَ: لانُخْفِرُ جِوارَكَ: ما جوار تو را به زیان نبریم.

و رسول(ص) عمره بکرد و پیش مطعم آمد و گفت: أباوَهْبٍ، قَدْ أجَرْتَ وَ أحْسَنْتَ. مطعم گفت: جوار تمام شد از پیش من برو. رسول(ص) فرمود: أکْرَهُ أنْ أُقیمَ في جِوارِ مُشْرِكٍ أکْثَرَ مِنْ یَوْمٍ. و از پیش وی بیامد[1]

و اسعدبن زُراره و ذَکْوان‌بن عبدقیس الخزرجیان به موسم آمدند در زمان محاربت میان ایشان و اوس، در شب و روز سلاح نبنهادی. و آخر حرب ایشان یوم البُعاث بود. و غرض ایشان عمره بود و آنکه مدد خواهند برای حرب با اوس.

و اسعد صدیق عُتْبه‌بن ربیعه بود. به سرای او فرود آمد و حال با وی بگفت و مدد خواست. عتبه گفت: میان ما و شما مسافتی است. مع ما که ما در حادثه‌ایم. اسعد گفت: شما اهل حرمید و در امن و حِصْن حَصین. چه حال افتاد شما را؟ عتبه گفت: محمدبن عبداللّه‌بن عبدالمطلب دعوی رسالت خدای

۱ـ اعلام الوری/۶۵ـ۶۶.

کرد و جوانان ما را تباه کرد و صابی گردانید[۱] و وی از اشراف و بزرگزادگان ماست، بگزاف وی را نشاید کشتن.

و اوس و خزرج از یهود بنی‌قُرَیظه و بنی‌نضیر و قَینُقاع می‌شنیدند که رسولی از مکّه خروج کند و مهاجَر وی به مدینه بود و ما که یهودیم با وی یکی شویم و با شما اهل عرب حرب کنیم. چون اسعد این سخن بشنید، آنچه از یهود شنیده بود در دل وی اثر کرد. پرسید: أَیْنَ هُوَ؟ گفت: هُوَ جالِسٌ فِي الْحِجْرِ. وَ إِنَّهُمْ لایَخْرُجُونَ مِنَ الشِّعْبِ إِلاّ فِي الْمَوْسِمِ. و وی ساحر است. زنهار سخن وی مشنو و قبول مکن.

اسعد گفت: چون کنم؟ که مرا عمره می‌باید کردن. گفت: پنبه در گوش بنه. پنبه در هر دو گوش نهاد و به طواف کردن رفت. رسول(ص) [با گروهی از بنی‌هاشم در حِجْر نشسته بود که اسعد] وی را بدید. چون به شوط دوم رسید با خود گفت: کسی از من جاهلتر باشد که مثل این حدیثی باشد و من نشنوم؟! پنبه از گوشها بر گرفت و رسول را[۲] سلام کرد و گفت: أَنْعِمْ صَباحاً. رسول(ص) سر بر وی برداشت و گفت: خدای ما را بهتر از این سلام بدل دهاد که آن سلام اهل جنّت بود. و گفت[۳] : اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ. اسعد پرسید که: ما را با چه خوانی ای محمّد؟ پیغمبر(ص) گفت: با کلمهٔ شهادتین و نماز و روزه و حج و عمره و ایفای کیل و میزان و صلهٔ رحم و ایتای حقّ اقربا و فقرا[۴] و ترک زنا و ظلم و لواط و سایر مناهی و ترک آلهه و امثال آن. اسعد گفت: أشهد أن لا إله إلاّ اللّه و أنّكَ رسولُ اللّه. پس

۱ـ م،ن: ـ «صابی گردانید».
۲ـ ش،ل: + «با بنی‌هاشم».
۳ـ م،ن: ـ «و گفت».
۴ـ م،ن: ـ «اقربا و فقرا».

گفت که: یا رسول الله، من مردی‌ام از اهل یثرب، و میان ما و اوس خصومتی عظیم است،باشد که خدای تعالی به برکت تو به صلح بدل کند. یهود مارا خبر دادند به مقدم تو و آنکه مهاجر تو در زمین ما باشد. الحمدلله علی الاسلام. ما مدد طلب می‌کنیم از قریش برای حرب، خدای تعالی ما را بهتر از آن بداد.

و ذکوان نیز بیامد و اسلام آورد. و گفتند: ما را مردی بده که قرآن به قوم ما بیاموزد. آن حضرت مُصْعَب بن‌عُمَیر را بخواند که جوانی شگرف بود و به نعمت پرورده و عزیزترین اولاد بودی پیش مادر و پدر خویش، و به سبب اسلام مطرود ایشان شده بود، و از بی برگی ضعیف حال شده، و قرآن بسیار در یاد داشت. و رسول(ص) وی را با اسعد بفرستاد. و ایشان هر سه به مدینه رفتند و خبر رسول(صلعم) آنجا فاش کردند. و در هر قبیله یک و دو تن اسلام آوردند. مصعب در خانهٔ اسعد نزول کرد، و هر روز به قبایل خزرج طوف کردی و خلق را دعوت کردی و جوانان اجابت اسلام می‌کردند. عبدالله بن‌اُبَیّ مردی بزرگ [در خزرج] بود. وی در حرب بُعاث با خزرج شروع نکردی و گفت: هٰذا ظُلْمٌ. و من بر ظلم باری نکنم. برای وی اوس و خزرج تخت و تاج ساخته بودند و برای تاج واسطة القلاده [1] و دُرّ می‌بایست تا تمام شود. و هر دو قبیله به پادشاهی [2] وی راضی شده بودند. و به مقدم اسعد و ذکوان و مصعب کار وی فاتر [3] شد و وی آن را کارهٔ بود.

اسعد با مصعب گفت: خالم سعدبن مُعاذ از رؤسای اوس است و در بنی

۱ـ واسطة القلادة: الدرّة الّتی فی وسطها؛ و هی انفس خرزها. (لسان العرب- وسط)

۲ـ م،ن: «ملکی».

۳ـ فاتر: سست، زبون.

عمرو بن‌عوف مطاع و مقبول القول است. اگر او به جانب ما آید، کار اسلام نظام گیرد. مصعب به چاه آب ایشان رفت و به نزدیک آن بنشست و جوانان بر او جمع شدند و قرآن بر ایشان می‌خواند. خبر به سعد بن‌مُعاذ رسید. روی به اُسَید بن‌حُضَیر کرد- و وی از اشراف ایشان بود- و گفت: شنیدم که ابو اُمامه اسعد[۱] با این قرشی به سر چاه آمد و جوانان ما را تباه می‌کند. زود برو و ایشان را از آن منع کن. چون اسید می‌آمد اسعد گفت: یا مصعب، این شریف قوم است.[۲] اگر اسلام آورد دولتی عظیم بود اسلام را.

اسید آمد رسالت سعد بن‌معاذ برسانید و با اسعد گفت: خال تو سعد می‌گوید که از اینجا بروید و کودکان و جوانان ما راتباه مکنید. مصعب گفت: یک ساعت ساکن باش و سخن من بشنو. اگر صواب باشد قبول کن والاّ ما را از اینجا بیرون کن. وی قبول کرد. سورتی از قرآن بر وی خواند. اسید گفت: ما را چه می‌باید کردن؟ گفت: غسل کردن و جامهٔ پاک در پوشیدن و شهادتین گفتن و دو رکعت نماز بگزاردن. اسید خود رابا جامه در چاه انداخت و بیرون آمد و جامه بیفشرد و اسلام آورد و دو رکعت نماز بگزارد و با اسعد گفت: من این ساعت خال تو سعد بن‌معاذ را به تو فرستم و حیله کنم در اسلام وی.

چون سعد اسید را بدید گفت: نه بدان روی می‌آیی که رفته‌ای. سعد بن‌معاذ بیامد، مصعب حم تَنْزِیلٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم بر وی خواند. مصعب گفت: وَ اللّٰهِ رَأَیْنَا[۳] الْإِسْلامَ فِي وَجْهِهِ قَبْلَ أَنْ یَتَکَلَّمَ بِالشَّهادَتَیْنِ.

سعد بن‌معاذ به خانه فرستاد و دو جامهٔ پاک بخواست و در پوشید و

۱ـ م،ن:ـ «اسعد».

۲ـ ش: «شریف زادهٔ شهر ماست و قوم ما» به جای: «این شریف قوم است».

۳ـ ش: «رأیت».

اسلام آورد و بعد از غسل دو رکعت نماز بکرد. و دست مصعب گرفت و به خانه برد و گفت: سخن ظاهر بگوی و از هیچکس مترس.

و بیامد و در قبیلهٔ بنی عمرو بن‌عوف بایستاد و منادی کرد که مرد و زن باید که حاضر شوند؛ که امروز روز ستر و حجاب نیست. جمله حاضر شدند. گفت: حال من به نزدیک شما چگونه است؟ گفتند: اَنْتَ سَیِّدُنا وَ الْمُطاعُ فینا. ما هیچ کاری بی اجازت تو نکنیم. پس گفت: سخن مردان و زنان و کودکان شما بر من حرام شد تا اسلام نیاورید. و حمد خدای تعالی بکرد و گفت: این آن رسول است که یهود ما را خبر دادند.

و در آن روز هیچ سرای در آن قبیله نماند الّا که در وی مردی یا زنی مسلمان شد. و مصعب را گفت: اسلام ظاهر کن. و آن روز اسلام در مدینه ظاهر شد.

و خبر اسلام اوس و خزرج به رسول(صلعم) رسید. و هر که اسلام آوردی قریش وی را بزدندی و برنجانیدندی. و رسول(صلعم) مسلمانان را به مدینه می‌فرستاد و مدنیان تعهد و تربیت می‌کردند. و مصعب بن‌عمیر حالها می‌نوشت و به رسول می‌فرستاد. تا اوس و خزرج به مکّه آمدند به حج و مسلمانان بسیار با ایشان بودند، امّا اکثر مشرک بودند. رسول(صلعم) نزد ایشان آمد و فرمود: مرا اجابت کنید تا من قرآن بر شما خوانم و ثواب شما جنّت عدن باشد؟ ایشان اجابت کردند. رسول(ص) گفت: مَوْعِدُکُمُ الْعَقَبَةُ فِی اللَّیْلَةِ الْوُسْطیٰ مِنْ لَیالِی التَّشْریقِ.

ایشان حج بکردند و به منا آمدند. و عبداللّه‌بن ابیّ با ایشان بود. رسول(ص) در روز دوم از تشریق گفت: به سرای عبدالمطّلب بر عقبه حاضر شوید. و هیچ خفته را بیدار مکنید. و باید که یک یک می‌خزید و

می‌آیید.[۱] و رسول(صلعم) و علی علیه السلام و حمزه و عباس نازل [۲] بودند در دار عبدالمطلب.

هفتاد مرد از اوس و خزرج در آن سرای رفتند. رسول(صلعم) فرمود: حمایت من کنید تا آیات خدای بر شما خوانم وَ ثَوابُکُمُ الْجَنَّةُ؟ اسعد بن‌زراره و براء بن‌معرور و عبدالله بن‌حَرام[۳] گفتند: نَعَمْ یا رسولَ اللّه. پس رسول(صلعم) ثانیاً با ایشان شرط کرد که حمایت وی کنند و ایشان قبول کردند، بعد از آنکه رسول(ص) با ایشان گفته بود ثواب این شما را جنت بود و ملک عرب و عجم.

عبّاس بن‌نَضْلة الاوسی برخاست و گفت: ای قوم، اگر چه قوم این مرد با وی مخالفت کردند، امّا وی در عزّ و منعت است. وی شما را با حرب عرب و عجم و خصومت ملوک دنیا دعوت می‌کند. اگر خذلان وی نخواهید کردن و به جان و مال خدمت خواهید کردن، قبول کنید؛ و الّا وی را مغرور مکنید به اکاذیب و اباطیل چند. اسعد بن‌زراره و ابوالهیثم بن‌تَیِّهان و عبدالله بن‌حرام[۴] برخاستند و گفتند: تو را با این سخن چه کار؟! جان و مال [۵] ما فدای تو است یا رسول اللّه. هر چه خواهی شرط کن برای خدا و نفس عزیز خود.

رسول(ص) گفت: دوازده نقیب به عدد نقبای بنی اسرائیل بیرون آیند. ایشان گفتند: یا رسول اللّه، تو اختیار کن. جبرئیل(ع) گفت. نه تن از

۱ـ ش،ل: ـ «باید که ـ می آیید.»

۲ـ ل: «حاضر».

۳ـ ش،ل،م: «حزام».

۴ـ ش،ل،م: «حزام».

۵ـ ب: ـ «و مال».

خزرج- اسعد بن‌زراره، و براءبن‌معرور، و عبدالله بن‌حرام[1] ابو جابربن عبدالله، و رافع بن‌مالک، و سعد بن‌عُباده، و منذر بن‌عمرو، و عبدالله بن‌رَواحه، و سعد بن‌الربیع، و عُبادة بن‌صامت-و سه تن از اوس- ابوالهیثم بن‌تَیِّهان، و وی یمنی بود امّا حلیف بنی عمرو بن‌عوف بود، و اُسید بن‌حُضَیر، و سعد بن‌خَیثَمه، جمله بر رسول(ص) بیعت کردند.

ابلیس بیامد و خبر قریش کرد که محمّد در جمرةالعقبه از اوس و خزرج بیعت می‌ستاند برای حرب شما. آن لعین منادی در داد به منا.[2] قریش سلاح بر گرفته روی به رسول نهادند. صحابه خواستند که حرب کنند. رسول(ص) فرمود: پراکنده شوید شما؛ که مرا اجازت حرب نیست هنوز.

علی و حمزه شمشیر بر گرفتند و بر عقبه آمدند. قریش چون حمزه را بدیدند گفتند: این چه کار است که شما بر آن جمعیّت می‌سازید؟! حمزه گفت: اینجا کسی نیست و ما چیزی نمی‌سازیم. به خدای که هر که بر این عقبه بر آید گردن وی بزنیم. قریش بامداد پیش عبدالله‌بن ابیّ رفتند و گفتند: ما شنیدیم که قوم تو با محمّد بیعت کردند بر قتال ما. وی سوگندها خورد که مرا خبر نیست و نه چنین است؛ وی را تصدیق کردند. و رسول(ص) با مکّه رفت. و یاران هر یک به گوشه‌ای شدند.[3]

۱ـ هر چهار نسخه: «حزام».

۲ـ م: + «و بدین حالها» ه ن: + «بدین حالت و بدین حالها» ه ش،ل: + «بدین حالها».

۳ـ اعلام الوری ۱/۶۶-۷۱.

فصل

در مکری که مشرکان کردند و هجرت رسول(ص)

چهل مرد از قریش جمع شدند که سنّ هیچکس زیر چهل نبود الاّ عُتْبة بن‌ربیعه که سنّ وی زیر چهل بود. ابلیس آمد و بعد از اجازت در میان ایشان رفت و گفت: من مردی‌ام نَجْدی و اجتماع شما شنیدم در کار این مرد، و رای من صائب بود. مبادا که از رای من بگردید.

ابوجهل گفت: بدانید که ما اعزّ عرب بودیم و اخص در عزّ از قدیم الیٰ یومنا هذا، و جملهٔ عرب بهر مسائل به خانهٔ ما می‌آیند. امروز محمّد در میان ما آمد و کار ما تباه کرد و جوانان ما را بی‌راه کرد و خدایان ما را دشنام می‌دهد و جمعیّت ما متفرّق کرد. رای من آن است که پنهان مردی برود و او را بکشد. ما ده هزار دینار به بنی هاشم دهیم به دیت وی. ابلیس گفت: ای مرد، این رایْ خبیث است. بنو هاشم راضی نباشند که قاتل محمّد بر زمین زنده رود و میان شما حربها واقع شود.

دیگری گفت: رای من چنان است که وی را در خانه محبوس کنیم و قوت وی در آنجا می‌اندازیم تا بمیرد چنانکه زهیر و نابغه بمردند. ابلیس گفت: چون موسم حج شود بیرون آید و بنوهاشم لشکر بر سر شما جمع آرند و محمّد به سحرْ ایشان را بفریبد.

دیگری گفت: رای من آن است که محمّد را از شهر خویش برانیم و بیرون کنیم. ابلیس گفت: این اخبث آراء است؛ که محمّد به سحر عالمی جمع کند و لشکر بر سر شما آرد و جمله را بکشد؛ که وی را فصاحت زبان و سحر به کمال است.

گفتند: ای پیر، رای تو چیست؟ گفت: آنکه از هر قبیله یکی در روند با کاردی یا شمشیری بر وی زنند و از بنی هاشم یکی با شما باشد؛ که ایشان چهل قبیله را نتوانند کشتن. سه دیات بدهید. ایشان گفتند: ما ده دیات بدهیم. جمله[1] گفتند: اَلرَّأْیُ رَأْیُ الشَّیْخِ النَّجْدِیِّ،قرار دادند که پانزده نفر مرد- و ابولهب از ایشان بود- اوّل شب در روند و وی را بکشند. ابولهب گفت: وقت صبح بکشیم. بدین شرط متفرّق شدند. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعالیٰ: «وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ» ـ الآیه.[2]

رسول(صلعم) علی علیه السلام را بخواند و به فرش خویش خوابانید و بیرون آمد. ایشان ظن کردند که آن محمّد است که خفته. و رسول(صلعم) پس بخواند تا «فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ»[3] و مشتی خاک برداشت و بر ایشان ریخت و ایشان خفته بودند. جبرئیل گفت: یامحمّد، به ناحیت کوه ثور بیرون رو. و آن کوهی است بر راه منا.

رسول(ص) ابوبکر را در راه بدید، دست وی بگرفت و با خود ببرد و گفت: شاید که از وی خبر من پرسند، وی راست بگوید و کافران مرا بکشند. ابوبکر را با خود ببرد. و کافران بر طلب اثر تا به در غار برسیدند و گفتند: هٰذا قَدَمُ مُحَمَّد. وَ هٰذا قَدَمُ ابنِ‌أَبِي قُحافَة. و گفتند: تا اینجا آمدند؛ امّا

۱ـ ن ـ «ایشان ـ جمله».

۲ـ انفال(۸)/۳۰.

۳ـ یس(۳٦)/۹.

اینجا یا بر آسمان شدند یا به زمین فرو شدند.

حق تعالی عنکبوت را بفرمود تا بر در غار تار تنید، و کبوتر وحشی را فرمود تا آشیانه بنهاد. و ملکی از آسمان به زیر آمد به صورت بشری سوار بر اسبی و بر در غار بایستاد و گفت: من اینجا طلب کردم کسی در این غار نیست. و دلیل، این تار عنکبوت است و وَکْر[1] کبوتر. و آن ملک بانگ می‌کرد: اُطْلُبُوهُ اُطْلُبُوهُ مِنْ هٰذِهِ الشِّعابِ. فَلَیْسَ هٰاهُنا. و مردم را از در غار دور کرد.

تا سه روز رسول(صلعم) آنجا بود. جبرئیل(ع) آمد که: بعد مرگ عمّت ابوطالب تو راناصری نیست. هجرت کن. عبدالله بن‌اُرَیقط شبانی بود از آنِ بعضی قریش، آنجا بر کنار گوسفندان بود. رسول(صلعم) وی را بخواند و گفت: تو را به امین کردم به جان خویش؟ گفت: اَحْفَظُكَ وَ اَحْفَظُكَ. و سرّ تو فاش نکنم. رسول(ص) گفت: عهد کردی؟ گفت: آری. گفت: به علی رو و بگو تا زاد و راحلهٔ من بسازد.ابوبکر گفت: به دختر من اسماء رو و به عامر بن‌زهیر[2] که صدیق من است و مسلم و بگو تا زاد و راحله بسازند. و ابن‌اُریقط رسول(ص) را به راه نخله میان کوهها بیرون برد تا به قُدَیْد به راه افتادند.

و سُراقه از رسول(ص) باز گردید. و قریش خبر رسول از وی پرسیدند. گفت: من این ناحیت جمله تفحّص کردم. اینجا هیچکس نیست.[3]

و میان لیلة العقبه و هجرت رسول سه ماه بود. زیرا که بیعت در ماه ذی حجّه بود نو قدوم رسول به مدینه به ماه ربیع الاوّل.

۱ـ وَکْر: آشیانه.

۲ـ اعلام الوری/۷۳: فهیره.

۳ـ برای روشن شدن ارتباط این فقره به ما قبل آن به اعلام الوری/۷۳ مراجعه فرمایید.

تا خبر هجرت رسول به انصار رسید، مردان و زنان و کودکان تا چاشت فراخ در خارج شهر انتظار داشتند. چون آفتاب گرم می‌شد، با خانه‌های خود می‌رفتند. رسول(ص) چون به ذو الحُلَیفَه رسید خبر پرسید از راه بنی عمرو بن عوف[و او را راهنمایی کردند]. و ایشان ناامید شده بودند از مقدم آن حضرت. تا یهودی بر سر تلّی رسول را بدید با دو سوار. بانگ برآورد که: یا معشر المسلمین، صاحب شما آمد. مشغله‌ای در مدینه افتاد و مرد و زن و کودک و پیر و جوان با خرّمی و شادی تمام بیرون دویدند.

و رسول(ص) برسید و قصد مسجد قُبا کرد و آنجا فرود آمد و بنی عمرو بن‌عوف بر وی جمع شدند و خرّمی می‌نمودند. و رسول(ص) نزول کرد به خانهٔ کلثوم بن‌هِدْم وَ هُوَ شَیْخٌ مِنْ بَنی عَمْرو. و وی مردی صالح بود و نابینا. و قبایل اوس جمله آنجا حاضر آمدند. و میان اوس و خزرج خصومتی افتاده بود، آنجا حاضر نیارستند[1] آمدن به سبب وقوع حرب. و رسول(صلعم) ملاحظه می‌فرمود و هیچ خزرجی را نمی‌دید. و زنان و کودکان این بیت می‌گفتند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَیْنا مِن ثَنیات الْوداعِ وَجَبَ الشُّکْرُ عَلَیْنا مادَعا لِلّه داعِ

و سلمان فارسی از جهودان خبر رسول می‌شنید از ولایت خویش بیرون آمد به طلب پیغمبر(صلعم). تا به شام افتاد، راهبی نصرانی وی را خبر داد که ولادت آن حضرت به مکّه بود و مهاجرش به مدینه. قصد مدینه کرد. اعراب بر وی افتادند و وی را به اسیری بگرفتند و به مدینه آورده، به یهودی فروختند و در خرماستان وی کار کردی. آن روز خرما می‌چید، یهودی در آمد و با این یهود که خواجهٔ وی بود گفت: نبی این مسلمانان

۱ ـ ن:«نتوانستند».

آمد. سلمان گفت: فداک ابی و امّی؛ چه می‌گویی؟ خواجهٔ وی گفت: تو را با این چه کار؟! تو کار خویش کن.

سلمان از درخت به زیر آمد و طبقی خرما برداشت و به خدمت رسول(ص) برد و گفت: شنیدم که شما مردم غریبید و اینجا آمدید. این، صدقهٔ خرمای ماست آوردم تا بخوری. رسول(ص) فرمود که: نَحْنُ اَهْلُ بَیْتٍ لا یَحِلُّ لَنَا الصَّدَقَةُ، و به یاران داد. و سلمان انگشت فرو گرفت و گفت یکی، و برفت و طبقی دیگر بیاورد. رسول(ص) گفت: این چیست؟ گفت: این هدیّه‌ای است به خدمت تو آوردم. فرمود: ما اَقْبَحَ رَدَّ الْهَدِیَّةِ! و نام خدای برد و بخورد. سلمان عقد انگشت فرو گرفت و گفت دو، به پارسی. و با پس پشت رسول(ص) آمد. رسول(ص) ازار از دوش بینداخت. تا سلمان شامهٔ[1] ختم نبوّت بدید، در روی افتاد و بوسه می‌داد. تا رسول حالهای وی پرسید، قصهٔ خود بگفت. رسول(ص) فرمود: عن‌قریب خدای تعالی تو را از دست یهود خلاصی بدهد. صبر کن.

دوم روز ابوبکر به مدینه آمد و به خانهٔ دوستی از انصار فرود آمد. چون رسول(ص) نماز شام و خفتن بگزارد، اسعد بن‌زُراره پیش آن حضرت آمد و سلام کرد و به مقدم شریف آن حضرت خرّمیها نمود و گفت: یا رسول اللّه، من از فِراق تو طاقت نداشتم؛ امّا میان ما و برادران ما از خزرج خصومت است چنانکه تو دانی. از این سبب تردّد نمی‌توانم کرد. رسول(ص) گفت: کیست آن خزرج که وی را حمایت کند؟ خزرجیان گفتند: یا رسول اللّه، جوار تو جوار ما بود. رسول (ص) فرمود: نه. یکی از شما باید که وی را با جوار گیرد. عُوَیْم‌بن ساعد و سعدبن خَیْثَمه گفتند: ما وی را با

۱ـ شامه: خال.

جوار گیریم. اسعد هر روز می‌آمد و از آن حضرت معالم دین می‌آموخت و نماز در پس رسول(ص) می‌گزارد.

رسول(ص) به قُبا پانزده روز بماند. ابوبکر آمد و گفت: یا رسول الله، در مدینه رو؛ که مردم مشتاق قدوم شریف تواند. رسول(صلعم) گفت: تا برادرم علیّ بن‌ابی‌طالب برسد که بفرستاده‌ام تا عیالان مرا بیاورد. و پانزدهم روز امیرالمؤمنین(ع) با عیالان پیغمبر(صلعم) برسید و اوس و خزرج بتان می‌شکستند.

چون امیرالمؤمنین(ع) برسید، رسول(صلعم) یک روز یا دو روز در آنجا بماند، پس بر اشتر سوار شد. اوس و خزرج در سلاح شدند و از جوانب رسول(ص) می‌دویدند. و هر قبیله می‌خواستند که رسول(ص) را آنجا فرود آرند و زمام ناقه می‌گرفتند. رسول(ص) می‌فرمود: خَلُّوا سَبیلَها: وی را رها کنید تا به جلالت و عظمت و تکبیر و صلاة می‌رفت. چون به بنی سالم رسید نزدیک زوال ـ و رسول(ص) از قبا در روز جمعه بیرون آمد و زوال به بنی سالم رسیده بود ـ ناقهٔ رسول(ص) به نزدیک مسجد ایشان که پیش از مقدم رسول بنا نهاده بودند فرو خفت. رسول(صلعم) فرو آمد و نماز گزارد و خطبه کرد. و آن اوّل مسجدی بود که در وی خطبه کردند در اسلام. و صد مرد با رسولخدا(ص) نماز گزاردند در آنجا و روی به بیت المقدس داشت. پس رسول(ص) سوار شد و چنین می‌گذشت زمام ناقه فرو گذاشته تا بدانجا رسید که مسجد آن حضرت است و آن مقام مِرْبَدی[1] بود از آن دو یتیم به سهل و سهیل نام و هر دو در حجر اسعد بن‌زراره بودند. و اشتر بر در خانهٔ ابو ایوب خالد بن‌یزید بخفت. و مردم هر کسی استدعا

۱ـ مِرْبَد: آغل گوسفندان.

می‌کردند که به خانهٔ وی فرود آید.

امّ ابی ایّوب در جست و رحل اشتر بگشود و در خانهٔ خویش برد. چون خلق بسیار بر وی جمع شدند و التماس نزول می‌کردند در منزل خویش، رسول(صلعم) فرمود: أَیْنَ الرَّحْلُ؟ گفتند: امّ ابی ایّوب با خانه برد. رسول(ص) فرمود: اَلْمَرْءُ مَعَ رَحْلِهِ. و ابو ایّوب را خانه بود دو بطن. بر رسول(ص) عرض کرد. رسول(ص) گفت: مردم به من آیند. بطن نه برین لایقتر بود. ابو ایّوب گوید: من و مادر همه روزه احتیاط می‌کردیم تا قطرهٔ آب یا غیر آن بر رسول‌الله نیاید.

و اشتر رسول را اسعدبن زراره به خانه برد. و مسلمانان اوس و خزرج و مهاجر همه روزه تردّد می‌کردند به خانهٔ رسول(ص) . و ابواُمامه اسعدبن زراره و سعدبن عُباده و سعدبن خَیْثَمه و مُنذربن عمرو و سعدبن ربیع و اسیدبن حُضیر به نوبت طعام می‌فرستادند. و سعدبن عباده افطار در خدمت رسول کردی. و از آن یک قَصْعه[1] که حاضر کردندی جملهٔ خلق بخوردی و تمامت همچنان مملوّ بودی. تا اسید روزی کس نیافت که دیگ بر گیرد و به خویشتن بر گرفت، و وی از نقبا و اشراف قبیله بودی. رسول(صلعم) از نماز باز می‌آمد، وی را دید که دیگ بر دوش گرفته بود. عذر خواست و گفت: بارَكَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ. اسید گفت: لَمْ أَجِدْ أَحَداً يَحْمِلُهُ: کس نیافتم که بر گیرد، من به خویشتن تحمّل کردم.

و زنان و دختران بنی‌النجّار با دفها بیرون آمدند و این نظم می‌گفتند:

نَحْنُ جَوارٍ مِنْ بَنِي النَّجّارِ يا حَبَّذا مُحَمَّدٌ مِنْ جارِ

بهود بنی‌قریظه و بنی‌نضیر و قَیْنُقاع بیامدند. رسول(ص) حجّت بر

۱ـ قَصْعه: کاسه، قدح.

ایشان گرفت از توراة. ایشان گفتند: با ما صلح کن تا ببینیم که کار تو و اصحاب تو به چه رسد. صلح نامها نوشتند که نه بر رسول باشند و نه برای وی، نه در سرّ و نه در علانیه.

اسعد آن مِرْبَد سهل و سهیل را به ده دینار بخرید. و آنجا مستنقَع[۱] آب بود. آب روان بکردند و آنجا خشت بزدند و بنای مسجد کردند و از حرّه سنگ می‌آوردند مسلمانان تا بنای مسجد به سنگ برآرند. رسول(صلعم) روزی سنگی به شکم می‌آورد. اسید گفت: یا رسول اللّه، به من ده. رسول(ص) گفت: نه، تو دیگری بر گیر. و چندانکه گَوْ بود به سنگ برآوردند تا به روی زمین، پس به سعید بنا کردند لبنه لبنه[۲]، پس به سمیط لبنه و نصف، پس به ذکر و انثی نر و ماده دو خشت مختلف، دیوار به قامت مردی بر آوردند. مؤخر مسجد صد آرَش[۳] در صد آرَش بود. از حرارت طاقت نداشتند، استوانه‌ها بر کشیدند مقدّم مسجد به جانب صحن به چوبها و سایبان بکردند به شاخه‌های خرما. و بعد از مدّتی سقف در زدند. /

و حوالی مسجد رسول(ص) خطها در کشید تا خانه‌ها بکردند/و راه بر مسجد بودی تا جبرئیل(ع) بیامد و گفت: درهای ایشان بگردان الّا از آن تو و علی علیه السّلام. اصحاب و حمزه برنجیدند. رسول به حمزه گفت: یا عم، راست گفتی که تو عمّی و به سن زیادتر از علی؛ امّا به خدای که من نکردم الّا آن که خدای مرا فرمود که درِ شما بگیرم و از علی رها کنم. حمزه گفت: رَضیتُ وَ سَلَّمْتُ لِلّهِ وَ لِرَسُولِهِ.

۱ـ مستنقع: آبگیر.

۲ـ لبنه: خشت. اصطلاحات «سعید» و «سمیط» مربوط به نحوهٔ چیدن خشتها روی یکدیگر است که با عبارات بعد خود تفسیر شده است.

۳ـ ارش: ذراع.

ابوبکر و عمر فاطمه را خطبه کردند. رسول(ص) بدیشان ملتفت نشد. تا جمعی با علی(ع) گفتند: تو بخواه. گفت: من فقیر حالم. مردم گفتند: رسول از تو چیزی نخواهد. سه روز می‌رفت و حیا داشت که چیزی گوید تا روز سوم رسول(ص) فرمود: اَلَكَ حاجَةٌ یا عَلیُّ؟ گفت: نَعَمْ یا رَسُولَ اللّه. گفت: مگر به خطبت فاطمه آمدی؟ گفت: بلی یا رسول اللّه. گفت: چیزی داری؟ گفت: نه یا رسول اللّه الاّ دِرْعَم. زره به رسول داد و فاطمه(علیها السلام) را بخواست و گفت: منزل طلب کن. گفت: ما را اینجا منزلی نیست الا خانهٔ حارثة بن‌نعمان. و فاطمه آن روز نه ساله بود. رسول(ص) فرمود: ما از حارثه شرم می‌داریم که همهٔ منزل وی بگرفتیم. حارثه بشنید و به خدمت حضرت رسول آمد و گفت: یا رَسُولَ اللّه، اَنَا وَ مالي لِلّهِ وَ لِرَسُولِهِ. وَ اللّهِ ما شَیْءٌ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمّا تَأْخُذُهُ. وَ الَّذي تَأْخُذُهُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا تَتْرُكُهُ. فَجَزاهُ رَسُولُ اللّهِ خَیْراً. فاطمه را باخانهٔ حارثه‌برد.

با علی(ع) ورسول(صلعم) مدّت ده سال درمکّه‌و هفت ماه ازهجرت روی به‌بیت‌المقدس کردی تا یهود عیب وی‌می‌کردندکه: دین ما و قبلهٔ ما اقدم است بر وی. اگر وی رسول بودی، وی را قبله‌ای بودی.

رسول(ص) غمناک شد. و شبی از خانه بیرون آمد و سر سوی آسمان کرد به انتظار وحی خدای تعالی. و آن روز به مسجد بنی سالم رفت که اوّل آنجا جمعه و خطبه کرده بود. و دو رکعت نماز پیشین کرده بود که آیهٔ: «وَجْهَكَ»[1] آمد و بعد از آن آیهٔ قتال که: «اُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ اِنَّ اللّهَ عَلیٰ نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ».[2]

۱ـ بقره(۲)/۱۴۴.

۲ـ حج(۲۲)/۳۹، و مطالب این فصل در اعلام الوری/۷۱-۸۲ آمده است.

فصل

پس رسول(ص) تنها بود و از مادر و پدر وی را برادر و خواهر نبود نسبی. بنی زهره گویند ما خالان رسولیم، برای آنکه آمنه از ایشان بود. امّا سَلْمیٰ خواهر [حلیمه] دختر ابی‌ذُؤیب خالهٔ رضاعی بود و عبداللّه‌بن حارث و انیسةبن حارث برادران رضاعی بودند؛ آعْنی ابن‌الحارث‌بن عبدالعُزّیٰ‌بن سعدبن بکربن هوازن.[1]

۱ـ اعلام الوری/۱۵۳.

فصل

امّا موالی و جواری آن حضرت زید بن‌حارثه بود. حکیم بن‌حزام برای خدیجه به سوق عُکاظ به چهار صد درم خریده بود، خدیجه به رسول داده بود. و بعد از آنکه بندهٔ وی بود، رسول وی را آزاد کرد و امّ ایمن را به وی داد. اُسامه از وی آمد. رسول(ص) زید را به پسری قبول کرد. مردم وی را زید بن‌محمّد گفتندی تا آیت آمد که: «اُدْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ»[1]

و دوم: ابو رافع و اسمُهُ أَسْلَمُ. وی از آن عبّاس بود، به رسول(ص) داده بود. چون عبّاس اسلام آورد، بشارت به رسول(ص) آورد، آن حضرت وی را آزاد کرد و کنیزک خویش سَلْمی را به وی داد. و از وی عبیدالله ابی‌رافع آمد و عبیدالله کاتب امیرالمؤمنین(ع) بودی در ایّام خلافت وی.

و سفینه، اسمُهُ رَباح؛ رسول(ص) وی را آزاد کرد.

اباعبدالله ثوبان[2] نام از حِمْیَر؛ رسول(صلعم) بخرید و آزاد کرد.

و یَسار نوبی، عُزَنیّان او را بکشتند که غارت کردند بر اشتران

۱ـ احزاب(۳۳)/۵.

۲ـ اعلام الوری/۱۵۳: نویان.

رسول(ص) و وی با گله بود.

و شُقْران، صالح نام؛ و ابو کبشه سلیمان نام.

و ابوضمیره؛ وی را آزاد کرد.

و ابومُوَیْهبه، و انیسه،[۱] و فَضاله، و ظُهْمان،و ابوأیْمَن، و ابوهند، و أنْجَشه، و صالح، و ابوسَلْمیٰ، و ابوعسیب، و عبید، و افلح، و رُوَیْفِع، و ابولَقیط، و ابورافع اصغر، و یَسار اکبر، و کِرْکِره- که هَوْدَةبن علیّ الحنفی به هدیّه به رسول(ص) فرستاده بود وی را آزاد کرد- و رَباح، و ابولُبابه، و ابوالیسر و له عقب.

امّا مَوْلَیات وی؛ مُقَوْقِس ملک اسکندریّه دو کنیز به رسول فرستاد. یکی ماریهٔ قبطیّه و رسول(ص) از وی ابراهیم بیاورد. و بعد از ابراهیم بمرد به پنج سال. و دوم به حسّان بن‌ثابت داد.

و امّ‌ایمن نام وی ترکه[۲]، سیاه بود از مادر میراث یافته بود. رسول وی را آزاد بکرد و به عبید خزرجی داد به مکّه و از وی ایمن بیامد و عبید بمرد. رسول(ع) وی را به زید داد از وی اسامه بیامد و اسامه سیاه بودی چون مادر، اسامه و ایمن برادران مادری بودند.

و ریحانه بنت شمعون از غنایم بنی قریظه بود.

امّا خدم، انس بن‌مالک و هند و اسماء دختران خارجهٔ اسلمی بودند[۳]

۱ـ اعلام الوری/۱۵۳: انسه.

۲ـ اعلام الوری/۱۵۳: برکه.

۳ـ مطالب این فصل در اعلام الوری/۱۵۳ و ۱۵٤ آمده است.

فصلٌ

فی أزواجِهِ

اوّل زنی که رسول(صلعم) بخواست خدیجه بنت خُوَیلِد بن‌اسدبن عبدالعزّی‌بن قصیّ بود. و رسول(ص) روز تزویج وی در بیست و پنج سالگی بود. و خدیجه پیش از وی زن عتیق بن‌عائذ المخزومی بود و از وی دختری بیاورد. و ابو هالهٔ اسدی وی را بخواست و از وی هندبن ابی‌هاله بیاورد. و هند را رسول(صلعم) بپرورد.

و رسول(صلعم) اجیر خدیجه بود، و چون از بازار خباشه باز آمد با غنیمت، خدیجه را بخواست، و خویلد بن‌اسد پدر خدیجه وی را به رسول داد، و گویند که عمّ وی عمربن‌اسد و خطیب ابوطالب بود در عقد بدین عبارت که:

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الّذي جَعَلَنا مِنْ زَرْعِ اِبْراهیمَ وَ ذُرِّیَّةِ اِسْماعیلَ وَ جَعَلَ لَنا بَیْتاً مَحْجُوجاً وَ حَرَماً آمِناً یُجْبیٰ اِلَیْهِ ثَمَراتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ جَعَلَنَا الْحُکّامَ عَلَی النّاسِ فی بَلَدِنَا الّذي نَحْنُ فیه. ثُمَّ اِنَّ ابْنَ اَخي مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِاللّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطّلِبِ لا یوُزَنُ بِرَجُلٍ مِنْ قُرَیْشٍ اِلّا رَجَحَ وَ لا یُقاسُ بِاَحَدٍ مِنْهُمْ اِلّا عَظُمَ عَنْهُ وَ اِنْ کانَ فِی الْمالِ قلّ فَاِنَّ المال رِزْقٌ حائلٌ وَ ظِلٌّ زائِلٌ. وَ لَهُ فی خَدیجَةَ رَغْبَةٌ. وَ لَها فیه رَغْبَةٌ. وَ الصَّداقَةُ ما سَاَلَتْ عاجِلَةً و آجِلَةً مِن مالي. وَ لَهُ خَطَرٌ عَظیمٌ وَ

شَأْنٌ عَظیمٌ وَ لِسانٌ شافِعٌ جَسیمٌ.

به وی داد، و به روز دوم میان ایشان خلوت افتاد. و بیست و چهار سال و ماهی در خانهٔ وی بود و تا وی زنده بود، رسول زنی دیگر نخواست، و اوّل ولد وی عبدالله بود به لقب طیّب و طاهر، پس قاسم. وَ قیلَ: اِنَّ الْقاسِمَ اَوَّلُ وَلَدِهِ مِنْها. عامّه گویند: طیّب و طاهر اولاد وی بودند و نه چنین است، بلکه القاب عبدالله‌اند. و چهار دختر بیاورد: زینب، و رقیّه، و امّ کلثوم، و فاطمه.

امّا زینب را به ابو العاص بن‌ربیع بن‌عبد الشمس بن‌عبد مناف دادند در جاهلیّت و ابو العاص از وی اُمامه بیاورد و به زنی علی(ع) بود، بعد از مرگ فاطمه علیهاالسّلام. و بعد از علی به زن مُغیرة بن‌نَوْفَل بن‌حارث بن‌عبدالمطّلب بود و در خانهٔ وی بمرد. و مادر ابی العاص هاله بود بنت خویلد، خدیجه خالهٔ وی. و زینب به مدینه متوفّا شد در سنهٔ سبع من الهجرة.

امّا رقیّه، زن عُتْبَةبن‌ابی لهب بود و قبل الدّخول طلاق داد. و عتبه رقیّه را برنجانید و رسول دعا کرد که: اَللّهُمَّ سَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْباً مِنْ کِلابِکَ. و وی را شیر بخورد. [و بعد از وی] به زن عثمان بود و از وی عبدالله بیاورد. و خروسی چشم آن کودک بر کند و متوفّا شد. و رقیّه نیز در زمان پدر متوفّا شد. و عثمان به بدر حاضر نیامد از برای دفن وی. و عثمان که هجرت کرده بود به حبشه، رقیّه با وی بود. و امّ کلثوم هم [بعد از رقیّه] به زن عثمان بود. هم در خانهٔ وی بمرد.

و رسول(ص) را از غیر خدیجه ولد نبود الّا از ماریهٔ قبطیّه که ابراهیم از وی بیاورد در سنهٔ ثمان متوفّا شد و به بقیع مدفون است.

زن دوم سَوْدَه بنت‌زَمْعَه بود و پیش از وی زن سکران بن‌عمرو بود. و سکران به حبشه بمرد.

سوم عایشه بود بنت ابوبکر. وی را به مکّه بخواست و وی هفت ساله بود. و به مدینه با وی دخول کرد به بکارت و وی را نه سال بود. و وی به روزگار معاویه بمرد.

چهارم: امّ شریک غزیّه بنت‌دُودان بن‌عوف بن‌عامر. وَ هِیَ الَّتی وَهَبَتْ نَفْسها لِلنَّبی. و پیش از رسول(ص) زن ابی العَکّر بود ابن سمیّ الازْدی.

پنجم: حَفْصه بنت‌عمر. و وی اوّل زن قیس بن‌عبدالله بن‌حُذافة السّهمی بود. و حفصه به مدینه متوفّا شد در دور عثمان.

ششم: امّ حبیبه بنت ابی سفیان. نام وی رَمْله بود و زن عبدالله بن‌جَحْش الاسدی بود.

هفتم: امّ‌سَلَمه بود دختر عمّهٔ رسول(صلعم) عاتکه بنت‌عبدالمطّلب، و قیل: عاتکة بِنْتُ عامِرِبْنِ رَبیعَةَ مِنْ بَنی‌فراس‌بن غَنْم. و اسمُها هِنْدُ بِنْتُ اَبی‌اُمَیَّةَبْنِ الْمُغیرةِبْنِ عَبْدِاللّٰهِبْنِ عَمْرِوبْنِ مَخْزومٍ. وَ هِیَ ابْنَةُ عَمِّ اَبی‌جَهْلٍ. و گویند که: رسول علیه السّلام به امّ‌سلمه فرستاد که با پسر بگو -سلمةبن ابی‌سلمه- تا تو را به شوهر بدهد. پسر نابالغ بود. وی را به رسول(ص) بداد. و نجاشی چهار صد دینار صداق وی بداد. و پیش از رسول(ص) زن ابی‌سلمةبن عبدالاسد بود. و اُمُّهُ بَرَّةُ بِنْتُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ، فَهُوَ ابنُ‌عَمَّةِ الرَّسُول(ص). و امّ‌سلمه از وی زینب و عمرو بیاورد. و عمرو یوم الجمل با علی علیه السّلام بود. و وی را به بحرین والی گردانید. وَ لَهُ عَقِبٌ بِالْمَدینَةِ. و مِنْ مَوالیها شَیْبَةُبْنُ نصاح[1] اِمامُ اَهْلِ الْمَدینَةِ فِی الْقِراءَةِ، و خیرةُ اُمُّ‌الْحَسَنِ الْبَصْریّ. و آخر زنان رسول(ص) به وفات امّ سلمه بود.

و هشتم: زینب بنت جَحْش بود از قبیلهٔ بنی‌اسد. وَ هِیَ ابْنَةُ عَمَّتِهِ مَیْمونَةَ

۱ـ ل:«نضاح»،ه‌اعلام الوری/۱۴۹:«مصاح».

بِنْتِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ، و اوّل زنی که بعد از رسول علیه السّلام وفات کرد از زنان وی، وی بود، در زمان خلافت عمر. و پیش از رسول(ص) زن زید حارثه بود.

نهم: زینب بنت خزیمه هلالیّه بود مِنْ وُلْدِ عَبْدِمَنافِ[بْنِ هِلالِ]بْنِ عامِرِبْنِ صَعْصَعَةَ و پیش از وی زن عبیدةبن حارثبن عبدالمطلب بود. و گویند زن برادر عبیدةبن حارث بود.[1] از اولاد عبداللّهبن هلالبن عامر. و رسول(ص) وی را به مدینه خواست. و وکیل رسول(ع) ابورافع بود. و با وی خلوت کرد به سَرِف، عِنْدَ رُجُوعِهِ مِنْ عُمْرَتِهِ عَلَىٰ عَشْرَةِ اَمْيالٍ مِنْ مَكَّةَ. وَ تُوُفِّيَتْ اَيضاً بِسَرِف وَ دُفِنَتْ هُناكَ. و پیش از وی زن ابی‌سَبْرَةبن ابی‌رُهْم عامری بود.

دهم: جُوَيْريه بنت‌الحارث مِن بنی‌المُصْطَلِق. رسول علیه السّلام وی را به سَبْی[2] بیاورده بود و آزاد بکرد. و به زن خود کرد و متوفّا شد در سنهٔ ستّ و خمسین.

یازدهم: صفیّه بنت‌حُیَیّ‌بن‌اخطب نَضْرِیّ الخیبری، از اختیار غنیمت بود، آزاد بکرد وَ جَعَلَ عِتْقَها مَهْرَها. و تُوُفِّيَتْ سَنَةَ سِتٍّ و ثَلاثين.

این جمله یکی به هبت بود و باقی به صِداق.

و عالیه بنت‌ظَبْیان را بخواست و پیش از دخول طلاق داد.

و قتیله بنت‌قیس اخت‌الاشعث‌بن قیس را بخواست. و پیش از دخول متوفّا شد.

و فاطمه بنت ضحّاک را به زن کرد بعد از وفات ابنهٔ وی زینب. وَ اخْتارَتِ الدُّنْيا حينَ اُنْزِلَ آيَةُ التَّخْيير و فارَقَتْ مِنْهُ وَ كانَتْ بَعْدَ ذٰلِكَ تَلْقُطُ الْبَعْرَ وَ تَقُولُ: اَنَا الشَّقِيَّةُ اخْتَرْتُ الدُّنْيا.

۱ـ از اینجا به بعد توضیحات مربوط به همسر دیگر آن حضرت «میمونه بنت حارث» است که نام او در نسخ سقط شده است. بنگرید به: اعلام الوری ۱۴۹/۱.

۲ـ سبی: اسارت.

و سناء بنت‌صلت را به زن کرد و قبل الدّخول متوفّاة شد.

و اسماء بنت نعمان بن‌شراجیل را به زن کرد. چون در خانهٔ وی شد، به تعلیم یکی از زنان وی گفت: أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْكَ. رسول گفت: أَعَذْتُكِ. طلاق وی بداد پیش از دخول.

و ملیکهٔ لیثیه را به زن کرد و رسول گفت: هَبِي لِي نَفْسَكِ. فَقالَتْ: وَ هَلْ تَهَبُ الْمَلِيكَةُ[1] نَفْسَها لِلسُّوقَةِ؟! رسول دست به وی برد. گفت: أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْكَ. رسول گفت: لقد عُذْتِ بِمَعاذٍ فَسَرِّحها وَ مَتِّعها.

و عمره بنت یزید را به زن کرد، بیاضی بدید و گفت: این تدلیس است. و با خانه فرستاد وی را.

و لیلیٰ بنت خطیم انصاریه را به زن کرد. زن گفت: یا رَسولَ‌اللّٰهِ، أَقِلْنِي. فَأَقالَها.

و زنی دیگر به زن کرد. پدر وی با وی گفت: وی را برصی است. و نبود. رسول وی را با خانه فرستاد بَرْصا شده بود، به شومی دروغ با رسول.

و عمره[2] را به زن کرد. پدر وی را وصف کرد. بعد از آن گفت: وَ أَزِيدُكَ أَنَّها لَمْ تَمْرَضْ قَطُّ. رسول(ص) گفت: ما لِهٰذِهِ عِنْدَاللّٰهِ مِنْ خَيْرٍ. و به نزدیک این قول طلاق بداد.

این جمله بیست و یک زنند/و در روز وفات نُه مدخولٌ بها زنده بودند، یکی غیر مدخولٌ بها بود.[3]

۱ـ اعلام الوری: الملکة.

۲ـ اعلام الوری: و امرأة.

۳ـ اعلام الوری/۱٤٦ـ۱۵۰.

فصلٌ

فی غَزَواتِهِ(صلعم)

جملهٔ غزایی که رسول(ص) به نفس نفیس کرد بیست و شش غزا بود. و جملهٔ سرایا که فرستاد و وی با ایشان نرفت، سی و شش بود.

اوّل سرایا آن بود که حمزةبن عبدالمطّلب با سی سوار به زمین جُهَینه به کنار دریا شد و ابوجهل بن‌هشام را دید با صد و سی سوار مشرکان. جُهَنی، مجدیّ بن‌عمرو، میان ایشان حایل شد و نگذاشت که حربی افتد.

پس ماه دوازدهم از زمان مقدم وی به مدینه[1] و اوّل لوای رسول(صلعم) که عقد کردند آن روز بود پس در ماه ربیع‌الآخر به قصد غزای قریش بیرون شد تا به بُواط رسید و حرب بکرد.

و بعد از آن غزای عُشَیره بود به قصد قریش به بطن ینبع از زمین عشیره فرود آمد و از آنجا تا مدینه آمد کُرز بن‌جابر الفِهْری بیامد و گلّهٔ مدینه ببرد. رسول(صلعم) بیرون شد و صاحب لوای رسول(ص) علی(ع) بود. و خلیفهٔ آن حضرت در مدینه زید بن‌حارثه بود. تا به وادی سکران رسید و کُرز رفته بود. سعد بن‌ابی وقّاص را با هشت مرد بفرستاد هم به وی رسیدند.

۱ـ از اینجا فقرانی از متن افتاده است. بنگرید به: اعلام الوری ۸۲/۱ و ۸۳.

پس عبدالله بن‌جحش را به نخاله فرستاد و خطی به وی داد و گفت: چون دو روز رفته باشی، سرِ نامه باز کن. و نفرمود که غزا کن؛ که ماه حرام بود[۱]

باقی غزوات اگر خواهد از کتبی دیگر طلب کند.

۱ـ اعلام الوری/ ۸۲-۸۴.

فصلٌ

فی مُعجِزاتِهِ(ص) قَبْلَ البِعثَةِ

مادر رسول(صلعم) گفت به حدیث مشهور که: چون محمد را بنهادم، نوری دیدم که قصور شام ظاهر شد برای من و هاتفی آواز داد که: حَمَلْتِ بِسَیِّدِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ اِذا وَقَعَ عَلَی الْاَرْضِ فَقُولی: اُعیذُهُ بِالْواحِدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ حاسِدٍ فَاِنَّ آیَةَ ذٰلِکَ اَنْ یَخْرُجَ مَعَهُ نُور یَمْلَأُ قُصُورَ بُصْریٰ مِنْ اَرْضِ شامَ. فَاِذا وَقَعَ فَسَمّیهِ مُحَمَّداً. فَاِنَّ اسْمَهُ فِی التَّوْراةِ اَحْمَدُ یَحْمَدُهُ اَهْلُ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ. وَ اسْمُهُ فِی الْاِنْجیلِ اَحْمَدُ یَحْمَدُهُ اَهْلُ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ. وَ اسْمُهُ فِی الْقُرْآنِ مُحَمَّدٌ مادر گفت: نام محمد کردم[1]

و من المعجزات: لرزیدن ایوان کسرا که چهارده شُرَفه[2] از وی بیفتاد. و آتش فارس بمرد. و پیش از این دو هزار سال بود که نمرده بود. و بُحَیْرَة[3] ساوه به زمین فرو شد.

و موبَدان[4] به خواب دید که اشتران صعب می‌کشیدند اسبان تازی را تا که دجله ببریدند[5] و در شهرها پراکنده شدند.

۱ـ اعلام الوری/۱۸ـ۱۹.
۲ـ شرفه: کنگره.
۳ـ بحیره: دریاچه.
٤ـ موبدان: صاحب بالاترین درجه در روحانیت زردشتی.
۵ـ ببریدند: پیمودند.

کسرا این حال [یعنی لرزیدن ایوان را] با وزرا گفت. ایشان در این بودند که خط برسید به خمود نیران فارس. [موبدان هم رؤیای خویش را بازگو کرد. کسرا گفت: این خواب چیست؟ گفت: حادثه‌ای است از سوی عرب] کسرا به ملک عرب نُعْمان بن مُنْذِر نوشت که عالمی ر ابه من فرست. عبدالمسیح بن‌عمرو بن‌بعیله غسانی را بفرستاد. عبدالمسیح گفت: من تعبیر این خوابها ندانم. مرا خالی است سَطیح نام به اقصای شام وی داند. کسرا گفت: پیش وی رو و از وی بپرس و با پیش من آی.

چون عبدالمسیح آنجا رسید وی جان می‌داد. وی را به قدوم خویش تنبیه کرد. سطیح بر فور جمله بگفت که برای چه آمدی و جواب گفت که: آن چهارده شَرَف چهارده ملوک بود که از اولاد کسرا بیایند و ملکی کنند از مردان و زنان و رسول عربی ظاهر شد و صاحب هِراوه[۱] جهان بگیرد. و در حال بمرد.

عبدالمسیح به خدمت کسرا آمد و حالها باز گفت. کسرا گفت: تا چهارده ملوک گذشتن بسیار روزگارها بگذرد. و ده ملوک ایشان به چهارسال بمردند. و باقی ماندند تا به امارت عثمان.[۲]

یهودی به مکّه بود یوسف نام. در شب ولادت رسول(صلعم) به خواب دید که ستارگان متحرّک می‌شدند و می‌ریختند. گفت: محمّد خاتم الانبیا در وجود آمد؛ که در توراة است که در زمان خاتم الانبیا شیاطین از آسمان منع کنند. بامداد به نادی [۳] قریش آمد و گفت: دوش شما را پسری در وجود آمد؟ گفتند: آری عبدالمطّلب را پسری آمد. و گفت: مرا به آنجا

۱ـ هِراوة: گرز، چماق کوتاه و کلفت.

۲ـ اعلام الوری/۱۹ـ۲۰.

۳ـ نادی: انجمن.

برید. جمله به در خانهٔ عبدالمطلب رفتند و از آمنه محمد(صلعم) را بخواستند در رُکُوی[۱] پیچیده. نگاه در چشم وی کرد که سرخی دارد یا نه، داشت. و کتف وی بدید که نشانهٔ نبوّت داشت و بر آنجا مویها رسته. یهودی بیفتاد و غش کرد و گفت: این صاحب سیف شود و ملک زمین بگیرد و نبوّت از بنی اسرائیل بیفتاد تا به دور قیامت. و وی شما را هلاک کند. مردم بر وی ضحکه می‌کردند. پس حال در شهر فاش کردند[۲]

و از آن جمله، سلمان چهار صد سال در عالِم عالِم و فقیه فقیه طلب رسول(ص) می‌کرد تا شنید که از مادر بزاید در ملک تِهامه. قصد آنجا کرد. در راه به اسیری بگرفتند تا به مدینه به خدمت وی رسید.

و از آن جمله حدیث ملک تُبّع که گفت: سَیَخْرُجُ مِنْ مَکَّةَ نَبِیٌّ مُهاجَرُهُ یَثْرِبُ. جمعی را از یمن به مدینه فرستاد که با جهودان می‌باشید تا چون محمّد به آنجا رسد نصرت وی کنند. و آن قوم اوس و خزرج بودند.[۳]

و تبّع هفتصد سال پیش از محمّد(صلعم) بوده. و وی اوّل کسی بود که کعبه را جامهٔ قُباطی پوشانید. و اوّل خواست که کعبه را خراب کند، سه روز عالم بر وی سیاه شد. از آن فعل توبه کرد و جامه در کعبه پوشانید و ده هزار گوسفند آنجا نحر کرد. و پسر را مدینه تخت نشاند. مدنیّان با پسر وی غدر کردند و بکشتند. و وی برای احترام محمّد(صلعم) مدینه را تعرّض نرسانید. و وی از جمله ملوک بود که جهان گرفته بود به جملگی چون اسکندر. تبّع گوید در اشعار بسیار:

۱ـ رُکو (رکوی): پارچهٔ کهنهٔ سوده شده.
۲ـ اعلام الوری/ ۲۰ـ۲۱.
۳ـ اعلام الوری/ ۲۲.

شَهِدْتُ عَلىٰ اَحْمَدَ اَنَّهُ رَسُولٌ مِنَ اللّٰهِ بارِئِ النَّسَمِ
وَ لَوْ مُدَّ عُمْرِي اِلىٰ عُمْرِهِ لَكُنْتُ وَزيراً لَهُ وَ ابْنَ عَمِ
وَكُنْتُ عَذاباً عَلَى الْمُشْرِكينَ وَاَسْقيهِمُ كَأْسَ خَوْفٍ وَغَمِ[1]

و از آن جمله: برای عبدالمطلب در سایهٔ کعبه فرش بگستردندی. هیچکس بر آن ننشستی تعظیم و اجلال وی را الّا محمّد که او آمدی و بر آنجا نشستی و باقی اولاد گرد فرش وی ساکن شدندی. اعمام خواستند که وی را از آنجا به زیر آرند، عبدالمطلب گفتی: دَعُوا ابْني. فَوَاللّٰهِ اِنَّ لَهُ لَشَأْناً عَلِياً. وَ اِنّي اَرىٰ اَنَّهُ سَيَأْتي عَلَيْكُمْ يَوْمٌ وَ هُوَ سَيِّدُكُمْ. وَ اِنّي اَرىٰ غُرَّتَهُ غُرَّةً تَسودُ النّاسَ. پس وی را بر دوش گرفتی و اسبوعی بکردی از طوافه و دست بر پشت وی مالیدی و بوسه‌ها دادی و گفتی: ما رَاَيْتُ قُبْلَةً اَطْيَبَ مِنْهُ وَ لا اَطْهَرَ قَطُّ.

و ابوطالب و عبداللّه از یک مادر بودند. با وی گفتی: یا اَباطالِبٍ، اِنَّ لِهٰذَا الْغُلامِ لَشَأْناً عَظيماً. فَاحْفَظْهُ وَ اسْتَمْسِكْ بِهِ. فَاِنَّهُ فَرْدٌ وَحيدٌ وَكُنْ لَهُ كَالْاُمِّ وَ لا يُوصَلُ اِلَيْهِ بِشَيْءٍ يَكْرَهُهُ. چون ابوطالب و عبدالمطلب دانستند که وی لات و عزّیٰ را کاره است با طفولیّت، وی راهرگز در آنجا نبردندی. تا از عبدالمطلب عمر به سر آمد در سکرات مرگ بود و گریه می‌کرد و محمّد بر سینهٔ وی. روی به ابی‌طالب کرد و گفت: یا اَباطالِبٍ، اُنْظُرْ اَنْ تَكُونَ حامِياً لِهٰذَا الْوَحيدِ الَّذي لَمْ يَشُمَّ رائِحَةَ اَبيهِ وَ لا ذاقَ شَفَقَةَ اُمِّهِ. اُنْظُرْ يا اَباطالِبٍ اَنْ يَكُونَ مِنْ جَسَدِكَ بِمَنْزِلَةِ كَبِدِكَ. فَاِنّي قَدْ تَرَكْتُ بَنِيَّ كُلَّهُمْ وَ وَصَّيْتُكَ بِهِ لِاَنَّكَ مِنْ اُمِّ اَبيهِ. يا اَباطالِبٍ، اِنْ اَدْرَكْتَ اَيّامَهُ فَاعْلَمْ اَنّي كُنْتُ مِنْ اَبْصَرِ النّاسِ وَ مِنْ اَعْلَمِ النّاسِ بِهِ. فَاِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَتْبَعَهُ فَافْعَلْ فَانْصُرْهُ بِلِسانِكَ وَ يَدِكَ وَ مالِكَ.

۱ـ اعلام الوری/۲۳.

فَإِنَّهُ وَ اللّهِ سَيَسُودُ وَ يَمْلِكُ ما لَمْ يَمْلِكْ أَحَدٌ مِنْ آبائي. يا أَباطالِبٍ ما أَعْلَمُ أَحَداً مِنْ آبائِكَ ماتَ عَنْهُ أَبُوهُ عَلَى حالِ أَبيهِ، وَ لا أُمُّهُ عَلَىٰ حالِ أُمِّهِ فَاحْفَظْهُ لِوَحْدَتِهِ. هَلْ قَبِلْتَ وَصِيَّتي؟ قالَ: نَعَمْ قَدْ قَبِلْتُ. وَ اللّهُ على ذٰلِكَ شاهِدٌ و دست ابوطالب گرفت و دست محمّد در دست وی نهاد و گفت: اَلْآنَ خُفِّفَ عَلَيَّ الْمَوْتُ، و به جوار حق تعالی رسید[1] رضی اللّه عنه.

و از آن جمله: عبداللّه عبّاس گوید که:

چون سیف‌بن ذویزن به حبشه ملک شد، بعد از مولد محمّد به دو سال، اشراف قریش پیش وی شدند- و از آن جمله عبدالمطّلب‌بن هاشم و امیّةبن عبدالشّمس و عبداللّه‌بن جذعان و اسدبن خویلد و وَهْب‌بن عبدمناف و امثال ایشان- به صنعای یمن به وی رسیدند به قصر غُمْدان، در حکایات طویله تا عبدالمطّلب را به خود نزدیک کرد و گفت: ما در کتب اوایل خواندیم و علما به ما رسانیدند. و این از مکنون علم است. این را پوشیده دار؛ که کاری عظیم و امری جسیم ظاهر شود میان شما که در دنیا و آخرت و در مرگ شرف گردد و فخر شما باشد.

عبدالمطّلب دعای وی گفت -چنانکه دعای ملوک باشد- و گفت: روشن بگو. گفت: غلامی به تِهامه بزایید در این زمان زاییده شد که میان دو کتف وی شامه‌ای بود و امامت وی را بود تا قیامت و شما را زعامت و مادر و پدر وی بمیرند و جدّ وی وی را پرورش دهد به نام محمّد باشد اولیای وی عزیز باشند و اعدای وی ذلیل. عبدالمطّلب گفت: یا ملک، زیادت بگوی؛ که مرا جلالت ملک تو مانع است. گفت: تو جدّ وی باشی یا عبدالمطّلب. عبدالمطّلب گفت: بلی، مرا پسری چنین و چنین بود متوفّا شد و

۱- اعلام الوری/ ۲۳-۲۴.

پسری محمّد نام بگذاشت، و مادر آن پسر نیز متوفّا شد و من و عمّش تعهّد می‌کنیم.

سیف گفت: یا عبدالمطّلب، وی را از یهود نگاه‌دار که قصد قتل وی کنند و اگر چه به وی نرسند و ظفر نیابند، و همچنین خویشان تو بر وی حسد برند و لٰکِنَّ اللّٰهَ بالِغُ أمْرِهِ. و اگر نه آن است که مرا معلوم است که قبل از بعثت عمرم به سر آید، من با لشکر و عیالان به مهاجَر وی به مدینه رفتمی و آنجا وطن ساختمی تا مدد وی کردمی به مال و جان، ولیکن عمرم به سر آمد.

بفرمود که به هر بزرگی ده غلام و ده پرستار[۱] و دو حلّه و صد ناقه مشک و پنج رطل زر و سیم و کِرْشی[۲] عنبر بدهند. پس بفرمود که به عبدالمطّلب دو چندین بدهند. و گفت: سال دیگر بیایید. و در آن سال متوفّا شد. عبدالمطّلب گفت: من دانم که شما بر من حسد برید بدین مال که سیف به من داد، لیکن مال فانی گردد و شرف و نام باقی ماند.[۳]

و از آن جمله حدیث بَحیرای راهب به بُصْریٰ از زمین شام که رسول(صلعم) با عمّ خود ابوطالب بود که به نزدیک آن صومعه نزول کرده بودند و بحیرای راهب هرگز ضیافت ایشان نکردی. آن سال ضیافت کرده خلق را حاضر گردانید و گفت: باید که صغیر و کبیر و حرّ و عبد حاضر آیند. و سبب آن بود که آن سحاب دیده بود که بر سر رسول(صلعم) سایه انداخته چون چتری بر سر پادشاهی هر ساعت بر سر صومعه می‌شد.

۱ـ پرستار: کنیز.

۲ـ کِرْش: بوی‌دان و جامه‌دان.

۳ـ اعلام الوری / ۲۴ ـ ۲۶.

رسول(ص) در زیر درخت بر سر بار و بُنه نشسته بود و ابر بر سر درخت ایستاده و شاخه‌های درخت در هم شده. الحاح کرد که از آنِ شما که آنجاست، گفتند: جوانی که در میان نیاید. بحیرا التماس کرد که به حضور آید. قریش گفتند: ما را عجب لوم بگرفت که پسر عبداللّه‌بن عبدالمطّلب را حاضر نکردیم. تا وی را آنجا حاضر نکردند طعام نکشیدند.

به آخر طعام گفت: ای جوان، به حقّ لات و عُزّا که آنچه پرسم راست بگوی. رسول‌اللّه فرمود: من در دنیا هیچ چیز را چنان دشمن ندارم که لات و عزّا. بحیرا گفت: من شنیدم که سوگند شما به لات و عزّا بود. رسول(صلعم) فرمود: مرا این سوگند نباشد. بحیرا سؤال کرد که: خواب و بیداری تو چون است؟ حضرت می‌گفت و وی جمله تصدیق می‌کرد تا چشم وی بدید که سرخی داشت و بینی بدید کژی داشت و دندانها بدید گشوده؛ از سینه تا ناف خطّی از موی کشیده چنانکه سینه و شکم از موی خالی بود. أَسْمَرُ اللَّوْنِ، شَثْنُ الْكَفِّ و الْقَدَم، أَكْحَلُ الْعَيْنَيْنِ، صَلْتُ الْجَبينِ، واضِحُ الْخَدَّيْنِ، كَأَنَّ عُنُقَهُ إِبْريقُ فِضَّةٍ، كَأَنَّ الذَّهَبُ يَجْري في تَراقيهِ.

از ابوطالب پرسید که: از تو چه قرابت دارد این پسر؟ گفت: هُوَ ابْني. بحیرا گفت: نباید که پدر و مادر وی زنده باشند. ابوطالب گفت: مرده‌اند. بحیرا گفت: وی را از یهود نگاه دار؛ که یهود اگر دریابند وی را بکشند.

چنانچه بحیرا آن ظلّ الغمامه دید دگران هم دیدند، ابوطالب در این باب قصیده‌ای دراز گفته چنانکه بیاید.[1]

۱ـ بنگرید به: اعلام الوری/ ۲۶ و ۲۷ و ۲۱.

فصل

در اخبار غیب

عَنْ بُرَيْدَةَ الْأَسْلَمِيِّ أَنَّ الرَّسُولَ(صلعم) [قال:] سَتُبْعَثُ بُعُوثٌ. فَكُنْ فِي بَعْثٍ يَأْتِي خُرَاسَانَ. ثُمَّ اسْكُنْ مَدِينَةَ مَرْوٍ. فَإِنَّهُ بَنَاهَا ذُوالْقَرْنَيْنِ وَ دَعَا لَهَا بِالْبَرَكَةِ فَقَالَ: لا يُصِيبُ أَهْلَهَا سُوءٌ[1]

وَ قَالَ: لا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّىٰ تُقَاتِلُوا خُوزاً وَ كِرْمَانَ؛ قَوْماً مِنَ الْأَعَاجِمِ، حُمْرَ الْوُجُوهِ، فُطْسَ الْأُنُوفِ، صِغَارَ الْأَعْيُنِ؛ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمِجَانُّ الْمُطْرَقَةُ[2]

بخاری در صحیح ایراد کرد: لاتَرْجِعوا[3] بَعْدِي كُفَّاراً يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ.[4]

وَ قَالَ: أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ. مَنْ وَرَدَ شَرِبَ. وَ مَنْ شَرِبَ لم يَظْمَأْ أَبَداً. وَ لَيَرِدَنَّ عَلَيَّ أَقْوَامٌ أَعْرِفُهُمْ وَ يَعْرِفُونَنِي ثُمَّ يُحَالُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ، فَأَقُولُ: إِنَّهُمْ أُمَّتِي! فَقَالَ: إِنَّكَ لا تَدْرِي ما فَعَلُوا بَعْدَكَ. فَأَقُولُ: سُحْقاً لِمَنْ بَدَّلَ بَعْدِي.[5]

۱ـ اعلام الوری ۱/ ٤١، اثبات الهداة ۱/ ۳٦۳.

۲ـ اعلام الوری ۱/ ٤١، اثبات الهداة ۱/ ۳٦۳.

۳ـ اثبات الهداة: لَتَرْجِعُنَّ. ٥ اعلام الوری: لِتَرْجِعُوا.

٤ و ٥ـ اعلام الوری ۱/ ٤٢، اثبات الهداه ۱/ ۳٦۳.

بخاری همچنین در صحیح ایراد کرده.

[قیس‌بن ابی‌حازم گوید:] عایشه چون به حَوْأَب آمد، سگ بر او نُباح[۱] کرد. عایشه گفت: سَمِعْتُ الرَّسُولَ(ص) قالَ: أَيَّتُكُنَّ تَنْبَحُ عَلَيْها كِلابُ الْحَوْأَبِ؟ زبیر گفت: باشد که خدای تعالی به سبب تو کار خصومت میان مسلمانان به اصلاح آید.[۲]

ابو جِرْوه مازِنی گوید: از علی علیه السّلام شنیدم که با زبیر می‌گفت: نَشَدْتُكَ بِاللّهِ أَما سَمِعْتَ الرَّسُولَ يَقُولُ إِنَّكَ تُقاتِلُنِي وَ أَنْتَ ظالِمٌ لِي؟! قالَ: بَلىٰ وَ لٰكِنْ نَسِيتُ.[۳]

رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم علی و زبیر را در سقیفهٔ بنی ساعده بدید و گفت: أَتُحِبُّهُ يا زُبَيْرُ؟ قالَ: وَ ما يَمْنَعُنِي؟! قالَ: كَيْفَ بِكَ إِذا قاتَلْتَهُ وَ أَنْتَ ظالِمٌ؟![۴]

و با عمّار یاسر گفت: تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْباغِيَةُ.[۵] این جمله در صحیح [مسلم] آمده. عمّار چون حرب صفّین می‌کرد، رویش گرد آلوده شده بود. باز آمد و بفرمود تا خطمی بیاورند و بر سر نهاد تا سر بشوید. چون خطمی بر سر نهاد، لشکر شام غلبه کردند بر لشکر اسلام. منادی به مکّه آمد که: یا خَيْلَ اللّهِ، اِرْكَبِي. شیر و خرما بیاوردند که بباشام. چون بدید بخندید. پرسیدند: چرا می‌خندی؟ گفت: مرا خبر رسول اللّه به خاطر آمد که گفت:

۱ـ نُباح: عوعوی سگ.
۲ـ اعلام الوری/۴۲۱، اثبات الهداة ۳۶۴/۱.
۳ـ اعلام الوری/۴۲۱، اثبات الهداة ۳۶۴/۱.
۴ـ اعلام الوری/۴۲۱، اثبات الهداة ۳۶۴/۱.
۵ـ اعلام الوری/۴۲۱، اثبات الهداة ۳۶۴/۱.

چون تو را بکشند خطمی بر سر داشته باشی و شیر و خرما در شکم و در آن حال به حرب رفت و شهید شد.

وَ قَوْلُهُ(صلعم): تُقاتِلُ بَعْدِی النّاکِثینَ وَ الْقاسِطینَ وَ الْمارِقینَ.(۱)

وَ قَوْلُهُ(ع) لِعَلِیٍّ: اَلْاُمَّةُ سَتَغْدِرُ بِکَ بَعْدی.(۲)

وَ قَوْلُهُ(صلعم): تُقاتِلُ بَعْدِی النّاکِثینَ وَ الْقاسِطینَ وَ الْمارِقینَ.(۳)

و از آن جمله: قتل معاویه حُجْر را با اصحاب. روزی معاویه پیش عایشه رفت. عایشه گفت: ما حَمَلَکَ عَلیٰ قَتْلِ اَهْلِ عَذْراءَ حُجْراً وَ اَصْحابَهُ؟ فَقال: قَتْلُهُ صَلاحُ الْاُمَّةِ وَ بَقاؤُهُ فَسادُ الْاُمَّةِ. فَقالَتْ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ اَنَّهُ قالَ: سَیُقْتَلُ بِعَذْراءَ اُناسٌ یَغْضَبُ اللّهُ لَهُمْ وَ اَهْلُ السَّماءِ.

علی(ع) گفتی: یا اَهْلَ الْعِراقِ، سَتُقْتَلُ سَبْعَةُ نَفَرٍ بِعَذْراءَ مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ اَصْحابِ الْاُخْدودِ.(۴)

حجر بن عَدیّ با اصحاب آنجا شهید شدند.

از آن جمله: خبر قتل امام حسین علیه السلام به کربلا. انس گوید که: چون ملک موکّل بارانها اجازت خواست که به خدمت رسول(صلعم) آید، رسول(ص) در خانهٔ امّ سلمه بود. رسول(ص) فرمودکه: یا امّ سلمه، مگذار که کسی در خانه آید. امام حسین(ع) آمد، امّ سلمه منع وی نتوانست کرد، در

۱ـ اعلام الوری/۴۳، الثاقب فی المناقب/۱۰۵، نقض/۳۷۹، المستدرک علی الصحیحین ۱۳۹/۳، فرائد السمطین ۱۴۹/۱، اثبات الهداة ۳۶۴/۱.

۲ـ اعلام الوری/۴۳، اثبات الهداة ۳۶۴/۱.

۳ـ اعلام الوری/۴۳، الثاقب فی المناقب/۱۰۵، نقض/۳۷۹، المستدرک علی الصحیحین ۱۳۹/۳، فرائد السمطین ۱۴۹/۱، اثبات الهداة ۳۶۴/۱.

۴ـ اعلام الوری/۴۳. اثبات الهداة ۳۶۴/۱.

آمد، چنانکه کودکان کنند بر دوش رسول(ص) می‌جست و دست در گردن آن حضرت می‌کرد و از رسول(ص) در می‌آویخت. ملک گفت: ای رسول خدا، وی را دوست داری؟ گفت: نَعَم. ملک گفت: امّت تو وی را بکشند. و اگر خواهی از خاک مقتل وی به تو آرم. در حال، مشتی خاک سرخ رنگ به رسول اللّٰه داد. امّ سلمه بستد و در کنار جامه بست. انس گوید: ما همیشه می‌شنیدیم که حسین (ع) را در کربلا بکشند.[۱]

و از آن جمله ابو عبداللّٰه الحافظ گوید: روایت از امام زین العابدین (ع) و او از پدرش و جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود:

ما از برای رسول(ص) خزیره[۲] حاضر گردانیدیم. و چون آن حضرت به زیارت ما آمد، امّ ایمن از ربذه صَحْفَه‌ای[۳] از خرما به رسول(ص) فرستاده بود. رسول(ص) بخورد و ما نیز بخوردیم. پس آب وضو بیاوردیم. رسول(ص) بستد و تجدید طهارت کرده، روی به قبله کرد و آنچه خواست بخواند، پس به زمین افتاد با چشم گریان چون باران.

ما از رسول(ص) چیزی نپرسیدیم. حسین(ع) بجست و بر رسول افتاد و گفت: یا أبَه، رَأَیْتُکَ تَصْنَعُ ما لَمْ تَصْنَعْ مِثْلَهُ قَطّ. رسول(ص) گفت: یا بُنَیَّ سُرِرْتُ بِکُمُ الْیَوْمَ سُرُوراً ما لَمْ أُسَرَّ بِکُمْ مِثْلَهُ وَ إِنَّ حَبیبی جَبْرَئیلَ أَتانی فَأَخْبَرَنی أَنَّکُمْ قَتْلی وَ أَنَّ مَصارِعَکُمْ شَتّی، فَأَحْزَنَنی ذٰلِکَ فَدَعَوْتُ اللّٰهَ لَکُمْ بِالْخَیْرِ.

فَقالَ الْحُسَیْنُ(ع): فَمَنْ یَزُورُنا عَلی تَشَتُّتِنا وَ تَبَعُّدِ قُبُورِنا؟ فَقالَ

۱ـ اعلام الوری ۱٤٤، احقاق الحق ۱۱/۳٦۰.

۲ـ خزیره: نوعی غذا.

۳ـ صَحفه: کاسهٔ بزرگ.

الرَّسُولُ(ص): طائِفَةٌ مِنْ اُمَّتي يُريدُونَ بِهِ بِرّي وَ صِلَتي. اِذا كانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ، زُرْتُها بِالْمَوْقِفِ وَ آخَذْتُ بِأَعْضادِها فَأَنْجَيْتُها مِنْ أَهْوالِهِ وَ شَدائِدِهِ[۱]

و از آن جمله ایوب بن‌بشیر گوید که: رسول(ص) به حرّه زهره بگذشت و کلمهٔ استرجاع بگفت. مردمی که با وی بودند ظن بردند که بلیّه‌ای نازل شد. عمر خطّاب پرسید که: یا رسول اللّه، چه حالت افتاد؟ گفت: خبار امّت مرا اینجا بکشند. انس گوید: از وقعهٔ حرّهٔ هفتصد مرد از اهل قرآن آنجا بکشتند؛ از آن جمله سه تن اصحاب رسول(ص) بودند.[۲]

حسن بصری گوید که: روز حرّه از اهل مدینه نماند الّا نادر. و از آن جمله پسران زینب و ربیبهٔ رسول(ص) از زَمْعَةبن عبدالاسود[۳] و آن وقعه روز چهار شنبه بیست و هفتم ذی الحجّه مِنْ سنة ثلاث و ستّین.

و همچنین عبداللّه عبّاس را خبر داد به کثرت علم وی و بدانکه وی کور شود و همچنین زید بن‌ارقم را گفت در رنجوری که: تو از این رنج شفا یابی و معمّر شوی و به آخر نابینا گردی بعد از من. تا زید گفت: اِذَنْ أَحْتَسِبُ وَ أَصْبِرُ. رسول(صلعم) گفت: اِذَنْ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسابٍ[۴]

و از آن جمله: یکی از اصحاب فرزندی بیاورد. شخصی از نام وی پرسید و گفتند ولید نام است. فرمود که: این نام فراعنه است. عبداللّه نام کن. پس گفت: در این امّت زود بود که ولید نامی پدید آید و در امّت من بدتر بود از فرعون در امّت خویش. تا مردم گمان بردند که وی ولید بن‌عبدالملک

۱ـ اعلام الوری/ ۴۴.

۲ـ اعلام الوری/ ۴۵، اثبات الهداة ۱/ ۳۶۵.

۳ـ در اعلام الوری/ ۴۵، چنین است، ولی در نسخ «زمعة بن عبداللّه بن اسود» آمده است.

۴ـ اعلام الوری/ ۴۵.

است. تا که ولید بن‌زید را بدیدند، معلوم شد که مراد رسول وی بود.[۱]

ابو سعید خُدْری گوید که: رسول(صلعم) فرمود: إِذا بَلَغَ بَنُو أَبِی الْعاصِ ثَلاثینَ رَجُلاً، إِتَّخَذُوا دینَ اللّهِ دَغَلاً وَ عِبادَ اللّهِ خَوَلاً وَ مالَ اللّهِ دُوَلاً.وَ فی رِوایَةِ أَبی هُرَیْرَةَ: أَرْبَعینَ رَجُلاً.[۲]

و از آن جمله: عبدالله عبّاس با معاویه بر تخت بود که مروان به قضای حاجتی در آمد و گفت: حاجت من بر آور که مؤونت من عظیم است که پدر ده مردم و عمّ ده مرد و برادر ده مرد. تا چون وی بیرون رفت معاویه با عبدالله عبّاس گفت: به خدای که از رسول(ص) نشنیدی که گفت:«در دور مروانیان مال خدای دَوَل بود و دین دَغَل و بند گان خَوَل. چون عدد ایشان به چهارصد و نود و نه رسد هلاکت ایشان زودتر بود از خاییدن[۳] خرما»؟ گفت: آری به خدای. و مروان عبدالملک را با پیش معاویه فرستاد و چون بیرون رفت گفت: ابن عبّاس، نشنیدی که رسول(ص) گفت:«این مرد پدر چهار جبّار بود»؟ گفت: آری به خدای.[۴]

از آن جمله: مردی به حسن بن‌علی(ع) آمد و گفت: یا مُسَوِّدَ وَجْهِ الْمُؤْمِنِ! یعنی برای صلح با معاویه. امام حسن(ع) گفت: [مرا سرزنش مکن.] رسول اللّه(ص) شبی به خواب دید که بنی امیّه یکی یکی بر منبر وی می‌شدند و به زیر می‌آمدند. و گویند: سگان و خوکان دید که بر منبر وی می‌شدند. از آن خواب بترسید. حق تعالی فرستاد: «إِنّا أَعْطَیْناكَ الْكَوْثَرَ» و سورهٔ

۱ـ اثبات الهداة ۳۶۵/۱.

۲ـ اعلام الوری ۴۵/، اثبات الهداة ۳۶۵/۱.

۳ـ خاییدن: جویدن.

۴ـ اعلام الوری ۴۶/.

«اِنّا اَنزَلناهُ فی لَیلَةِ القَدرِ»[1] و مدّت ملک بنی امیّه هزارماه بود نه زاید و نه ناقص.

و در این شبها امام به تخت بنشیند و ارواح انبیا و مؤمنان و جملهٔ ملائکه می‌آیند و زیارت وی می‌کنند و شرط خدمت به جای می‌آورند تا به وقت صبح جبر نقصان دولت را، و سرّ شب قدر این بوده است

۱ـ اعلام الوری/۴۶۰

فصل

[در معجزات رسول(ص) بعد از بعثت]

مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام گوید که:

مکّیان آمدند و گفتند: یا محمّد، تو دعویی کردی که آباء و اهل بیت تو این دعوی نکردند. اگر صادقی و خواهی که ما تصدیق تو کنیم، بگو تا این درخت با عروق و اغصان نزد تو آید. رسول(صلعم) گفت: چنین کنم؛ امّا دانم که شما ایمان نیاورید. پس أَیَّتُهَا الشَّجَرَةُ، إِنْ تُؤمِنینَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ تَعْلَمینَ أَنّي رَسُولُ اللّهِ، فَانْقَلِعي بِعُرُوقِكِ حَتّیٰ تَقِفي بَیْنَ یَدَيَّ بِإِذْنِ اللّهِ. درخت متحرّک شد و قطع زمین می‌نمود و می‌آمد و وی را آواز بود چون پر مرغان تا بیامد و شاخه‌ها بر رسول(ص) بگسترد.

دیگر باره گفتند: بگو تا به دو نیم شود؛ یک نیمه اینجا بایستد، و نیمهٔ دیگر با جای خویش رود. دعا کرد، چنان شد. دیگر باره گفتند: بگو تا این هر دو نیم با هم آید. دعا کرد تا با هم رفتند و هر ساعت این معجزه‌ها ایشان را به استکبار و جبروت می‌افزود؛ تا گفتند: عجب استاد ساحر کذّابی عظیم سبک دستی!

علی علیه السّلام به فخر بازگفت که: من آنجا بودم و آن مشاهده می‌کردم و آن صدای درخت می‌شنیدم. تا ایشان گفتند: تو را جز علی

تصدیق نکند.[۱]

و منها که: رسول(صلعم) با صحابه در سفری بود و ایشان را آب نبود و مردم بر شرف هلاک بودند تا التجا به رسول(صلعم) کردند. بفرمود که: رَکْوَهٔ[۲] آب بیاورند. و در آنجا آبی اندک بود. و دست مبارک در میان آن آب نهاد. از میان انگشتان آن حضرت آب روان شد. خلق از آن سیراب شدند.[۳]

و منها: رسول(ص) در مدینه پشت به جِذْعی[۴] باز داده، خطبه کردی؛ تا منبر بکردند برای وی، وی بر سر منبر رفت. آن جذع می‌نالید چنانکه ناقه‌ای که فرزند گم کرده باشد. رسول(ص) بیامد و وی را راضی کرد و در پیش گرفت به وجه معانقه.[۵]

و منها: مردی بود که گوسفند چرانیدی. گرگی وی را چون مشغول دیدی به خواب یا مانند آن، گوسفندی از گلهٔ وی بگرفتی. تا روزی می‌دوید به دنبال گرگ، گرگ به زبان فصیح گفت: مرا از روزی خویش منع می کنی؟! مرد از سخن گفتن گرگ عجب بماند. گرگ گفت: عجب‌تر از سخن گفتن من آن است که محمد رسول الله دعوی رسالت می کند به حق در میان شما و شما انکار می کنید. آن مرد اسلام آورد و صالح شد و اولاد وی هنوز باقی‌اند، بر عرب و عجم فخر آرند. و ایشان را بنو مُکَلِّم الذِّئب خوانند.[۶]

۱ـ اعلام الوری/ ۳۱، مناقب ابن شهر آشوب ۱۲۹/۱.
۲ـ رَکْوَه: ظرفی کوچک از پوست که با آن آب نوشند.
۳ـ اعلام الوری/ ۳۲، الثاقب فی المناقب/ ٤٤.
٤ـ جذع: تنهٔ درخت خرما.
۵ـ اعلام الوری/ ۳۲، الخرائج و الجرائح ۳٦۰/۱، الخصائص الکبری ۷۵/۲.
٦ـ اعلام الوری ۳۵/٤، الخرائج و الجرائح ۲۷/۱.

ومنها: یهودیهٔ خیبریه پرسید که: رسول(ص) چه دوست دارد از گوسفند؟ گفتند: ذراع. ذراع گوسفندی بریان کرد و زهر در آن مالید. چون رسول(ص) دو لقمه از آن بخورد، آن گوسفند به آواز آمد و گفت: لا تَأْكُلْ مِنّي يا رَسُولَ اللّه. فَإِنّي مَسْمُومَةٌ.

آن زهر در هر سال معاودت کردی و زحمت پشت رسول(ص) دادی. وقت مرگ در تن آن حضرت پراکنده شد و بدان شبب شهید شد؛ که وی درجهٔ شهادت از خدای تعالی خواسته بود. جبرئیل آمد که: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که آن لقمهٔ خیبریه جمع گردید در موضعی از پهلوی تو تا به در مرگ پراکنده شود و تو را درجهٔ شهیدان باشد.[۱]

ومنها: سال قحط بود و مردی خواست که رسول(صلعم) را ضیافت کند به تنها. و خلقی عظیم جمع شدند چنانکه گویند هزار شدند. رسول(ص) إناء ایشان بخواست و گفت: غَطُّوا إِناءَكُمْ. و دعا کرد بر آنجا و پیش آن خلق بنهاد و جمله از آن سیر بخوردند و آن طعام به حالت خود باقی بود.[۲]

ومنها: در غزوهٔ تبوک صحابه گرسنه بودند و مشرف هلاک. شکایت به رسول(ص) کردند. گفت: آنچه دارید بیارید. هفده دانهٔ خرما بیاوردند. دست مبارک خود بر آنجا نهاد و گفت: كُلُوا بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. آن جملهٔ خلق بخوردند، و آن خرما به حال خویش بود.[۳]

ومنها: آهویی در دام افتاد و رسول(ص) آنجا رسید. با وی در سخن

۱ـ بنگرید به: اعلام الوری/۳۵، الثاقب فی المناقب/۸۰ـ۸۱.
۲ـ اعلام الوری/۳۶، الخرائج و الجرائح ۲۷/۱.
۳ـ اعلام الوری/۳۶، الخرائج و الجرائح ۲۸/۱.

آمد که: مرا بچّه گرسنه و تشنه‌اند مرا رها کن. رسول(ص) گفت: چگونه رها کنم و خداوندِ دام غایب؟ گفت: یا رسول اللّه، من باز آیم. رسول(ص) صبر کرد، آهو برفت و بچّه شیر بداد و بازگشت. صاحب دام آمد، شفاعت کرد رسول(ص) پیش وی، آهو را رها کرد. امروز آنجا مسجدی ساخته‌اند.[۱]

ومنها: زنی کودکی مفلوج نزد رسول(صلعم) آورد که دعا کن تا نیکو شود. رسول(ص) را رحمت آمد. دعا کرد و دست مبارک در وی مالید. کودک راست قامت شد و از آن رنج خلاص یافت.[۲]

ومنها: رسول(صلعم) روز بدر مشتی خاک برداشت و بر روی کافران ریخت و گفت: شاهَتِ الْوُجُوهُ! چشمهای ایشان پر شد به خاک چنانکه عاجز شدند و در روی می‌افتادند و فرشتگان و مؤمنان از عقب می‌رفتند و ایشان را می‌کشتند.[۳]

ومنها: ابوجهل سوگند خورده بود که اگر محمّد(ص) در نماز سجده بکند، سرِ وی به سنگ بکوبد تا رسول(ص) نماز می‌کرد و نماز وی چنان بودی که میان رُکنین کردی- اسود و یمانی- و کعبه میان وی و شام بودی. سنگ بر گرفت و می‌آمد و دستهایش خشک شد. با پیش محفل آمد و سنگ بینداخت، لرزه بر وی افتاد و رنگ روی بگردید. از وی پرسیدند که: چه حال افتاد؟ گفت: چون به نزدیک وی شدم، اشتری مست دیدم که هرگز مثل وی ندیده بودم. قصد آن کرد که مرا بخورد.[٤]

۱ـ اعلام الوری/۳٦.
۲ـ اعلام الوری/۳۷، الخرائج و الجرائح ۲۹/۱.
۳ـ اعلام الوری/٤٦.
٤ـ اعلام الوری/۳۹، الثاقب فی المناقب/۱۱۰.

ومنها: چون از غزوهٔ تبوک باز گردید و روی به مدینه نهاد تا به بنی ثَعْلَبه رسید شتری می‌نالید. رسول(صلعم) گفت که: می‌دانید که چه می‌گوید؟ گفتند: خدای و رسول بهتر دانند. گفت: مرا خبر می‌دهد که صاحب وی بر وی کار می‌کرد تا امروز بزرگ شد و پیر گشت و پشت ریش[۱] شد و لاغر، امروز می‌خواهد که بکشدش و گوشت وی بفروشد. پس گفت: یا جابر، با او نزد صاحب وی رو بگو: تو را رسول خدا می‌خواند. جابر گفت: من صاحب وی را ندانم. رسول گفت: ناقه با تو نماید.

جابر و شتر می‌رفتند تا به بنی حنظل رسیدند. و گویند: بنی واقف. جابر گفت: صاحب این شتر کیست؟ یکی گفت: منم. جابر گفت: أجِبْ رَسُولَ اللّه. صاحب شتر با جابر نزدیک رسول(ص) آمدند. حضرت حکایت شتر باز گفت. صاحبش گفت: راست می‌گوید یا رسول اللّه. رسول(ص) گفت: وی را به من بفروش؟ آن مرد گفت: بی بها به تو دادم. رسول(ص) گفت: نه، بلکه بفروش.

رسول(صلعم) وی را بستد و به صحرای مدینه رها کرد تا می‌گردید و می‌چرید. اگر کسی را حاجتی بودی، رسول(صلعم) برای رکوب به وی دادی. جابر گفت: دیدم که نیک شد و فربه گشت چنانکه باید.[۲]

۱ـ ریش: جراحت، زخم.

۲ـ اعلام الوری / ۳۹.

[فصل]

معجزات چند که عماد طوسی محمد بن‌علی‌بن‌محمد در کتاب ثاقب در مناقب یاد کرده است بتویسیم از آنچه ذکر آن نرفته باشد.

در آبها:

در بعضی غزوات بود رسول(ص) که آب نایاب شد. رسول(ص) با علی علیه السلام گفت: بدین کوه رو و بگو که: من رسولِ رسول خدایم به تو. ما را آب ده. علی علیه السلام گفت: از وی مثل پستانها پدید آمد و آب از وی روان شد تا همهٔ خلق از آنجا سیراب بخوردند و از جهت طهارت و غیر آن برداشتند.[1]

چون رسول اللّٰه به حدیبیه بود و اصحاب را آب نبود، رسول(ص) بفرمود که طلب آب کنید. آب اندکی حاضر کردند. چیزی بخورد و باقی وضو کرد و آن آب وضو را در چاه ریخت. آب چاه به جوش آمد چنانکه مردم آب به کاسه‌ها بر می‌گرفتند بر سر چاه.[2]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید که: در بعضی غزوات طلب آب کردم از

۱ـ الثاقب فی المناقب / ۴۲.

۲ـ الثاقب فی المناقب / ۴۳.

چاهی که رسول(صلعم) مرا فرستاده بود. بدانجا باز آمدم و خبر کردم که در وی آب نیست. گفت: در وی گل هست؟ گفتم: آری. فرمود که: از آن گل چیزی بیاور. گل را به خدمت وی بردم. کلمه‌ای چند بگفت بر گل و گفت: یا علی، برو و این گل را در چاه انداز. چنان کردم که فرمود. آب از چاه بر آمد تا که روان شد. علی علیه السلام گوید: به خدمت آن حضرت آمدم و خبر کردم. گفت: أما تَعْجَبُ یا عَلِیُّ اَنَّ اللّٰهَ نَبَعَهُ بِقُدْرَتِهِ.[۱]

انس گوید:

در بعضی مغازی بودیم، تشنگی بر ما غلبه کرد. ناگاه دیدیم کنیزکی سیاه حبشیه می‌آمد و قِرْبَهٔ[۲] آب بر اشتر نهاده. رسول(صلعم) بیامد و راویه[۳] از وی بستاند. جاریه گفت: یا عبدالله، چه می‌کنی؟ رسول(ص) گفت: باکی نیست. و ندا به اصحاب کرد که وعاهای[٤] آب بیارید. جملهٔ خیکها پر کردند به آب و آن راویهٔ وی تهی شد. و بفرمود که هر کسی چیزی از خرما و زاد به وی دهد. جمله بدادند. پس با جاریه گفت: پیش من آی. جاریه به خدمت رسول(صلعم) رفت، و دست بر روی وی مالید، در حال سپید شد. پس گفت: بسم الله، و دست بر راویه مالید، راویه پر آب شد.

جاریه با راویه و شتر پیش خواجه آمد. خواجه گفت: راویهٔ من است و بعیر من است، امّا جاریهٔ من نیست. جاریه گفت: من نیز جاریهٔ تو ام، امّا محمّد نامی دست بر روی من مالید، روی من سپید شد. خواجهٔ جاریه پیش

۱ـ الثاقب فی المناقب / ٤۳.

۲ـ قربه: مشک.

۳ـ راویه: حیوانی که با آن آب حمل کنند، آبدانی که از سه پوست ساخته شود.

٤ـ وعا: ظرف.

رسول(ص) آمد و گفت: از ما آب دور است و چاهی داریم بغایت شور و مع هذا آب فرو برد و خشک شد. رسول(ص) فرمود که: مرا به سر چاه بر. و تفلهٔ[۱] خویش در آن چاه انداخت و گفت: بسم الله. آب خوش و شیرین تا به چهار دانگ چاه بر آمد و ایشان از آنجا آب می‌خوردند.[۲] و در اینجا چند معجزات است.

همچنین یوم المیضاة دست مبارک بر میضاة نهاد تا آب از وی بر آمد و هشت هزار مرد آب از وی بخوردند و بهائم ایشان، و آنچه خواستند در خیکها کردند و برداشتند.[۳]

و همچنین در طریق بعضی غزاها به آبی رسید نام آن آب پرسید گفتند: نام وی بیسان [و آن آبی تلخ است.]. گفت: نه، نام وی نعمان وَ هُوَ طَیِّبٌ. چون نام وی بگردانید، طعم آب بگردید و خوشاب شد و آن تلخی و شوری از وی برفت.[٤]

عُمَیر بن‌اسحاق گوید که ابوطالب گفت: با رسول الله در بازار ذی‌المجاز بودم. حرارت عظیم بود و تشنگی بر من غلبه کرد. استعانت به محمد کردم و مرا معلوم بود که وی را آب نیست. از بهیمه پای در گردانید و فرود آمد و پاشنهٔ پای بر زمین زد، آب بر آمد و مرا گفت: بخور یا عم. من بیاشامیدم تا سیراب شدم.[۵]

۱ـ تفله: آب دهان.

۲ـ الثاقب فی المناقب/ ٤۳ـ٤٤.

۳ـ الثاقب فی المناقب/ ٤٥، اثبات الهداة ۱/۳۳۹.

٤ـ الثاقب فی المناقب/ ٤٥، معجم البلدان ۱/۵۲۷

۵ـ الثاقب فی المناقب/ ٤٥ـ٤٦، صفة الصفوه ۱/۷۵.

امیرالمؤمنین(ع) گوید که: رسول(ص) به حرب حُنَیْن بیرون شد. تا به وادی رسیدیم، آنجا آبی عظیم پدید آمد بر سر راه، به تقدیر چهارده قامت مرد بود. یاران گفتند: یا رَسُولَ اللّٰه، إنّا لَمُدْرَکُونَ؛ جانبی آب و جانبی دشمن. رسول(ص) فرود آمد و گفت: اَللّٰهُمَّ إنَّكَ جَعَلْتَ لِكُلِّ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ دَلالَةً فَأرِنِي قُدْرَتَكَ. پس سوار شد و بگذشت با لشکر که حَوافِر اسبان و اَخْفاف اشتران تر نشد از آن آب.[۱]

معجزات آن حضرت در طعام و شراب

سبب آنکه خدیجه به زن رسول(صلعم) بود آن بود که: مَیْسَره غلام خدیجه با وی بود. روزی رسول(ص) به نزدیک دیْری بر سر سنگی نشست. راهب گفت: ای جوان، آن کیست؟ غلام گفت: مردی است از اهل مکّه. راهب گفت: وی نبی است؛ که عیسی بر سر این سنگ نشست روزی، و بعد از وی کسی اینجا ننشست. و گفت: من با وی طعام می‌خوردم، طعام از آنچه بود هیچ کم نمی‌شد. خدیجه رضی اللّٰه عنها پاره‌ای رطب بخواست و خواهر خویش هاله که زن ابوالعاص‌بن ربیع‌بن عبدالعزّی بن‌عبدالشمس بود بخواند و رسول را حاضر کرد. جمله از آنجا بخوردند و سیر شدند و از آن طعام هیچ کم نشد.[۲]

علی علیه السلام گوید که: چون آیهٔ: «وَ أنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأقْرَبِينَ»[۳] آمد، رسول(ص) سی مرد از قوم خویش بخواند و در آن میان مردی بودی که یک گوسفند بخوردی و قِرْبهٔ آبی و یک قَصْعهٔ ثرید و حاضران جمله از آنجا بخوردند که هیچ کم نشده بود.[۴]

۱ـ الثاقب فی المناقب/٤٦.

۲ـ الثاقب فی المناقب/٤٧؛ مناقب ابن مغازلی/ ۳۳.

۳ـ شعراء(۲٦)/ ۲۱٤.

٤ـ بنگرید به: الثاقب فی المناقب/٤٨.

ابو اُمامه اسعد بن‌زراره بامداد و شبانگاه قصعهٔ طعام به وی فرستادی. رسول(صلعم) با هر که در خدمت وی حاضر بودندی از آن بخوردندی و طعام در قصعه به حالت خود بودی و باز به خانه بردندی.[۱]

ابو هریره گوید که:

روزی من گرسنه شده بودم، چنانکه بی‌طاقت شده بودم، برفتم بر سر راه صحابه بنشستم. ابوبکر به من بگذشت. آیتی از وی پرسیدم و غرض من آن بود که مرا با خود به خانه برد. التفاتی به من نکرد. با عمر هم چنان کردم، التفات نکرد و بگذشت. تا رسول(صلعم) برسید تبسّمی کرد و مرا گفت: بیا. برفتم، بعد از اجازه در خانه رفتم، قدحی شیر آورده بودند؟ پرسید که: این که آورد؟ گفتند: فلان شخص. مرا گفت: یا ابا هریره. گفتم: لبّیک یا رسول الله. گفت: برو و اهل صُفّه را بخوان. و اگر رسول را مالی واجب برسیدی بدیشان دادی و اگر هدیّه‌ای برسیدی، ضیافت ایشان کردی و با ایشان شریک بودی. و اهل صفّه مهمانان اهل اسلام بودندی.

من از آن سخت برنجیدم و با خود گفتم: این شیر چندان نیست که من تمام بخورم و سیر شوم؛ امّا از فرمان رسول خدای چاره‌ای نیست. اهل صفّه حاضر شدند و دستوری[۲] خواستند و در خدمت پیغمبر(صلعم) رفتند. مرا فرمود که: قدح بردار و به ایشان ده. من یک یک را می‌دادم تا جمله از آن سیر شدند. از آن شیر به آخر نزد حضرت بردم. فرمود که: یا ابا هریره، بَقیتُ اَنَا وَ اَنْتَ. من گفتم: صَدَقْتَ یا رَسُولَ اللّٰه. مرا گفت: اُقْعُدْ وَ اشْرَبْ. بیاشامیدم تا سیر شدم. فَما زالَ یَقُولُ: اِشْرَبْ. اِشْرَبْ. تا من گفتم: وَ الَّذی

۱ـ الثاقب فی المناقب ۴۸۱، اثبات الوصیه ۹۹.

۲ـ دستوری: اجازه، اذن.

بَعَثَكَ نَبِيّاً ما أَجِدَ لَهُ مَسْلَكاً. پس گفت: به من ده. به وی دادم. حمد خدای بگفت و نام خدای برد و فضله بیاشامید.[۱]

هم ابو هریره گوید که: رسول(صلعم) را انصاری به خانه برد و رسول(ص) در گوسفند، کتف دوست داشتی. چون گوسفندی ذبح کردند و بریان کردند، رسول(صلعم) گفت: هاتِ الْکَتِفَ. به وی آوردند. سه کرّت کتف بخواست، مرد بیاورد. چهارم کرّت بخواست. مرد گفت: من یک گوسفند ذبح کردم و سه کتف به خدمت آوردم. رسول(صلعم) گفت: أما إِنَّكَ لَوْ سَكَتَّ لَجِئْتَ بِما دَعَوْتُ بِهِ.[۲]

صادق علیه السلام گوید که:

در یوم الخندق که سلمان فارسی گفته بود اینجا حفری بکنیم به رسم عجم تا ایشان ناگاه در ما نتازند و از بالا جانب کوه است، رسول(ص) خندق می‌کند. جابر بن‌عبدالله انصاری را به رسول(ص) فرستادند صحابه که ما را قوّت نیست که مِعْوَل[۳] در زمین زنیم از گرسنگی.

رسول(صلعم) دست به جابر داد و گفت: مرا برگیر. و رسول(ص) قوّت آن نداشت که به خویشتن برخیزد. و هر که از آنجا به شهر برفتی به اجازت رسول(ص) رفتی. رسول(ص) اجازت دادی و جابر اصغر الصحابه بودی. از رسول(ص) اجازت خواست و به خانه رفت و یک صاع آرد بکرد و گوسفندی بکشت و بپخت و پیش رسول(صلعم) آمد و گفت: توقّع دارم که با یک مرد یا دو مرد بیایی؛ که طعامی ساخته‌ام. رسول(صلعم) گفت:

۱ـ الثاقب فی المناقب/ ۴۸ - ۵۰.

۲ـ الثاقب فی المناقب/ ۵۰، الخصائص الکبری ۹۲/۲.

۳ـ مِعْوَل: کلنگ دو سر.

أيُّها النّاسُ، أجيبُوا جابِراً.

و جابر ظن برد که ایشان فارغ شده‌اند از آن کار خندق. دگر باره جابر به نزدیک رسول(ص) رفت و چند کرّت گفت که طعام اندک است، و رسول(ص) همچنان می‌فرمود: أيُّها النّاسُ، أجيبُوا جابِراً. و دیگر روز مردم شمردند دو هزار مرد بودند. خلق جمله بیامدند. جابر به تعجیل رفت و پیش زن رفت و گفت: قَدِ افْتَضَحْنا. گفت: چرا؟ جابر حال بگفت. زن گفت: قَد أنْهَيْتَ ما كانَ عِنْدَكَ إلَى النَّبيِّ(ص)؟ قالَ: نَعَمْ. زن گفت: أسْكُتْ. فَإنَّ رَسُولَ اللّهِ لَمْ يَكُنْ لِيَفْضَحَكَ.

رسول(ص) در آمد و گفت: ده کاسه بیاور. هر ده مرد را به حلقه کرد و رسول(صلعم) نام خدای برد بر آن طعام. و آن ده مرد از آن کاسه بر نمی‌خواستند الّا که اثر دست ایشان در آنجا بود، باقی طعام بر جای بودی بی‌نقصان. صد صد می‌آمدند و می‌خوردند و هر طایفه را رسول(ص) می‌گفت: بگویید: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. به آخر طعام همچنان باقی بود تا به زنان و کودکان و همسایگان بدادند[۱]

انس گوید: در غزوه بودیم و ما را زاد به آخر آمده بود. رسول(ص) گفت: با شما کسی هست که چیزی دارد؟ مردی آمد و یک مشت گندم پاک کرده آورد و از بقیهٔ توشهٔ خود پیش رسول(ص) بنهاد. رسول(ص) دعای بکرد و خلق را گفت: گندم برگیرید. تا جملهٔ خلق از آنجا تمام بار شدند و آن گندم باز به جای نهاده بود[۲]

و همچنین در غزوهٔ تبوک قوم از گرسنگی شکایت کردند.

۱ـ الثاقب فی المناقب/ ۵۰-۵۱، قرب الاسناد/۱۳۸.
۲ـ الثاقب فی المناقب/ ۵۲.

رسول(صلعم) بفرمود: آنچه دارید از طعام حاضر کنید. هفده دانه خرما به‌حاضر کردند. رسول(صلعم) دست در آنجا بمالید و دعا کرد و قوم را گفت تا از آنجا بخوردند. و همهٔ قوم از آنجا سیر شدند و باقی به زاد و توشه برگرفتند[۱]

معجزات سماوی که از آسمان انزال شد:

روزی در مدینه بارانی عظیم می‌بارید. روز دوم رسول(ص) از مدینه بیرون رفت تا به کوه ریّان رسید با جمعی صحابه. و آن کوه مسجد الخیف است. و بر آنجا نشستند. رسول(ص) سر سوی آسمان کرد. در حال اناری از انارهای بهشت فرود آمد. رسول(صلعم) بگرفت ذرّه کرد و از آن چیزی بخورد و چیزی به علی علیه السلام داد و گفت: طعام بهشت در دنیا نبی خورد یا وصیّ نبی.[۲]

گویند که: امام حسن(ع) رنجور شد و از آن رنجوری بهتر شد. و در مسجد رسول(صلعم) رفت به عقب رسول (ع) گفت: جدّت فدای تو باد! مگر اشتهای چیزی داری؟ گفت: آری؛ اشتهای خربزه. رسول(صلعم) وی را در بر گرفت و وی را در بالا بجنبانید.

حذیفه گوید: که: من چشم به وی می‌داشتم تا از من غایب شد. مرا ظن بود که از آنجا به زیر آمد. بعد از ساعتی از در مسجد در آمد و دو خربزه در دامن و دو انار و دو سیب و دو به. رسول(صلعم) وی را بدید و بخندید و حمد باری تعالی بکردند و گفت: اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي جَعَلَكُمْ مِثْلَ خِيارِ بَني‌اِسْرائيلَ يُنْزِلُ اِلَيْكُمْ رِزْقَكُمْ مِنْ جَنّاتِ النَّعيمِ. برو به خانه و تو و مادرت و

۱ـ الثاقب فی المناقب/ ۵۲.

۲ـ الثاقب فی المناقب/ ۵۳.

برادرت و پدرت بخورید و نصیب جدّت بگذارید و تا به روز مرگ رسول(صلعم) می‌خوردند از آنجا و دیگر باره همچنان می‌بود و چون رسول(ص) وفات کرد خربزه متغیر شد و آنگه از آن باقی میوه‌ها می‌خوردند، تا به وفات فاطمه علیها السلام انار متغیر شد آن را هم بخوردند و به آخر آمد و به نزدیک وفات امیرالمؤمنین بِهْ متغیر شد بخوردند و به آخر آمد سیب به نزدیک وفات حسن علیه السلام متغیر شد حسین بخورد. و یکی دیگر بماند تا حسین(ع) بخورد نزدیک وفاتش.

ابو مخیص گوید که: من با عمر سعد بودم روز طف و هر وقت که تشنگی بر امام حسین(ع) غلبه کردی، از آن سیب ببوییدی و باز جای نهادی، و چوی وی را شهید کردند من بیامدم و آن را بجستم، نیافتم. بدانستم که از سیبهای بهشت بوده. آوازی شنیدم از مردانی که ایشان را می‌دیدم و مرا ممکن نبود بدیشان رسیدن که می‌گفتند که: ملائکهٔ مقرّب از آن سیب لذّت می‌یابند و می‌بویند و به نزدیک قبر آن حضرت بامدادان و شبانگاهان بوی وی می‌شنوند.[۱]

و این روایت مختلف افتاد و هر راوی به وجهی دیگر روایت کرد و در کتب آمده که: اگر مؤمنی مخلص به موالات ایشان، به سر قبر ایشان رود، بوی آن سیب بشنود آنجا. امّا ظاهر روایت چنان است که این بوی مخصوص است به سر روضهٔ امام حسین علیه السلام در وقت سحر.[۲]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید که: رسول(ص) روزی سخت گرسنه بود. جبرئیل(ع) آمد و جامی آورد از بهشت در وی تحفه‌های بهشت بود. جام

۱ـ الثاقب فی المناقب/ ۵۳-۵۴.

۲ـ الثاقب فی المناقب/ ۵۵.

تهلیل کرد و تحفه‌ها تهلیل کردند در دست رسول(صلعم) و تسبیح گفتند و تکبیر و حمد خدای تعالی به جا آوردند. رسول(ص) به اهل البیت داد و قصد کرد که با صحابه دهد، جبرئیل گفت: مده؛ که طعام بهشت یا رسول خورَد یا وصیّ رسول. علی(ع) گفت: من از آن تحفه خوردم و هنوز حلاوت آن می‌یابم.[۱]

عبدالرحمن‌بن‌ابی لیلیٰ گوید: رسول(صلعم) روزی در خانهٔ فاطمه(ع) رفت و فضلِ خویش و علی و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم می‌گفت. فاطمه گفت: یا رسول اللّه، ایشان شب به روز آوردند و گرسنه‌اند. رسول(صلعم) گفت: برخیز و طبقی که در مسجد است بیار. فاطمه(ع) فرمود: مارا طبقی در مسجد نیست. رسول(ص) گفت: برخیز؛ که هر که طاعت من دارد، طاعت خدای تعالی دارد. و هر که من در عاصی شود، در خدای تعالی عاصی شده باشد.

فاطمه علیها السلام برخاست و در مسجد شد، طبقی دید سر پوشیده. بیاورد و در پیش رسول(صلعم) نهاد، و به مندیل شامی سر پوشیده. رسول(ص) فرمود: علی را حاضر کن، و حسن و حسین را ببدار کن. چون سر طبق برداشت، در آنجا زبیبی بود چون زبیب طایفی و خرمایی چون خرمای صیحانی. رسول(صلعم) فرمود: بخورید ای اهل بیت من.[۲]

روایت دیگر آن است که: صادق علیه الصلاة والسلام گوید- به روایت سلیمان دیلمی- که:

در مدینه باران عظیم ببارید. چون ابر باز رفت، رسول(ع) با مهاجر و

۱ـ الثاقب فی المناقب/۵۵، اثبات الهداة ۱/۳۳۷.

۲ـ الثاقب فی المناقب/۵۵-۵۶.

انصار بیرون رفت از مدینه و بنشست به انتظار علی(ع). در حال علی بیامد. جبرئیل حاضر بود گفت: یا رَسُولَ اللّه، هٰذا عَلِیٌّ آتاکَ نَقِیَّ الْکَفَّیْنِ نَقِیَّ الْقَلْبِ، یَمْشِي کَمالاً وَ یَقولُ صَواباً، تَزُولُ الْجِبالُ وَ لا یَزُولُ.

آنگه رسول(ص) دست بر روی خویش مالید و به روی علی(ع) مالید و گفت:أنَاالنَّذیرُ. وَ أنْتَ الْهادي. در حال این آیه آمد: «إنَّما أنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ»[1] جبرئیل(ع) برخاست. رسول(صلعم) سر سوی آسمان برداشت. ناگاه دستی پدید آمد سفیدتر از برف و اناری سبزتر از زمرّد فروگذاشت. و آن انار می‌آمد تا بَرِ رسول(صلعم). چون به دست وی رسید، لقمه‌ای چند بگزید و به علی(ع) دادو گفت: تو بخور. و چیزی برای دخترم و حسن و حسین بگذار. و گفت: أیُّها النّاسُ، هٰذِهِ هَدِیَّةٌ مِنَ اللّهِ إلَيَّ وَ إلَيْ وَصِیّي و إلَی ابْنَتي وَ إلَیْ سِبْطَيَّ. وَ لَوْ أذِنَ اللّهُ لي في أنْ آتِیَکُمْ مِنْها، لَفَعَلْتُ. فَاعْذِرُوني عافاکُمُ اللّهُ تَعالَی. معذور دارید؛ که این هدیّهٔ خداست به من و به اهل بیت من. اجازت نیست که به غیری دهیم.[2]

امیرالمؤمنین علیه السلام گوید که: رسول(ص) به منزل من آمد. و تا سه روز بود که ما طعام نخورده بودیم. مرا گفت: یا علی، به نزدیک تو هیچ طعامی هست که تناول کنیم؟ من گفتم: به عزّت آن خدای که تو را این کرامت داد، که سه روز است که ما هیچ طعامی نخورده‌ایم. رسول(صلعم) فاطمه علیها السلام را گفت که: در خانه رو تا آنچه یابی بیاوری و بخوریم. فاطمه(ع) گفت: یا رسول اللّه، من این زمان از خانه بیرون آمدم آنجا چیزی نبود.

۱ـ رعد(۱۳)/۷.

۲ـ الثاقب فی المناقب/۵۶-۵۷.

علی علیه السلام گوید: من گفتم یا رسول الله، من در روم؟ فرمود: بلی. چون در خانه رفتم، طبقی از رطب دیدم پیش رسول(صلعم) آوردم. رسول(صلعم) گفت: یا علی، آن کس که این طعام آورد دیدی؟ گفتم: آری دیدم. رسول(ص) فرمود: چگونه بود؟ گفتم: میان سرخی و سفیدی و زردی. رسول(صلعم) گفت: هر کدام خطی از بال جبرئیل (ع) است که مکلّل است به درّ و یاقوت. یعنی آن که دیدی جبرئیل بود.

علی علیه السلام گوید: ما آن ثرید سیر بخوردیم و در آن کاسه جز خَدْشهٔ انگشتان ما و دستها در آنجا پدید نیامد.[1]

سعیدبن مُتیّب گوید: از آسمان بارانی عظیم آمد شبی، چون روز شد رسول به امیرالمؤمنین گفت: برخیز تا به عقیق رویم و نظر به آبها اندازیم که در کوهها جمع شده باشد، تنشیط خاطر را و اعتبار نظر را و تفکّر را در ملک و ملکوت.

علی(ع) گوید: رسول دست در دست من نهاد. چون به عقیق رسیدیم، آبها دیدیم که در کوهها جمع شده سخت صافی و پاکیزه. علی علیه السلام گفت: یا رسول الله، اگر مرا دوش خبر می‌کردی تا سفره‌ای بگردمی. رسول(ص) گفت: یا علی، آن کس که ما را از خانه‌ها بیرون آورده، ما را ضایع نگذارد. ناگاه دیدیم که از ابری برق و رعد پدید آمد، چنانکه به ما نزدیک شد و سفره‌ای ابر بیاورد و پیش رسول(صلعم) انداخت. و بر آنجا انارها دیدیم که هرگز چشمهای ما آن انار ندیده بود؛ بر هر اناری سه پوست؛ پوستی از لؤلؤ، و پوستی از سیم، و پوستی از زر.

رسول(صلعم) گفت: بسم الله. بخور یا علی؛ که این خوشتر است از

۱ ـ الثاقب فی المناقب/۵۷ ـ ۵۸.

سفره‌ای که ما آوریم. ما تأمّل انار کردیم سه رنگ بود دانه‌های آن انار؛ یکی چون یاقوت سرخ، و دانه‌ای چون مروارید سفید، و دانه‌ای چون زمرّد سبز که در آنجا جملهٔ طعمها بود. چون ما بخوردیم مرا فاطمه و حسن و حسین با خاطر آمدند. دست بردم و سه انار برداشتم و در آستین نهادم. پس سفره برداشته شد و از آنجا روی به منزل نهادیم.

چون به نزدیک مدینه رسیدیم، دو از صحابه ما را بدیدند. یکی گفت: یا رسول الله، کجا بودی؟ گفت: به عقیق. گفت: اگر مرا خبر می‌کردید، از بهر شما سفره می‌ساختمی. رسول(ص) گفت: خدای تعالی ما را ضایع نگذاشت. دیگری گفت: یا اباالحسن، من از تو بوی خوش می‌شنوم. من دست به آستین بردم تا یکی انار به وی دهم، انارها در آستین من نبود. سخت غمگین شدم.

چون به در حجرهٔ فاطمه رسیدم، خشخشه‌ای در آستین من ظاهر شد؛ یعنی آوازی از انار به هم کوفتن. نظر گشودم، آن هر سه انار بود که بر گرفته بودم. یکی به فاطمه دادم و یکی به حسن و یکی به حسین‌علیهم السلام و با پیش حضرت رسول(صلعم) رفتم. آن حضرت فرمود: یا اباالحسن تو گویی‌یا من؟ گفتم: یا رسول الله، آن بهتر بود که تو گویی. رسول(صلعم) جملهٔ حکایت باز گفت که حال چون بود[1] و در این چند روایت است.

جابر گوید: اُتُرُجی جبرئیل(ع) به رسول(صلعم) آورد و گفت: این را به علی ده. رسول(ص) آن را به علی داد. امیر المؤمنین آن را می‌بویید، ناگاه منفلق و شکافته شد، مکتوبی بیرون آمد از میان آن بر آن نوشته بود: مِنَ

۱ـ الناقب فی المناقب/۵۸ـ۵۹.

القَالِبِ الْغَالِبِ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ[۱]

جابر گوید: اترجی از اترجهای بهشت [به رسول‌الله اهداشد] که بوی آن در جملهٔ مدینه پراکنده شد که نزدیک بود اهل مدینه بیهوش شوند. رسول(ص) در خانهٔ ام سلمه بود. چون روز شد، رسول(صلعم) آن را پنج پاره کرد؛ یکی خود بخورد و یک پاره به علی داد، و یکی به فاطمه(علیها السلام)، و یکی به حسن(ع)، و یکی به حسین(ع). ام سلمه گفت: یا رسول الله، من نه از زنان توام؟! رسول(صلعم)فرمود: یا ام سلمه، این تحفهٔ بهشت است. و این را جبرئیل آورد و مرا فرمود که من خورم و عترت و اهل بیت من.[۲]

انس گوید که: روزی رسول حجّاج به من آمد و مرا بخواند و گفت:چه گویی در حقّ ابو تراب؟ من با خویشتن گفتم: این زمان خود را برنجانم و راستی با وی بگویم. پس گفتم:

روزی ازخانه به‌قصد دیدن پیغمبر خارج‌شدم. ورسول(ص) چون نماز بامداد گزارده بود، برحمارخویش سوارشد. و من جوان بودم با وی بودم. و علی بر دست راست وی می‌رفت و من در پس ایشان می‌رفتم تا به پشته‌ای برسید و از حمار فرود آمد ومراگفت: اینجا بنشین تا من پیش تو آیم.

و رسول(ص) و علی علیه السلام بر پشته رفتند و آنجا بیارامیدند و حکایات می‌کردند و خنده‌ها می‌نمودند تا مدّتی برآمد. من گفتم: این ساعت فرود آیند. ابری بیامد وپیش ایشان بایستاد. و رسول(ص) را دیدم که چیزی از آن ابر می‌گرفت و می‌خورد و به علی(ع) می‌داد تا ابر باز رفت. ایشان از

۱ـ الثاقب فی المناقب/۶۱.

۲ـ الثاقب فی المناقب/۶۱.

آنجا به زیر آمدند و رسول(ص) دست علی(ع) را گرفت.

انس گوید: من گفتم: یا رسول‌الله، امروز عجبی دیدم. رسول(ص) گفت: بر این پشته صد نبی و صد وصی نشسته‌اند که بر سر جمله این ابر سایه می‌انداخت چنانکه بر سر ما. ای انس، هیچ پیغمبری بزرگتر از من نبود و هیچ وصیتی بزرگتر از علی نبود که وصیّ من است. و نزدیک خدای تعالی قدر و منزلت ما بسیار است.[۱]

و هم انس گوید که: روزی رسول(صلعم) به گورستان بقیع رفت. مرا گفت: علی را بخوان. من آن حضرت را آواز دادم، حاضر آمد. رسول(ص) می‌رفت با علی و من از عقب ایشان می‌رفتم. ابری پدید آمد که آن ابر در مدینه نبود. رسول(صلعم) از آن چیزی بگرفت مانند ترنجی. و آن حضرت می‌خورد و باقی به امیرالمؤمنین (ع) می‌داد و گفت: هٰکَذا یَفْعَلُ کُلُّ نَبِیٍّ وَ وَصِیٍّ.[۲]

شرح معجزات که رنجها به برکت توجّه آن حضرت زایل شد:

امیرالمؤمنین (ع) گوید که: نیزه‌ای بر چشم عبدالله بن‌انس آمده بود. و رسول(ص) دست مبارک بر وی مالید، در حال نیکو شد.[۳]

وهمچنین چون‌رسول(صلعم) محمّدبن‌مسلمه را باجمعی ازانصاربه کعب‌بن اشرف فرستاد، پای یکی از مسلمانان شکسته بود. وی را بر گرفتند نزدیک رسول(ص) آوردندست مبارک بر وی مالید،درحال نیکوشد.[۴]

۱ـ الثاقب فی المناقب/ ۶۰.

۲ـ الثاقب فی المناقب/ ۵۹ـ۶۰.

۳ـ الثاقب فی المناقب/ ۶۲، مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۱۱۷.

۴ـ الثاقب فی المناقب/ ۶۲.

صادق(ع) گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام روزی چهارده کافر را بکشت، و دیگر اصحاب به جملگی هفت، و علی علیه السلام را آن روز هشتاد زخم رسیده بود. رسول(صلعم) دست بر وی مالید، آن جراحتها بجملگی نیکو شد.[۱]

و همچنین صادق علیه السلام گوید:

مردی نابینا به نزدیک رسول(ص) آمد و گفت: دعا کن تا چشم من بینا شود. رسول(صلعم) دعا کرد و مرد بینا شد.

و همچنین مردی دیگر آمد و گفت: یا رسول اللّه، دعا کن تا من بینا شوم. رسول گفت: ای نابینا، خواهی که دعا کنم بینا شوی و اگر خواهی صبر کنی و ثواب تو بهشت باشد. گویند آن مرد گوری اختیار کرد.[۲]

و همچنین روایت است که: مردی به نزدیک رسول (ص) آمد و در دست وی شکافی بود که مانع می‌شد از حمل شمشیر و عنان اسب. رسول(صلعم) گفت: ای مرد، کف بگشای. مرد دست بگشود. چیزی از دهان خویش بر آنجا ریخت و به دست خویش بر آن سَلْعه- یعنی شکاف - نهاد و می‌مالید تا آن برداشت چنانکه بر آن نماند.[۳]

هم امیرالمؤمنین (ع) گوید که: ما نزد رسول(ص) بودیم که خبر مردی برسید. گفتند: وی چون مرغی شد از شدّت رنجی که داشت. رسول(صلعم) به عیادت وی رفت وی را گفت: صحّت می‌خواهی؟[۴] گفت: آری.

۱ـ الثاقب فی المناقب/۶۳.

۲ـ الثاقب فی المناقب/۶۳، بصائر الدرجات/۲۹۲.

۳ـ الثاقب فی المناقب/۶۳،(مردی که در این روایت ذکر آن آمده شرحبیل بن حنه می‌باشد.)

۴ـ ترجمهٔ عبارت موجود در مصدر چنین است: درهنگام صحّت دعا می کردی؟

می‌گویم: یا رَبِّ أیّما عُقُوبَةٍ أنْتَ تُعاقِبُنی بِها فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ، فَاجْعَلْها لی فِی الدُّنیا. رسول(ص) گفت: چرا نگفتی: «اَللّٰهُمَّ رَبَّنا، آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ»؟ مرد این کلمات بگفت، فی الحال شفا یافت و برخاست و با رسول(ص) از خانه بیرون آمد.[۱] /

و هم آن حضرت گوید: مردی از جُهَیْنه صاحب جذام پیش رسول(صلعم) آمد و اندام وی پاره‌ها شده بود و حال خویش با آن حضرت گفت. رسول(صلعم) قدحی بستد از آب و خَیْو از دهان خویش در آنجا ریخت و گفت: این را در اندام خویش بمال. مرد چنان کرد، نیک شد؛ بِقُدْرَةِ رَبِّ الْعالَمینَ.[۲]

و همچنین مردی را نیزه بر چشم آمده بود چنانکه چشم وی بر دست وی افتاده بود. چشم بر دست گرفته به خدمت پیغمبر آمد و گفت: اگر من کور باشم زنم کارهٔ شود. آن حضرت چشم وی باز جای نهاد، در حال نیک شد چنانکه معلوم نمی‌شد.[۳]

و همچنین پای عمر بن‌مُعاذ ببریده بودند، رسول(ص) دعا کرد و آب دهن مبارک بر آنجا انداخت، در حال نیکو شد و باز رست.[۴]

باقر علیه السلام گوید که: رسول(صلعم) به مردی کور بگذشت، گفت: ای مرد، خواهی که بینا گردی؟ گفت: مرا کوری سخت است. رسول(صلعم) فرمود: وضو کن و دو رکعت نماز بگزار، پس بگو: اَللّٰهُمَّ اِنّی أسْأَلُكَ وَ

۱ـ الثاقب فی المناقب/ ٦٤.

۲ـ الثاقب فی المناقب/ ٦٤، خرائج ۳٦/۱.

۳ـ الثاقب فی المناقب/ ٦٤.

٤ـ الثاقب فی المناقب/ ٦٥، الخرائج و الجرائح ۵۰/۱.

أَدْعُوكَ وَ أَرْغَبُ إِلَيْكَ وَ أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يا مُحَمَّدُ، إِنِّي أَتَوَجَّهُ بِكَ إِلَى اللّهِ رَبِّكَ وَ رَبِّي لِيَرُدَّ بِكَ عَلَيَّ بَصَرِي. رسول(صلعم) از جای خویش بر نخاسته بود الآ که وی این نماز کرده و این دعا خوانده بود و چشم وی نیک شد.[۱]

علی(ع) گوید: مردی عدنی ابرص به نزدیک رسول(صلعم) آمد. رسول(ص) خیتو از دهان خویش به وی انداخت، در حال شفا یافت.

معجزات که از کلام جمادات پدید آمد:

امیرالمؤمنین (ع) گوید که: در شعاب مکّه بودم که درختها و سنگها سلام بر رسول می کردند.[۲]

ابوبکر گوید که: با رسول بودم آوازی از خرمای بر آمد. آن حضرت فرمود که: می‌دانید وی چه می‌گوید؟ ما گفتیم: خدا و رسول عالمتر باشند. فرمودکه: می‌گوید: هٰذا مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَ وَصِيُّهُ عَلِيُّ‌بْنُ أَبِي‌طَالِبٍ. رسول(ص) آن روز خرما را صیحانی نام کرد.[۳]

همچنین از امیرالمؤمنین منقول است که: مردی از ملوک فارس عاقل و ادیب آمد و گفت: یا محمّد، ما را با چه می‌خوانی؟ گفت: با شهادتین. پرسید که: أَيْنَ اللّهُ يا مُحَمَّدُ؟ رسول گفت: وی همه جای بود نه در چیزی. گفت: كَيْفَ هُوَ؟ وَ أَيْنَ هُوَ؟ رسول گفت: خالق کیف و أین اوست. و او متعالی از آن. وی گفت: فَمِنْ أَيْنَ [جاءَ؟ گفت: گفته نشود: مِنْ أَيْنَ جاءَ] و

۱ـ الثاقب فی المناقب/۶۵، الخرائج و الجرائح ۵۵/۱، دلائل النبوة بیهقی ۱۶۶/۶.
۲ـ الثاقب فی المناقب/۶۵.
۳ـ الثاقب فی المناقب/۶۶.

أيْنَ جاءَ زايل را گويد از مگانى به مكانى و وى تعالى زايل نشود. مرد گفت: امرى عظيم دعوى مى‌كنى. من به چه دانم وى را كه تو را فرستاده است؟

على عليه السلام گويد: آن روز به محضر رسول كوه و دشت و درخت و سنگ و هيچ نماند الاّ كه آواز برآوردند كه: أشْهَدُ أن لاإلهَ إلاّاللّهُ وَ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه. تا آن مرد نيز گفت: أشْهَدُ أن لا إله إلاّ اللّه. وَ أشهد أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه. آنگه على(ع) گفت: أشْهَدُ أن لا إله إلاّ اللّهُ [وَأنَّ] مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه.

آن مرد پرسيد كه: اين كيست؟ و اشاره به مرتضى على(ع) كرد. رسول(ص) فرمود: هٰذا خَيْرُ أهْلي وَ أقْرَبُ الْخَلْقِ مِنّي. لَحْمُهُ لَحْمي. وَ دَمُهُ دَمي. وَ رُوحُهُ مِنْ رُوحي. و هٰذا الْوَزيرُ في حَياتي وَ بَعْدَ وَفاتي كَما كانَ هارُونُ مِنْ مُوسىٰ، إلاّ أنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدي. فَاسْمَعْ لَهُ وَ أطِعْ، تَكُنْ عَلَى الْحَقِّ. وَ رسول(صلعم) آن مرد را عبدالله نام كرد.[1]

باقر عليه السّلام گويد كه: روزى جبرئيل(ع) ظاهر شد به رسول(ص) بِأعْلَى الْوادي، جُبّهٔ سندس پوشيده و بساطى براى وى بگسترد و آن حضرت را بر آنجا نشانيد و وى را خبر داد كه وى رسول محتشم است از قِبَل خدا و وى را آنچه خواست بگفت. چون خواست كه برخيزد گفت: مَنْ أنْتَ؟ گفت: جبرئيل. رسول(ص) برخاست و با پيش گوسفندان رفت و به هيچ شجرى و مَدَرى[2] نرسيد الاّ كه بر وى سلام مى‌كردند به رسالت.[3]

على عليه السلام گويد كه: رسول(ص) مرا به يمن فرستاد كه ميان

۱ـ الثاقب فى المناقب/٦٦ـ٦٧، الخرائج والجرائح ٢/٤٩١.

۲ـ مَدَر: كلوخ.

۳ـ الثاقب فى المناقب/٦٨.

طاغیان صلح دهم. من گفتم: یا رسول اللّه، من مردی جوانم و ایشان قوم بسیار و مسن و با مهابت و باشکوه. رسول(ص) گفت: یا علی، چون به عقبهٔ آفیق رسی، آواز بلند بردار و بگو: یا شَجَرُ، یا مَدَرُ، یا ثَریٰ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ یُقْرِئُکُمُ السَّلامَ.

علی علیه السلام گوید: چون بالای عقبهٔ آفیق رسیدم، اهل یمن روی به من آوردند با نیزه‌ها و سنانها و کمانها و سلاحها بر عظمتی هر چه تمامتر و عظیمتر. من آواز برآوردم بدانچه مرا رسول(ص) فرموده بود. هیچ موجودی نماند الّا به لرزه افتاد به یک آواز که: وَ عَلیٰ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّهِ وَ عَلَیْکَ السَّلامُ. و زلزله در آن کوه افتاد و جملهٔ سلاحهای ایشان از دستهایشان بیفتاد و زانوها و دستهای ایشان سست شد و هیبتی عظیم در دل ایشان افتاد. جمله ذلیل وار و عاجزوار به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند تا میان ایشان صلح افکند.[۱]

علی علیه السلام گوید: روز حُنَیْن ــ و گویند روز خیبر- رسول اللّه(ص) سنگی بر گرفت و سنگ در دست آن حضرت تسبیح می‌کرد. اشارت کرد به سنگ که شکافته شو. سنگ به سه پاره شد و هر پاره‌ای تسبیحی دیگر می‌کرد.[۲]

ابراهیم بن‌عبدالاکرم الانصاری گوید که: رسول(ص) روزی با سهل‌بن حُنَیْف و ابوایّوب در باغی از باغهای بنی‌النجّار شدند. چون در آنجا شد سنگی که بر سر چاه ایشان بود که نتوانستندی از آنجا آب کشیدن، با رسول(صلعم) سخن گفت و رسول(ص) با وی سخن گفت. چون نزدیک

۱ـ الثاقب فی المناقب/۶۸، الخرائج و الجرائح ۴۹۲/۲، بصائر الدرجات/۵۲۱.
۲ـ الثاقب فی المناقب/۶۹.

خرما رسید، شاخه‌های خرما از هر جانبی می‌گفتند: اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا رَسُولَ اللّه. و هر یکی از آن می گفت: خُذْ مِنّی. از آن می‌گرفت و می‌خورد. و چون به عَجْوه[۱] رسید، عجوه سجدهٔ رسول کرد. رسول گفت: اَللّهُمَّ بارِكْ عَلَیْها وَ انْفَعْ بِها. و از برای این است که گویند که کَمْأه[۲] از مَنّ[۳] است و آب وی شفا و داروی چشم است و عجوه از بهشت است.[۴]

و همچنین رسول(ص) کفی از سنگریزه‌های مسجد بر گرفت، جمله به دست وی تسبیح می‌کردند.[۵]

معجزات رسول از سخن گفتن با بهائم:

حکایت گرگ گذشت در فصل گذشته تا آن راعی با گله به مدینه آمد و به زاویه‌ای رفت از زوایای مسجد رسول اللّه به مسجد رفت و بفرمود تا منادی کردند و مردم جمع شدند. به راعی گفت: خبر باز ده بدانچه دیدی. راعی گفت جملهٔ آنچه گرگ گفته بود رسول(ص) گفت: وَ الَّذی نَفْسی بِیَدِهِ، لا تَقُومُ السّاعَةُ حَتّیٰ تُكَلِّمُ السِّباعُ النّاسَ.[۶]

علی علیه السلام گوید که: ابو الاشعث خُزاعی در کنار گله بود که گرگی در گله افتاد یک بار و دو بار و سه بار براند، چهارم کرّت گفت: ای گرگ! چه سخت روی گرگی تو! گرگ گفت: بَلْ اَصْفَقُ وَجْهاً مِنّی مَنْ

۱ـ عجوه: گونه‌ای خرمای نیکو.

۲ـ کمأه: قارچ دنبلان.

۳ـ منّ همان است که در بقره(۲)/۵۷ آمده: «وَ اَنْزَلْنا عَلَیْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْویٰ». البته در نسخه‌ها «ترنگبین» آمده بود که یکی از مصادیق منّ است و مناسب این مقام نیست.

٤ـ الثاقب فی المناقب/٦٩، الخرائج و الجرائح ٤٩٤/٢.

۵ـ الثاقب فی المناقب/۷۰، الخرائج و الجرائح ۱۵۹/۱.

٦ـ الثاقب فی المناقب/۷۱.

تَوَلّىٰ عَنْ رَجُلٍ لَيْسَ عَلىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ أَفْضَلَ مِنْهُ وَلا أَنْوَرَ نُوراً وَ لا أَتَمَّ نَضْرَةً وَ لا أَتَمَّ أَمْراً يَمْلِكُ شَرْقَها وَ غَرْبَها يَقُولُ: لا إِله الاّ اللّهُ فَيَتْرُكُونَهُ. مَنْ أَصْفَقُ وَجْهاً أَنا أَم أَنْتَ الَّذي تَتَوَلّىٰ عَنْ هٰذَا الرَّجُلِ الْكَريمِ رَسُولِ رَبِّ الْعالَمينَ؟! خزاعی گفت: وَيْلَكَ! ما تَقُولُ؟! گرگ گفت: اَلْوَيْلُ لِمَنْ يَصْلىٰ جَهَنَّمَ غَداً وَ يَشْقىٰ فِي النُّشُورِ أَبَداً وَ لا يَدْخُلُ في حِزْبِ مُحَمَّدٍ. خزاعی گفت: حَسْبي! حَسْبي! گفت: که گلهٔ من نگاه دارد تا نزد رسول(ص) روم؟ گرگ گفت: من نگاه دارم. خزاعی گفت: ضامن تو کیست؟ گرگ گفت: خدای تعالی ضامن من است. خزاعی بر رسول اللّٰه آمد و سلام کرد و اسلام آورد و حکایت گرگ بگفت.

علی علیه السلام گوید: من جمله می‌شنیدم تا روزی آن گرگ مرا بدید و گفت: یا اباالحسن، من با خزاعی چنین و چنین گفتم و خزاعی گوسفند بره‌ای نیکو به من داد و گفت: أَنْتَ أَعْتَقْتَني مِنَ النّارِ.[1]

ابن عبّاس گوید:

اعرابیی صید سوسماری بکرد و در آستین نهاد زنده و نزد رسول(ص) آمد و گفت: ای ساحر کذّاب که دعوی می‌کنی که اله آسمان مرا به خلق جنّ و انس فرستاد! و ترّهات می‌گفت تا عمر بن‌خطّاب برخاست که وی را برنجاند. رسول اللّه منع کرد و گفت: یا اباحَفْص إِنَّ الْحَليمَ كادَ أَنْ يَكُونَ نَبِيّاً. پس گفت: یا اخاسُلَیْم، عرب به ما آید و کلامهای چنین موحش گوید؟! اسلام آور ای اعرابی تا در دنیا و آخرت با ما باشی؛ تا هر چه ما را بود از خیر و شر، تو را نیز باشد.

رسول(ص) می‌گفت و وی ابا می‌کرد؛ تا اعرابی سوسمار از آستین

۱ـ الثاقب فی المناقب/۷۲.

بینداخت و گفت: من ایمان نیاورم تا این ضَبّ به تو ایمان آورد. سوسمار از در مسجد بیرون می‌رفت. رسول(صلعم) گفت: یا ضَبّ. سوسمار روی باز پس کرد و گفت: مَنْ اَنا؟ سوسمار گفت: اَنْتَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه. رسول(صلعم) گفت: تو که را عبادت می‌کنی ؟ گفت: آن پادشاهی را عبادت کنم که ابراهیم را به دوستی گرفت و موسی را به کلیمی و تو را برگزیدهٔ عالمیان گردانید.

اعرابی اندیشه کرد که: سوسمار ایمان آرد و من کافر باشم؟! انگشت برداشت و گفت: اَشْهَدُ اَنْ لا اِله اِلاَّ اللّهُ وَحْدَهُ لا شَریكَ لَهُ. وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. و این ابیات انشا کرد:

اَلا یا رَسُولَ اللّه اِنَّكَ صادِقٌ فَبُورِكْتَ مَهْدِیّاً وَبارَكْتَ هادِیاً
شَرَعْتَ لَنا دینَ الْحَنیفَةِ بَعْدَ ما غَدَوْنا كَاَمْثالِ الْحَمیرِ الطَّواغِیا
فَیا خَیْرَ مَدْعُوٍّ وَ یا خَیْرَ مُرْسَلٍ اِلَی الْاِنْسِ وَالْجِنِّ لَبَّیْكَ داعِیا
فَنَحْنُ اُناسٌ مِنْ سُلَیْمٍ عَبیدُنا اَتَیْناكَ نَرْجُو اَنْ نَنالَ الْمَوالِیا
فَبُورِكْتَ فِی الْاَقْوامِ حَیّاً وَمَیِّتاً فَبُورِكْتَ طِفْلاً ثُمَّ بُورِكْتَ ناشِیا

رسول(ص) گفت: سورتی از قرآن اعرابی را آموزانید.[1]

و همچنین گویند: مردی از یمامه بود، در روز ولادت پسر را در خرقه‌ای پیچید پیش رسول(ص) آورد. رسول(ص) گفت: مَنْ اَنا؟ کودک گفت: اَنْتَ رَسُولُ اللّه. فرمود: صَدَقْتَ. بارَكَ اللّهُ فیكَ. و آن کودک سخن نگفت بعد از آن. آن کودک را یمامه مبارک الیمامه خواندندی.[2]

۱ـ الثاقب فی المناقب/۷۳، الخرائج و الجرائح ۱/۳۸.
۲ـ الثاقب فی المناقب/۷۴، اسد الغابه ۴/۳۹۷.

قومی بر رسول(صلعم) آمدند و بدروغ گواهی دادند که این مرد اشتری بدزدید. رسول(ص) فرمود تا دست او ببرند. مرد پشت بر کرد و می‌گفت: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتّٰی لا یَبْقیٰ مِنَ الصَّلاةِ شَیْءٌ وَ بارِكْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتّٰی لا یَبْقیٰ مِنَ الْبَرَكاتِ شَیْءٌ وَ ارْحَمْ مُحَمَّداً وَ آلَ مُحَمَّدٍ حَتّٰی لا یَبْقیٰ مِنَ الرَّحْمَةِ شَیْءٌ وَ سَلِّمْ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتّٰی لا یَبْقیٰ مِنَ التَّسْلیمِ شَیْءٌ

به فرمان خدا اشتر به آواز آمد و گفت: این مرد بری است از دزدیدن من. بفرمود که: مرد باز آرید. باز آوردند. گفت: تو چه گفتی این ساعت؟ مرد آن دعا باز گفت. رسول گفت: بدین دعای تو جملهٔ مدینه پر از ملائکه دیدم و آمین می‌کردند. ای مرد، فردای قیامت از حوض من آب خوری و روی تو سفیدتر از برف باشد.[۱]

معجزات رسول(ص) در سنگ و درخت:

رسول اللّٰه چون به حرب بنی‌قُرَیْظه رفت، درخت خرمایی حایل بود میان صحابه و حصن ایشان. رسول(ص) اشارت کرد به درخت، به دو نیم شد، یک نیمه به جانب چپ و یک نیمه به جانب راست، به حسب اشارت آن حضرت.[۲]

و همچنین امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: رسول(ص) مرا به درختی فرستاد روز بطحا. آن درخت اجابت کرد و تسبیح و تهلیل و تکبیر و ثنا می‌گفت. پس گفت: شکافته شو. به دو پاره شد. پس گفت: ملتزق شو. باهم آمد. پس گفت: گواهی ده به نبوّت من. گواهی داد. پس گفت: باز گرد به

۱ـ الثاقب فی المناقب/۷۴ـ۷۵.

۲ـ الثاقب فی المناقب/۹۱.

موضع خویش. به تسبیح و تهلیل و تقدیس باز گردید[۱] و در این چند معجزات است.

مشهور است که: رسول(ص) در سفر بعضی از غزاها به صحرایی رسید. مکشوف حاجت نتوانست کردن. اشارت کرد به درختی دور از رسول(ص) تا با عروق و اوراق بیامد تا آن حاجت گزارد و گویند: شکافته شد و رسول(صلعم) در آن میان رفت. چون فارغ شد اشارت کرد تا باز جای خویش رفت.[۲]

و مشهور است که: رسول(ص) در غزوهٔ طائف می‌رفت، خواب بر وی غلبه کرد. درخت سدر در پیش آمد و رسول(صلعم) خفته بود.[۳] به فرمان خدای سدره به دو نیم شد. و علما گویند: امروز آن درخت قائم است به دو نیم و آن را سدرة النبی گویند.[٤]

در کتاب ثاقب، عماد طوسی ایراد کرده که آن درخت امروز بر پای ایستاده همچنان به دو ساق.

رسول صلی الله علیه و آله خواست که حاجتی گزارد. با یکی از انصار گفت که: با آن دو درخت خرما بگو تا مجتمع شوند. آن مرد چنان گفت، جمع شدند. رسول(ص) حاجت بگزارد، ایشان را اشارت کرد باز به جای خویش شدند. راوی گوید: آنجا رفتم و هیچ ندیدم از حدث رسول. به جهت آنکه حدث آن حضرت را زمین فرو بردی.[۵]

۱ـ الثاقب فی المناقب/ ۹۱.

۲ـ الثاقب فی المناقب/ ۹۲.

۳ـ یعنی خواب آلوده بود و متوجه بر سر راه بودن آن درخت نشد.

٤ـ الثاقب فی المناقب/ ۹۲.

۵ـ الثاقب فی المناقب/ ۹۳.

باقر علیه السّلام گوید که: چون رسول(ص) به غار رفت، علی علیه السلام خائف بود برای رسول(ص)، به طلب رفت به عقب آن حضرت تا به کوه ثَبیر رسید، بر بالای آن شد. رسول(صلعم) بر کوه چرا بود، امیرالمؤمنین علیه السّلام را بدید گفت: ما لَكَ یا عَلِیُّ؟ علی علیه السلام تفدیه کرد به آب وأم گفت: خَشیتُ اَنْ یَغْتالَكَ الْمُشْرِکُونَ. رسول فرمود: ناوِلْنی یَدَكَ. آن کوه از جای برخاست و نزدیک رسول(ص) شد تا علی علیه السلام به یک بار به رسول رسید، چنانکه قدم بر کوه ثبیر بود و دست در دست رسول(ص)، و در حال کوه ثبیر به مقرّ خویش رفت.[۱]

ابوبکر گوید که: در غار من آواز قریش می‌شنیدم، ترسیدم و گفتم: یا رسول اللّه، اگر بدانند که ما اینجاییم، مرا و تو را بکشند. رسول(صلعم) پای بر کنار غار زد، دریایی پدید آمد در وی گشتیهای زر و سیم و جعفربن ابی‌طالب طیّار رضی اللّه عنهما در آن کشتی نشسته. رسول(صلعم) فرمود که: اگر ایشان از آن راه در آیند، ما از این راه در کشتی رویم. و کشتی به من نزدیک بود.[۲]

معجزات رسول(صلعم) در احیای موتیٰ:

مشهور است که: پیغمبر(ص) امیرالمؤمنین(ع) را با قریش بفرستاد تا هر مرده که ایشان گویند زنده شود باذن اللّه تعالی ـ چون از معجزهٔ عیسی طلب کردند در مکّه- و مردگان زنده شدند.[۳]

و همچنین رسول در مدینه روزی ذکر لحم کرد و اشتهای آن حضرت

۱ـ الثاقب فی المناقب /۹۳، بصائر الدرجات /۴۲۷.

۲ـ الثاقب فی المناقب /۹۳.

۳ـ الثاقب فی المناقب /۹۴.

بدان، مردی بشنید، در حال به خانه برفت و بزه‌ای داشت بکشت و بریان کرد و به خدمت رسول(ص) آورد. رسول(ص) با اصحاب گفت که: استخوان این بنهید و مشکنید. چون مرد به خانه رفت، گوسفند خود را دید که به در خانهٔ وی ایستاده و زنده شده.[۱]

و همچنین ام سلمه گوید که: یکی مرد آمد و معجزهٔ عیسی از احیای موتیٰ طلب کرد. رسول(ص) امیرالمؤمنین(ع) را گفت که: با وی به گورستان رو و باذن الله تعالی مرده را زنده کن. علی(ع) به گورستان بقیع آمد و یوسف بن کعب را به دعای و معجزهٔ رسول(ص) زنده گردانید.[۲]

معجزات متفرّقه:

آن حضرت هر که را به پادشاهی فرستادی از رسولان، خیوی دهان مبارک خویش در دهان وی انداختی، رسول به زبان آن ملک بهتر عالم شدی.[۳] چنانکه دحیة الکلبی به ملک روم فرستاد و وی با آن ملک رومی گفت،و عبدالله‌بن جَحْش را به کسرا فرستاد، با وی به فارسی سخن گفت.[۴]

۱ـ الثاقب فی المناقب/ ۹۴.

۲ـ الثاقب فی المناقب/ ۹۵.

۳ـ الثاقب فی المناقب/ ۱۰۷.

۴ـ الثاقب فی المناقب/ ۱۰۷.

و از معجزات وی سورهٔ «اِنّا اَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ» است که رسول(ص) را خبر داد که اولاد تو را کثرتی باشد و نسل اعدای تو منقطع شود. امّا انقطاع نسل اعدای آن حضرت، اظهر من الشّمس است و ابین من الامس. و امّا کثرت اولاد امجاد رسول(ص) از صلب طاهر ولیّ خدا علیّ مرتضی و بطن فاطمة الزّهرا(علیهاالسلام) از آن ظاهرتر است که شرح توان دادن؛ که علویان و سادات عظیم الشأن در شرق وغرب و عجم و عرب و ترک و دیلم چون مور و ملخ موج می‌زنند و اعدای این خاندان مقهور شدند، چون بنی‌امیّه و بنی‌سفیان و آل مروان و آل زیاد و بنی‌العبّاس وبنی‌عَدیّ و اَضراب ایشان.

وَ مِنْها حَدیثُ: کُلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ سَیَنْقَطِعُ اِلّا حَسَبی وَ نَسَبی.[1]

وَ مِنْها قَوْلُهُ تَعالیٰ: «الم* غُلِبَتِ الرُّومُ»،[2] و آن چنان بود که:

کسرا ملک فارس خواست که لشکری به روم فرستد. و در ملک وی

۱ـ مجمع البیان ۱۸۹/۷، بحارالانوار ۳۱۹/۶.

۲ـ روم (۳۰)/۱و۲.

زنی بود که هر فرزندی که وی بزادی ملک بودی، وی را گفت: خواهم که لشکری به روم فرستم. از پسران تو کدام لایق باشند؟ زن گفت: پسر من یکی قلان نام دارد، تندتر از گرگ و محیال‌تر از روباه است، و دوم فرخان، مردی تند و تیز و در کارها نافذتر از سنان، سوم شهریزاد مردی حلیم است. کسرا گفت: من حلیم را اختیار کردم.

چون لشکر به روم شد، لشکر فارس غالب آمدند و بسیاری از شهرها و ولایتهای روم خراب کردند و درخت زیتون ایشان ببریدند. و امیر لشکر قیصر روم مردی بود یُحنّس نام. و حرب میان ایشان به اذرعات بود به بُصْریٰ؛ وَ هِیَ اَدْنَی الشّامِ اِلیٰ اَهْلِ الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ.

و رسول علیه السّلام در مکّه بود. چون این خبر به رسول علیه السّلام رسید برنجید و غمگین شد؛ که فارسیان مجوس بودند و ایشان را کتاب نبود و اهل روم نصارا بودند و اهل کتاب. چون کفّار این حال بدانستند، شماتت کردند و اظهار فرح و گفتند: برادران ما فارسیان بر رومیان اهل کتاب غلبه کردند. ما نیز بر محمّد و اصحاب وی که اهل کتابند غلبه کنیم؛ که ما نیز اُمّیانیم. و سهمی در دل اصحاب انداختند که شما با ما حرب نکنید و الاّ آن رسد به شما که به برادران شما رسید از اهل روم.

پس ابوبکر پیش کافران رفت و گفت: شما خرّم شدید به غلبهٔ فارسیان بر برادران ما. به خدا که رومیان غلبه کنند بعد الیوم. و رسول مارا خبر داده است بدین از وحی خدای عزّ و جلّ. اُبیّ بن‌خَلَف الجُمَحی برخاست و گفت که: دروغ می‌گویی یا ابا فضل. ابوبکر گفت: دروغ تو گویی یا عدوّالله! ابیّ گفت: اگر راست می‌گویی بامن گرو بند به ده اشتر به سه سال. بر این وجه شرط کردند و این قبل تحریم القمار بود.

ابوبکر بیامد و رسول را خبر داد. رسول علیه السّلام گفت: من «بِضْع سِنینَ» گفتم. بضع از سه باشد تا نُه. برو بر اجل و مال بیفزای. ابوبکر با پیش ابیّ رفت. ابیّ گفت: مگر ندامت حاصل آمد؟ ابوبکر گفت: نه، و لکن اجل و مال زیاده کن که اگر حق با ما شد بستانیم و اگر با شما بود بدهیم. اجل به هفت سال کردند و مال به صد اشتر. تا روزی ابیّ گفت که: من می‌ترسم که تو از مکّه بروی. کفیلی پدید کن تا اگر تو غایب باشی من وی را بگیرم. ابوبکر پسر خود عبداللّه‌بن ابی‌بکر را به ضامن و کفیل خویش کرد.

تا چون روز اُحد بود ابیّ بن‌خلف عزم کرد که به لشکرگاه رود، عبداللّه بیامد و گفت: لا و اللّه نگذارم که بروی تا ضامن مکّی پدید کنی. اُبیّ یکی را به ضامن خویش کرد و به احد رفت و با رسول مبارزت کرد. رسول علیه السّلام زخمی محکم و وجیع بر وی زد. همچنان با مکّه آمد و به دوزخ شد و بمرد. و رومیان بر فارسیان غلبه کردند. و این غلبه پس از هفتم سال بود از مناحیهٔ ایشان. و مناحیه مراهنه بود.

وروز حدیبیّه رومیان بر فارسیان غلبه کردند. چون خبر به رسول علیه السّلام آمد خرّم شد و مؤمنان خرّم شدند. ابوبکر برفت و مال خَطَر[1] از ذرّیّت اُبیّ بن‌خلف جُمَحی بستاند و پیش رسول آورد. رسول علیه السّلام گفت: آن را به صدقه بده. ابوبکر اشتران را به صدقه بداد. و روز حدیبیّه خبر مرگ کسرا به رسول رسید خرّم شد و مؤمنان خرّم شدند. و روز بروز عدد اسلامیان در تزاید است و عدد اعدا در تناقص.[2]

۱ـ مال خَطَر: مالی است که مورد رهان قرار گرفته باشد.

۲ـ بنگرید به: تفسیر القرطبی ۱۴/۲ـ۵.

فصل

بدان که: از تصنیف کردن این کتاب«مناقب الطاهرین» تا هجرت رسول(صلعم) ششصد و هفتاد و یک سال است. در ایّام گذشته هیچکس دعوی نبوّت نکرد و هیچ صاحب حجّتی ظاهر نشد. و این اعظم الدلایل است بر صدق قول وی.

و از آن جمله خبر داده بود که: ابولهب و زن او حمّالة الحطب بی‌ایمان بمیرند و چنان بود بی تغییر.

و علما گفتند که: رسول را سه هزار معجزه بوده.و نه چنین است، بلکه معجزهٔ آن حضرت نامحصور است. از آن جملهٔ صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستادن، غرض بشارت قدوم پیغمبر بود، و صد و چهار کتاب مُنزّل ناطق بود به مدایح و مناقب آن حضرت. امّا آنچه گفتند که سه هزار معجزه بود وی را، از افعال ظاهری بود که از نفس شریف آن حضرت دیدند و ظاهر شد. کسی که تتبّع اخبار و احادیث کند و علم و معرفت حقایق حاصل باشد وی را، بیند و داند که هر حدیثی معجزه‌ای است وی را به معنی و به مقصود که آن مرجوعٌ الیه است. و شاعری عربی خوش گوید:

مُحَمَّدٌ اِنْ تَصِفْ اَدْنیٰ خَصائِصِهِ فَیالَّها قِصَةٌ فی شَرْحِها طُول

فصلٌ

فی بِدایةِ اَمْرِ رَسُولِ اللّهِ(ص) عَلیٰ غایَةِ ایجازٍ وَ انْطِواءٍ

بدان که: کار رسول(ص) در بدایت حال خواب بودی. هر چه بدیدی چنان بودی و چنان پدید آمدی، و اگر تنها بودی ندا کردندی که: یا رسول اللّه. تا یک روز در زیر حِرا نشسته بود، جبرئیل آمد و او را گفت: یا مُحَمَّدُ، اِقْرَأْ. رسول(صلعم) گفت: اَنَا اُمّیٌ. مرا بگرفت و بیفشرد و باز گذاشت و گفت: بخوان. گفتم: من خواننده نی‌ام. همچنین تا سه کرّت مرا بیفشرد و باز می‌گذاشت. آنگه سورهٔ اقرأ بر من خواند الیٰ قوله تعالیٰ: «ما لَمْ یَعْلَمْ»[1] و برفت.

رسول(صلعم) را از آن تعب و رنج رسید و لرزه بر وی افتاد. با حجرهٔ خدیجه رفت و گلیم بر خود پوشانید و گفت: زَمِّلُونی وَ دَثِّرُونی. جبرئیل آمد و گفت: «یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَاَنْذِرْ». رسول گفت: من برخاستم و این حال با خدیجه بگفتم و گفتم: من می‌ترسم که این خیالی بود. خدیجه گفت: حاشا مِنْ ذٰلِکَ. آنگه گفت: برخیز تا به نزدیک عمّم ورقةبن نَوْفَل رویم و این حال با وی باز گوییم، که کتب اوایل خوانده.

۱ـ علق(۹۶)/۵.

چون ورقه این سخن بشنید گفت: هَنیئاً لَكَ یا مُحَمَّدُ! اَنْتَ النّامُوسُ الْاَعْظَمُ. تو آنی که ما در کتب خوانده‌ایم از تورات و انجیل. و تو رسول آخر الزّمانی. نبوّت به تو مختوم شود. و یا لَیْتَ که من در روزگار تو بودمی تا تقرّب به تو جستمی. و من بدان می‌نگرم که تو را از این شهر بیرون کنند و برنجانند. و هیچ پیغمبری نبود الّا که وی را برنجانیدند.

رسول(ص) گفت: هر وقت که در خلوتی بودمی یا بر کوهی، جبرئیل بیامدی و آهنگ من کردی و من خواستمی تا خود را از آنجا بیندازم، وی مرا بر گرفتی. دیگر باره ورقه را خبر کردم. ورقه گفت: یا محمّد، چون این بشنوی مگریز و بر جای باش تا وی چه گوید. آنچه گوید بشنو و بر یاد گیر. دیگر باره جبرئیل(ع) آمد و گفت: یا مُحَمَّدُ، اِنَّكَ نَبِیٌّ حَقّاً. بخوان:«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ»ـ تا آخر فاتحه. و پیش ورقه‌بن نوفل شدم و سوره بر وی خواندم. گفت: اَبْشِرْ یا مُحَمَّدُ! اِنَّكَ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ. وَ اَنْتَ الَّذی بَشَّرَ بِهِ مُوسیٰ وَ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ. و آنگه ورقه این ابیات بگفت:

فَاِنْ یَكُ حَقّاً یا خَدیجَةُ فَاعْلَمی ... حَدیثُكِ اِیّانا فَاَحْمَدُ مُرْسَلُ
وَ جَبْرَئیلُ یَأْتیهِ وَ میكائیلُ مَعَهُما ... مِنَ اللّٰهِ وَحْیٌ یَشْرَحُ الصَّدْرَ مُنْزَلُ
یَفُوزُ بِهِ مَنْ فازَ فیها بِتَوْبَةٍ ... وَ یَشْقیٰ بِهِ الْغاوِی الشَّقِیُّ الْمُضَلَّلُ

فصلٌ

فی فَتْحِ مَکَّةَ

بدان که: چون رسول(ص) خواست که به مکّه رود، از خدا خواست که این حال پنهان دارد بر قریش. تا زنی ساره نام مولاة ابی عمربن صیفی‌بن هاشم‌بن عبدمناف[1] از مکّه به مدینه آمد. رسول(ص) پرسید: به چه کار آمدی؟ گفت: به کاری. گفت: به هجرت آمدی؟ گفت: نه. موالی مرا شما بکشتید و در مکّه کسی نماند که مرا تیمار داشت کند. آمدم تا مرا طعامی دهید به مکّه باز فرستید.

رسول(ص) بفرمود که هر کسی چیزی به وی دهد. هر یکی ناقه یا جامه‌ای به وی می‌دادند تا به حاطِب‌بن ابی‌بَلْتَعه رسید. وی نیز چیزی بداد و خطّی به مکّیان نوشت و اعلام کرد که رسول می‌آید باید که حذر باشید. ساره نامه در میان موی خویش پنهان کرد و از شهر بیرون شد.

جبرئیل(ع) آمد و رسول(ص) را خبر کرد که حال بر این گونه است. رسول(ص) امیرالمؤمنین(ع) و زبیر را بفرستاد که هر کجا او را یابید نامه از وی بستانید. و رسول(ص) حارثةبن نعمان را به حرس کرده بود به مدینه.

۱ـ اعلام الوری/۱۱۲: سارة مولاة ابی لهب.

از وی پرسیدند، ایشان گفتند ما ندیدیم. تا به ذوالحُلَیفه برفتند کسی را ندیدند، تا هیزم فروشی خبر داد که بدین راه زنی چنین رفته است. و به روایتی طلحه و مقداد و عمربن‌الخطّاب با امیرالمؤمنین(ع) بودند.

ساره را بدیدند و نامه طلب کردند. ابا کرد و سوگند خورد. امیرالمؤمنین(ع) گفت: ای مردم، عجب از کار شما مانده‌ام که رسول از خدای و وحی خبر داد، چگونه ساره راست گوید؟! شمشیر بکشید و روی به ساره کرد و گفت: اگر نامه بدهی خلاصی یابی، والاّ گردنت بزنم یا برهنه کنم. مرا می‌شناسی؟ منم علیّ بن‌ابی‌طالب. ساره گفت: یابن ابی‌طالب، روی بگردان تا نامه بدهم.

علی علیه السلام نامه بستد و به خدمت رسول(ص) آورد و گفت: نامه بستان. رسول(ص) نامه بستد و بر منبر رفت و گفت: مر خدای تعالی را درخواستم که حال ما بر مکّیان پوشیده باشد. یکی از شما نامه‌ای نوشت. اگر راست گویید که وی که بود، و الاّ وحی وی را رسوا گرداند.

حاطب برخاست و گفت: یا رسول‌اللّه، من نوشتم؛ امّا به خدای که من مؤمنم و منافق نی‌ام، و بعد از نصیحت خیانت نکنم. تا در اسلام آمدم جانب ایشان مراعات نکردم. مرا در مکّه خویشان و عشایر بسیارند و من اندیشه کردم که اگر ایشان را-والعیاذ باللّه- دست باشد، ما را در این نامه به نزدیک ایشان وسیلتی بود. و نیز اهل من به مکّه‌اند و مرا بر ایشان ترس آمد. به این نامه خواستم که نزد ایشان مرا منّتی باشد.

عمر گفت: یا رسول‌اللّه، اجازت ده تا این مرد را گردن بزنم؛ که وی منافق شد. رسول(ص) گفت: وی اهل بدر است. و خدای تعالی بر ایشان اطلاع کرد و همانا بیامرزیده باشد ایشان را. و لیکن وی را از مسجد بیرون کنید. مردم دست به پشت وی می‌نهادند و بیرون می‌انداختند و وی باز پس

می‌گردید تا باشد که رسول(ص) را بر وی رحم آید و او را ببخشد. رسول(ص) فرمود: او را باز آرید. باز آوردند. فرمود: توبه کن. وی توبه کرد. رسول(ص) توبهٔ وی قبول کرد. و سورهٔ: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ»[۱] فرود آمد در حق وی.[۲]

علمای سیر گفتند که:

عام الحدیبیه رسول علیه السّلام صلح کرد با قریش. و شرط کردند که هر که خواهد در عهد رسول آید و ایشان را بر آن کس اعتراضی نباشد، و هر که خواهد در عهد قریش آید، کس را بر وی اعتراضی نبود. بنوبکر در عهد قریش رفتند. و بنو خزاعه در عهد رسول(ع) آمدند، برای سرّی قدیم که میان ایشان بود. بنوبکر و بنو خزاعه دعوی خونی می‌کردند که در جاهلیّت در میان ایشان افتاده بود.

[بنوبکر] چون در عهد قریش شدند خویشتن را بدیشان مستظهر یافتند، طلب فرصت کردند تا با بنی‌خزاعه کیدی کنند. تا شبی به استمداد قریش شبیخون کردند بر بنی خزاعه و مردی را بکشتند از بنی خزاعه. و این در بیرون حرم بود. و از ایشان که به مدد بنوبکر آمده بودند صفوان بن‌امیّه بود و عِکْرِمةبن ابی‌جهل و سهیل‌بن عمرو با اتباع خویش. چون به نَوْفَل رسیدند گفتند: چاره نباشد. حرمت حرم مهتوک نتوان کردن. نوفل گفت: ما در حرم بدتر از این کارها می‌کنیم از دزدی و فساد. بزنید؛ که فرصت یافتید بر خصم.

بنو خزاعه در حرم آمدند و پناه با سرای بُدَیْل‌بن وَرْقا دادند. و او سیّد

۱ـ ممتحنه(۶۰)/۱.

۲ـ دلائل النبوّه بیهقی ۱۶/۵ـ۱۸، اعلام الوری/۱۱۲.

قوم بود. بدیل بیرون آمد و گفت: ای قوم، هنوز مدّتی نگذشت که عهد کردید و نقض عهد کردید و هتک حرمت حرم کردید. اگر نه آن است که عهد است و حرمت حرم، من خون روان بکردمی./و در حالْ مردی روان بکرد به خدمت رسول علیه السّلام نام وی عمرو بن‌سالم بود. بیامد و در مسجد رسول آمد و حال بگفت. رسول(ع) گفت: ای عمرو، غم مخور؛ که من ورای کینهٔ شمایم و نصرت خدا در پیش است مرا. و ایشان در این بودند که ابری در آمد. رسول علیه السّلام گفت که: این ابر به نصرت بنی‌کعب خواهد بارپدند و بنو کعب رهطی بودند از بنو خزاعه.

آنگه بدیل بن‌ورقا برخاست با جماعتی از خزاعه و روی به مدینه نهاد به شکایت. قریش از آنچه کرده بودند پشیمان شدند و به ابوسفیان شدند و گفتند که: ما را صلاح نبود این کار کردن. تو را بباید رفتن و عهد و مدّت به زیادت کردن. ابو سفیان از مکّه برون آمد. رسول(ص) گفت: در آن می‌نگرم که پنداری که ابوسفیان از این در در آید و خواهد که تا عهد را تازه کند.

و ابوسفیان بدیل را در راه بدید با بنوخزاعه. ابوسفیان گفت که: ایشان به مدینه بودند به شکایت ما؟ بدیل گفت: ما را اشتر به بعضی جاها بودند. رفته بودیم تا مطالعهٔ آن کنیم. و پوشیده داشت حال خویش. ابوسفیان گفت: مرا وهم است که وی دروغ می‌گوید. به دنبال ایشان بروید تا اشتر بَعْر بیندازد. اگر استخوان در میان بعر باشد، ایشان به مدینه بودند، که در مدینه اشتر را استخوان خرما دهند. چون یکی از عقب ایشان برفت، در میان بعر اشتر ایشان استخوان خرما یافت. ایشان را یقین شد که بدیل به مدینه بوده است.

پس ابوسفیان به مدینه رفت و درپیش رسول شد و بسیاری سخن

گفت؛ هیچ را جواب نداد. پیش امیرالمؤمنین علی(ع) رفت. در خانهٔ فاطمه بود. امیرالمؤمنین گفت: من حمایت تو نتوانم کردن. ابوسفیان با فاطمه گفت: بگو با پسر خویش حسن -که وی آنجا حاضر بود- تا مرا حمایت کند. فاطمه گفت: پسر من حمایت تو نتواند کردن؛ که کودک است. و نیز در جهان که باشد که بر رسول(ع) حمایتی کند؟! علی را گفت: رای تو چیست؟ امیرالمؤمنین(ع) گفت: رای من آن است که تو بزرگ کِنانه‌ای برخیزی و پیش رسول روی و بگویی که من حمایت می‌کنم.

بیامد و آن کلمه بگفت. رسول علیه السّلام هیچ اجابت نکرد. از آنجا بیرون آمد و به خانهٔ دختر خویش که زن رسول بود- امّ‌حبیبه- رفت و خواست که پای بر جامهٔ[1] رسول نهد، دختر در جست و جامه در نوردید. ابوسفیان گفت: ای دختر، تو را نمی‌شاید که من پای بر جامهٔ تو نهم؟! امّ‌حبیبه گفت: نه؛ که تو مشرکی و مشرک نجس بود.

از آنجا بیرون آمد و به مکّه رفت و حکایت باز گفت. مردم گفتند: علی بر تو بخندید! گفت: رای همان بود که علی دید.

و رسول علیه السّلام در دهم ماه رمضان سال ششم از هجرت بیرون آمد و کلثوم بن‌الحُصَیْن را از بنی‌غِفار بر مدینه خلیفه کرد. و در راه روزه بگشاد. و ده هزار مرد با وی بودند از مهاجر و انصار/و حال وی بر قریش پوشیده بود. و از یاران هیچکس باز نایستاده بودند به مدینه الّا که جمله با رسول بودند.

و ابوسفیان بن‌حارث‌بن عبدالمطّلب را در راه دید و همچنین عبداللّه‌بن امیّه‌بن المُغیرة. ایشان چون آن بدیدند، بترسیدند و دانستند که اهل مکّه طاقت

۱ـ جامه: پارچهٔ ندوخته، لباس. جامهٔ خواب: بستر، فراش.

آن لشکر ندارند خواستند که پیش رسول آیند، رسول بار نداد و گفت: نخواهم که ایشان را ببینم از آن جفاها که از ایشان دیده‌ام. ام سلمه گفت: یا رسول الله، یکی پسر عمّ است و یکی پسر عمّه. اگر دستور دهی تا درآیند و از تو امانی بخواهند فرمود که: نخواهم که ایشان را ببینم.

و ابوسفیان بن‌الحارث پسری طفل با خود داشت. گفت: به خدا که اگر محمّد مرا به خود راه ندهد، من دست این به شدّ گیرم و در این بیابان بروم تا هر دو از گرسنگی و تشنگی بمیریم. رسول(ص) چون این کلام را بشنید رقّت آمد، وی را اجازت داد تا در آمد و سلام کرد.

و قریش مادام خائف بودند از هجوم محمّد علیه السّلام به اقصی غایت. و ابوسفیان بن‌حرب و حکیم‌بن حزام و بدیل‌بن ورقا از مکّه بیرون آمده بودند تا باشد که کسی را ببینند و خبری بدانند. عبّاس‌بن عبدالمطّلب گفت: من اندیشه با خود کردم که اگر رسول ناگاه بر این هیبت در مکّه رود، اثر قریش بنماند. گفت: ناقهٔ[1] رسول برنشستم و می‌راندم تا خبر باز دهم تا بیایند و از رسول امانی بخواهند.

و آن سه مرد که از مکّه بیامده بودند بر پشته شدند، آتشهای عظیم دیدند. گفتند: این چه آتش است؟ بدیل را گمان می‌بود امّا پنهان می‌داشت. عبّاس گفت: شبی تاریک بود که بدیشان رسیدم و آواز ایشان بشناختم. گفتم: یا اباسفیان تویی؟ وی گفت: یا اباالفضل تویی؟ و پرسید که: چه خبر داری؟ گفتم: رسول خدا با ده هزار مرد می‌آید که شما را طاقت وی نباشد.

ابوسفیان گفت: چاره چه بود؟ گفتم: آنکه تو پس من نشینی تا به خدمت رسول علیه السّلام رویم و از بهر تو امان بخواهم. گفت: به هر آتشی

۱ـ «بغله» صحیح است؛ چنانکه خواهد آمد.

که بگذشتم گفتند که: عَمُّ رَسُولِ اللّٰهِ(ص) عَلیٰ بَغْلَةِ رَسُولِ اللّٰهِ(ص)، تا به در خیمهٔ رسول علیه السّلام شدم و ابوسفیان را بر در خیمه بنشاندم و گفتم: یا رسول اللّٰه، ابوسفیان اسیر تو شد و از تو امان می‌خواهد و من در حقّ وی شفاعت می‌کنم، وی را به من بخش. رسول علیه السّلام گفت: تا فردا.

و چون صبح برآمد، عبّاس وی را در خدمت رسول(ص) آورد. رسول(ص) گفت: یا اباسفیان، وقت آن نیامده‌است که اسلام آری؟! گفت[1]: تن و جان و مال من فدای تو باد؛ چه نیکو رحم پیوندی! و چه کریمی و چه رحیمی! اگر بجز خدای تو خدای دیگر بودی یقین که فریاد ما رسیدی. رسول علیه السّلام گفت: ایمان می‌آری؟ گفت: مرا دو ماه مهلت ده. رسول گفت: چهارماه مهلت دادم. عبّاس گفت: یا اباسفیان، اسلام آور. گفت: در مهلتم.

و رسول گفت: یا عم، وی را به راهگذر لشکر اسلام بدار تا مردم بدانند که وی در مهلت و امان است و بنکشند. عبّاس گفت: یا رسول اللّٰه، تو دانی که ابوسفیان فخر دوست دارد. تشریفی بده وی را که طمع دارد بیش از این. رسول(ع) گفت: برو و بگو که هر که در خانهٔ وی رود ایمن باشد، و هر که در مسجد الحرام رود ایمن است، و هرکه در خانهٔ خویش رود و در ببندد ایمن است.

عبّاس گوید: وی را ببردم و بر مضیقی بداشتم تا گروه گروه لشکر می‌گذشت و وی می‌گفت: این کیست؟ من می‌گفتم: بنوفلان و بنوفلان. تا سواد اعظم و کتیبهٔ خضرا ظاهر شد. گفت: این کیست؟ گفتم: هٰذا رسول اللّٰه(ص) مَعَ الْمُهاجِرینَ وَ الْأَنْصار. ابوسفیان گفت: یا عبّاس، پسر برادر تو

۱ـ در نسخه‌ها «عبّاس گفت» آمده که صحیح نیست.

ملکی عظیم بیافت، عباس گفت: ویحک! این نبوت است.

ابو سفیان برفت و قریش را خبر داد که لشکری می‌آید که کس طاقت آن ندارد. ایشان مضطرب شدند و خوف عظیم بر ایشان افتاد. گفتند: تدبیر چیست؟ گفت: هر که در خانهٔ من آید ایمن است. گفتند: در خانهٔ تو چند کس در گنجد؟! گفت: هر که به مسجد الحرام رود ایمن است. و هر که در خانهٔ خویش رود و در ببندد ایمن است.

آنگه حکیم‌بن حزام و بدیل‌بن ورقا بیامدند و اسلام آوردند. و رسول علیه السّلام ایشان را بفرستاد تا مردم را به اسلام خوانند و گفت: هر که در بالای مکّه در خانهٔ ابوسفیان رود ایمن است؛ و در زیر مکّه در خانهٔ حکیم بن‌حزام رود ایمن است؛ و در میان شهر در مسجدالحرام یا در خانهٔ خویش رود در ببندد ایمن است.

و رسول(ص) رایت به سعدبن‌عُبادهٔ انصاری داد و به راه می‌آمد و می‌گفت: اَلْیَوْمَ تُسْتَبَی الْحُرْمَةُ. عباس بشنید و گفت: یا رسول اللّٰه، ما را در مکّه زنان و قراباتند و سعد چنین می‌گوید؟! نبادا که عرض ما برود و زنان ما را به اسیری ببارند! صواب آن است که رایت از وی بستانی. رسول علیه السّلام رایت از وی بستاند وبه‌علی(ع) داد وگفت:درمکّه بررایت اسلام‌را.

چون علی علیه السّلام با رایت بیامد، به در سرای پدر خویش آمد و امّ‌هانی آنجا بود. و جماعتی مشرکان به حمایت امّ هانی بودند. علی علیه السّلام روی پوشیده می‌داشت. آواز داد که: ای اهل سرای، اعدای خدا را از این خانه بیرون کنید. امّ هانی بیرون آمد، او را نشناخت و گفت: یا جوانمرد، من دختر عمّ رسول خدایم و خواهر علیّ‌بن ابی‌طالب. مرا حرمتی بدار. امیرالمؤمنین و حجّة ربّ العالمین تکرار می‌کرد که: این دشمنان خدای را از اینجا بیرون کن. تا آخر امّ هانی گفت: وَ اللّٰهِ لَاَشْکُوَنَّکَ اِلَیٰ رَسُولِ

اللّه(ص)، علی علیه السّلام خُود از روی مبارک پر نور خود برداشت، امّ هانی در نگریست وی را بدید بشناخت و در دست و پای وی افتاد و بوسه بر ران و رکاب وی می‌داد. علی علیه السّلام گفت: یا خواهر، رسول خدا به اعلی‌الوادی فرود آمده است، برو و سوگند راست کن.

چون امّ هانی به خدمت رسول(ص) آمد، وی(ص) در خیمه بود و غسل می‌کرد تا در مکّه رود. امّ هانی گفت: یا رسولَ اللّه، ماذا لَقِینَا الْیَوْمَ مِنْ عَلِیِّ‌بْنِ أَبِی‌طَالِبٍ؟! فاطمه چون بشنید گفت: یا امّ هانی، شرم نداری که شکایت علی می‌گویی برای آنکه وی دشمنان خدای را بترسانید؟! رسول(ع) بخندید و گفت: یا امّ هانی، هرکه در خانهٔ تو است در امان و حمایت من است؛ لِمَکَانِكِ مِنْ عَلِیٍّ.

و رسول(ع) فرموده بود که هر که با شما قتال نکند با وی قتال مکنید. و جمعی قریش در اسفل مکّه جمع شده بودند. خالد بن‌ولید بدیشان رسید و قتال کردند. ظفر مُسْلِمان را بود و جمعی از مشرکان را بکشتند و دوازده تن را به اسیری بگرفتند و یک دو مرد مسلمان را بکشتند و یکی در خانهٔ عبّاس‌بن قیس‌بن خالد رفت و سلاح برگرفت و ساز حرب می‌کرد. زن او گفت: کجا می‌روی؟ گفت: به حرب محمّد و اصحابش. زن گفت: مرو؛ که تو مرد قتال محمّد نیستی به ظنّ من. مرد گفت: صبر کن؛ که همین ساعت تو را خادمه‌ای آرم. برفت تا به صفوان و سهیل و عِکْرِمه رسید و ایشان را بدید که می‌گریختند. وی نیز به هزیمت بیامد و در خانه شد و در ببست. زن به سخریّت می‌گفت: آن خادمه کجاست؟!

و رسول علیه السّلام فرموده بود که چند کس را بکشند؛ مِنْهُمْ عبداللّه‌بن سَعْدبن ابی‌سَرْحٍ. و وی در خانهٔ عثمان رفت و عثمان برای وی شفیع شد. رسول علیه السّلام گفت: کس نیست که وی را بکشد؟ سعد مُعاذ

گفت: یا رسول الله، من منتظر بودم که به چشم اشارت کنی. رسول گفت: ندانی که انبیا را خائنة الاعین نباشد؟! و دوم عبدالرحمن بن خَطَل را که مرتد شده بود و از مدینه به مکّه گریخته بود، و دو زن مغنّیه که به هجای رسول غنا کردندی، و حُوَیْرِث‌بن نُقَیْل را ـ و او از جملهٔ مؤذیان رسول بود ـ و مِقْیَس‌بن صُبابه را ـ و وی از انصاریان بود و مرتد شده بود و به مکّه رفته بود ـ و عکرمهٔ ابوجهل را؛ و وی به یمن گریخته بود و لیکن باز آمد و اسلام آورد و گویند: چون به کنار دریا رسید ملّاح گفت: اگر مشرکی در دریا منشین؛ که سفینهٔ من مشرک نبرد. و اگر مشرکی در وی نشیند غرق شود و سبب هلاکت خلق بود. از آن سبب باز آمد و اسلام آورد. و عبدالله‌بن خَطَل را و سعدبن حویرث را و ابوبَرْزهٔ اسلمی را بکشتند و مِقْیَس بن‌صُبابة را نمیلة‌بن عبدالله او را بکشت، و مغنّیه را یکی را بکشتند و یکی بگریخت و پس امان خواست و باز آمد و در عهد عمر خطّاب اسب وی را در پای گرفت و بکشت.[1]

۱ـ اعلام الوری ۳۷/۱، اثبات الهداة ۳۶۲/۱، دلائل النبوه ۳/۵-۱۱۳.

فصل

چون رسول(ص) در مکّه آمد به در خانه‌ای بایستاد و گفت: لا اِلهَ اِلّا اللّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ. صَدَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ اَعَزَّ جُنْدَهُ. وَ غَلَبَ الْاَحْزابَ وَحْدَهُ آنگه گفت: یا قریش، حق تعالی نخوت جاهلیت از سر شما ببرد. و جملهٔ آدمی از خاک است؛ پدرْ آدم و مادرْ حوّا.

و وعظ بسیار بگفت. و به آخر این آیت بر خواند: «اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ اُنْثیٰ».[1] پس گفت: ای اهل مکّه، شما را چه گمان است که من با شما چه کنم؟ ایشان گفتند: ما را به تو گمان خیر است. تو برادر مایی و پسر برادر مایی. رسول(ص) گفت: من شما را رها کردم. از آن روز باز مکّیان را طُلَقا خوانند؛ یعنی: از بند رها کردگان.

چون رسول(صلعم) فارغ شد، بر کوه صفا شد و بنشست و از مردان بیعت ستد به اسلام و جهاد. پس بیعت زنان بستد به اسلام و به ترک دزدی و زنا وقتل اولاد چنانکه حق تعالی در قرآن گفته است: «یُبایِعْنَکَ اَنْ لا یُشْرِکْنَ بِاللّهِ شَیْئاً و لا یَسْرِقْنَ و لا یَزْنینَ و لا یَقْتُلْنَ اَوْلادَهُنَّ».[2] و امیرالمؤمنین علیه السّلام سفیر بود میان رسول(ص) و مردان و زنان. چون بیعت زنان خواست

۱ـ حجرات(۴۹)/۱۳.

۲ـ ممتحنه(۶۰)/۱۲.

گرفتند، جامه بینداخت و یک سر رسول بگرفت در دست و جانب دیگر زنان در دست می‌گرفتند و گویند: طشتی بیاوردند و آب در آنجا ریختند، رسول(ص) دست در وی نهاد و زنان را بفرمود تا دستها در وی می‌نهید.

و بعد از فتح مکّه دین قوّت گرفت. پس آنگه قبایل و رؤسای عرب منتظر می‌بودند و گفتند: هیچ سلطانی هرگز قصد مکّه که حرم خداست نکرد الّا که وی هلاک شد. اگر محمّد نیز کاذب باشد، هلاک شود. و اگر بسلامت باز آید، دعوی رسالت او صادق باشد. چون آنجا قتل کرد و به سلامت بیامد با لشکر خویش الّا سه تن که راهْ خطا کردند به اسفل مکّه و ایشان را شهید کردند، القصّه خلق را معلوم شد حقیقت وی.

و پیش از محمّد(صلعم) دو تن قصد مکّه کردند: اوّل تُبّع حِمْیَری جهانگیر، دوم ابرهة بن‌الصبّاح.

و تبّع[1] پادشاهی بود که وی را تبّع بسیار بودی، برای آن تبّع خوانند. و او در جاهلیّت آتش پرست بود، به آخر عهد اسلام آورد و قوم خویش را به اسلام خواند و ایشان وی را تکذیب کردند. و گویند: وی از ملوک جهانگیر بود چون اسکندر و سلیمان بن‌داوود علیه السلام و چون اردشیر بن‌بابکان. چون تبّع از دیار مشرق بیامد به مدینه و ایشان را غارت کرد و پسر را آنجا ولیّ‌عهد ساخت و او به یمن رفت، اهل مدینه غدر کردند و پسر وی را بکشتند.

تبّع برخاست و با لشکر روی به مدینه نهاد. و والی مدینه آن روز عمرو بن طلحه از بنی‌عدیّ بن‌النجّار بود. ایشان نیز اسباب حرب مهیّا کردند. و پیش از این مدنیّان از آنِ وی مردی کشته بودند و در چاهی انداخته که

۱ـ داستان تبّع و قوم او در تفسیر ابوالفتوح رازی ۱۰/۲۷۱ـ۲۷۴ آمده‌است.

آن را ذات تومان گفتندی. تبع را آن حقد نیز بود. مدنیان به روز حرب کردندی و از جانبین کشته شدندی. چون نزدیک غروب بودی، ببرون آمدندی و طعام ایشان دادندی و میزبانی کردندی به اقصی غایت. تبع را از اکرام ایشان عجب آمد. و عالمان از احبار[1] بنی‌قریظه بیامدند و نصیحت تبع کردند که: تعرّض مدینه مرسان؛ که وی مهاجَر خاتم الانبیا خواهد بودن و مدفن وی و این جمع انصار وی باشند ما بر تو و ملک تو می‌ترسیم اگر زحمت این خلق دهی.

تبع را این سخن موافق آمد و تصدیق ایشان کرد که وی رسول خواهد بود و انبیای سلف به وی بشارت دادند و این دو عالم پسر عمّان یکدیگر بودند. تبع را عظیم موافق افتاد سخن ایشان که از موطن و مولد و قبیله و احوال رسول(صلعم) خبر می دادند. ایشان را بر گرفت و با خود به یمن برد. چون وی به حمیر رسید، نگذاشتند که وی در آنجا رود و گفتند: تو از دین ما برگشته‌ای و در دین جهودی رفته‌ای. تبع ایشان را دعوت کرد؛ تا به آخر گفت که آتش میان ما و شما حاکم شود. و ایشان را عادت آن بودی که اگر کسی را با غیری دعوی بودی، میان آن کوه رفتندی و قربانی کردندی، آتش برآمدی و مجرم را بسوختی و قربان ایشان که مجرمند بنخوردی.

این دو حبر بیامدند و حمایلهای تورات در گردن انداختند و در میان آتش شدند. آتش از آن کوه بر آمد و این دو عالم را از یهود هیچ نقصی نرسانید الّا که عرقی از پیشانی ایشان بیرون آمده بود. و آتش پرستان بتان

۱ـ ادامهٔ نقل نشان می‌دهد که این کلمه به صیغهٔ تثنیهٔ عربی به کار رفته است و جمع فارسی نیست.

خویش بیرون آورده بودند. آتش در ایشان افتاد جمله بسوختند. مردم ولایت به سبب آن بیشتر در مذهب یهود آمدند و آتش باز جای خویش به میان سنگها رفت. و ایشان را خانه‌ای بود که آن را احترام کردندی و آوازها از آنجا بیرون آمدی. آن دو عالم گفتند: ای ملک، این دیو است شیطانی، برای فتنهٔ خلق آمد و این بانگ می‌کند بفرمای تا اینجا بشکافند. سگی سیاه در آنجا دیدند، در حال بکشتند. حق تعالی ذمّ قوم تبّع کرد و مدح تبّع. و تبّع پیش از محمّد(صلعم) بود به هفتصد سال و این دو بیت انشا کرد در مدح رسول(صلعم):

شَهِدْتُ عَلیٰ اَحْمَدَ اَنَّهُ رَسُولٌ مِنَ اللّٰهِ بارِئُ النَّسَمِ
فَلَوْ مُدَّ عُمْرِي اِلیٰ دَهْرِهِ لَکُنْتُ وَزیراً لَهُ وَ ابْنَ عَمِّ

چون از مدینه بیامد عزم مکّه کرد، خواست که کعبه خراب کند، حق تعالی جهان بر وی سیاه گردانید، چنانکه سه شبانه روز طلوع ماه و آفتاب نبود. وی از آن پشیمان شد و توبه کرد. علما وی را از آن منع کردند، احرام گرفت و حجّ خانه و زیارت بکرد بعد از آنکه خدای تعالی جهان بر وی سیاه گردانید. و کعبه را جامهٔ قُباطی بپوشانید. اوّل کسی که جامهٔ کعبه را بپوشانید وی بود. و چند هزار گوسفند بکشت و گاو آنجا قربان کرد و به فقرا و درویشان داد.

امّا حکایت ابرهه[1] چنان بود که:

از ملوک حمیر که او را زُرعه ذونُواس نام بود از یهود بودی. و جماعتی حمیریان ملّت وی بودند. و جماعتی از نَجْران بر حکم انجیل بودند.

۱ـ حکایت ابرهه در تفسیر ابوالفتوح ۱۲/۱۶۸ـ۱۷۵ آمده است.

و ایشان را عبدالله التامر نام رئیس بود. با یهودیت دعوت کرد، مردم قبول نکردند و اختیار قتل کردند و تن در یهودی ندادند.

عبدالله خندقها بکند و بعضی را بکشت و در خندقها افکند که وی کنده بود و بعضی را در آتش انداخت. و از ایشان یک مرد از اهل سبا خلاص یافت اوس بن‌ثعلبان نام. وی بر اسبی سوار شد و قصد قیصر روم کرد و پیش وی رفت و حال با وی بگفت -که قیصر هم عیسوی بود- و از وی مدد خواست. قیصر گفت: شهر ما از شهر شما دور است. امّا نامه بنویسم به سلطان حبشه که وی نیز بر دین عیسی علیه السّلام است نجاشی نام. و نامه نوشت که باید که مدد این قوم کنی.

چون نامه به وی رسید، مردی را بخواند از اهل حبشه ارباط نام و گفت: چون به یمن رسی، ثلثی را بکش و ثلثی را خراب کن و ثلثی را به بردگی پیش ما بیار. ارباط چون بدانجا رسید و حرب کرد، لشکر ذونُواس متفرّق شدند و وی بگریخت و به کنار دریا آمد و لشکر به دنبال وی در آمد و وی در دریا افتاد و بمرد. ارباط در یمن آمد و قوم را چنانکه نجاشی فرموده بود سه فرقه بکرد؛ قتل و أسر و خرابی به سوختن. چون بدان مأمور قیام نمود حالها به نجاشی نمود. نجاشی بنوشت که: به نیابت ما در آنجا می‌باشی با لشکری که داری.

ابرهه را با ارباط کراهتی افتاد. جمعی از حبشه باز برید و به حرب ارباط رفت و اسباب حرب ساخته کردند. ابرهة بن‌الصبّاح به ارباط فرستاد که: حکومت میان من و تو است. لشکر را با ما کاری نیست. بیرون آی. اگر من کشته شوم، ملک و لشکر تو را بود. و اگر تو کشته گشتی، مرا بود. ارباط مردی جسیم و وسیم بودی و ابرهه مردی حقیر و قبیح المنظر. غلامی آمد از پس وی و سلاح وی می‌داشت. ارباط ضربتی بر ابرهه زد و وی را

بینداخت. چون غلام آنچنان دید در آمد و حمله آورد و ضربتی بر سر وی زد و ارباط را بکشت. ابرهه برخاست و لشکر بر او جمع آمد.

چون خبر به نجاشی رسید، برنجید و نامه نوشت به ابرهه که: تو را که رخصت داد که با ارباط حرب کنی؟! لشکری فرستم که موی پیشانی تو را ببرند و خاک ولایت تو با توبره‌ها کنند و به ولایت ما آرند. ابرهه چون نامه برخواند، دلاک را بخواند و سر خود بتراشید و یک انبان گل از آنجا برگرفت و به نجاشی فرستاد که این سوگند تو راست بکردم تا ملک خشم بنشاند. نجاشی را خوش آمد و بنوشت که: ما نیابت خویش به تو دادیم چنانکه التماس کردی. آنجا می‌باش و عمارت می‌کن.

چون یمن و حوالی آن بر ابرهه مقرّر شد، خانه‌ای بساخت سخت نیکو و به نجاشی نوشت که: از بهر تو خانه‌ای بنا کرده‌ام مرصّع به جواهر که کسی در جهان چنان چیزی ندیده و از اقاصی عالم به نظارهٔ آن می‌آیند. و عن‌قریب بود که مردم که به زیارت و حجّ کعبه می‌روند روی بدینجا نهند. نجاشی چون نامه بخواند خرّم شد و این سخن در عرب فاش گشت.

مردی از بنی ملک بن‌کنانه از زمین عرب برخاست و بدانجا رفت. و نام آن خانه قیس بود. روز جایها بدید و فرصت یافته شب به زاویه‌ای از زوایای قیس نهان شد و در آنجا حدث بسیار کرد بر طریق استخفاف و اهانت که وی گفته بود که حج با اینجا افکنم. و هم در آن شب از آنجا بگریخت. خادمان چون آن بدیدند، ابرهه را خبر کردند. او دلتنگ شد و گفت: آیا این عمل که کرده باشد؟ مردم گفتند: عربی اینجا بود، او کرده باشد. لیکن گریخته است.

ابرهه سوگند خورد که به عوض این، خانهٔ کعبه خراب کند، از این بی‌حرمتی که عرب کرده است. و لشکر بسیار جمع کرد از جنود حبشه و

روی به زمین عرب نهاد این خبر به عرب رسید. ایشان نیز آهنگ حرب کردند. اوّل ملکی که لشکر جمع کرد بر وی بیرون شد، ذونفر بود و با ابرهه قتال کرد. ابرهه بر وی غلبه کرد و عرب را به هزیمت کرد و ذونفر را بگرفت و خواست که بکشد. ذونفر گفت: مرا مکش، که من تو را به کار آیم در این عزم که کرده‌ای. بفرمود تا او را بند کردند و با خود ببرد.

و از آنجا برفت تا به قبایل خَثْعَم رسید. نفیل بن‌حبیب بیرون آمد با خثعمیان قتال کردند. ابرهه غالب آمد و نفیل را بگرفتند. نفیل نیز گفت: ای ملک، مرا مکش که دلیل تو باشم و تو را به کار آیم در زمین عرب؛ که تو راههای این ولایت ندانی.

و از آنجا به طائف آمد. مسعود بن‌مُعَتِّب بیرون آمد بالشکر ثقیف و گفت: ای ملک، تو را با ما خصومتی نیست. ما را بتخانه‌ای است که بیت اللّات گویند آن را. و تو را با ما به آن خانه مضایقه نیست. تو را غرض خانهٔ کعبه است. ما تو را دلیل دهیم تا تو را دلالت کند بدانجا. و ابو رغال را با وی بفرستاد که برو و کعبه به ابرهه نمای. ابورغال چون به مُغَمَّس رسید، آنجا بمرد. تا به امروز هر که آنجا رسد، سنگی بر گور وی اندازد.

ابرهه اسود بن‌مقصود را با لشکر عظیم به مقدّمه فرستاد. اسود برفت و دویست اشتر از آنِ عبدالمطّلب به غارت ببرد. و ابرهه گفت: با رئیس مکّه بگویید که من نه به قتال تو آمدم، و لیکن آمدم که کعبه را خراب کنم. امّا اگر مانع شوید، هر آیینه حرب کنم.

عبدالمطّلب گفت: این حکایت به جواب راست نیاید. من به خویشتن بیایم و جواب بگویم. برخاست و با فرزندان و بنی‌عمّان پیش ابرهه رفت. و چون ذونَفْر ملک حمیر بشنید که عبدالمطّلب آمد، برخاست و پیش ابرهه رفت و گفت: ایّها الملک، بدان که این عبدالمطّلب مردی است موقّر و معظّم

و سیّد قریش است، و در همهٔ عرب از او بزرگتری نیست. و وی آن است که مردم را طعام دهد و وحوش و طیور صحرا از او منتفع باشند و بزرگواری وی در زمین عرب مشهور است، باید که وی را حرمت داری و تعریف برای نصیحت ملک کرد تا وی را به مجلس نیکو بنشاند و بدانچه مقدور شود سخن وی قبول کند و از این نمط سخنها بگفت و برخاست. ابرهه را این سخن از او مرضی و خوش آمد.

و بیرون آمد و عبدالمطّلب را پیش ابرهه برد. و عبدالمطّلب مردی تمام بالا و نیکو روی و فصیح زبان بودی با هیبت و هیأت و بهجتی تمام، چون ابرهه وی را بدید، وقعی عظیم و هیبتی تمام در دل وی افتاد. از روی تخت فرود آمد و اکرام کرد وی را. در زیر سریر ملک بنشست و وی را بر خود بنشاند و ترجمان پیش او بر پای کرد که به چه کار و به چه خدمت آمدی. عبدالمطّلب گفت: آمدم ای ملک، [برای] اشتر چند از آنِ من به غارت برده‌اند. اشارت فرما تا باز دهند.

ابرهه برنجید و گفت: این مرد از چشم و دل من بیفتاد که برای اشتری چند گَرگین[1] سخن می گوید و از برای خانه‌ای که مفخر ایشان است و من آمده‌ام تا آن خانه را خراب کنم هیچ نمی‌گوید! من پنداشتم که این مرد عاقل است و نه چنان بود. عبدالمطّلب گفت: إِنَّ لِهٰذَا الْبَيْتِ لَرَبّاً يَحْفَظُهُ. اشتر از آنِ من است، و خانه را خداوندی است که نگاه دارد اگر خواهد. ابرهه گفت: شاید. و بفرمود تا اشتران به وی دادند و بفرمود تا اشتران را جره به کوه بردند.

و عبدالمطّلب بیرون آمد و عمروبن نفاثه که سیّد بنی‌کِنانه بود و

۱ـ گرگین: گر.

خویلدبن وابله را که سیّد هُذَیل بود و جماعتی رؤسای قبایل را جمع کرد و پیش ابرهه رفت و گفت که: یک سال مال حجاز و تهامه بستان و باز گرد. ابرهه قبول نکرد. عبدالمطّلب بیرون آمد از پیش وی و نزد قریش شد و گفت: شما را در شعاب کوهها باید رفت تا زحمت این لشکر به شما نرسد. و بیامد و حلقهٔ کعبه به دست گرفت و گفت:

یا رَبِّ لا أَرْجُو لَهُمْ سِواکا یا رَبِّ فَامْنَعْ مِنْهُمُ حِماکا
إِنَّ عَدُوَّ الْبَیْتِ مَنْ عاداکا إِمْنَعْهُمُ أَنْ یُخْرِبُوا قُراکا

عبدالمطّلب از آنجا بیرون آمد و در بعضی شعاب متواری شد. ابرهه بیامد و آهنگ خانه کرد. فیلان را بیاراست و سلاح بر ایشان بسته و وی را فیلی بود محمود نام. پیش روی فیلان بودی و نجاشی به وی فرستاده بود. هر جا که وی رفتی، فیلان برفتندی. و اگر وی بایستادی، آنها نیز بایستادندی.

نفیل بیامد و در گوش محمود گفت که: یا محمود، باید که دانی که این حرم خداست. مبادا کاری کنی که هلاک گردی! و این خانه، خانهٔ خداست. محمود فرو خفت، چندانکه می‌زدند گامی پیش نمی‌رفت. و اگر بر هر جانب که بزدندی برفتی الّا به سوی کعبه. ایشان از آن متعجّب بماندند. خدای تعالی از جانب دریا مرغانی فرستاد بر شکل خطّاف[1] با هر یکی سه سنگ؛ یکی در منقار و دو دیگر در چنگال، هر یکی به قدر نخودی. بر بالای سرهر مردی یکی از ایشان بایستاد. و هر یکی را از آن سنگ بر وی آمدی، هلاک شدی. و ایشان روی به هزیمت نهادند. و آن مرغان از پی ایشان می‌شدند و سنگ بر ایشان می‌زدند و می‌کشتند. و نفیل از ایشان

۱ـ خطّاف: خفّاش.

بگریخت و در کوهی پنهان شد.

حق تعالی جمله را هلاک کرد. بر ابرهه علّتی مسلّط گردانید که خون و ریم[۱] از وی بیرون می‌آمد از آنجا به صنعا رسید و در آن رنج می‌بود و می‌نالید تا شکمش بیاماسید و بترکید و اعضا از هم بیفتاد و به دوزخ رسید.

مقاتل‌بن سلیمان گفت:

جماعتی قریش به بازرگانی به زمین نجاشی رفتند. چون به ساحل دریا رسیدند، آتشی برافروختند برای طبخ طعام. و از آنجا برفتند و آتش به جای بگذاشتند. بادی عظیم عاصف برآمد و آتش بر گرفت و هیکلی بود آنجا- به زبان قریش ترسایان را و به زبان ترسایان ماسرجسان گویند- در آن هیکل انداخت و بسوخت إلی آخره. و صریخی و استغاثتی برآمد از زن و مرد.

خبر به نجاشی رسید. خشم گرفت و ابرهه را نامزد کرد برای خرابی خانهٔ کعبه با لشکری گران. و در آن روز مسعود ثقفی به مکّه بود و مکفوف و نابینا شده بود؛ تابستان به طائف بودی و زمستان به مکّه. و میان وی و عبدالمطّلب صداقتی بود. و مسعود مردی بودی با قامتی تمام و با قدر و خطر و خداوند رای و بصیرت. مسعود گفت: رای من چنان است که صد شتر بگیری و آن را هَدْیِ خانه کنی و هر یکی را نعلی در گردن کنی به رسم هدی. باشد که از سپاهیان ایشان یکی را بکشند، حق تعالی بر ایشان خشم گیرد برای خانهٔ خود و مستأصل گرداند.

عبدالمطّلب چنان کرد. لشکر ابرهه چند اشتران هدی را بکشتند و

۱ـ ریم: چرکی که از جراحت یا از بدن خارج شود.

بخوردند. مسعود با عبدالمطّلب گفت: اکنون غم مخور که خشم خدای تعالی بر ایشان نازل شود. مسعود و عبدالمطّلب از آنجا به کوهی رفتند و اهل مکّه را بفرمودند تا بگریختند. مسعود گفت: یا عبدالمطّلب، به جانب یمن نگاه کن تا چه بینی؟ بنگرید، گفت: مرغان می‌بینم سپید که از کنار دریا روی به مکّه نهادند. گفت: بنگر تا کجا فرو آیند. گفت: به بالای سر ما رسیدند. گفت: این مرغان را شناسی؟ گفت: مرغان بلاد ما نیستند. گفت: بر چه شکلند؟ گفت: بر شکل مُنج انگبین.[1] و در منقار هر یکی سنگی است. هر گروهی را یکی در پیش ایستاده.

مرغانی سیاه، دراز گردن، سرخ منقار، بیامدندو گرد لشکرگاه ابرهه صف کشیدند و آهنگ خانه کردند. هر مرغی از ایشان هر چه در منقار داشت بینداخت. بر آن سنگ نام صاحب نوشته. بر هیچ یک از مرد و زن و بهائم به طول یا به عرض نیامدی که نفوذ نکردی. و هیچ کس خلاصی نیافت الّا ابرهه، تنها بجست و پیش نجاشی شد و بر پایهٔ تخت این قصّه بگفت که لشکری بدان عظمت و شوکت به سنگریزه هلاک شدند. و نجاشی از آن تعجّب می‌نمود. و مرغی به عقب وی می‌رفت. چون ابرهه قصّه با نجاشی بگفت و فارغ شد، آن مرغ سنگ بینداخت و وی را بر جای هلاک کرد، تا نجاشی بداند که هلاکت لشکر وی چگونه بود و حمیّت و غیرت الهی بداند.

چون شب در آمد، عبدالمطّلب و مسعود هیچ حسّی و حرکتی و آتشی نیافتند. آهسته می‌آمدند و تفحّص می‌کردند تا به لشکر رسیدند- و ایشان در آن روز به کوه حرا بودند- جمله را مرده یافتند. آن جمله زر و حلیه‌های

۱- مُنج انگبین: زنبور عسل.

ایشان بر گرفتند و عبدالمطلب دوگوژ بکند و هر دو را پر بکرد. با مسعود گفت: یکی گو مرا، و یکی دیگری تو رد و ایشان بدان مال توانگر شدند و مهتری یافتند برقوم خود.

و بعد از آن اهل مکّه را خبر کردند هر یکی می‌آمدند و متاعی و قماشی گرد می‌کردند و اکثر مردمان بدان مالها توانگر شدند. و گویند که آن نجاشی جدّ این نجاشی بود که به دست رسول(صلعم) اسلام آورد.

و ولادت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در آن سال افتاد به سه سال پیش. و نیز گویند به چهل سال پیش از ولادت آن حضرت بود وقعهٔ فیل. و عبدالمطّلب از آن غنیمت که از ایشان یافته بود جمله را خمس بیرون کرد و به صدقه بداد. و رسول(صلعم) به چند چیز اقتدا به جدّ خویش کرده که آن شرعی بوده: اوّل خمس، و دوم دیات که عبدالمطّلب به صد اشتر قیمت کرد. و این جمله به اجازت حق تعالی کرد. و شرع جدّ رسول(ص) چون شرع آن حضرت آمد، صلاح هم آن بود که تغییر نکند، بلکه ابقا کند به حال خویش.

فصل

سر وقعهٔ حُدَیْبیّه[1]

و آن در ماه ذوالقعده بود. رسول علیه السّلام عزم کرد که رود و زیارت خانه بکند و حج بکند. هفتاد هَدْی با خود بیاورد و بیامد و بر حذر می بود تا به حدیبیّه فرود آمدند. مردی را از خُزاعه بفرستاد خِراش‌بن امیّه نام به مکّیان تا اشراف مکّه را بگوید که وی به چه کار می‌آید و شتر خود بدو داد ثعلب نام.[2]

وی بیامد و پیغام بگزارد. اشتر وی را پی بکردند و وی را بخواستند کشتن. جمعی حمایت وی کردند. از آنجا بیامد و رسول را خبر داد بدانچه رفته بود. رسول علیه السّلام عمر را می‌خواند و گفت: تو را به مکّه می‌باید رفتن و پیغام من برسانیدن که من به جنگ نیامده‌ام بلکه به طواف خانه می‌آیم. عمر گفت: یا رسول اللّٰه، مرا آنجا از بنی عَدیّ کسی نیست. امّا اگر عثمان را بفرستی که بنوامیّه آنجا بسیارند که حمایت وی کنند شاید.

رسول علیه السّلام عثمان را بخواند وپیغام بداد. چون عثمان به نزدیک

۱ــ بنگرید به: مغازی واقدی ۵۷۱/۲ــ۶۳۳، قصص الانبیاء/۳۴۶ و ۳۴۷، اعلام الوری/۱۰۵-۱۰۷، دلائل النبوّه ۹۰/۴ - ۱۵۰، تاریخ یعقوبی ۵۴/۲-۵۵.

۲ــ ل: «ثغلب».

مکّه رسید، آبان بن‌سعید بن‌العاص را دید. و ابان سوار بود، از اسب فرود آمد و عثمان را برنشاند و وی ردیف عثمان شد تا مردم بدانند که وی عثمان را حمایت می‌کند. عثمان رسالت بگزارد. جبّاران قریش ابا کردند و گفتند: محمّد را به زیارت خانه کاری نیست. و ما هرگز نگذاریم که وی طواف خانه بکند. و عثمان را اجازت دادند که اگر تو خواهی طواف کن. عثمان گفت: من پیش از رسول طواف نکنم. و خواست که بیاید وی را باز گرفتند. مدّتی در آنجا بود.

رسول علیه السّلام گمان برد که وی را بکشتند. صحابه را بخواند و در زیر درخت بنشاند و بیعت را با ایشان تازه کرد. و این را بیعت الرّضوان خوانند و بیعت الشّجره نیز گویند. بُکَیر بن‌الاشج گفت: بیعت بر مرگ کنند؟ رسول گفت: بیعت بر آن کنند که آن به جا توانند آوردن.

عبدالله مَغْقِل گوید که: من بالای سر رسول علیه السّلام ایستاده بودم. و شاخی از درخت بر دست داشتم و رسول را باد می‌زدم و رسول بیعت می‌گرفت از مردم و می‌گفت: بیعت از آن می‌گیرم که نگریزید. اوّل کسی که بیعت کرد ابوسِنان‌بن وَهْب الاسدی بود. و جمله بیعت کردند الّا ابن‌القبس که منافق بود و خود را در میان پالانهای شتران پنهان کرده بود.

چون بیعت تمام شد خبر آمد که عثمان به سلامت است. و قریش پنجاه مرد بفرستادند تا رسول را ناگاه بکشند به فرصتی. رسول علیه السّلام از آن خبر یافت و ایشان را تمام بگرفت و منّت بر ایشان نهاد و رها کرد.

عبدالله بن‌معقل گوید که: در روز حدیبیّه رسول علیه السّلام در زیر درخت نشسته بود و شاخی از شاخهای درخت بر پشت رسول افتاده بود و من آن شاخ بر دست گرفته بودم. و امیرالمؤمنین علی علیه السّلام در پیش وی نشسته بود و صلحنامه می‌نوشت. ناگاه سی مرد برآمدند با سلاح و

خاک در روی ما می‌پاشیدند. رسول علیه السّلام دعا بر ایشان کرد، در حال جمله کور شدند. صحابه ایشان را تمام بگرفتند. رسول علیه السّلام بفرمود که ایشان را رها کنند.

و آنچه با رسول بود هفتصد مرد بودند و هفتاد اشتر براند، از هر ده مردی یک اشتر. تا به ذوالحُلَیفه رسیدند احرام گرفتند و اشتران را شعار و تقلید کردند. و رسول جاسوسی از بنی‌خُزاعه بفرستاد تا از قریش خبری دهد او را. و از آنجا برفت تا به عُسْفان رسید. جاسوس بازگشت و گفت: قریش و جمله اَحابیش[1] جمع شدند تا با تو قتال کنند و از مسجد الحرام مانع شوند. رسول علیه السّلام به وجه مشورت با اصحاب گفت: شاید که مابر زنان و فرزندان اینان که به یاری ایشان رفتند غارت کنیم تا راست برویم و کسی که با ما قتال کند قتال کنیم. ابوهریره گفت که: مشورت رسول برای آن بود که بدانند که کدام است که رای وی به‌صواب‌تر است و عاقلتر است.

از آنجا برفت و به عُسْفان رسید. بِشْربن سفیان به عسفان بود و خبر کرد که: قریش سر جنگ دارند با تو. و خالدبن‌الولید را گسیل بکردند به کُراع الغمیم رسید. رسول علیه السّلام گفت: کیست که مرا به راهی ببرد که من ایشان را نبینم؟ مردی اسلمی گفت: من ببرم یا رسول اللّٰه. راهی بیراه اختیار کرد و راه صعب و وَعْر و سنگلاخها بود. به سختی بسیار به سهل افتادند. و رسول گفت: بگویید: نَسْتَغْفِرُاللّٰهَ وَ نَتُوبُ اِلَیْهِ. و گفت: این خطّه‌ای است که بر بنی اسرائیل عرض کردند و ایشان قبول نکردند آنگه گفت: دست راست گیرید بر راه ثَنیَة المراز بر مهبط حدیبیّه که زیر مکّه است.

۱ـ احابیش: گروهی از مردم که از یک قبیله نباشند.

لشکر روی بدان راه نهادند. رسول علیه السّلام گفت که: به ثنیّة المراز فرو آیید. و سبب آن بود که ناقهٔ وی(ع) آنجا در خفت و مردم بشتافتند و گفتند: حَلْ حَلْ. و این صوتی باشد که عرب اشتر را بدو برانگیزند. رسول(ع) گفت: ما حَلْ. یعنی این کلمه مگویید؛ که فرو خفتن وی از کَلال[1] نبود، بلکه به اجازت حق تعالی بود. آنگه گفت: واللّه که قریش مرا دعوت مکنند با هیچ کاری که در او تعظیم حرمات خدا بود و صلت رحم الاّ که اجابت کنم ایشان را به‌آن.

و بفرمود که به اقصای حدیبیّه فرود آیند. و چاه آب یک ساعت خشک شد از کثرت خلق و بهائم. و رسول علیه السّلام را خبر کردند که ما اینجا به تشنگی بمیریم. رسول علیه السّلام تیری از جعبهٔ خویش برگرفت و مردی ناجیةبن عمربن نعمان‌بن دارِم -و او سائق هدی رسول(ع) بود- به او داد تا به چاه فرو شود و آن تیر را در بن چاه به خاک فروبرد. ناجیه به چاه فرو شد و تیر رسول(ع) به گل فرو برد. آب بر آمد چندانکه ایشان بس گفتند. و زنی به کنار چاه آمد در آن وقت و گفت:

یا أَیُّها الْماتِحُ دَلْوِي دُونَکا إِنِّی رَأَیْتُ النّاسَ یَحْمَدُونَکا
یُثْنُونَ خَیْراً وَ یُمَجِّدُونَکا أَرْجُوکَ لِلْخَیْرِ کَما یَرْجُونَکا

ناجیه جواب گفت:

قَدْعَلِمَتْ جارِیَةٌ یَمانِیَة أَنِّی أَنَا الْماتِحُ وَ اسْمِي ناجِیَة
وَ طَعْنَةٍ ذاتِ رَشاشٍ واهِیَة طَعَنْتُها تَحْتَ الصُّدورِ الْعالِیَة

ایشان در این بودند که بُدَیْل‌بن وَرْقا برسید با جماعتی بنی‌خزاعه و

۱ـ کلال: خستگی.

ایشان از جملهٔ اهل تهامه عیبهٔ نصح رسول(ع)[1] بودند و گفتند: یا رسول اللّه، قریش بیامدند و کعب‌بن لُؤیّ و عامربن لؤی بر سر آبهای حدیبیّه فرود آمدند کوچک و بزرگ بر عزم قتال با تو و بر عزم منع تو از مسجد الحرام. و رسول علیه السّلام گفت: هر چه مرا قریش دعوت کنند از صلهٔ رحم و امثال آن قبول کنم.

بشربن سفیان چون از بدیل این سخن بشنید گفت: یا رسول اللّه، دستوری ده تا این سخن تو به قریش برسانم. رسول(ع) گفت: شاید. بدیل با پیش قریش رفت تا پیغام بگزارد. سفیهان ایشان ابا کردند از استماع. و امّا عاقلان و حکما گفتند: بگوی که چه می‌گوید. بدیل ادای پیغام بکرد.

عروةبن مسعود برخاست و گفت: ای قوم، شما نصح و رشد من و شفقت و حمایت جانب شما می‌شناسید؟ جمله گفتند: آری. گفت: این مرد رشدی و صلاحی بر شما عرضه می‌کند، قبول کنید و اجازت دهید تا من بروم و سخن محمّد نیز بشنوم. گفتند: شاید. برو.

بیامد و با محمّد(ع) مناظره آغاز کرد. محمّد علیه السّلام همان گفت که به اوّل گفته بود که: هیچ چیز از صلهٔ رحم و تعظیم حرمات خدا بر من عرضه نکنند الاّ که من اجابت کنم. عروه گفت: ای محمّد، که هرگز تو کسی را دیدی که قوم خود را مستأصل کند؟ و من پیرامون تو قومی را می‌بینم اوباش. ایمن نباشم که بروند و تو را رها کنند. ابوبکر وی را دشنام داد و گفت: ما برویم و وی را رها کنیم؟! عروه گفت: مَنْ هٰذا؟ گفتند: ابوبکر. گفت که: اگر نه آن است که تو به جای من کاری کرده‌ای و من مکافات آن نکردم والاّ جوابت بدادمی. و مُغیرةبن شُعبه بر بالای سر

۱ـ عَیبة الرَّجُل: مَوْضِعُ سِرّه.

رسول(ع) ایستاده بود و عروه دست در روی رسول می‌کشید هر وقتی، تسعه[۱] بر دست وی زدی که دست دور دار از روی رسول علیه السلام. گفت: مَنْ هٰذا؟ گفت: مغیرةبن شعبه. گفت: نه تو آنی که من در عذر تو سعی کرده‌ام؟! و او در جاهلیت قومی را کشته بود و عروه را در آن باب سعی بود.

عروه دید که صحابه حرمت وی چون می‌دارند که اگر آب دهان بینداختی یکی از ایشان به دست گرفتی و در روی مالیدی، و اگر آبی از دست فرو ریختی بر سر آن کارزار رفتی تا که ببردندی و آنگه قسمت بکردندی، و در پیش وی سرافکنده و نرم آواز و کوتاه نظر از حرمت و هیبت و تعظیم او را.

عروه بازگشت و قریش را گفت: یا قوم، من با وَفْد[۲] بوده‌ام و پیش ملوک عالم رفته‌ام و از قیصر روم و کسرای فارس و نجاشي حبشه هرگز ندیدم پادشاهی را مطاع‌تر از محمد در میان قومش. اگر کاری فرماید مسارعت کنند بر آن. و پیش او سخن نگویند، و اگر گویند آواز بلند برنیارند و از هیبت بر روی وی ننگرند. و او رشدی بر شما عرضه می‌کند. قبول کنید.

مردی از بنی‌کِنانه گفت: رها کنید تا من بروم و سخن وی بشنوم. گفتند: برو. چون به نزدیک رسول رسید گفت: این فلان است. و او از قومی است که ایشان تعظیم هدی کنند. هدی پیش او باز برید. و لبیک بر وی زنید. همچنین کردند. آن مرد گفت: سبحان ا للّه! اینچنین قوم را از خانهٔ خدا منع کردن حرام بود. و بازگشت.

۱ـ ظاهر: شعبه.

۲ـ وفد: گروهی که در شهرها به سیر و سفر پردازند. گروهی که نزد امیری به رسالت روند.

آنگه حُلَیْس‌بن عَلْقَمه را بفرستادند و او سیّد اَحابیش بود. رسول گفت: وی از قوم متعبّدان است. هدی با پیش وی برید و لبّیک زنید. چنان کردند. وی نیز لاحَوْل بکرد و بازگردید. و قریش را ملامت کرد و گفت: حلال و روا نباشد هدی را از محلّش منع کردن.

آنگه فاجری آمد و در حال با رسول(ع) آغاز سخن کرد. و در عقب این سهیل‌بن عمرو برسید. رسول علیه السّلام گفت: سُهِّلَ عَلَیْکُمُ الْاَمْرُ. قوم طلب صلح خواهند کردن. ایشان همچنان لبّیک کردند و هدی پیش باز بردند. سهیل آمد و گفت: صلح خواهیم کردن. رسول(ع) امیرالمؤمنین علی علیه السّلام را بخواند و گفت: بنویس: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّه. سهیل گفت: تو چیزی بنویس که ما آن بشناسیم تا گواهی بر آن توانیم نوشتن. ما «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» ندانیم. ما «بِاسْمِکَ اللّهُمَّ» دانیم. و ما اگر تو را به رسول اللّه شناختمی ما را با تو حرب نبودی.

رسول(ع) گفت: یا عَلِیُّ، اُمْحُ ما کَتَبْتَ: بستر آنچه نوشتی. امیرالمؤمنین گفت: یا رسول اللّه، مرا دست بنرود که تا نام خدا بسترم و نام تو از رسالت بسترم. رسول علیه السّلام کاغذ بستد و به دست خویش بسترد. پس گفت: یا عَلِیُّ، سَتُدْعیٰ اِلیٰ مِثْلِ هٰذا فَتُجیبُ. وَ اَنْتَ عَلیٰ مَضَضٍ؛ اَیْ: وَ اَنْتَ عَلَی اضْطِرارٍ.

و قرار دادند که: در این سال جنگ نکنند و مردم در امان باشند و ایمن. و هر که از امّت محمّد به مکّه آیند به حج یا به تجارت، ایمن باشند به مال و جان. و هر که از مکّه به مدینه آید به تجارت یا عزم طرف مصر و شام کرده باشد، ایمن باشد به مال و جان خویش. و هر که بی‌دستوری قریش از مکّه به مدینه آید پیش محمّد، محمّد وی را با مکّه فرستد. و هر که از امّت محمّد به مکّه آید، ایشان وی را باز جا ندهند.

این کلام بر مسلمانان سخت آمد. رسول علیه السّلام گفت: رها کنید. هر که از ما برود اِلیٰ لَعْنَةِ اللّهِ وَ سَخَطِهِ. و هر که خواهد در عهد محمّد رود و هر که خواهد در عهد قریش، مختیرند. مردم بنوخزاعه در حال گفتند: ما در عهد محمّد رفتیم. و بنوبکر گفتند: ما درعهد قریش رفتیم.

رسول علیه السّلام گفت: ما طواف بکنیم؟ سهیل گفت: امسال نکنید. دیگر سال بیایید. و چون آیید سلاح با خود میارید الاّ شمشیرها در غلاف کرده و هدی برانید و آنجا که ما باز داریم بکشید. رسول(ع) گفت: هدی برانید براندند و ایشان سر باز می‌زدند. رسول علیه السّلام گفت: همینجا بکشید.

ایشان در این بودند که ابوجَنْدَل‌بن سهیل‌بن عمرو می‌آمد با بندی گران و فریاد خواست کرد و مسلمان بود و در دست ایشان بود چون اسیر بود. پدر برخاست و تپانچه‌ای بر روی او زد و گفت: یا محمّد، این عهد در میان ما تمام شده است و شرط آن که هر که از ما به تو آید باز با ما دهی او را. رسول علیه السّلام گفت: تو دانی. و ابوجندل فریاد می‌خواست. و رسول می‌گفت: صبر کن تا خدای فرجی بدهد؛ که ما خلاف عهد نکنیم و از ما نیکو نباشد. پدر برخاسته و دست وی گرفت و می‌برد و جفا می‌کرد.

عمر گفت: من برخاستم و در پهلوی وی رفتم و دستهٔ شمشیر به وی نزدیک می‌کردم تا شمشیر بستاند و پدر را بکشد. وی خود حرکتی نکرد.

و عمر گفت: از اوّل روز که من اسلام آوردم هرگز شک نکردم الاّ آن روز و گفتم: یا رسول اللّه، وعدهٔ تو حق نباشد؟! گفت: بلی. گفتم: نه تو گفتی که ما در مسجد الحرام رویم؟! رسول گفت: من گفتم امسال رویم؟ گفتم: نه. رسول گفت: من گفتم: در رویم مُحَلِّق و مقصِّر. و عمر از آن توبه کرد وصدقات بسیار بداد.

حاصل که: صلح‌نامه تمام بکردند از جانبین. و کاتب رسول علی(ع) بود. هدی را براندند تا به وادی الثنیه. مشرکان آنجا از پیش برآمدند و رویش باز زدند. گفت: نحر هدی و حلق همینجا بکنید. تا سه کرّت بگفت و کس التفات به وی نکرد؛ تا در خیمهٔ امّسلمه رفت. امّسلمه گفت: یا رسول اللّه، تو از آن خویشتن بجای آر. باقی ایشان دانند. رسول علیه السّلام به دست خویش نحر بکرد. و حلّاق وی خِراش‌بن امیّة الخزاعی بود. بفرمود که سر وی بتراشید.

صحابه چون چنان بدیدند، ندامت حاصل شد ایشان را و از دست درافتادند و بعضی سر همدیگر می‌تراشیدند. و نزدیک آن بود که خود را بکشند از غم و غبن که چرا فرمان رسول نکردند. و جمعی تقصیر بکردند. رسول گفت: رَحِمَ اللّهُ الْمُحَلِّقینَ. یاران گفتند: و المقصّرین. تا سه کرّت بگفت. چهارم کرّت بگفت: رَحِمَ اللّهُ الْمُحَلِّقینَ وَ الْمُقَصِّرین صحابه گفتند: یا رسول اللّه، چرا سه کرّت دعای محلّق کردی و یک کرّت دعای مقصّر؟ گفت: زیرا که مقصّران شاک بودند و محلّقان متیقّن.

و جمعی زنان بیامدند و بر رسول بیعت کردند. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعالی: «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ».[1]

و ابوبصیر عُتْبةبن اسید در مکّه اسیر و محبوس بود و وی مسلمان بود. رسول علیه السّلام از آنجا با مدینه آمد. وی نیز از ایشان گریخته به مدینه آمد. مکّیان در حقّ وی نامه نوشتند به رسول و او را بازخواستند و دو مرد را از بنی‌عامر بفرستادند. و رسول علیه السّلام وی را بدیشان داد. ابوبصیر گفت: یا رسول اللّه، مرا با مشرکان می‌دهی؟! رسول(ع) گفت: یا هذا، برو

۱ـ ممتحنه(۶۰)/۱۰.

و صبر کن؛ که عهد که میان ماست خلاف نتوان کردن.

ابوبصیر بیامد با ایشان تا به ذوالحُلَیفه رسید ایشان بنشستند و چیزی می‌خوردند و تیغ در پیش ایشان نهاده بود در نیام. او گفت: این تیغ نیکوست؟ گفتند: نیکوست. گفت: شاید که من ببینم؟ گفتند: شاید. وی بر گرفت و از نیام بیرون کشید و درنگرید و به دست بجنبانید و بزد و یکی را از ایشان به جای بکشت و دیگری بگریخت و روی به مدینه نهاد. چون رسول علیه السّلام وی را بدید در حال گفت: این مرد مَذْعور[1] است. در حال بر اثر وی ابوبصیر برسید تیغ در دست گرفته و گفت: یا رسول الله، ذمّت تو بری شد و تو وفا کردی به عهد خویش. رسول علیه السّلام گفت: وَیْلُ اُمِّهِ! مُسْعِرُ حَرْبٍ لَوْ کانَ مَعَهُ رِجالٌ.

ابوبصیر چون این سخن بشنید بدانست که رسول وی را به دست بازخواهد دادن. از پیش رسول علیه السّلام بیرون آمد و به کنار دریا شد و متواری گشت. و ابوجَنْدَل از مکّه بیامد و به وی پیوست. و از مکّه و مدینه بسیاری مسلمانان به نزدیک وی رفتند؛ تا هفتاد مرد آنجا جمع شدند و راه می‌زدند از آن قریش که رهگذرشان بر آنجا بودی از راه شام و مصر. و مشرکان قریش می‌کشتند و مال به غارت می‌بردند. تا قرشیان را طاقت به جان رسید و نامه به رسول نوشتند که: ما از آن پشیمان شدیم. و هر که از ما پیش تو آید ما وی را مطالبت نکنیم و وی در خدمت تو باشد. تو بفرست و ایشان را بازخوان و شفاعت کن بدیشان. رسول علیه السّلام بفرستاد و ایشان را بخواند و در مدینه بماندند. این است وقعهٔ حدیبیّه.

۱ــ مذعور: ترسان، وحشت‌زده و پریشان.

فصلٌ

فِي وَقْعَةِ الْخَيْبَرِ وَ غَزَاتِهَا[1]

چون رسول(صلعم) از بقیهٔ ذوالحجّه به مدینه آمد و بعضی از محرّم در آنجا ایستاد، آنگه در بقیهٔ محرّم روی به خیبر نهاد، در سال هفتم از هجرت و مردی را خلیفه کرد نام وی سِباع بن عُرْفُطة الغفاری.

انس گوید: من آن روز با طلحه بودم. چون بیامدیم و در زیر حصن فرود آمدیم، یهود به کنار غلّه‌ها بودند. چون ما را بدیدند، تیشه و بیل و تبر و آنچه داشتند فروریختند و می‌گفتند محمّد آمد و به قلعه در شدند. رسول(صلعم) چون به بُن‌قلعه رسید گفت: إِنّا إِذا نَزَلْنا بِساحَةِ قَوْمٍ فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ.

بُرَیْدة الاسلمی گوید که: ما به شب می‌رفتیم. و عامربن الاکوع با ما بود و از اشعار خویش می‌خواند. تا رسول(صلعم) از آن بشنید و گفت: غَفَرَ اللّهُ لَكَ. یکی از صحابه گفت: یا لَیْتَ بگذاشتی که چند روزی با ما بودی. و امّا این ساعت واجب شد شهادت. و غرض از این گفتن آن بود که

۱ـ بنگرید به: تاریخ یعقوبی ۵۶/۲ و ۵۷، مغازی واقدی ۶۳۴/۲ـ۷۰۵، قصص الانبیاء/۳۴۷، اعلام الوری/۱۰۷ـ۱۰۹.

رسول(ص) با هر یکی این سخن بگفتی در چنان مقامی، وی شهید شدی. عامر به حرب رفت و یهودیی بیرون آمد و میان ایشان ضربتها برفت. یهودی ضربتی محکم بر وی زد و وی خواست ضربتی بر یهودی زند، خطا افتاد و بر پی عامر آمد. مردم گفتند: بَطَلَ عَمَلُ عامِرٍ. وی خویشتن را بکشت. سَلَمةبن الاکوع برادر عامر این سخن بشنید و پیش رسول(ص) رفت و بگریست که مردم می‌گویند: بَطَلَ عَمَلُ عامِرٍ. رسول(ص) گفت: ایشان دروغ می‌گویند، بلکه أُجِرَ مَرَّتَیْنِ. إِنَّهُ لَجاهِدٌ مُجاهِدٌ.

و اتّفاق اهل قبله است که فتح خیبر به دست امیرالمؤمنین علی علیه السّلام شد. در اوّل رایت به ابی‌بکر داده بود پس به عمر. و ایشان هر یکی به نوبت رایت رسول(ص) منکوس و منکوب بازآوردند. و ایشان ملامت لشکر می‌کردند و لشکر ملامت ایشان می‌کرد؛ تا رسول(صلعم) برنجید و فرمود: أما وَ اللّهِ لَأُعْطِیَنَّها رَجُلاً یُحِبُّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یُحِبُّهُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ؛ کَرّارٌ غَیْرُ فَرّارٍ.

و امیرالمؤمنین علیه السّلام را آن روز رَمَد و صُداعی بود در مدینه. سَلَمةبن الاکوع را بفرستاد تا وی را بیاورد بر شتری و چشم به پاره‌ای بُرد قِطری باز بسته. رسول(صلعم) پرسید که: ای علی، این چه رنج است تو را؟ گفت: رمد و صداع. رسول(صلعم) سر آن حضرت بر ران خویش نهاد و نُفْله‌ای از دهان مبارک در چشم وی انداخت و گفت: اَللّهُمَّ قِهِ الْحَرَّ وَ الْبَرْدَ. و دست مبارک بر روی آن حضرت فرو مالید. در حال برخاست که هیچ اثر پدید نبود از رمد و صداع. رسول(ص) فرمود: رایت بستان و برو؛ که جبرئیل با تو است و نصرت در این روز تو راست. حق تعالی ترس در دل ایشان انداخته و گفت: ایشان در کتاب خویش خوانده‌اند که قلعهٔ ایشان به دست ابلیا گشوده شود. باید که تو نام خویش بگویی.

و علی علیه السّلام در این روز حلّه‌ای ارغوانی پوشیده بود. صاحب حصن و رئیس آنجا که از پهلوانان عرب بود مَرْحَب نام، بیرون آمد؛ دو خُود بر سر نهاده، یکی آهنی و یکی فولادی. علی علیه السّلام ظفر یافت و ضربتی بر سر وی زد که هر دو خود قطع کرد و به سر وی رسید تا جمله دندانهای وی بریده شد. به یک ضربت بیفتاد و به دوزخ رسید.

چون علی(ع) به بن حصن در آمد گفت: منم پسر ابی‌طالب. حبری از احبار ایشان گفت: غُلِبْتُمْ وَ ما أُنْزِلَ عَلیٰ مُوسیٰ! یعنی: به حقّ تورات که یهود مغلوب باشد. چون نام وی بشنیدند و وی مرحب را کشته بود، خوفی در دل ایشان افتاد. جمله در حصن گریختند و در ببستند. امیرالمؤمنین(ع) به نزدیک در رفت و معالجهٔ در حصن و حلقهٔ آن بگرفت و نظارهٔ آن می‌کرد.

مردی به بالای در آمد و آن فعل و معالجهٔ امیرالمؤمنین(ع) بدید و گفت: نام تو چیست؟ گفت: علی(ع). مرد گفت: من در کتاب خوانده‌ام که رسولی پدید آید که تحیّت وی چون تحیّت اهل بهشت باشد و وی را پسر عمّی بود این قلعه به دست وی گشوده شود. یا علی، اگر تو صاحب این فتح باشی، مرا امان باشد؟ امیرالمؤمنین گفت: لَکَ أَمانُ رَسُولِ اللّٰهِ. مرد گفت: عالِجِ الْبابَ یا عَلِیُّ.

امیرالمؤمنین(ع) در دست گرفته حلقهٔ در و زنجیرها را و حلقه‌ها را از هم بگسست و در از جای برکند و از بالای سر خود از پس پشت چند گام بینداخت. چون لشکر اسلام خواستند که عبور نمایند نتوانستند؛ که خندق سخت فراخ بود. امیرالمؤمنین علیه السّلام آن در را یک جانب بر کنار خندق نهاد و طرفی که نمی‌رسید بر دست گرفت. امیرالمؤمنین(ع) گفت: آن در بدان عظمت، در پیش من چون سپری بود. و جمله مسلمانان بر آن عبور کردند.

گویند که: صحابه با رسول گفتند که: یا رسول الله، قلع باب خیبر از علی عجب بود، امّا طرفی دیگر را که نگاه داشت که مسلمانان از آنجا گذشتند عجب‌تر است. رسول(صلعم) گفت: تو عجب در دست دیدی، عجب در پای وی ببین.

راوی گوید که: آن حضرت در زیر در رفته بود و در بر سر دست گرفته. چون به پای وی نگاه کردم، معلّق یافتم میان هوا. گفتم: یا رسول الله، پای وی عجبتر که معلّق است! رسول(صلعم) گفت: نه معلّق است، بلکه بر پر جبرئیل(ع) است.

ابورافع گوید که: علیّ مرتضی(ع) در بعضی حصون خیبر حرب می‌کرد، یهودیی ضربتی بزد و سپر از دست آن حضرت بیفتاد. آنجا دری بود از حصنهای قلعه و خیبر را حصنهای بسیار بود. امیرالمؤمنین علیه السّلام دست کرد و دری بر کند و به دست گرفت و می‌گردانید چنانکه سپر گردانند. تا چون فارغ شد ما هشت تن برفتیم تا آن در را بجنبانیم نتوانستیم.

امیرالمؤمنین(ع) گفت: من گرانی آن در چنان یافتم که گرانی سپر خود. و به آخر عهد هفتاد کس رفتند تا آن در را به جای خویش برند نتوانستند. آنگه رسول(ص) آغاز کرد و آن حصنها می‌گشود. و قرب پانزده روز حصن قموص بگشاد -و آن حصن سَلّام‌بن ابی‌الحُقَیْق بود- و غنیمت بیاورد.

و صفیّه بنت حُیَیّ‌بن اخطب را بیاوردند با زنی دیگر. چون لشکر بر قتلی بگذشتند، جمله قرابات خویش دیدند، خاک بر سر کردند و روبها خراشیدند. رسول(صلعم) آن را که همراه صفیّه بود گفت: این شیطان را از دور گردانید و ردای خویش بر سر صفیّه انداخت. مردم را معلوم شد که رسول(ص) وی را برگزید به خاصّهٔ خود.

و صفیّه پیش از این به خواب دیده بود که ماه از آسمان بیامد و در دامن وی افتاد. این خواب با شوهرش کِنانةبن ربیع‌بن ابی‌الحُقَیْق بگفت. شوهر تپانچه بر روی وی زد -چنانچه چون پیش رسول(ص) آمد اثر آن بر روی وی بود- و گفت: تعبیر این خواب آن است که تو به زن این ملک باشی محمّد نام. و زن در جزع افتاد.

و شوهر وی کنانه را پیش رسول(صلعم) آوردند و صاحب کنز حصن بودی از آنِ بنی‌النضیر. رسول(ص) گفت: کنز و مالهای حصن بیار. انکار بکرد. یهودیی گفت: وی در آن خزانهٔ حصن آمد و شد کردی. رسول(ص) بفرمود تا آن خزینه‌ها ویران کردند و زر و مال بسیار از آنجا بیرون آوردند. رسول(ص) او را می‌زد که دیگر بگو و وی انکار می‌کرد. رسول(ص) وی را به زبیر سپرد تا عذاب وی کند. زبیر چندانکه می‌زد اقرار نمی‌کرد. زبیر به محمّدبن مَسْلَمه سپرد وی را و گفت: به عوض خون برادرت محمودبن مَسْلَمه وی را بکش. و محمود را در قتال حصن ناعم کشته بودند به سنگی که بر وی انداخته بودند. و آن اوّل حصنی بود از حصون خیبر که بگشودند.

و اهل فدک چون خبر حصنها و احوال آن بشنیدند، بترسیدند و قلعه بسپردند و به زنهار آمدند و قرار دادند که بعضی از مال خویش ببرند و جایگاه و حصن و مملوک به رسول(ص) بگذارند و رسول(ص) ایشان را نکشد. رسول(ص) چنان کرد. و اهل خیبر نیز شفاعت کردند تا آنچه به حصن مانده بود رسول(ص) نیمه بدیشان دهد و آنجا مقام کنند چندانکه رسول(ص) خواهد و چون رسول را ارادت نباشد آن جایگاه بازگذارند. خیبر و توابع آن فَیْء مسلمانان بود و فدک خاصّهٔ رسول(صلعم) بود، وَ لاأوْجَفُ عَلَیْها بِخَیْلٍ وَ لا رِکابٍ.

فصلٌ

فِي وَقْعَةِ الْأَحْزابِ وَ الْخَنْدَقِ[1]

و این غزوه در شوّال بود سال چهارم از هجرت، و آن چنان بود که: سلّام‌بن ابی‌الحُقَیْق و حُیَیّ‌بن اخطب و کِنانة‌بن الربیع و هَوْذة‌بن قیس و ابوعُمارهٔ وائلی از یهودان به مکّه آمدند و قریش را دعوت کردند به حرب رسول(ص) و تحریص نمودند که جمع شوند تا دست یکی داریم و عهد کنیم که وی را و اصحاب وی را مستأصل گردانیم. قریش گفتند که: ای معبّران یهود، ما مردم امّییم و شما اهل کتاب و علمید. شما بهتر دانید که دین ما بهترر است یا دین محمّد. و حق تعالی در این باب فرمود: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً» إِلىٰ قولِهِ: «بِجَهَنَّمَ سَعِيراً».[2] و به قبیلهٔ غَطَفان آمدند از قیس عَیْلان. و قائد قریش در پیش ابوسفیان‌بن حرب بود و رئیس و قائد غَطَفان عُیَیْنة‌بن حِصْن‌بن حذیفة‌بن بَدْر الفَزاری و حارث‌بن عَوْف با قبیلهٔ بنی‌مُرّة و مسعودبن رُخَیْله با قوم خویش. این جمله جمع شدند و عهد

۱ـ بنگرید به: الارشاد ۱/۹۴ـ۱۰۹، اعلام الوری/۹۹، مناقب ابن‌شهرآشوب ۱/۱۹۷، مغازی واقدی ۱/۴۴۰ـ۴۸۰، تاریخ یعقوبی ۲/۵۰ و ۵۱.

۲ـ نساء(۴)/۵۱-۵۵.

کردند که یکدست شوند تا محمّد و اصحاب را مستأصل کنند.

رسول(ص) نیز با سه هزار مرد از مدینه بیرون آمد و پیش سَلْع فرود آمد و سَلْع کوهی است و آن پس پشت وی بود. و خندق بکندند به اشارت سلمان فارسی رضی الله عنه که با رسول گفته بود که: یا رسول الله، عادت ولایت ما چنان است که حفظ بلاد را خندقها بکنند حوالی شهرها تا حایل باشد و مانع از هجوم دشمن. رسول(ص) فرمود: رای صواب است، بفرمود که خندق بکندند.

ابوسفیان با ده هزار مرد بیامد و به کنار وادی فرود آمد و غَطَفان بیامدند و نزدیک احد فرود آمدند با خلقی عظیم. و رسول(صلعم) زنان و عیالان را با حصن فرستاد که آنجا بود.

و حُیَیّ‌بن اخطب النَضَری بیامد به حصن کعب‌بن اُسَیْد القُرَظی -و میان کعب و رسول عهدی بود و صلحی تمام داشت- و گفت با کعب که: در بگشای تا عیال را در اینجا ساکن گردانم. کعب گفت که: نه. با محمّد صلح کردم و عهد بستم. و او مردی نیکو سیرت و نیک عهد و باوقار و سکون است. و من خلاف وفای وی به هیچ وجه نکنم. قبول نمی‌کرد؛ تا به آخر گفت: تو در نمی‌گشایی تا زنان ما نان شما نخورند! کعب از خجالتِ این سخن، در بگشود. حُیَیّ در آنجا رفت و وسوسه می‌کرد و می‌گفت تا وی را مطیع خویش کرد؛ تا به حدّی که گفت: تو را تصوّر آن است که محمّد بعد از این باشد یا نبع وی؟! جملهٔ قبایل عرب با اهل کتاب بر وی جمع آمدند و سوگند خوردند که بازنگردند تا وی را با اصحاب نکشند. عاقبت کعب عهد رسول(ص) بشکست و در عهد حُیَیّ رفت.

رسول(ص) سعدبن مُعاذ را که سیّد اوس بود و سعدبن عُباده را که سیّد خزرج بود و عبدالله‌بن رَواحه را و خوّات‌بن جُبَیْر را گفت بروند و بنگرند

که حال لشکر چون است و یهود نقض عهد کردند یا نه و با ایشانند یا نه. اگر راست باشد، به اشارت با من بگویید تا مردمان دلشکسته نگردند. و اگر دروغ است ظاهر بگویید تا مردم دلیر گردند.

ایشان برفتند و حالها بدانستند و بازآمدند و رسول(صلعم) را به خلوت خبر کردند و منافقان اراجیف می‌انداختند و مسلمانان را ترس می‌دادند و می‌گفتند مشرکان و یهود بر شما خروج کردند؛ تا مُعَتِّب‌بن قشیر گفت: عجب که محمّد ما را می‌گوید که ملک قیصر و کسرا شما را خواهد بود و ما امروز به قضای حاجت به خلوت نمی‌توانیم نشست! وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعالیٰ عَن قِصَّتِهِ: «وَ قالُوا ما وَعَدَنا اللّهُ وَ رَسُولُهُ اِلاّ غُرُوراً».[1]

و بیست و اند روز چنین بماندند که میان ایشان حربی نبود جز سنگ و تبر انداختن. رسول(ص) با سعد معاذ و سعد عباده گفت -بر طریق امتحان و تجربه- که: من صلاح در آن می‌بینم که ما ثلث میوه‌های مدینه به غَطفان و قبایل مجتمعه دهیم و این شهرها باز خریم. شما را در این چه رای است؟ ایشان گفتند: اگر این وحی سماوی است که می‌گویی، سمعاً و طاعةً و اگر از برای خویش می‌گویی، آن خود حکم دیگر است. رسول(صلعم) گفت: وحی نیامد. گفتند: یا رسول اللّه، ما پیش از این در جاهلیّت و عبادت اصنام بودیم و هرگز ایشان را بر میوهٔ ما طعمی نبود و نه نصیبی الاّ بر سبیل ضیافت. امروز که خدای تعالی ما را هدایت اسلام داد و به تو مشرّف گردانید، ما چیزی بدیشان خواهیم داد؟! وَ اللّهِ لانُعْطیهِمْ اِلاّ السَّیْفَ! چون رسول(ص) این بشنید، خوشدل شد و حمد خدای تعالی به‌جای آورد و بدانست که ایشان دل قوی دارند.

۱ـ احزاب(۳۳)/۱۲.

چون روز دیگر شد، عمروبن عَبْدِوُدّ عامری و عِکْرِمةبن ابی‌جهل و هُبَیْرَةبن ابی‌وَهْب المخزومیان و نَوْفَل‌بن عبدالله و ضِراربن الخطّاب و مِرْداس اخو محارب‌بن فِهْر سوار شدند و بیامدند و گرد لشگرگاه برآمدند و گفتند: این مَکیدة[1] عرب نیست. مضیقی طلب کردند و اسب بجهانیدند از آنجا. مسلمانان چون این بدیدند بسیار ترسیدند و نزدیک بود که از ترس بمیرند. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعالیٰ: «وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ».[2] عمروبن عبدود بیامد و مبارز خواست. و در عرب او را هزار مرد برابر نهادندی. هیچکس از مسلمانان زهره نداشتند که با او بیرون آیند. امیرالمؤمنین و امام المتّقین قائد الغُرّ المُحَجّلین علیّ‌بن ابی‌طالب حجّت خدا بر خلق خدا، نفس رسول، آن مقابل با صد و بیست و چهار هزار انبیا و احداً فواحداً به علم و حلم و عبادت و حسب و نسب علیه الصّلاة و السّلام بیرون آمد و در مقابل عمرو بایستاد.

عمرو گفت: مَنْ أَنْتَ؟ تو کیستی و به چه کار آمدی؟ امیرالمؤمنین(ع) گفت: أَنَا عَلِیُّ‌بْنُ أَبی‌طالِب، و به کشتن تو آمدم. و می‌باید یکی از دو کار بکنی. گفت: اوّل کدام است؟ گفت: آنکه اسلام آری. گفت: این هرگز نباشد. گفت: دوم آنکه پیاده شوی تا حرب کنیم. عمرو گفت: میان من و پدر تو صداقتی بود. من نخواهم که تو را بکشم. علی علیه السّلام گفت: من خواهم که تو را بکشم ان شاء اللّه. پیاده شو. عمرو گفت: هرگز ندانستم که در عرب کسی باشد که با من این خطاب کند. عمرو پیاده شد واسب را پی کرد -و گویند تازیانه زد و براند- و حمله کرد بر

۱ـ مکیدة: حیله.

۲ـ احزاب(۳۳)/۱۰.

علی(ع)، ضربت وی در دَرَق[1] علی(ع) گرفت، آن حضرت ضربتی به وی زد دوم کرّت و بکشت.

و جمعی گویند که: عمرو حمله کرد و ضربتی بر امیرالمؤمنین علیه السّلام زد، بر دَرَق آمد و ببرید -و امیرالمؤمنین(ع) درق در سر گرفته بود- بر خُود آمد و خود را به دو نیم کرد و بر سر مبارک آن حضرت آمد و زخمی تمام بکرد. امیرالمؤمنین(ع) به کنار رفت و آن زخم محکم ببست و با حربگاه آمد. و عمرو پنداشت که امیرالمؤمنین(ع) هلاک شد، مبارز می‌خواست. امیرالمؤمنین بیامد و گفت: این ساعت نوبت حملهٔ من است. عمرو گفت: تو کیستی؟ گفت: من همانم که با تو حرب کردم؛ علیّ‌بن ابی‌طالب. عمرو گفت: هرگز گمان نبردم که کسی ضربتی از من بخورد و بزید. آن حضرت جواب داد که: این ساعت نوبت من است که حمله آرم. و حمله کرد بر عمرو -و عمرو درق در سرکشید- شمشیر از زیر براند و از هر دو رانش یکی بینداخت. آن لعین بیفتاد و به دوزخ رسید. علی(ع) سر وی ببرید و ریسمانی در مویش کرده، کشان کشان به لشکرگاه اسلام آورد.

زُهْری گوید که: چون آن ملعون اسب بر خندق جهانید، رسول(صلعم) فرمود: مَنْ لِهٰذَا الْمَلْعُونِ؟ تا سه کرّت فرمود. کَاَنَّ عَلیٰ رُؤُوسِهِمُ الطَّیْرَ هیچکس برنخاست هر سه کرّت الّا امیرالمؤمنین(ع). بار سوم وی را پیش خواند و عمامهٔ خویش را بر سر وی نهاد و شمشیر خود به وی داد و گفت: اِمْضِ یا عَلِیُّ لِشَأْنِكَ. اَللّٰهُمَّ اَعِنْهُ

جابر بن عبداللّه گفت: من با امیرالمؤمنین علیه السّلام برفتم تا چه

۱ـ درق: سپر چرمی.

باشد. علی علیه السّلام در پیش وی بایستاد و گفت: یا عمرو، ما شنیدیم که تو گفتی هیچکس نباشد که از من سه کار طلب کند الاّ که مقضیّ باشد هر سه، و الاّ به ضرورت البتّه یکی مقضی باشد. عمرو گفت: آن چیست؟ گفت: اوّل آنکه اسلام آوری. عمرو گفت: این هرگز نباشد. علی(ع) گفت: دوم آنکه ما را با این قوم رها کنی و بروی. عمرو گفت: این نکنم تا زنان قریش پس چرخ خود بگویند که عمرو از علیّ‌بن ابی‌طالب بگریخت. گفت: سوم آنکه پیاده شوی تا محاربت کنیم. عمرو گفت: من ندانستم که هرگز با من کسی این خطاب تواند کرد. امّا میان من و پدر تو ابوطالب صداقتی بود. من نخواهم که تو را بکشم. علی(ع) گفت: من می‌خواهم که تو را بکشم. عمرو در خشم رفت و پیاده شد و نازیانه زد اسب را و از خود دور گردانید و در حرب درآمدند. گردی برآمد و غباری میان ایشان، من هیچ او را ندیدم، الاّ که امیرالمؤمنین علی علیه السّلام تکبیر بکرد. معلوم شد که عمرو را بکشت.

چون وی کشته شد، یاران وی جمله روی به گریز نهادند. نَوْفَل‌بن عبداللّه در خندق افتاد، و لشکر اسلام را قوّتی پدید آمد. و خدای تعالی خوفی در دل ایشان انداخت. و مسلمانان سنگها به نوفل انداختند. نوفل گفت: یا امیرالمؤمنین، تو درآی. آن حضرت به خندق فرو رفت و با وی برآویخت تا به دوزخش رسانید. و از آنجا بیرون آمد و در قفای هُبَیْره برفت. تیغ وی در قَرَبوس زین افتاد و درعش بیفتاد و بگریخت. و عِکْرِمةبن ابی‌جهل و ضِرار‌بن الخطّاب نیز بگریختند.

محمّدبن اسحاق گوید که: چون علی علیه السّلام عمرو را بکشت، هیچکس از اسلام در مدینه نماند الاّ که بوسه بر دست و پای آن حضرت می‌دادند و زنان و کودکان در مدینه دعا می‌کردند. تا عمر گفت: یا علی،

چرا چون وی را بکشتی درع وی نکندی؟ که آن درع را عظیم ثمنی بود. امیرالمؤمنین(ع) فرمود که: نخواستم که ابن‌عم را مکشوف العورت بگذارم.

و رسول (صلعم) گفت آن روز در حقّ امیرالمؤمنین علی علیه السّلام: ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَيْنِ. و گفت: جملهٔ اسلام در مقابل جملهٔ کفر ایستاده است. و رسول(ص) آن روز چندان تشریفها و مناقب حضرت علی(ع) فرمود که بدین مختصر راست نیاید شرح آن. غرض مکّیان آن بود که اسلام بکلّی براندازند و جهانیان کافر گردند، لاجرم رسول(صلعم) علی را به جملهٔ اسلام خواند و عمرو را به جملهٔ کفر که تا به قیامت هر عبادت که جنّ و انس کنند علی علیه السّلام با ایشان شریک باشد.

کدام رنجی بود که به رسول رسید و اهل اسلام که امیرالمؤمنین علیه السّلام آن زحمت برنداشت؟! و کدام رنجی بود که آن حضرت بعد از رسول(ص) از آن کسانِ خسان -که هزار کرّت حمایت جان ایشان بکرد- نکشید؟! «وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا» آلَ مُحَمَّدٍ «أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».[1]

راوی گوید که: صفیّه بنت عبدالمطّلب گفت: من در حصن حسّان‌بن ثابت بودم و آن حصنی حصین نبود. یهودیی بیامد و تفحّص آن حصن می‌کرد. صفیّه گفت: یا حسّان، رسول از ما مشغول است به قتال قریش. و این حصن حصین نیست. و ما اینجا قوّتی نداریم. من می‌ترسم که این بهود برود و یهودان را خبر کند و زحمت بر سر ما آرد. برخیز و وی را بکش و این غم از دل ما ببر. حسّان گفت: من مردی شاعرم، کسی را نتوانم کشت. صفیّه روی بپوشید و عمود خیمه برداشت و بیرون شد و یهود را بکشت و

۱ـ شعرا(۲۶)/۲۲۷.

باز آمد و گفت: یا حسّان، برو و جامهٔ وی برکن؛ که وی مرد است و من زن بودم نتوانستم وی را برهنه کنم. حسّان گفت: این نیز نتوانم کردن. من سَلَب[۱] به وی دادم.

۱ـ سلب: آنچه از جامه و سلاح و سنور که از کسی گرفته شود.

فصلٌ

فِي غَزْوَةِ بَنِي النَّضِيرِ[1] وَ بَنِي قُرَيْظَة

بزرگان گفتند که: چون رسول(ص) به مدینه آمد، یهود بنی‌نضیر بیامدند و با رسول(ص) عهد کردند که با رسول نباشند و بر وی نیز نباشند، و بر این وجه میثاق بستند. تا چون روز بدر آمد و رسول(ص) ظفر یافت ایشان گفتند: این آن رسول است که ما در تورات خوانده‌ایم که هرگز رایت وی منکوس نشود و نبیّ مبشَّر است. تا که روز اُحد رسید و وَهْنی در کار مسلمانان پدید آمد، ایشان به شک شدند و گفتند این مرد دروغزن است، نقض عهد کردند و عداوت ظاهر کردند و کعب اشرف برنشست و با چهل مرد به مکّه رفت و با قریش عهد کردند که جمله یکدست شوند تا محمّد را از میان بردارند. ابوسفیان لعین نیز با چهل مرد از قریش در مسجد الحرام رفتند و پیش استار کعبه بنشستند و عهد کردند.

جبرئیل(ع) آمد و رسول(صلعم) را از عهد ایشان خبر داد و گفت که کعب به مدینه آمد، باید که وی را بکشی. رسول(صلعم) محمّدبن مَسْلَمه انصاری را بفرمود تا وی را بکشت. و محمّد برادر کعب بود به رضاع.

۱ـ بنگرید به: مغازی واقدی ۳۶۳/۱ـ۳۸۳، اعلام الوری/۹۷ـ۹۸، بحارالانوار ۱۵۷/۲۰.

[و به روایت دیگر:]

رسول(ص) با صحابه و امیرالمؤمنین علیه السّلام برخاستند و گفتند برویم و از یهود مدد خواهیم برای دیت آن دو مرد بنی‌عامری که عمروبن امیّة الضّمری ایشان را کشته بود آنگه که از چاه معونه باز گشته بود.

رسول(ص) را با صحابه بر حصنی بنشاندند و قرار کردند که سنگی از حصن بر ایشان اندازند و جمله را بکشند. جبرئیل(ع) رسول(ص) را خبر کرد. رسول(ص) از آنجا بیرون رفت به قضای حاجتی تنها؛ که دانست که تا وی زنده باشد، صحابه را کسی تعرّض نرساند.

ایشان اظهار عذر کردند و به رسول فرستادند که تو با سی مرد بیا تا ما نیز با سی مرد بیاییم. اگر با آن سی مرد ایمان آریم فبها، و الاّ آنچه رای تو است چنان کنیم و ببینیم که قرار کردند که رسول(ص) را بکشیم. چون به صحرا حاضر شدند گفتند: این سی مرد مرگ خویش می‌بینند صلاح نباشد که با ایشان بگوییم. با رسول(ص) گفتند: با سی مرد میای و حیله است. تو سه مرد بیار تا ما نیز سه مرد بیاریم. رسول(ص) عهد کرد که چنان کند.

در میان ایشان شخصی مسلمان بود و وی را برادری بود از میان مسلمانان، بیامد و وی را آگاه کرد. رسول(ص) برخاست و برفت و لشکر جمع کرد و به زیر حصار ایشان فرستاد چنانکه بیست و یک روز حصار دادند.

چون رسول علیه السّلام از میان بنی‌نضیر بیرون آمد و روی با خانه نهاد به تنها، خبر به کعب بردند. عبداللّه بن‌صوریا گفت: به خدا که خدای تعالی وی را خبر داد از حال شما. اوّل حالتی که از محمّد به شما آید آن بود که گوید جلای وطن کنید. و ابن‌صوریا عالمترین یهود بودی. پس گفت:

یا اسلام آرید، یا جلای وطن کنید و اسلام برای شما بهتر می‌دانم. ایشان گفتند: ما جلای وطن را بهتر می‌دانیم و اختیار کردیم. ابن‌صوریا گفت: اگر نه آن است که در اسلام فضیحت شماست و الّا من اسلام آوردمی. و هم به آخر مسلم شد.

رسول علیه السّلام محمّدبن مَسْلَمه را بفرستاد که این وطن به ما بازبگذارید. و گفت: سه روز مهلت ده تا کارها بسازند و هر مردی سه اشتر بار از آنچه خواهد ببرد و بیشتر اجازت نیست. و گفته‌اند که به هر سه مرد یکی اشتر ببردند. بعضی به طرف شام رفتند و از آنجا به اَذْرِعات رفتند. و بعضی به خیبر رفتند به اجازت رسول(ع). و آل‌ابی‌الحُقَیْق و آل‌حُیَیّ‌بن اخطب خانه‌های ایشان خراب بکردند و درختان ببریدند تا بگویند که ما را بیرون کردند تا ایشان به خویشتن متصرّف باشند. آنچه نیکو بود از درهای خانه‌های ایشان به دست خویش بشکافتند و بر شتران نهادند، و آنچه قیمت بسیار نداشت مسلمانان بسوختند. و بعضی خانه‌ها به دست خویش خراب بکردند تا مسلمانان آنجا وطن نسازند. و باقی آنچه بمانده بود مسلمانان خراب بکردند و الحمد للّه علی کلّ حال.

[غزوه بنی‌قریظه[1]]

خلاف نیست که: چون رسول(ص) از حرب احزاب باز آمد، فاطمه علیها السّلام برای وی غَسولی برده بود. و رسول(ص) پیش فاطمه بنشست و فاطمه(ع) بدان غسول سر رسول(ص) می‌شست که جبرئیل(ع) آمد عمامه‌ای از استبرق در سر بسته و بر شتری نشسته -و رسول(ص) در حجرهٔ

۱ـ بنگرید به: مغازی واقدی ۴۹۶/۱ـ۵۲۱، بحارالانوار ۱۸۶ـ۲۸۰، تاریخ یعقوبی ۵۲/۲ و ۵۳.

فاطمه بود و گویند در حجرهٔ زینب بنت‌جحش بود یک نیمهٔ سر شسته بود- و گفت: یا رسول الله، تو سلاح بنهادی و ملائکه چهل شبانه روز شد که سلاح دارند و هنوز ننهاده‌اند. و خدای تعالی می‌فرماید که همین ساعت به بنی‌قریظه روید. و من که جبرئیلم با ملائکه آنجا می‌روم تا ایشان را مستأصل کنم و درهای حصن ایشان بگشایم.

رسول(ص) بفرمود که منادی کنند که نباید که هیچکس از مردان به مدینه نمازِ دیگر[1] کنند الاّ که نماز به بنی‌قریظه برند اگر چه قضا شود؛ که خدای تعالی این رخصت داده است. رسول(ص) امیرالمؤمنین(ع) را لشکر داد و بفرستاد.

امیر گفت: من برفتم و رسول در عقب آمد./چون رایت به زیر حصن بنی‌قریظه بردم و یهود مرا بدیدند، خوفی عظیم در دل ایشان افتاد. یکی می‌گفت: قَدْ جاءَکُمْ صاحِبُ عَمْرو. و یکی می‌گفت: قَدْ اَقْبَلَ اِلَیْکُمْ قاتِلُ عَمْرو. و یکی از کنار حصن آواز داد که:

قَتَلَ عَلِیٌّ عَمْراً صادَ عَلِیٌّ صَقْراً
قَصَمَ عَلِیٌّ ظَهْراً هَتَکَ عَلِیٌّ سِتْراً
اَبْرَمَ عَلِیٌّ اَمْراً

مضطرب شدند. من بدانستم که ایشان بترسیدند و خدای تعالی ایشان را مخذول کرد.

رسول (صلعم) به عقب وی برسید. امیرالمؤمنین علیه السّلام استقبال کرد رسول(ص) را و گفت: یا رسول الله، تو به زیر حصن نیای. رسول(ص) گفت: یا علی، مگر چیزی شنیدی از ایشان که تو را موافق نیامد.

۱ـ نماز دیگر: نماز عصر.

گفت: بلی یا رسول اللّه. رسول(ص) گفت: چون مرا ببینند نگویند. و رسول(ص) به زیر حصن آمد و گفت: یا إخْوانَ الْقِرَدَةِ وَ الْخَنازیرِ! إنّا إذا نَزَلْنا بِساحَةِ قَوْمٍ فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرین! جهودان گفتند: یا اَباالْقاسِم، ما کُنْتَ جَهُولاً و لا سَبّاباً.

رسول(صلعم) به صحابه بگذشت و به موضعی که آن را خورین خوانند. پرسید که: هیچکس را دیدید که به شما بگذشت. گفتند: دحیة الکلبی به ما بگذشت بر اشتری نشسته. رسول(صلعم) گفت: آن دحیه نبود، بلکه جبرئیل(ع) بود، می‌رفت تا قلعهٔ ایشان را متزلزل کند و ترس در دل ایشان افکند.

رسول(صلعم) بیامد و بر سر چاه آنان فرود آمد و مردم می‌رسیدند و فرود می‌آمدند. و جمعی بودند که بعد از نماز خفتن رسیدند و نماز دیگر نکرده بودند از آنکه رسول(صلعم) فرموده بود که نماز دیگر نکنند الّا به بنی‌قریظه، خدای تعالی ایشان را معذور داشت.

بیست و پنج روز در حصار بنشستند. کار بر ایشان سخت شد. و حُیَیّ اخطب به حکم آنکه با کعب‌بن اسد عهد در کعبه کرده بود که هر رنجی و نفعی که بوده باشد هر دو با هم شریک باشند، او نیز در حصن بود. کعب اسد گفت با قوم: دیدید که ما را چه رسید و به چه محنت افتادیم؟! ما را از سه کار یکی باید کرد؛ یا اسلام آریم و ایمان آریم به محمّد که او رسول بحقّ است که در تورات ما نعت وی می‌خوانیم و به جان و مال و اولاد به‌سلامت باشیم، و یا زن و فرزندان را بکشیم تا ما را خاطر با ایشان نباشد و دل مشغول نبود و بر این لشکر زنیم و خود را به کناری اندازیم یا بکشیم یا بکشند. یا آنکه امشب که شب شنبه است و محمّد و اصحابش دانند که ما شنبه رها نکنیم ایشان ایمن باشند از ما، ما بر ایشان زنیم و ما را کاری بر آید.

ایشان گفتند: امّا اوّل نکنیم و دین خویش از دست ندهیم به هیچ حال. و امّا دوم، اولاد و اطفال و عورات بیگناه را نکشیم. و سوم حرمت شنبه رها نکنیم؛ که آبای ما رها کردند، خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و مسخ کرد که: «کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِینَ».[۱]

کعب‌بن اسد گفت: پس امشب احتیاط کنید تا بامداد رای دیگر بزنیم. چون روز شد پیش رسول(ص) فرستادند که ابولُبابةبن عبدالمنذر به ما فرست تا با وی رای بزنیم. و ابولُبابه از بنی‌عبدبن‌عوف بود و قبیلهٔ وی از خلَفای اوس بودند. او را بفرستاد. چون در حصن رفت، زنان و کودکان پیش وی باز آمدند و گریه در روی وی کردند و استغاثت خواستند و گفتند که: ما بر حکم محمّد فرود آییم. ابولبابه می‌گفت که: آری فرود آیید و به دست اشارت به خلق می‌کرد. یعنی وی می‌خواهد که شما را بکشد. و ایشان فهم نمی‌کردند. هم در آنجا بود که گفت: واویلاه که با خدا و رسول خیانت کردم! و از آنجا بیرون آمد و به مسجد رفت و با پیش رسول(صلعم) نرفت و خود را در ستونی بست محکم و سوگند خورد که نگشایم تا آن وقت که خدای تعالی توبهٔ مرا قبول کند.

رسول(صلعم) از بهر وی پریشان خاطر شد تا بشنید که چنین حالی افتاده. گفت: اگر پیش من آمدی، من از برای وی استغاثه کردمی. امّا چون به دست خویش خود را بست، مگر که خدای تعالی از او توبه قبول کند. جبرئیل(ع) بیامد و خبر داد که حق تعالی توبهٔ وی قبول کرد. رسول(صلعم) بخندید. و در حجره امّ‌سلمه بود و گفت: یا رسول اللّه، لبت جز به خنده و خرّمی مباد. چرا می‌خندی؟ گفت: جبرئیل(ع) آمد که توبهٔ ابولبابه قبول

۱ـ بقره(۲)/۶۵.

کرد. امّسلمه بیرون آمد و گفت: یا اَبالُبابَة، اَبْشِرْ! فَاِنَّ اللّٰهَ تابَ عَلَیْكَ. جمعی در مسجد بودند خواستند که وی را بگشایند نگذاشت و گفت: مرا جز رسول(ص) نگشاید. چون رسول(ص) به نماز بامداد بیرون آمد، وی را بگشود.

و جماعتی از بنی‌هِلال در این حصن بودند از جمله بنی‌قریظه بنی‌اعمام ایشان ایمان آوردند پیش حکم سعد مُعاذ. و سعدبن عمر از بنی‌قریظیان، وی بر عهد قدیم که با رسول(ص) کرده بودند بمانده بود و به شب از حصن به زیر آمد و به طلیعهٔ رسول(ص) بگذشت. و آن شب نوبت پاس از محمّدبن مَسْلَمه بود. گفت: تو کیستی؟ گفت: سعدبن عمر که چون جملهٔ یهود نقض عهد کردند با محمّد(ص) بر عهد بماندم و غدر نکردم. محمّدبن مسلمه دست از وی باز داشت و وی بیامد. و آن شب به مسجد رسول رفت. و دیگر روز برفت و کس ندانست که کجا رفت. چون رسول(صلعم) حکایت فقد وی بشنید گفت: خدای تعالی وی را برهانید.

چون روز شد بنوقریظه بر حکم رسول(ص) فرود آمدند. اوس بیامدند و گفتند: یا رسول اللّٰه، اینان موالی و حُلفای مایند. توقّع آن است که با ایشان همان کنی که با موالی خزرج کردی. پیش از این حصار بنی‌قَیْنُقاع داده بود و ایشان بر حکم رسول(صلعم) فرود آمده بودند، عبداللّٰه‌بن اُبیّ سَلول ایشان را بخواسته بود و رسول(صلعم) بخشیده. و اوس هم این معنی چشم می‌داشتند. رسول(صلعم) گفت: مردی که از شماست و سیّد شماست حکم کند بر حکم وی راضی باشید که سعد مُعاذ است؟ گفتند: راضی باشیم یا رسول اللّٰه.

و سعد را جراحتی بود در این وقت مجروح در مسجد خفته بود در خیمه‌ای که برای وی زده بودند و رُفَیده نامْ زنی علاج و مداوات وی می‌کرد. و این زن خود را بدین کار وقف کرده بود که مداوات جراحت

غازیان کردی. و رسول(صلعم) سعد را برای این کار در این خیمه فرود آورده بود تا هر روزی وی را ببیند. و این جراحت در غزای احزاب به وی رسیده بود. چون رسول(ص) وی را حاکم کرد در بنی‌قریظه، قوم اوس آمدند و چهارپای بیاوردند و او را برنشاندند و مِخَدّه در پس وی نهادند چنانکه پشت بدان بازگذاشت. و در همهٔ راه او را می‌گفتند: یا اباعمرو، رسول(ص) تو را آنجا حکم کرد در کار بنی‌قریظه، و ایشان موالی تواند. باید که با ایشان احسان کنی. چون بسیار گفتند سعد گفت: وقت آن نیست که سعد بر ملامت لائمان جانب خدای بگذارد. یکی از ایشان گفت: چون من از سعد این بشنیدم دانستم که وی حکم جز به قتل نخواهد کردن.

چون مِحَفّهٔ[1] سعد برسید، رسول(ص) اوس را گفت: برخیزید که سیّد شما رسید. وی را فرود آرید. ایشان وی را فرود آوردند و گفتند: یا اباعمرو، رسول تو را حاکم کرد در موالی تو بنوقریظه. سعد روی به ایشان کرد و گفت: عهد خدای بر شماست که از حکم من بیرون نیایید؟ گفتند: چنین است. رسول(ص) نیز گفت: عهد خدای بر من است که من از حکم تو بیرون نیایم و خلاف آن نکنم. چون رسول(ص) و اوس اینچنین عهد کردند سعد گفت: چون چنین است، لَقَدْ حَکَمْتُ فیهِمْ بِقَتْلِ الرِّجالِ وَ سَبْیِ النِّساءِ وَ الذَّراری وَ قِسْمَةِ الْأَمْوالِ.

رسول(ص) فرمود: لَقَدْ حَکَمْتَ فیهِمْ بِما حَکَمَ اللّهُ فیهِمْ فَوْقَ سَبْعِ أَرْقِعَةٍ. و ایشان را به زیر آوردند در سرای زنی از بنی‌النّجار در مدینه فرود آوردند. رسول(صلعم) بفرمود آنجا که بازار مدینه است خندق بکندند. و ایشان هفتصد مرد بودند و گویند نهصد. و رسول(صلعم) امیرالمؤمنین علی را

۱ـ محفّه: تخت روان.

و زبیر را نصب کرد تا گردن یک یک می‌زدند و در آن خندق می‌ریختند. و حُیَیّ‌بن اخطب در آن میان بود حلّهٔ پوشیده بر خود بدرید تا از وی برنکنند و در پیش آمد تا گردنش بزدند.

عایشه گفت: زنی از ایشان در خانهٔ من بود و حکایتهای خوش می‌گفت و می‌خندید تا آواز دادند وی را که فلانه اینجاست، گفت: آری اینجایم. ما پرسیدیم که: کیست این و تو را به چه کار می‌خوانند؟ گفت: من خلّادبن سُوَید را در حصن بکشتم از مردان شما که سنگ آسیا بر سر وی زدم از بالای حصن به وی انداختم. می‌برند که قصاص کنند. خندان و بازی‌کنان بیرون شد تا در میان مردان وی را نیز گردن بزدند. عایشه گفت: هرگز مردی بدان دل و زهره نباشد که در وقت قتل چنان خندد و بازی کند و طیّب النفس بمیرد.

فصلٌ

فِي سَبَبِ غَزاةِ أُحُدٍ وَشَرْحِها عَلىٰ وَجْهِ الْإيجازِ[1]

چون مکّیان از حرب بدر منکوب برگشتند، چنانکه هفتاد تن را بکشتند و هفتاد را به اسیری بگرفتند، ابوسفیان گفت: نباید که زنان برکشتگان بگریند؛ که گریه و آب چشم اندوه از دل ببرد و عداوت از سینه‌ها بیرون کند. و غرض عداوت محمّد بود (صلعم)، سه هزار مرد سوار و دو هزار پیاده از مکّه بیرون آمدند/و اجازت دادند که زنان با ایشان بیایند/

چون خبر به رسول(صلعم) رسید، با عبداللّه‌بن ابیّ سَلول مشورت کرد -و پیش از این هرگز نکرده بود- که چه مصلحت است در این کار، و با جمعی از انصار. عبداللّه و بزرگان انصار گفتند: ما هر وقت که از مدینه بیرون رویم ما مغلوب باشیم نه غالب. و چون در شهر حرب کنیم غالب باشیم. ما را صلاح چنان بود که در کوچه‌ها حرب کنیم و ضعفا و زنان ما بر سطوح خانه‌ها روند و سنگها برکار کنند و مدد مردان می‌دهند به سنگ و کلوخ که بر دشمنان می‌اندازند. و امروز که وجود تو اینجاست و ما از

۱ـ بنگرید به: اعلام الوری/۹۰، الارشاد ۷۸/۱ـ۹۴، مناقب ابن‌شهر آشوب ۱۹۱/۱، مغازی واقدی ۱۹۹/۱ـ۳۰۵، سیرهٔ ابن اسحاق/۳۲۲، تاریخ یعقوبی ۴۷/۲ـ۴۸.

شرک بری، امروز به ظفر اولاتر باشیم، و این متکلّم سعدبن مُعاذ بود و جمعی از اوس.

و نعمان‌بن مالک انصاری گفت: یا رسول اللّه، از بهشت ما را محروم مکن، بدان خدای که تو را به حق به ما فرستاد که این چشم بر آن نهادم که به بهشت روم. رسول(صلعم) گفت: به چه؟ نعمان گفت: به تصدیق خدای و رسول و به جهاد در راه خدای. رسول(صلعم) گفت: صَدَقْتَ. و اتّفاق افتاد که وی آنجا شهید شد. و جمعی گفتند که: این سگان که باشند که برای ایشان از حرب تقاعد کنیم تا ایشان گویند که مگر مسلمانان بترسیدند و پناه با خانه‌ها دادند؟! به خدا که حرب جز خارج شهر نکنیم. هر که از ما کشته شود شهید بود. و هر که از ما به‌سلامت باشد مجاهد راه خدای تعالی باشد.

رسول (ص) را این سخن نیک نیامد و به کراهت برخاست و سلاح و زره در پوشید. این جماعت را ندامت حاصل شد و گفتند: یا رسول اللّه، ما خطا کردیم و رای تو را قبول نکردیم، و تو به وحی آسمانی گفته‌ای. ما از آنچه گفتیم پشیمانیم. رسول(صلعم) گفت: این ساعت سود ندارد؛ که نشاید که رسول خدا سلاح درپوشد و بعد از آن بنهد پیش از آنکه حرب نکرده باشد. و اللّه که من دوش گاوی به خواب دیدم و تعبیر به حربی کردم، و دیدم که شمشیر مرا رخنه افتاد. تعبیرش به هزیمت کردم. و دیدم که دست در درعی محکم کرده بودم، تعبیر آن به مدینه کردم.

و مشرکان چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه مُقام کردند. رسول(صلعم) نماز آدینه بگزارد و بامداد شنبه بیرون آمد در نیمهٔ شهر شوّال سنهٔ ثلاث مِن الهجرة. رسول(ص) با هزار مرد بیرون شد. عبداللّه‌بن اُبیّ سَلول با سیصد مرد پشیمان گردید و گفت: ما چرا به هرزه نفسهای خویش را هلاک می‌کنیم و به طعمهٔ شمشیر اعادی می‌دهیم؟! بازگردیدند. و ابوجابر سُلَمی در

قفای عبدالله می‌رفت. گفت: یا عبدالله! از خدای بترس. رسول را با مسلمانان رها مکن. چون وی چنان کرد، بنوسلمه از خزرج و بنوحارثه از اوس -وَ هُمَا الْمُرادُ فِي قَوْلِهِ تَعالىٰ: «إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ»[1]- عزم کردند که هم بازگردند، خدای تعالی ایشان را صبری و قوّت دل و میل به حرب و صحبت رسول روزی کرد. و گویند مسلمانان سه هزار مرد بودند. امّا بلاخلاف عبدالله‌بن اُبیّ سلول با سیصد مرد بگریخت. و آن جملهٔ خلق بگریختند الاّ امیرالمؤمنین(ع) که مانده بود.

رسول(صلعم) تا به احد رسید عبدالله‌بن جبیر را با پنجاه مرد از انصار آنجا شعبی بود بداشت و عبدالله را امیر ایشان کرد و گفت: این پس پشت ماست و کمینگاه. زنهار که از اینجا بیرون مروید. اگر بینید که ما ایشان را به مکّه راندیم یا ایشان ما را به مدینه راندند، زنهار که شما از جای خویش مروید؛ که سبب هلاکت ما باشد. و این پنجاه مرد جمله تیرانداز بودند. و ابوسفیان خالدبن الولید را با دویست و پنجاه مرد بدان نزدیک در کمین کرده بود تا ایشان فرصت یابند و پس و پشت مسلمانان بگیرند. و خالد در آن روز کافر بود و کافر بمرد به عداوت امیرالمؤمنین علی(ع). و رسول(ص) رایت مهاجر به امیرالمؤمنین علیه السّلام داد و رایت انصار به سعد عُباده داد. و لوای مهاجران هم به امیرالمؤمنین(ع) داده بود. خالد با آن دویست و پنجاه مرد روی به عبدالله‌بن جبیر نهاد. تیراندازان از پیش آن جماعت بازرفتند و ایشان را به جای خویش بردند.

و ابوسفیان لوا به طلحه داد و گفت: اگر تو دانی که نگاه نتوانی داشت من به کسی دهم که خوب نگاه دارد؛ که خلل لشکر از لوا بود. و ما را آن

۱ـ آل عمران(۳)/۱۲۲.

حادثهٔ بدر از سبب نگونساری لوا بود. و طلحه بیرون آمد و مبارز خواست. امیرالمؤمنین علیه السّلام در مقابل وی بیرون آمد و گفت: مَنْ اَنْتَ؟ گفت: طلحةبن ابی‌طلحه. گفت: تو کیستی؟ گفت: علیّ‌بن ابی‌طالب. ضربات چند میان ایشان برفت. امیرالمؤمنین(ع) ضربتی بر سر وی زد که هر دو چشمش بیرون آمد. بیفتاد و نعره‌ای زد که آواز چنان هایل کسی نشنیده بود. و لوا از دستش بیفتاد و فی‌الفور به دوزخ رسید. برادر وی مصعب لوا بگرفت و پیش عاصم‌بن ثابت رفت. عاصم او را تیری بزد و بکشت.

برادر ایشان عثمان نام لوا برداشته هم عاصم تیری دیگر به وی انداخت و او را نیز بکشت. عثمان را غلامی بود شجاع و دلاور صُواب نام، لوا برداشت. امیرالمؤمنین(ع) ضربتی بر وی زد و دست راست او بیفکند. او لوا به دست چپ گرفت. ضربتی دیگر بزد و دست چپش نیز بیفکند. وی لوا بر سینه گرفت و دستهای بریده به گرد وی درآورد. ضربتی دیگر بر حلق وی زد و او را به دوزخش فرستاد و لوا منکوس شده مشرکان به هزیمت برفتند هزیمتی زشت و قبیح. و لوای قریش بعد از قتل صُواب، عَمْره بنت‌علقمه کِنانیه برداشت. و هند بنت عُتْبه در میان لشکر ایستاده بود. هر که از ایشان بگریختی، میلی و سرمه‌دانی به دست وی دادی و گفتی: تو در این ساعت زنی. بیا و سرمه در چشم کن. چون به مکّه رسی چرخ و پنبه نیز بدهم.

و حمزه در آن میان حمله‌های مردانه می‌برد و به حملهٔ وی دشمن پایدار نبودی. هند لعینه، مادر معاویه، جدّهٔ یزید لعین، زن ابوسفیان لعین که با رسول(ص) هشتاد و چهار حرب کرد، با وحشی که بندهٔ جبیربن مُطْعِم بود از حبشیان قبول کرده بود که اگر تو محمّد یا علی یا حمزه، یکی از ایشان را بکشی، چندین مال به تو دهم. وحشی لعین گفت: امّا من بر محمّد

قادر نیستم. و امّا علی مردی پر حذر است و در حرب التفات به چپ و راست بسیار کند. امّا حمزه مردی است که چون در حرب رود هیچ نیندیشد، باشد که وی را دریابم.

وحشی گفت: حمزه حمله برد بر مردم و به من بگذشت و برفت تا کنار جویی که ریگ روان بود پای وی بلغزید و بیفتاد. به قوّت خویش حربه‌ای داشتم بر وی انداختم، بر فور بر خاصرهٔ تهیگاه وی آمد، چنانکه حربه از آن جانب وی بیرون رفت. حمزه بیفتاد. برفتم و شکم وی بشکافتم و جگرش برگرفتم و به هند بردم.

مادر خال مؤمنان معاویه، جدّهٔ یزید قاتل امام حسین(ع)، وی در دهان نهاد که بخاید، به دهان وی سنگی شد، از دهان بینداخت. ملکی -چنانکه رسول(ص) خبر داد- برداشت و باز جای خود نهاد. هند لعین بیامد و گوش و بینی و دستها و پایها و عورتین حمزه ببرید. عجب از جمعی که ابوسفیان ملعون که دندان و روی رسول(ص) بشکست و چندین حربها با رسول(ص) کرد و هند که جگر عمّ رسول(ص) بخایید و پسرش معاویه که امام حسن(ع) را زهر داد و بکشت و چندین هزار مؤمنان که محبّ خاندان بودند به قتل رسانید و به یک روز هفتاد مرد از مهاجر و انصار بکشت در حرب صفّین -از ایشان یکی عمّار بود که رسول(صلعم) در حقّ وی گفت: خالَطَ الْایمانُ لَحْمَهُ وَ دَمَهُ- و هیجده مصاف با حجّت خدا امیرالمؤمنین علیه السّلام بکرد و قرآن را پاره پاره نمود و چنانکه پسرش یزید سر امام حسین علیه السّلام بر نیزه کرد، پدر قرآن را بر سر نیزه کرد و عایشه را به غَدْر به دمشق بکشت -و یزید لعین کاری چنان بکرد که پوشیده نیست بر عالمیان- بعضی این طایفه را دوست می‌دارند و اینچنین لعینی را خال مؤمنان دانند و محمّد ابوبکر که قرّة العین ابوبکر بود و برادر عایشه بود و

دوست ولیّ خدا علیّ مرتضی علیه السّلام، وی را خال نگویند، و نه عبداللّه عمر را که برادر حفصه بود. زیرا که اینان با علی علیه السّلام هیچ عداوتی نداشتند و حربی نکردند و با وی و اولاد طاهرین وی محبّت نمودند. خدای تعالی این قوم را شرم دهاد. صاحب کافی[1] رحمه اللّه خوش گوید:

قالَتْ مُعاوِيَة الطّاغي آتَلْعَنُهُ فَقُلْتُ لَعْنَتُهُ آخْلىٰ مِنَ الْعَسَلِ
قالَتْ آتُكَفِّرُهُ فيما آتىٰ وَ عَنىٰ قُلْت اي وَ اِلٰهِ السَّهْلِ وَ الْجَبَلِ

قریش به حملهٔ اوّل که از انصار بدیدند به هزیمت رفتند. مسلمانان به غنیمت گرفتن مشغول شدند. اصحاب عبداللّه‌بن جبیر گفتند: یا امیر، مردم غنیمت می‌گیرند ما اینجا بی‌هیچ بماندیم. ما نیز به غنیمت گرفتن برویم. عبداللّه گفت: رسول(صلعم) ما را فرمود از اینجا نرویم به هیچ حال. ایشان نشنیدند تا یک یک و دو دو می‌رفتند تا با عبداللّه دوازده تن ماندند. خالد پلید نگاه کرد بر ثَغْر، اندک جمعی را دید، بر سر ایشان غلبه کرد و عبداللّه را با آن دوازده تن بکشت و پشت لشکر اسلام بگرفت. و از دور بدید که رسول(ص) با جمعی اندک ایستاده بود. گفت: آنچه مقصود است اینجا ایستاده.

این گروه که با رسول(ص) بودند حربی عظیم کردند تا اکثر کشته شدند. رسول(ص) از آنجا پناه به کوه احد برد تا حرب از یک سوی باشد. و جملهٔ صحابه بگریختند الاّ رسول(ص) و امیرالمؤمنین علیه السّلام که حمله می‌کرد و اعادی را به هزیمت می‌نمود. اگر به جانب راست حمله می‌کرد، جانب چپ صدمه و حمله بر رسول(ص) می‌آوردند و اگر حمله به جانب چپ می‌کرد، راست. همچنین تا شمشیر آن حضرت کُند شد. رسول(ص)

۱ـ مقصود صاحب‌بن عبّاد ملقّب به کافی الکفاة، می‌باشد. بنگرید به: الغدیر: ۴/۴۲ـ۸۱.

شمشیر خود و ذوالفقار به وی داد، به هر دو دست می‌زد، امّا چون رسول(ص) پناه به کوه داد، حرب با یک دست افتاد و قوّت مشرکان از خالد پدید آمد و وهن مسلمانان از عبداللّه‌بن جبیر. جبرئیل علیه السّلام چون علی را چنان دید گفت: إنَّ هٰذِهِ لَهِیَ الْمُواساةُ یا مُحَمَّدُ. رسول(ص) گفت: إنَّهُ مِنّی وَ أنَا مِنْهُ. جبرئیل(ع) گفت: وَ أنَا مِنْکُما.

و مشرکان مسلمانانی را که شهید شده بودند، جمله مُثله کردند، امّا از آنِ حمزه زیادت‌تر بود. و دست طلحه آنجا شل کردند.

صادق علیه السّلام گوید که: جبرئیل(ع) آن روز بین آسمان و زمین کرسی زرّین نهاده بود بر آنجا نشسته می‌گفت: لاسَیْفَ إلّا ذُوالفَقارِ. وَ لا فَتیً إلّا عَلِیٌّ.

و همان حضرت گوید که: چون رسول (ص) بدید که مسلمانان جمله به هزیمت برفتند -چنانکه با رسول(ص) همین علی(ع) مانده بود و ابودُجانهٔ انصاری و سهل‌بن حُنَیف- در خشم رفت. و علامت خشم آن حضرت آن بودی که عرق از روی مبارک و جبهه‌اش چون مروارید چکیدن گرفتی. چون بنگریست علی(ع) را دید. گفت: یا علی، چون است که تو با برادران نرفتی؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: یا رَسُولَ اللّه، أکْفُرُ بَعْدَ الْإیمانِ؟! إنَّ لی بِکَ اُسْوَةٌ. رسول(صلعم) گفت: یا علی، این جمع که حمله می‌آورند بر من، شرّ ایشان از من کفایت کن. امیرالمؤمنین علیه السّلام حمله برد و کفّار را دور گردانید از آن حضرت.

و آن هفتاد مرد که کشته بودند چهار مهاجر بودند -حمزةبن عبدالمطّلب و عبداللّه‌بن جَحْش و مصعب‌بن عمیر و شَمّاس‌بن عثمان‌بن الشَّرید- و باقی انصاریان بودند.

رسول (صلعم) چون نگاه کرد جمعی عظیم دید که روی به وی نهاده

بودند امیرالمؤمنین(ع) را گفت: اِکْفِنی هٰؤُلاءِ قَصَدُونی. امیرالمؤمنین(ع) حمله برد و ایشان را براند. تا چند نوبت چنین کرد. ابودُجانه و سهل دَرَق در بالای سر رسول(ص) داشته بودند و علی علیه السّلام در پیش آن حضرت به دو دست حرب می‌کرد. و ابلیس لعین آواز می‌داد که: قُتِلَ مُحَمَّدٌ.

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت که: چون حمله بردم بر جمعی و از رسول(ص) دور افتادم، چون باز آمدم آن حضرت(ص) را ندیدم بر جای خویش. دانستم که رسول(ص) نگریزد؛ یا وی را کشته باشند، یا خدای تعالی برای خشم بندگان او را به آسمان برده باشد. وی را در میان کشتگان طلب کردم نیافتم. ناگاه جمعی عظیم دیدم در میان گردی. حمله بردم آنجا، رسول(ص) را دیدم که از اسب بینداخته بودند. من به بالین وی شدم و گفتم: تن و جان من فدای تو باد! من برای تو مشغول بودم. آن حضرت را بر پای کردم، و هر جمع که حمله می‌کردند بر آن حضرت، دفع ایشان می‌کردم.

زیدبن وَهْب گفت: جز علی علیه السّلام با رسول(ص) کسی نمانده بود امّا اوّل از آنان که باز آمده بودند ابودُجانه بود و سهل. چنانکه ابودُجانه و سهل گفتند: یا رسول اللّه، ما را از صبر علی بر این مواسات عجب می‌آمد. رسول(صلعم) گفت: ملائکه در آسمان تعجّب می‌کنند. و آن روز جملهٔ خلق شنیدند که: لا فَتیٰ اِلاّ عَلِیٌّ. لاسَیْفَ اِلاّ ذُوالفَقارِ.

و در کتاب مخالفان و مؤالفان موجود است که عکرمه گوید: من با علی علیه السّلام گفتم: می‌شنوی که از آسمان آواز مدح تو می‌آید که: «لا سَیْفَ اِلاّ ذُوالفَقارِ وَ لافَتیٰ اِلاّ عَلِیٌّ»؟ امیرالمؤمنین گفت: یا رسول اللّه، این کیست؟ رسول گفت: ملکی است رضوان نام.

و از مشرکان روز احد عمربن عبداللّه جُمَحی و هشام‌بن امیه مخزومی

و بِشْربن مالک عامری و حکم‌بن اخفش و امیّه‌بن حذیفه‌بن مُغیره و جز ایشان جمله را امیرالمؤمنین علیه السّلام کشت و به دوزخ رسانید. چون علی علیه السّلام به خانه رفت به مدینه، هر دو بازوی وی با کتف مخضَّب بود به خون. حضرت خیر النّساء فاطمهٔ زهرا علیها السّلام إنائی بیاورد و آن حضرت دست و روی بشست.

اُبَی‌بن خلف در آن روز روی به رسول(ص) نهاد. مصعب‌بن عمیر در پیش آمد. آن لعین وی را شهید کرد و قصد رسول(ص) نمود. رسول(ص) نیزه بستد و بر آن لعین بزد اندکی. آواز گاو نر کرد و می‌شد ابوسفیان دشنام داد و گفت: این چه زخم است که تو داری که این فریاد می‌کنی؟! آن لعین گفت: مرا محمّد زده است. و وی به مکّه مرا گفته بود که بکشد. بانگ می‌کرد تا به دوزخ رسید به زخم اندکی.

در کتاب آبان‌بن عثمان آمده که: آوازه به آوازه افتاد که «قُتِلَ مُحَمَّدٌ» تا به مدینه رسید فاطمه(ع) و صفیّه عمّهٔ رسول(ص) و جملهٔ زنان مهاجر و انصار روی به احد نهادند. رسول(صلعم) گفت: یا علی، فاطمه را به من راه بده. امّا صفیّه عمّه‌ام را مگذار که بیاید. فاطمه چون دید که خون از روی مبارک رسول(ص) روان می‌شد گفت: إشْتَدَّ غَضَبُ اللّهِ عَلیٰ مَنْ أدْمیٰ وَجْهَ رَسُولِ اللّه. رسول(صلعم) آن خون به دست می‌گرفت و بر هوا می‌انداخت و از آن هیچ باز نمی‌آمد؛ که اگر قطره‌ای بر زمین آمدی عذاب نازل شدی. و رسول(ص) را آن دندان برآمد و بی جراحت و بی‌عیب بازرست.

عبداللّه‌بن شهاب و ابن‌قمیئه و عُتْبهٔ‌بن ابی‌وقّاص آنان جمله کسان بودند که زخم بر رسول(ص) زدند و امّا ابن‌قمیئه به نجد خفته بود، بزی بیامد و شاخ بر ترقوهٔ وی نهاد و مرافق زخم کرد از مرفق تا به ترقوه

بشکافت[۱] و آن دوزخی به دوزخ رسید.

امّا وحشی گفت که خواجهٔ من مرا وعدهٔ آزادی داده بود به قتل یکی از این سه؛ محمّد یا علی یا حمزه.[۲]

حُلَیس‌بن علقمه گفت: ابوسفیان را دیدم که بر سر اسب بن نیزه در دهن حمزه می‌زد. من گفتم: نکن؛ که سیّد قومی است پسر عمّ خویش را بعد از مرگ چه نکال می‌کند؟! آن شقیِ دوزخی خجل شد و گفت: من بد کردم. این گناه بر من بپوش. و گویند: نیزه بر دهان وی می‌زد و می‌گفت: ذُق یا عَقیق. یعنی: یا عاق.

و مشرکان با جملهٔ شهدا مثله‌ها کرده‌بودند، امّا با حمزه زیادت‌تر، مگر با حنظلةبن ابی‌عامر که پدر وی با مشرکان بود. نگذاشت که وی را مثله کنند. رسول(صلعم) چون حمزه را چنان بدید بگریست و گفت: لَأُمَثِّلَنَّ بِسَبْعینَ مِنْ قُرَیْشٍ. فَأَنْزَلَ اللّهُ تَعالیٰ: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصّابِرینَ»[۳]. فقالَ(صلعم): بَلْ أَصْبِرُ.

رسول(ص) چشم بر آن کوه انداخت و گفت: کیست آن که ملائکه وی را می‌شویند؟ زنی گفت: شوهر من است حنظلةبن ابی‌عامر. وی از خانه بیرون آمد به غزا و جنب بود. زیرا که شهید معرکه را غسل نیست رسول(ص) چون بدید که ملائکه وی را می‌شویند و از حال حنظله از رسول(ص) پرسیدند گفت: خدای تعالی نخواست که شهید راه وی جنب در عرصهٔ قیامت آید، بفرمود تا ملائکه وی را غسل جنابت کردند.

۱ـ عبارت در نسخه‌ها چنین است، ولیکن در اعلام الوری/۹۲ آمده است: «و شاخ در شکم او نهاد و پاره کرد. و وی ندا در می‌داد: واذلاه! تا آنکه بز دو شاخ خود را از ترقوه بیرون آورد.»

۲ـ در همهٔ نسخه‌ها این عبارت بریده است. بنگرید به: اعلام الوری/۹۲.

۳ـ نحل(۱۶)/۱۲۶.

قُزْمان نامي بود آن روز احد هفت مشرک را بکشت. مردم وی را ثنا کردند بر آن. وی گفت: قتال من برای فلان چیز بود نه برای خدا. تا چند کرّت رسول(ص) را خبر کردند که قزمان شهید شد؛ که جراحتهای بسیار داشت. تا چند کرّت خبر دادند و رسول(صلعم) می‌گفت که: یَفْعَلُ اللّهُ ما یَشاءُ. تا به آخر گفتند که وی خویشتن را بکشت. رسول(ص) گفت: أَشْهَدُ أَنّي رَسُولُ اللّهِ.

گویند که: زنی از بنی‌النجّار پدر وی را کشته بودند و شوهر وی را و برادر وی را. به آخر آمد و پای بر مردگان می‌نهاد از قرابات خویش و می‌گفت: أَحَيٌّ رَسُولُ اللّهِ؟ تا از مردی پرسید، گفت: آری زنده است. زن گفت: من توانم که وی را ببینم؟ گفتند: بلی. مردم راه بدادند تا به نزدیک رسول(صلعم) رسید و شکر خدای تعالی بکرد و گفت: کُلُّ مُصیبَةٍ جَلَلٌ بَعْدَكَ یا رَسُولَ اللّهِ.

رسول(صلعم) قتلیٰ را دفن کرد و به مدینه رفت. به سراهای بنی‌اشهل بگذشت و بنی‌ظفر، می‌شنید که نوایح بر کشتگان خویش نوحه می‌کردند. رسول(ص) بگذشت و گفت: لٰکِنَّ حَمْزَةَ لا بَواکِيَ لَهُ الْیَوْمَ! سعدبن معاذ از رسول(ص) این بشنید و اُسَیْدبن حُضَیْر، گفتند: نباید که هیچ زنی بر خویش خود بگرید الاّ که به فاطمه آید و اوّل مدد آن حضرت بدهد برای بُکای سیّد الشهدا حمزه رضوان اللّه علیه. چون رسول(ص) بشنید به در مسجد که بر حمزه نوحه می‌کردند گفت: اِرْجِعْنَ رَحِمَکُنَّ اللّهُ. فَقَدْ آسَیْتُنَّ بِأَنْفُسِکُنَّ.

مخالفان ما نگویند که این چه طایفه بودند که «اِذْ تُصْعِدُونَ وَ لاتَلْوُونَ عَلیٰ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ یَدْعُوکُمْ فِي أُخْراکُمْ»[1] رسول(ص) منادی می‌کرد که: اِلَيَّ عِبادَ

۱ـ آل عمران(۳)/۱۵۳.

اللّه! إلیَّ عِبادَ اللّه! و ایشان وی را بگذاشته می‌گریختند و هیچ التفات به قول خدا و رسول نکردند الاّ امیرالمؤمنین علیه السّلام؟! و مع هذا فخر آوردند که صحابه بیعت کردند تحت الشجره بر مرگ، بایستی که با آن بیعت و شرط وفا بودی. و مع هذا علی(ع) که این جهاد بکرد مؤخر است به امامت و فضیلت!

از جمله روزی عالمی را دیدم از مشبهه و مجسمه همابون نام، از وی احوال و مناقب صحابه پرسیدم. گفت: این بِنْصِر می‌بینی و اشارت به دست کرد که وی کوچکترین همهٔ انگشتان است و نادر بوَد که وی را به کاری مشغول کنند یا حرمتی دارند و نیز به صورت از همهٔ انگشتان حقیرتر است. یعنی علی علیه السّلام پیش ما به نسبت با صحابه چنین است که این حقیر از انگشت پیش این انگشتان بزرگ. و سخن در دهن می‌خایید و آنچه در دل داشت حیا داشت که ظاهر کند. و هر ساعت می‌گفت: فهم کردی؟ بعد از آنکه تعریضی بگفتی به نقیصهٔ خاندان رسول. و چون از این فارغ شد شروع کرد در ابراء ساحت یزید و معاویه و عذرها می‌خواست و تقریر می‌کرد که فردای قیامت ایشان در بهشت با همدیگر باشند. و من می‌شنیدم و به حکم «إلاّ أنْ تَتَّقُوا مِنهُم تُقیةً»[1] -أیْ: تَقِیَّةً- جواب به احسن الوجه می‌گفتم به حکم: «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أحْسَنُ»[2].

و چند کس بودند که آن روز خواستند که با جانب ابوسفیان گریزند و از وی امان طلب کنند و جمله روی به کوه نهادند؛ تا که چون رسول(صلعم) بدان صفت بدید، خُود از سر برگرفت و فرمود: إلَیَّ! إلیَّ رَسُولِ

۱ـ آل عمران (۳)/۲۸.

۲ـ نحل(۱۶)/۱۲۵.

اللّهِ! إلىَّ! أيْنَ تَفِرُّونَ عَنِ اللّهِ وَ عَنْ رَسُولِهِ؟!

و جمعی مرتد شدند و جمعی گفتند: اگر وی رسول بودی وی را نکشتندی. انس‌بن نصر عمّ انس‌بن مالک گفت: قتال کنید بر آنچه رسول خدا(ص) قتال کرد و بمیرید بر آنچه وی بمرد و گفت: خداوندا! من بری‌ام از آنچه این منافقان می‌گویند. حرب می‌کرد تا شهید شد.

اوّل کسی که رسول(ص) را بشناخت کعب‌بن مالک بود. گفت: دو چشم رسول(ص) را در زیر خُود بدیدم می‌درخشید چون دو شمع. آواز بر آورد که: هٰذا رَسُولُ اللّهِ! أبْشِرُوا! رسول(ص) فرمود: أُسْكُتْ، به اشارت و از صدمات اعادی ایمن نبود. و

هند لعینه این رجز می‌گفت و زنان بر نوای آن ملعونه دف می‌زدند:

نَحْنُ بَناتُ طارِقْ　　نَمْشِي عَلَى النَّمارِقْ
إنْ تُقْبِلُوا نُعانِقْ　　أوْ تُدْبِرُوا نُفارِقْ
فِراقَ غَيْرِ وامِقْ

و عبداللّه بن قمیئه بود که سنگ بر ثنایای حضرت رسول زد و روی آن حضرت بشکست و قصد قتل کرد، تا مصعب‌بن عمیر در پیش آمد و مانع شد. عبداللّه وی را شهید کرد و ظنّ وی چنان بود که وی رسول است و می‌رفت و می‌گفت: إنّي قَتَلْتُ مُحَمَّداً.

آن روز قتادةبن نعمان را چشم بر روی افتاده بود از ضربتی که خورده بود تا رسول(ص) باز جای خویش نهاد، در حال نیکتر از اوّل شد.

تا به آخر سی مرد پیش آن حضرت آمدند.

اُبیّ‌بن خلف لعین می‌آمد و می‌گفت: لانَجَوْتُ إنْ نَجَوْتُهُ یکی از صحابه خواست ضربتی به وی زند، رسول(ص) مانع شد. پیش از این وی با رسول(ص) گفتی: من اسب نجیبی دارم. وی را علف می‌دهم تا سوار شده بر

وی تو را که محمّدی بکشم و این در مکّه بودی، رسول(صلعم) هر وقتی به جواب گفتی: اَنَا اَقْتُلُكَ اِنْ شاءَ اللّهُ تَعالیٰ. آن روز رسول(ص) از حارث‌بن صِمَه نیزه‌ای بستد و زخمی سبک بر گردن وی بزد. آن لعین بانگ گاو می‌کرد و می‌گفت: اگر این ضربت بر ربیع و مُضَر زدی، جمله هلاک شدندی. روز دوم از ضربت رسول(صلعم) آن لعین به دوزخ رسید.

فصلٌ

في غَزْوَة حَمْراءِ الْأَسَد[1]

چون ابوسفیان لعین از اُحد بازگردید و به رَوْحا رسید، پشیمان شد و لشکر وی ملامت همدیگر آغاز کردند و گفتند: آنچه مردان محمد(ص) بودند از شجاعان بکشتیم و محمد را رها کردیم و زنان ایشان را به اسیری نیاوردیم. نیک نبود ما را. بباید رفتن و استیصال ایشان کردن.

این خبر به رسول(صلعم) رسید. آن حضرت نیز با ضعف کار اسلامیان خواست که از خویش و قومش اظهار جلادتی و قوّتی کند و ارتهاب عدو با دشمن نماید که ما را نیز شوکتی و قوّتی باقی است. رسول(ص) بفرمود که منادی کنند تا مردم حاضر آیند به حرب ابوسفیان و نباید که کسی حاضر شود الّا که دیگری با ما به احد بوده باشد و اگر چه مجروح باشد. جمعی حاضر شدند و جمله مجروح بودند. هفتاد مرد جمع شدند.

و غرض رسول(ص) آن بود که ضعف و قتل وی و اصحابش مشهور نشود و عدو را ظن افتد که اینان را هنوز قوّتی باقی است. از مدینه بیرون رفت و با هفتاد مرد تا به حمراء الاسد برسید و از مدینه تا آنجا سه میل

۱ـ بنگرید به: اعلام الوری/۹۵، مغازی واقدی ۳۳۴/۱ـ۳۴۰.

است. آنجا فرود آمد و گفت: کیست که برود و از بهر ما خبری بیاورد. امیرالمؤمنین علیه التلام با جملهٔ جراحتها که داشت بر پای خاست و گفت: یا رسول اللّه، من بروم. رسول گفت: برو و بنگر اگر آنکه ایشان بر اسب سوار شدند و تجنیب اشتران کردند، قصد مدینه دارند و اگر بر اشتر سوار شدند و تجنیب اسب کردند، عزم مکّه دارند.

امیرالمؤمنین علیه التلام برفت چنانکه نزدیک ایشان شد حال باز دانست و باز آمد و گفت: یا رسول اللّه، بر اشتر سوار شدند و اسبان بر جنابت گرفتند. هُوَ قَوْلُهُ تَعالیٰ: «وَلا تَهِنُوا فِي ابْتِغاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللّهِ ما لا يَرْجُونَ».[1]

مردی از بنی اشهل گوید که: من با برادر به احد حاضر بودم و هر دو را جراحت رسیده بود. منادی رسول(صلعم) برآمد که به غزا می‌باید رفتن. من با برادر گفتم: نباید که غزا از ما فوت شود. و ما مجروح بودیم و جراحت من آسانتر بود و از آنِ برادر سخت‌تر. و ما را چهارپای نبود الاّ یک شتر. من و برادر به نوبت بر او می‌نشستیم. تا چون به حمراء الاسد رسیدیم، مَعْبَد خُزاعی به ما گذشت. و وی آن روز مشرک بود، امّا خزاعیان مشرک و مسلم جمله دوست و عیبهٔ رسول(ص)[2] بودندی و جانب آن حضرت را رعایت کردندی و حفظ الغیب عظیم به جا می‌آوردندی. چون رسول(صلعم) را بدید گفت: یا مُحَمَّدُ، وَ اللّهِ لَقَدْ عَلَبْنا مُصابُكَ في قَوْمِكَ وَ أَصْحابِكَ. وَ لَوَدِدْنا أَنَّ اللّهَ كانَ أَعْفاكَ فيهِمْ. و از آنجا بیامد به رَوْحا به ابوسفیان رسید گفت: ما وَراءَكَ؟ یعنی: از پس چه خبر داری؟ گفت: محمّد

۱ـ نساء(٤)/۱۰٤.

۲ـ عیبة الرجل: موضع سرّه.

با چندین خلق بیرون آمده به طلب شما می‌آیند و دندان بر شما می‌سایند و لشکری عظیم بر وی جمع شدند آن لشکر که از وی تخلّف کرده بود، امروز نادم شدند و رجعت کردند. گفت: من چنان دانم که هنوز در این مقام باشی که سواران برسند و رایت به علی(ع) داد و مقدّمهٔ لشکر گسیل کرد.

ابوسفیان گفت: من بر عزم آن بودم که بازگردم و استیصال ایشان کنم. معبد گفت: آنچه من دیدم به تو رسانیدم و تو را از آن منع می‌کنم. صلاح در آن است که فکر کار خود بکنی.

ابوسفیان و لشکرش چون این بشنیدند، بترسیدند و توقّف کردند. و جماعتی از عبدالقیس به ابوسفیان بگذشتند. از ایشان پرسید که: کجا می‌روید؟ گفتند: به مدینه به خریدن گندم. گفت: پیغام من به محمّد برید و شما را بر من است که اشتران شما را پر از گندم کنم به بازار عُکاظ. گفتند: آن چه پیغام است؟ گفت: بگویید با محمّد که: ابوسفیان را دیدیم که با لشکری عظیم می‌آمد به‌تعجیل. و ما پرسیدیم که کجا می‌روید، گفتند: می‌رویم تا بقیّت لشکر اصحاب محمّد را بکشیم و استیصال کنیم. این بگفتند و روی به مدینه نهادند. رسول(ع) و صحابه به‌جملگی چون این بشنیدند گفتند: حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلُ. و رسول علیه السّلام در آن منزل معاویةبن مغیرةبن العاص را بگرفت و ابوعزّهٔ جُمَحی را و با مدینه آمد بعد از سه روز.

و چون رسول علیه السّلام به حمراء الاسد رفت، زنی فاسقه از بنی‌خطمه عصماء نام ام المنذربن المنذر به مجالس اوس و خزرج رفتی و شعرها خواندی و مردم را تحریص کردی بر حرب رسول علیه السّلام. و آن روز در بنی‌خطمه جز یکی مسلمان نبود عمیربن عدی نام. چون رسول علیه السّلام باز آمد، عمیربن عدی آن لعینه را کشته بود و با خدمت رسول(ع) آمد و حال بگفت که آن لعینه هَجْو می‌گفت من وی را بکشتم. رسول

گفت: هذا رَجُلٌ نَصَرَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ بِالْغَیْب. اَما اِنَّهُ لایَنْتَطِحُ فیها عَنْزان. عمیر گفت: من بامداد به سر گور امّ المنذر لعینه بگذشتم. او را در گور می‌کردند و هیچ آفریده با من کلمتی نگفت.

فصل

در غزوهٔ بدر صغرا[1]

و آن چنان بود که: رسول علیه السّلام چون از حرب احد فارغ شد و ابوسفیان لعین خواست که برود، پیش رسول علیه السّلام فرستاد و گفت: موعد ما سال آینده است موسم بدر صغرا. رسول(ع) گفت: چنین باشد، ان شاء اللّه تعالی.

چون وقت موعد درآمد، ابوسفیان و اهل مکّه با اهل تهامه بیامدند تا به مَجَنّه از ناحیت[مَرّ] ظَهْران فرو آمدند و ایشان را بداء پدید آمد و پشیمان شدند و حق تعالی خوفی و ترسی در دل ایشان انداخت. خواستند که با مکّه شوند، نُعَیم‌بن مسعود الاشجعی را دیدند در راه که به عمره آمده بود. ابوسفیان نعیم را گفت: ما را با محمّد موعدی هست به بدر صغرا و اصحابش. و امسال سالی قحط است و ما را و لشکر ما را علوفه نیست. ورای من چنان است که نروم. و نیز نمی‌خواهم که محمّد بیرون آید و من بیرون نروم؛ که این معنی جرأت خصم باشد. می‌باید که به مدینه شوی و ایشان را نگذاری که بیرون آیند و ایشان را برجای بداری. و تو را پیش من

۱ـ بنگرید به: اعلام الوری/۹۹، بحارالانوار ۲۰/۴۲-۴۴، تاریخ یعقوبی ۶۷/۲.

ده اشتر است که آن را به سهیل‌بن عمرو برسانم و وی ضامن است.

نعیم به مدینه آمد و گفت: بد رای است شما را به رفتن؛ که پارسال که شما به در خانهٔ خویش بودید غلبه خصم را بود و آن رسید بر شما که بر عالمیان پوشیده نیست. امسال آنجا که قصد کردید راه دور است و شما را مددی نبود و تازگی نرسیده. و می‌بینم که از شما یکی با پس نیاید. و این بعد از آن گفت که دید که صحابه در تجهیز کارزار افتاده بودند و استعداد حرب می‌کردند.

چون اصحاب این سخن بشنیدند، کارهٔ شدند خروج را. رسول علیه السّلام گفت: وَ الَّذي نَفْسي بِيَدِهِ لَأَخْرُجَنَّ وَ لَوْ وَحْدي. فَأَمَّا الْجَبانُ فَإِنَّهُ رَجَعَ. وَ أَمَّا الشُّجاع فَإِنَّه تَأَهَّبَ لِلْقِتال وَ قالَ: حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ. و بیرون شد با اصحاب تا به بدر صغرا برسید. و آن آبی است بنی‌کِنانه را. و آن بازارگاه ایشان بودی در جاهلیت، هر سالی هشت روز آنجا بازار و بیع و شریٰ بودی، خلق عالم از اطراف روی بدانجا نهادندی.

و چند روز آنجا بودند به انتظار ابوسفیان. و ابوسفیان از مجنّه که از ناحیه مرّ الظّهران است بازگردید و با مکّه شد. مکّیان ایشان را به «جیش السّویق» خواندند. و گویند که ایشان در آن راه شربت سویق می‌آشامیدند. و هیچ مشرکی را آنجا ندیدند و آنچه آنجا یافتند صحابه که به متاع مدینه می‌شایست بخریدند. و هر چه آنجا به یک درم بخریدند، به دو درم در مدینه بفروختند. وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعالیٰ: «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعوا رِضْوانَ اللّهِ».[1]

۱ـ آل عمران (۳)/۱۷٤.

فصلٌ

فی غَزْوَةِ بَدْرِ الْکُبْریٰ[1]

رسول علیه السّلام چون بشنید که ابوسفیان با چهل مرد سوار از قریش از شام به مکّه می‌روند -که به تجارت رفته بودند آنجا- رسول علیه السّلام با سیصد و سیزده مرد از مدینه بیرون آمد و بیشتر اصحاب پیاده بودند و هشتاد اشتر داشتند. گویند که یک اسب بود ایشان را از آن مقداد. و هیچ مردی نبود الّا که یکی را به ردیف گرفتی. و یک اشتر میان رسول علیه السّلام و میان مَرْثَدبن ابی‌مرثد غَنَوی بود. و آن در رمضان بود.

چون ابوسفیان خبر رسول بشنید، به ساحل دریا رفت و پیکی را به مکّه فرستاد و مدد خواست. هزار مرد بیرون آمدند از جملهٔ بطون. و با ایشان دویست اسب بود که به قود می‌کشیدند. و این جمع با مغنّیات بیرون آمدند با دف و غنا به هجای مسلمانان. و اخنس‌بن شَریق از راه به بنی‌زهره بازگردید و وی حلیف ایشان بود. با ایشان بماندند نهصد و هفتاد تن. و عبّاس و عقیل و نَوْفَل‌بن الحارث‌بن عبدالمطّلب با ایشان بودند و به کُرْه

۱ـ بنگرید به: الارشاد ۱/۶۷ـ۷۸، اعلام الوری/۸۰ـ۸۷ تاریخ یعقوبی ۲/۴۵ و ۴۶، مغازی واقدی ۱/۱۹ـ۱۷۲، قصص الانبیا/۳۴۰ و ۳۴۱.

ایشان را بیرون آورده بودند از خانه، و اشراف ایشان عتباس بود و عُتْبةبن ربیعه و طُعَیْمةبن عَدیّ و ابوالبَخْتَریّبن هشام و امیّةبن خلف و حکیمبن حِزام و نَضْربن حارثبن کَلَده و ابوجهلبن هشام و سهیلبن عمرو. و بدر چاهی است منسوب با مردی از غِفار بدر نام.

و رسول علیه السّلام را خبر کردند که کاروان بگذشت و لشکر آمدند. رسول علیه السّلام با ایشان مشورت کرد؛ یعنی با صحابه. ایشان گفتند: اَلرَّأْی رَأْیُك. امّا شاید که ما ایشان را ببینیم.

رسول علیه السّلام به بدر با ایشان رسید به هفدهم رمضان سال دوم از هجرت. رایت خویش به امیرالمؤمنین علی علیه السّلام داد و لوا به مصعببن عمیر. و حق تعالی به پنج هزار ملائکه ایشان را مدد داد و مسلمانان در چشم کافران بسیار بودند و کافران به چشم مسلمانان اندک. و این از الطاف الهی بود تا مسلمانان دلشکسته نشوند و کافران از ایشان بترسند.

و رسول علیه السّلام مشتی خاک برداشت و به جانب ایشان ریخت و گفت: شاهَتِ الْوُجُوهُ! هیچ چشمی نبود از آن کافران الّا که خاک در چشم شد و چشم می‌خارید. تا هفتاد بزرگان قریش را بکشتند آن روز و هفتاد را به اسیری بگرفتند. از ایشان یکی عتباس بود و عقیل و نوفل و ایشان هر سه اسلام آوردند. و عُقْبةبن ابی‌مُعَیْط و نضربن الحارث را رسول علیه السّلام به صَفرا بکشت.

و رسول علیه السّلام عتباس را گفت: پسران برادرْ عقیل را و نوفل را باز خر و فدیه کن، و حلیف خود عُتْبةبن عمرو[و] برادر بنی‌الحارث بن‌فِهْر را. عتباس گفت: مرا چیزی نمی‌باید دادن؛ که مرا به زور آوردند. رسول گفت: اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِاِسْلامِك. اِنْ یَکُنْ حَقّاً، فَاِنَّ اللّٰهَ یَجْزیكَ بِهِ. وَ اَمّا ظاهِرُ اَمْرِك فَقَدْ کانَ عَلَیْنا. عتباس گفت: مرا مال نیست. رسول گفت: کجا شد آن مال

تو که به نزدیک امّ‌الفضل رها کردی به مکّه، و با شما ثالثی نبود الّا خدای تعالی، و تو با وی گفتی: اگر در این راه مرا بکشند این مال به پسران من ده؛ فضل و عبدالله و قُثَم. عبّاس گفت: و الله که تو رسول خدایی! این خبری است که جز من و امّ‌الفضل کسی دیگر را معلوم نبود. و عبّاس ایشان را فدیه بداد جمله را.

در شب بدر مردم جمله خفته بودند الّا که رسول علیه السّلام در زیر درختی ایستاده بود و همه شب نماز می‌کرد تا صبح. ابورافع مولی رسول علیه السّلام گوید که:

روز بدر چون صفها راست کردند، عتبةبن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولیدبن عتبه بیرون آمدند و گفتند به آواز بلند: یا مُحَمَّدُ، اَخْرِجْ اِلَیْنا اَکْفاءَ نامِنْ قُرَیْشٍ. سه جوان انصاری بیرون رفتند. ایشان گفتند: مَنْ اَنْتُمْ فَانْسِبُوا لَنَا. شما کیستید؟ نسبت بگویید. ایشان نسبت بگفتند. جواب دادند که: ما شما را نشناسیم. ما را کفوی قریشی باید از بنو اعمام ما.

رسول علیه السّلام، امیرالمؤمنین علی را و حمزه را و عبیدهٔ حارث را گفت: بیرون شوید به نصرت خدا و رسول. ایشان بیرون شدند با سلاح، روی پوشیده. پرسیدند که: شما کیستید؟ ایشان نسبت بگفتند. جواب دادند که: اَکْفاءُ کِرامٌ. و رسول عبیده را گفته بود که شیبه تو راسته و حمزه را گفت که عتبه تو راست. و علی را گفت که ولید تو راست. هر یکی پیش قِرْن[1] خویش رفتند.

امیرالمؤمنین علی علیه السّلام گفت: با ولید بگردیدم. میان من و او ضربه‌ای دو برفت. من ضربهٔ وی را رد کردم. او ضربهٔ مرا دست چپ در

۱ـ قِرن: همتا، همانند در دلیری و مانند آن، هماورد.

پیش داشته دستش بیفکندم. آنگه گفت: كَأَنّي أَنْظُرُ إِلىٰ وَميضِ خاتَمِهِ في شِمالِهِ.

و از اینجاست که نباید که انگشتری در دست چپ دارند بلکه باید که به دست راست دارند. و نگین باید که عقیق بود و باید که شکسته نبود؛ که رسول علیه السّلام فرمود که: عقیق دفع مضرّت کند و بلاها بگرداند. تا روزی گفتند: فلان صحابی را کشته‌اند. رسول گفت: دروغ است؛ که وی انگشتری داشت از عقیق. یا مگر که نگین وی شکسته بوده است. چون بدیدند، شکسته بود.

پس گفت: ضربه‌ای دیگر بزدم و بکشتم و سلاح از وی باز کردم. و از وی بوی خَلوق[1] شنیدم، بدانستم که وی داماد است، مرا رقّتی دست داد. و مرا بر عمر خویش بر کشتن هیچ مشرک رقّت نیامد الّا بر او. پس، از آنجا بیامدم حمزه را دیدم که با عتبه برآویخته. و حمزه وی را ضربه‌ای زده بود و سر حمزه در بغل عتبه بود. من آواز دادم که: یا عم، سر نگاه دار. حمزه سر از بغل وی بجهانید. من ضربه‌ای بزدم و او را بیفکندم و بکشتم. و با عبیده نیز مشارکت کردم در قتل شیبه. آنگه حمزه و مرا خلاف افتاد به قتل عتبه و پیش رسول رفتیم. رسول علیه السّلام جانبین مراعات کرد و گفت: یا علی، اگر تو نرفتی به یاری حمزه، حمزه با او کفایت بودی. و یا حمزه، اگر علی نیامدی به یاری تو، تو به رنج افتادی. هر دو از پیش رسول راضی برفتند.

و عبیدةبن حارث را شیبه ضربه‌ای بر ساق زده بود و خون بسیار از وی رفته بود. چون پیش رسول علیه السّلام بردند، وی را گفت: یا رسول

۱ـ خلوق: نوعی عطر.

اللّه، کاشکی عمّت ابوطالب زنده بودی تا بدانستی که ما اولاتریم به آن بیتها که وی گفته است در حقّ تو یا رسول اللّه.

و قصیده این است:

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ ابْنَنا لا مُكَذَّبٌ لَدَيْنا وَ لا يَعْبَأُ بِقَوْلِ الْأَبَاطِلِ
كَذَبْتُمْ وَ بَيْتِ اللّهِ لا تَقْتُلُونَهُ وَ لَمّا نُصارِعْ دُونَهُ وَ نُقاتِلِ

رسول علیه السّلام چون این بشنید در خشم شد و متغیّر گشت و گفت: رَحِمَ اللّهُ عَمّي أَباطالِبٍ. عبیدهٔ حارث گفت: أَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ غَضَبِ رَسُولِ اللّه. یا رسول اللّه، من توبه کردم. رسول گفت: مرا بر تو خشم نیست؛ ولیکن من دوست ندارم که ابوطالب عمّم را جز به خیر یاد کنند. عبیدهٔ حارث به صَفرا رسید و به جوار حق تعالی شد.

و هند بنت عتبه جگرخواره بعد از قتل ایشان این بیتها گوید:

يا عَيْنُ جُودي بِدَمْعٍ سَرِبٍ عَلىٰ خَيْرِ خِنْدِفٍ لَمّا نُسِبْ
تَداعىٰ لَهُ رَهْطُهُ غُدْوَةً بَنُو هاشِمٍ وَ بَنُوالْمُطَّلِبْ
يُذِيقُونَهُ حَرَّ أَسْيافِهِمْ يُعَزُّونَهُ بَعْدَ ما قَدْ شَجِبْ

و معروف است میان اهل تواریخ که: امیرالمؤمنین علی روز بدر چه بلاها دید و چه مجاهده کشید تا که سی‌و پنج شجاع را از معروفان بتنها بکشت؛ چون عاص‌بن سعیدسهمی، و نَوْفَل‌بن خُوَیْلِد، و حنظلةبن ابی‌سفیان، و عثمان و مالک پسران عبداللّه برادران طلحه، و عمّ طلحه را عمیربن عثمان، و مسعودبن امیّه، و قیس‌بن الفاکه، و حذیفةبن ابی‌حذیفه، چنانکه در کتب مغازی مشهور است به تنها بجز آنکه با دگران مشارکت کردی.

و نوفل‌بن خویلد آن بود که پیش از هجرت ابوبکر و طلحه را به یک رسن درهم بسته بود و یک روز تا به شب ایشان را عذاب می‌کرد تا قومی

ایشان را شفاعت کردند برهانیدند از عذاب وی، چون رسول علیه السّلام حضور وی بشنید به بدر، دستها برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ اکْفِنی نَوْفَلاً. و رسول را دشمن‌تر از وی کسی نبود.

امیرالمؤمنین(ع) گوید که: من در حرب‌گاه نوفل را دیدم متحیّر چون کسی که پیش از پس نداند. با وی حرب کردم و ضربه‌ای بر وی زدم، اثری نکرد. و دِرْع وی مشمّر بود و ساقی گشاده. شمشیر بزدم و هر دو پایش بیفکندم به قوّت خدای تعالی و به یاری رسول علیه السّلام. چون با خدمت رسول علیه السّلام رفتم، رسول گفت: مَنْ لَهُ عِلْمٌ بِنَوْفَل. علی گفت: من گفتم با رسول: من بکشتم وی را یا رسول اللّه. رسول گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَجابَ دَعْوَتی فیهِ.

روزی سعیدبن عاص و عثمان‌بن عفّان در عهد عمر در مسجد رسول رفتند. عثمان به موضعی لایق بنشست. و امّا سعیدبن العاص به جانبی رفت و دورتر بنشست. عمر او را گفت: چرا کرانه می‌گیری؟ پنداری پدرت را من بکشته‌ام روز بدر؟! و اللّه که من خواستم من کشته بودمی. ولکن پدرت را دیدم در آنجا چون گاو نر از خشم خدا و رسول کف از دهان می‌انداخت. من از او عدول کردم. او قصد من کرد و مرا گفت: اِلیٰ اَیْنَ یابن الخطّاب؟! علی از پس پشت وی درآمد وی را تیغی بزد و بیفکند و آنگه وی را تمام بکشت. و امیرالمؤمنین علی آنجا حاضر بود گفت: اَللّٰهُمَّ عَفْواً وَ غُفْراً. ذَهَبَ الشِّرکُ بِما فیهِ. یا عمر، چرا مردم را احوال گذشته یاد می‌دهی؟! سعیدبن العاص گفت: و اللّه که من نخواستمی که قاتل پدرم جز پسر عمّش بودی امیرالمؤمنین؛ که وی کفوی و همسری نیک است و مدح ماست نه ذمّ ما که پدرم به دست وی کشته شد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: روز بدر طُعَیْمَةبن عَدیّ از پیش من

برافتاد. به یک نیزه از پشت اسب بیفکندم چنانکه برنخاست. و گفتم: وَ اللّٰهِ لاتُخاصِمُنا فِی اللّٰهِ بَعْدَ هٰذا

و عمّار یاسر امیّةبن خلف را بکشت، و عمروبن الجموح ابوجهل‌بن هشام را، و حمزه شیبةبن ربیعةبن عبدالشّمس را و اسودبن اسود مخزومی را. و روز بدر چهارده تن را از مسلمانان بکشتند. عبیدةبن حارثبن عبدالمطّلب را و ذوالشمالین عمروبن نَضْله حلیف بنی زهره و مِهْجَع مولی عمر، و عُمَیربن ابی‌وقّاص و صفوان‌بن ابی‌البیضاء از مهاجران، و باقی انصار بودند. و هفتاد تن از اسیران بدر که آورده بودند جمله خویشتن را فدیه بدادند و برفتند.

و بفرمود که قَتْلای بدر را در قلیبی[1] ریختند پس بایستاد و گفت -بعد از آنکه هر یک را به نام و نسب یاد کرده بود-: قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقّاً؟ فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقّاً؟ پس گفت: اِنَّهُمْ لَیَسْمَعُونَ کَما تَسْمَعُونَ، وَلٰکِنْ مُنِعُوا عَنِ الْجَوابِ.

و گویند که: چون عمروبن الجموح شمشیر بر پای ابوجهل زد و بینداخت و در عقب لعینی دیگر برفت، عبداللّٰه‌بن مسعود مردی پیر بود و قوّت حرب و مقاومت با شجاعان نداشت، به عقب غازیان رفتی و هر جا که نیمه کشته یافتی، تمام بکشتی؛ تا به ابوجهل رسید و وی را بشناخت. و وی علیه اللّعنه بر روی افتاده بود. بر پشت وی رفت و گفت: هَلْ اَخْزاکَ اللّٰهُ یا عَدُوَّ اللّٰهِ؟! وی التفات کرد و با پس نگریست و عبداللّٰه‌بن مسعود را گفت: یا رُوَیْعِیَ الْغَنَم، لَقَدِ ارْتَقَیْتَ مُرْتَقیً صَعْباً! پس گفت: سه وصیّت دارم بر یاد گیر و بر آن قیام نمای. اوّل آنکه محمّد را بگوی که ابوجهل گفت که من

۱ـ قلیب: چاه

از ایذای تو پشیمان نی‌ام و بر همان بمردم. و دوم آنکه سر من ببری، از تن نیز پاره‌ای ببر تا سرم بزرگ نماید تا چون محمد(ع) و اصحاب سر من ببینند شکوهی از سر من یابند و هیبتی. و سوم آنکه شمشیر تو کند باشد، سرم به شمشیر من ببری تا الم به من کمتر رسد. عبدالله گفت: امّا عداوت تو محمد را عذاب و عقاب ابد کفایت است تو را. و امّا دوم، به خدا که سر تو از حلق ببرم تا کوچکتر نماید. و امّا سوم، به خدا که جز به شمشیر کند خویشتن نبرم. چون سر آن لعین از قفا ببرید، ریسمان در موی وی کرد و می‌کشید تا به خدمت رسول آورد. مردم که آن سر وی بدیدند، از هیبت و بزرگی آن عجب بماندند. تمام شد قصهٔ بدر کبرا.

محمدبن اسحاق گوید: چون از غزو فارغ شدند، در قسمت غنایم هر کسی سخنی می‌گفت. حق تعالی سورهٔ انفال را فروفرستاد. رسول علیه التلام این غنیمت را به مقتضای فرمودهٔ الهی بر ایشان قسمت کرد و باز گردید.

فصلٌ

فی غَزاةِ حُنَیْنٍ[1]

چون رسول (ص) فتح مکّه بکرد، چند روزی از رمضان مانده بود از مکّه بیرون آمد و روی به حنین نهاد برای قتال هَوازِن، با دوازده هزار مرد از مهاجر و انصار و دو هزار از جملهٔ طُلَقا. و از مشرکان چهار هزار مرد بودند از هوازِن وثقیف. و رئیس هوازِن مالک‌بن عوف النصری بود. و رئیس ثقیف کِنانةبن عبدیالیل‌بن عمروبن عمیرالثقفی. و آن روز گویند که سلمةبن سلامه -و گویند ابوبکر- گفت: لَنْ نُغْلَبَ الْیَوْمَ مِنْ قِلَّةٍ. امروز کسی بر ما غلبه نکند. رسول(صلعم) چون این کلام بشنید برنجید. وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعالیٰ: «وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً».[2]

آنگه به حرب مشغول شدند. مسلمانان بر مشرکان زدند و به هزیمت کردند و به غنیمت گرفتن مشغول شدند. مشرکان جمع شدند و گفتند: یا حُماةَ السّوءا - یعنی: ای بد حمیتان! - کجا می‌روید زن و فرزند را به دست خصم رها کرده؟! باز آمدند. و اینان مستعد نبودند بلکه به غنیمت مشغول

۱- بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۱/۲۱۰، مغازی واقدی ۲/۸۸۵-۹۲۲، الارشاد ۱/۱۴۰-۱۴۸، تاریخ یعقوبی ۲/۶۲-۶۴.

۲- توبه(۹)/۲۵.

بودند بر مسلمانان غلبه کردند. گویند که آن روز سیصد مرد مانده بودند و باقی به هزیمت شدند. و اکثر روایت کرده‌اند که با رسول(ص) ده کس مانده بودند؛ نُه از بنی‌هاشم، و یکی انصاری اَیْمن‌بن اُمّ‌ایمن، و او نیز شهید شد و آن نه مرد ملازمت کردند تا آنگه که جماعت با نزدیک رسول(صلعم) آمدند. و از آن نه‌گانه یکی امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و عبّاس و اِبْنُهُ فضل بر چپش بود و ابوسفیان‌بن الحارث‌بن عبدالمطّلب از پس پشت و نَوْفل‌بن الحارث و ربیعة‌بن الحارث و عبداللّه‌بن الزبیربن عبدالمطّلب و عُتْبة‌بن ابی‌لهب. این نه مرد پیرامون رسول(صلعم) بودند گرد وی درآمده و باقی گریخته. و علی علیه‌السّلام در پیش رسول(صلعم) دفع خصم می‌کرد. عبّاس‌بن عبدالمطّلب گوید:

نَصَرْنا رَسُولَ اللّهِ فِی الْحَرْبِ بِسْعَةٌ وَ قَدْ فَرَّ مَنْ قَدْ فَرَّ مِنْهُ فَأَفْشَعُوا

گویند که: عبّاس روزی در مکّه آوازی کرد که از هیبت آواز وی زنی وضع حملش واقع شد. گویند: رسول(صلعم) عبّاس را گفت: یا عم، آوازی ده تا رفتگان بازآیند. عبّاس آواز برآورد و گفت: یا اَهْلَ بَیْعَةِ الشَّجَرَةِ! یا اَصْحابَ سُورَةِ الْبَقَرَةِ، اِلیٰ اَیْنَ تَفِرُّونَ؟! اُذْکُرُوا الْعَهْدَ الَّذی عاهَدْتُمْ.

و گویند که این هزیمت به شب بود. رسول(ص) در میان وادی بود و مشرکان از شعاب وادی کمین گشاده بودند به تیغ و نیزه و عمود و به دنبال مسلمانان در نهادند و می‌زدند و می‌کشتند و می‌افکندند. رسول(ص) در آن شب تاریک به نیمه روی بازنگرید، چندان نور از روی مبارک آن حضرت بتافت که همهٔ وادی روشن شد -که پنداری که ماه بَدْر به در آمده- و به آواز بلند گفت: اَیْنَ ما عاهَدْتُمُ اللّهَ عَلَیْهِ؟! حق تعالی آواز آن حضرت به گوش خلق رسانید. هر جا که گریخته بودند روی با رسول(صلعم) نهادند.

گویند: شجاع مشرکان ابوجَرْوَل هوازنی بر شتری سرخ موی نشسته بود و سر نیزه دراز کرده و در پیش قوم ایستاده، چون ظفر یافتی در افتادی و بزدی و بکشتی و بیفکندی، و چون فرصت نیافتی رایت بیفراشتی و جماعتی در دنبال وی بیفتادندی، و به دنبال هزیمتیان می‌رفتند. و ابوجرول لعین این بیت می‌گفت:

أَنَا أَبُوجَرْوَلَ لا بَرَاح حَتَّى تُبِيحَ الْقَوْمَ أَوْ تُبَاحَ

امیرالمؤمنین علیه السّلام با وی مقاتله کرد و حربه‌ای بزد و شتر وی را بینداخت و ضربتی بزد و آن لعین را به دوزخ فرستاد و گفت:

قَدْعَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصَّباحِ أَنِّي فِي الْهَيْجاءِ ذُو نِصاحِ

چون ابوجرول کشته شد، مسلمانان را قوّت دل پدید آمد، با هم افتادند و به دو صف ایستادند و شکر خدای تعالی به قتل ابوجرول لعین و مدح امیرالمؤمنین(ع) آغاز کردند. و رسول(صلعم) دعا کرد و گفت: اَللّٰهُمَّ إِنَّكَ أَذَقْتَ أَوَّلَ قُرَيْشٍ نَكالاً، فَأَذِقْ آخِرَهُمْ نَوالاً.

شیبهٔ بن‌عثمان گفت: من چون رسول(ص) را تنها بدیدم، خواستم که وی را بکشم به عوض برادرم طلحةبن عثمان و پدرم عثمان‌بن طلحه که علی علیه السّلام در احد ایشان را کشته بود. حق تعالی رسول(ص) را خبر داد به وحی. رسول(صلعم) روی با من کرد و دست به سینهٔ من نهاد و گفت: یا شَيْبَةُ، أُعيذُكَ بِاللّٰهِ مِمّا هَمَمْتَ بِهِ. اَللّٰهُمَّ أَذْهِبْ عَنْهُ الشَّيْطانَ. گفت: من چون چشم بر وی انداختم، مرا از وی دوست تر کس نبود. گفتم: أَشْهَدُ أَنْ لاإِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ.

گویند که: شیبه گفت که: چون به قصد و عزم قتل به جانب راست شدم، عبّاس را دیدم درعی سپید بر تن پوشیده. و به جانب چپ رفتم

ابوسفیان را دیدم و در پیش، امیرالمؤمنین علی را دیدم با خود گفتم: اینان عمانند و ابناء العم، وی را خذلان نکنند من [از پشت] حمله بردم به شمشیر که وی را بکشم، آتشی دیدم که پدید آمد میان من و او چون برقی. من بترسیدم که مرا بسوزد. در این میانه رسول(صلعم) التفات با شیبه کرد و گفت: نزدیک من آی. و گفت: اَللّهُمَّ اَذْهِبْ عَنْهُ الشَّیْطانَ. در حالْ وی از سمع و بصر بر من عزیزتر بودی. پس گفت: یا شَیْبَةُ، قاتِلِ الْکُفّارَ. و گفت: یا اَنْصارَ اللّهِ وَ اَنْصارَ رَسُولِهِ[1]

و گویند که: رسول(ص) بر بغله نشسته بود و گفت: اَللّهُمَّ اِنّي اُنْشِدُکَ ما وَعَدْتَني. اَللّهُمَّ لایَنْبَغي لَهُمْ اَنْ یَظْهَرُوا عَلَیْنا. و آواز برآورد که: یا اَصْحابَ الْبَیْعَةِ یَوْمَ الْحُدَیْبِیَةِ! اللّهَ اللّهَ الکَرَّةَ عَلیٰ نَبِیِّکُمْ. چون خلق روی به وی نهادند گفت: اَلْآنَ حَمِیَ الْوَطیسُ.

اَنَـا الـنَّـبِـیُّ لاکَـذِب اَنَـا ابْـنُ عَـبْـدِ الْـمُـطَّلِـب

و از استر فرود آمد و مشتی خاک برداشت و به جانب ایشان ریخت و گفت: شاهَتِ الْوُجُوهُ: متغیر باد رویهای کافران! از کافران کس نماند الّا که خاک در چشم وی رفته بود از آن یک قبضه خاک.

صادق علیه السّلام گفت که: هوازن دُرَیْدبن الصِّمّه را حاضر کردند -و وی از معمّران بود- تا با وی مشورت کنند در کار رسول(صلعم). چون ایشان به اَوْطاس فرود آمدند، درید گفت: یَعْمَ مَجالُ الْخَیْلِ؛ لاحَزَنٌ ضِرْسٌ وَ لاسَهْلٌ دَهْسٌ. ما لي اَسْمَعُ رُغاءَ الْبَعیرِ وَ نُهاقَ الْحَمیرِ وَ بُکاءَ الصَّغیرِ؟! این مشغلهٔ بهائم و آدمی چیست؟ اینجا مردم به خواب درند گفتند که: مالک‌بن عوف اینان را به اینجا حاضر کرد و گفت: حرب در پیش زن و فرزند و

۱ـ در نسخه‌ها این واقعه تا بدینجا نقل شده و ناقص است.

مال کنیم تا پشت به هزیمت ندهیم غیرت و حمیت را. بفرمود تا مالک را حاضر کردند. درید با مالک گفت: با مالک، روی منهزم را هیچ باز نگرداند. اگر دولت تو را باشد، به مردان باشد و تیر و شمشیر و نیزه. و اگر دولت خصم را باشد، جز فضوح و رسوایی نباشد. نصیحت من بشنو واین زنان و کودکان و بهائم با شهر فرست. مالک گفت: یا درید، تو پیر شدی، عقل تو نیز پیر شد. مالک گفت: بینی که فردا ذلّ و بد نامی به قوم خویش بگذاری تا ابد.

و رسول (صلعم) عبداللّه‌بن ابی‌حَدْرَد را آنجا به جاسوسی بدان لشکر هوازن فرستاده بود. باز آمد و گفت: یا رسول اللّه، از مالک‌بن عوف شنیدم که گفت: ای قوم، غلافهای شمشیر بشکنید و بر محمّد و بر لشکرش حمله برید حملهٔ یک مرد چنانکه به یک بار مجموع در سر ایشان افتید. عمر گفت: یا رسول اللّه، نمی‌شنوی که ابن ابی‌حَدْرَد چه می‌گوید؟[1] رسول(صلعم) گفت: قَدْ کُنْتَ ضالاً فَهداكَ اللّهُ یا عُمَرُ. وَ ابْنُ‌أبی‌حَدْرَدٍ صادِقٌ.

حق تعالی آن روز به شانزده هزار -و گویند به هشت هزار- ملائکه مدد فرستاد. تا از آن مشرکان حکایت کردند که: مسلمانان را هزیمت کردیم و پراکنده تا نزدیک خداوند استر سپید رسیدیم. در حوالی رسول(ص) مردانی دیدیم نیکو روی سپید جامه. چون ما را بدیدند گفتند: شاهَتِ الْوُجُوهُ! در دنبال ما نهادند و ما را به هزیمت بکردند.

راوی گوید که: مشرکی اسلام آورده بود. از ما پرسید که: آن مردان نیکو روی سپید جامه و سواران بر اسب ابلق کجا رفتند که با شما نبینیم؟ صحابه از رسول(صلعم) پرسیدند که: یا رسول اللّه، آنان چه کس بودند؟

۱ـ ظاهراً صحیح آن است که این عبارت به صیغهٔ نهی ترجمه شود.

فرمود: ملائکه بودند که با مؤمنان مدد می‌کردند در حرب کردن. تا روز نیک بر آمد و خلق عظیم و مال بسیار به غنیمت گرفتند.

در روایت آمد که: آن روز چهار هزار مرد را به اسیری گرفتند و دوازده هزار اشتر. و باقی غنایم خدای تعالی دانست که چند بود. و اهل مکه چون بدیدند که خدای تعالی نصرت دین خویش کرد و اعزاز و اکرام مؤمنان، بسیاری از ایشان ایمان آوردند. و مالک‌بن عوف بگریخت با خلقی بسیار از قوم خویش و به طایف شدند با جملهٔ ثقیف و اعراب با تیغ خویش به اوطاس شدند. رسول(صلعم) از آنجا به حمران آمد و از آنجا احرام گرفت و عمره.

اوّل کرّت که وهنی و فتوری از کار مشرکان بود طاهر شد، آن بود که امیرالمؤمنین علی علیه السّلام، ابوجرول را بکشت. ایشان دلشکسته شدند. و همچنان می‌کشت تا چهل مشرک را به دوزخ فرستاد. مردم چون از حرب فارغ شدند اسیران را می‌کشتند. رسول(صلعم) منادی کرد که نباید که کسی اسیران را بکشد.

فصلٌ

في غَزْوَةِ الطّائِفِ وَ قِصَّةِ اِتْمامِ الْأُسارىٰ[1]

رسول(صلعم) به طائف رفت در شوّال سنهٔ ثمان من الهجره و قلعهٔ طائف را حصار کرد نزدیک هفده روز. و نافع‌بن غیلان‌بن مُعَتِّب با لشکر ثقیف بیرون آمد. امیرالمؤمنین علیه السّلام با لشکر اسلام به بطن وَجّ به وی رسید و حرب کردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام نافع را بکشت و مشرکان به هزیمت برفتند.

و جمعي بندگان از حصن طائف به زیر آمدند: یکی ابوبکره بندهٔ حارث‌بن کَلَده، دوم منبعث -و نام وی مضطجع بودی رسول(صلعم) وی را منبعث نام کرد- سوم وَرْدان و وی بندهٔ عبداللّه‌بن ربیعه بود. و جملهٔ این بندگان اسلام آوردند. وبعد از این چون جمعی از طائف بیامدند و اسلام آوردند گفتند: یا رسول اللّه، غلامان ما را رد کن. رسول(صلعم) گفت: أُولٰئِكَ عُتَقاءُ اللّٰهِ: ایشان آزاد کردگان خدای تعالی‌اند.

رسول(ص) در کار قلعه با صحابه مشورت کرد. سلمان رضی اللّه عنه

۱ـ بنگرید به: الارشاد ۱۴۹/۱-۱۵۳، أعلام الوری/۱۲۳-۱۲۸، مغازی واقدی ۹۲۲/۲-۹۳۸.

گفت: یا رسول اللّه، منجنیق بَر نِه اینجا. و خالدبن سعید دو دبّابه[1] بساخته. ثقیف آهنها به شکل سگک بساخته، آن را [به آتش] بتافتند و بر آنجا انداختند، آن دبّابه بساخته.

رسول (صلعم) بفرمود که: انگورهای ایشان ببرید. سفیان‌بن عبداللّه ثقفی منادی کرد که: اگر تو بر ما غلبه کنی این درختان تو را باشد. مبر؛ و یا از بهر خویشی و رَحِم و یا از بهر خدای تعالی رها کن. رسول(ص) گفت: فَإنّي أدَعُها لِلّهِ وَ الرَّحِمِ. و ترک کرد بریدن آن.

چون رسول(ص) آن حصار طائف می‌داد، علی علیه السّلام را بفرستاد که برو و بتان ایشان بشکن. امیرالمؤمنین علیه السّلام چون بیرون آمد جمعی بسیار از خَثْعَم بر راه می‌آمدند تا دفع کنند از شکستن بتان. لشکر از جانبین فرود آمدند. مردی از مشرکان بیرون آمد و مبارز خواست. هیچکس از مسلمانان بیرون نیامد. امیرالمؤمنین(ع) بیرون آمد. ابوالعاص‌بن ربیع از جا بجست و گفت: تَکْفاهُ أیُّها الأمیرُ. امیرالمؤمنین(ع) را مانع شد. امیرالمؤمنین(ع) گفت: نه. و اگر مرا حادثه‌ای رسد تو امیر باشی. بیرون شد و ضربتی بر وی زد و به دوزخ رسانید. و از آنجا بگذشت تا جملهٔ بتان ایشان را بشکست و با خدمت رسول(صلعم) آمد. رسول(ص) هنوز به محاصره مشغول بود. چون امیرالمؤمنین(ع) را بدید، تکبیر کرد و دست وی بگرفت و به موضعی خالی با وی بنشست.

جابربن عبداللّه روایت کرد که: چون رسول(صلعم) با وی خالی شد روز طائف، عمر خطّاب گفت: أتُناجیه دُونَنا وَ تَخْلُو بِهِ دُونَنا؟! فَقالَ: یا عُمَرُ،

۱ـ دبّابه: آلتی است که در جنگها، به هنگام محاصرهٔ قلعه‌ها، در پناه آن قرار گرفته، قلعه را نقب می‌زدند.

ما آنا انتجبتُهُ، بَلِ اللّهُ انتجاهُ گفت: عمر روی از رسول(ص) بگردانید و گفت: این چنان است که روز حدیبیه گفتی: «لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللّهُ آمِنينَ مُحَلِّقينَ»[1] فَلَمْ نَدْخُلْهُ وَ صُدِدْنا عَنْهُ.

و نزدیک سی روز حصار داد ایشان را. به روایت محمدبن اسحاق وفد طائف به رمضان پیش رسول(صلعم) آمدند و اسلام آوردند. رسول(صلعم) از آنجا با جِعْرانه آمد و غنایم حنین را در آنجا قسمت کرد در مؤلّفه قلوب قرشیان و چیزی از آن به انصار نداد. و گویند بداد. و گویند اندکی بداد. و ابوسفیان و پسر وی معاویه و حکیم‌بن حِزام مِن بنی‌اسدبن عبدالعُزّی‌بن قُصَیّ و نصر[2]بن حارث‌بن کَلَده و علاءبن حارثة[3] ثقفی حلیف‌بنی زُهْره و حارث‌بن هشام مِن بنی‌مخزوم و جبیربن مُطْعِم از بنی‌نَوْفَل‌بن عبد مناف و عَلْقَمةبن عُلاثه و اَقْرَع‌بن حابس و عُیَیْنةبن حِصْن هر یکی را از اینان صد شتر بداد.

و عبّاس‌بن مِرْداس را چهار اشتر بداد، خشم گرفت و این ابیات بگفت:

أَتَجْعَلُ نَهْبي وَ نَهْبَ الْعُبَيْـ ـدِ بَيْنَ عُيَيْنَةَ وَ الْأَقْرَعِ
وَ ما كانَ حِصْنٌ و لا حابِسٌ يَفُوقانِ مِرْداسَ في الْمَجْمَعِ
وَ ما كُنْتُ دُونَ امْرِئٍ مِنْهُما وَ مَنْ تَضَعِ الْيَوْمَ لايُرْفَعِ
وَ قَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذاتدرأ فَلَمْ أُعْطَ شَيْئًا و لَمْ أُمْنَعِ

رسول(ص) چون این بشنید وی را سخت آمد و ابن‌مرداس را حاضر کرد و گفت: تو گفتی: «أَتَجْعَل نَهْبي و نَهْبَ الْعَبيد»؟ وامیرالمؤمنین علیه

۱ـ فتح(۴۸)/۲۷.
۲ـ سیرهٔ ابن‌هشام ۴/۱۳۵: «نُصَیر» به جای «نصر».
۳ـ سیرهٔ ابن‌هشام ۴/۱۳۶: «جاریه» به جای «حارثه».

السلام را گفت: دست وی گیر و زبان وی ببر. امیرالمؤمنین(ع) دست وی بگرفت که هیچکس فریادرس وی نبود. هر ساعت در راه با امیرالمؤمنین(ع) می‌گفت: یا امیرالمؤمنین، البتّه بخواهی بریدن؟ وی(ع)می‌گفت: اِنّي مُمْضٍ فيكَ ما اُمِرْتُ. تا وی را در حصار اشتران برد و گفت: رسول(ص) چند اشتر به تو داده بود؟ گفت: چهار تا. گفت: بشمار از چهار تا صد. دیت زبان صد اشتر باشد شرعاً. و جمله را عقال برنه از آن خویشتن. عبّاس گفت: بِأَبي اَنْتُمْ وَ اُمّي ما اَكْرَمَكُمْ وَ اَحْلَمَكُمْ وَ اَجْمَلَكُمْ وَ اَعْلَمَكُمْ. پس با امیرالمؤمنین(ع) مشورت کرد که مرا چه می‌باید کردن، امیرالمؤمنین(ع) گفت: تو مخیّری میان آنکه بدان چهار شتر که رسول(صلعم) به تو دادی راضی شوی و میان آنکه صد بستانی، امّا من چنان صلاح می‌بینم که به حکم رسول(ص) راضی شوی تا با انصاریان باشی نه با اهل مائه که ایشان کافرانند. [گفت: چنین کنم.]

تا جماعتی از انصاریان سخنی چند قبیح بگفتند که: مرد پسر عمّان واهل خویش را بدید و ما را فراموش کرد! با آنکه ما اصحاب کریهه[1] بودیم و وی را بدین مرتبه رسانیدیم. هر چه جمع می‌کنیم ما به زخم شمشیر، رسول(ص) با اهل قرابات خویش می‌دهد! این خبر به رسول(ص) رسید. ندا کردند که هر که انصاری است باید که به یک موضع جمع شود چنانکه هیچکس دیگر با ایشان نباشد.

رسول(صلعم) با امیرالمؤمنین(ع) بیامد و در میان ایشان نشست و گفت: چیزی از شما خواهم پرسیدن. جواب من بگویید. اَلَمْ آتِكُمْ وَ اَنْتُمْ عَلىٰ شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَاَنْقَذْتُكُمْ مِنْها بي؟! جمله گفتند: بلیٰ. وَ لِلّهِ وَ لِرَسُولِهِ الْمَنُّ

۱ـ کریهه: سخنی و ناخوشایندی.

وَ الطَّوْلُ و الْفَضْلُ عَلَيْنا. پس گفت: اَلَمْ آتِكُمْ وَ اَنْتُمْ اَعْداءٌ فَاَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ بِي؟! گفتند: اَجَلْ. پس گفت: اَلَمْ آتِكُمْ وَ اَنْتُمْ قَليلٌ فَكَثَّرَكُمُ اللّهُ بِي؟! و كلمات چند بگفت ديگر و ساعتى خاموش شد و گفت: اَلا تُجيبُونِي؟! ايشان گفتند: بِمَ نُجيبُكَ يا رسول اللّه؟! مادر و پدر ما فداى تو باد! گفت: اگر خواهيد، جواب من دهيد: وَ اَنْتَ قَدْ كُنْتَ جِئْتَنا طَريداً فَآوَيْناكَ، خائِفاً فَآمَنّاكَ، وَ مُكَذَّباً فَصَدَّقْناكَ.

پيران و بزرگان انصار برخاستند و بوسه بر دست و پاى رسول(ص) دادند و گفتند: يا رسول اللّه، آن كلمات جوانان ما گفتند و ايشان را نيز ندامت حاصل شد و استغفار بكردند و هٰذِهِ اَمْوالُنا بَيْنَ يَدَيْكَ فَاقْسِمْها بَيْنَ قَوْمِكَ اِنْ شِئْتَ. و بسيارى خلق بگريستند. رسول(صلعم) گفت: به قسمت آن مال الفت دل ايشان كه مؤلّفه قلوبند خواستم و حوالت شما به ايمان شما كردم. اَما تَرْضَوْنَ اَنْ يَرْجِعَ غَيْرُكُمْ بِالشّاءِ وَ النَّعَمِ وَ رَجَعْتُمْ اَنْتُمْ وَ رَسُولُ اللّهِ في سَهْمِكُمْ؟ ثُمَّ قالَ: اَلْاَنْصارُ كِرْشي وَ عَيْبَتي. لَوْ سَلَكَ النّاسُ وادِياً وَ سَلَكَ الْاَنْصارُ شِعْباً، لَسَلَكْتُ شِعْبَ الْاَنْصار. اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِلْاَنْصارِ وَ لِاَبْناءِ الْاَنْصارِ وَ لِاَبْناءِ اَبْناءِ الْاَنْصارِ. و مراد به «كرش» و «عيبه» صاحب است و خاصه.

[داستان اسيران غزوهٔ حنين]

شَيْما دختر حليمه مُرْضِعهٔ رسول در ميان سبايا بود، به خدمت رسول آمد. رسول عليه السّلام ردای خويش براى وى بينداخت و احترام بسيار بكرد. زيرا كه خواهر رضاعى بود و شيما حضانت رسول كردى و تعهّد در آن وقت كه حليمه شير وى مى‌دادى. تا شيما شفاعت كرد براى مالك‌بن عوف رسول عليه السّلام گفت: اگر بيايد وى را امان دادم. مالك به خدمت رسول آمد، جملهٔ مال به وى داد و صد اشتر ديگر بداد.

و رسول علیه السّلام منادی کرده بود که هر زنی که حامله باشد نباید که با وی جماع کنند، و آنکه حامله نباشد هم جماع نکنند تا استبرا بدهند به حیضه. و خواهر رضاعی رسول شیما در این باب سخنی گفت. رسول علیه السّلام گفت: آنچه از آن من است و بنی‌هاشم و قریش من باز جای دهم. امّا باقیان -ای خواهر- پیش این خلق مرا به شفیع برید که هم باز جای دهند. چون رسول علیه السّلام با بنی‌هاشم رد کردند رسول گفت: کیست آن که با من موافقت کند و اسیران هوازن باز جای دهد؟ و این فرض است شما را بر من که از جای دیگر من این باز دهم ان شاء اللّه چون غنیمت افتد به عقب این غنیمت. مردی بفرستاد به در خیمه‌ها که: کیست با رسول موافقت کند در ردّ زنان هوازن؟ و اگر موافق رضا نیست، هر زنی را پنجاه اشتر بستاند. جمله رد کردند الّا اقرع‌بن حابس و عُیَیْنَةبن حِصْن که ایشان گفتند: یا رسول اللّه، باز جا نمی‌دهیم؛ که پیش از این ایشان زنان ما را به غارت برده‌اند. و گویند هم صفوان‌بن امیّه هم رد نکرد برای آنکه زنی که در سهم او بود حامله بود از وی.

چون رسول(ص) غنیمت قسمت بکرد، مردی پیش وی آمد دراز بالا، گندمگون پشت دو تا کرده، بر روی و پیشانی وی اثر سجود، و رسول را گفت که: تو در قسمت عدل نکردی! رسول گفت: چون من عدل نکردم که عدل خواهد کردن؟! عمر بر پای خاست و گفت: یا رسول اللّه، اجازت ده تا گردن وی بزنم. رسول گفت: دَعُوهُ. فَإِنَّهُ سَیَکُونُ لَهُ أَتْباعٌ یَمْرُقُونَ مِنَ الدِّینِ کَما یَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِیَّةِ یَقْتُلُهُمُ اللّهُ عَلیٰ یَدِ أَحَبِّ الْخَلْقِ إِلَیْهِ.

خُدْری گفت: من از رسول علیه السّلام این حدیث شنیدم، و با امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بودم که در جنگ خوارج آن لعین را بکشت. و بخاری این حدیث با ما قبل و ما بعد ایراد کرد.

فصلٌ

فی غَزْوَةِ تَبُوک[1]

و آن غزای روم بود، در رجب تهیّؤ کرد و به قبایل عرب که در اسلام آمده بودند بفرستاد چون تمیم و غَطَفان و طی و ایشان را تحریص کرد به قتال، و به عتّاب‌بن اُسَید فرستاد که عامل وی بود در مکّه تا مردم را به حرب تحریص کند، و صحابه را تحریص و ترغیب کرد به انفاق فقرا؛ تا عثمان عفّان چند اِناهای فضّه بیاورد و بشکست و به خرج لشکر کرد؛ آن را تجهیز جیش العسره خوانند. و هم عبّاس و انصاریان و عبدالرّحمن و طلحه و زبیر و جمعی منافقان نیز برای ریا و سُمعت هم بکردند.

و امیرالمؤمنین علی علیه السّلام را در مدینه خلیفهٔ خویش کرد و بیامد و بالای ثَنیّة الوداع فرود آمد با مهاجر و انصار و قبایل عرب و بنی‌کِنانه و اهل تِهامه و مُزَیْنه و جُهَیْنه و طی و تمیم. و رایت مهاجران به زبیر داد، و طلحةبن عبیداللّه بر میمنه حاکم کرد، و عبدالرحمن‌بن عوف را بر میسره.

و برفت تا چون به جُرْف فرود آمد، عبداللّه‌بن اُبیّ‌سَلول بی‌اجازت

۱ـ اعلام الوری/۱۲۹ـ۱۳۱، الارشاد ۱۵۴/۱ـ۱۵۸، مغازی واقدی ۹۸۹/۳ـ۱۰۲۵، تاریخ یعقوبی ۶۷/۲ و ۶۸.

رسول علیه السلام باز آمد. رسول(ص) گفت: حَسْبِيَ اللّٰهُ. هُوَ الَّذِي أَيَّدَنِي بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ «وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِم» -الآية[1]. چون به جُرْف برسید، امیرالمؤمنین علی علیه السلام برسید و گفت: یا رسول اللّه، قریش می‌گویند که رسول علی را در مدینه برای استثقال بگذاشت. زَعَمَتْ قُرَيْشٌ أَنَّكَ إِنَّما خَلَّفْتَنِي اسْتِثْقالاً لِي. فَقالَ علیه السلام: طالَما آذَتِ الْأُمَمُ الْأَنْبِياءَ. ها أَما تَرْضى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى؟ علی گفت: راضی شدم. و باز گشت و به مدینه آمد.

و رسول علیه السلام در آن غزا حرب نکرد، بلکه قبایل جمله اسلام آوردند و غنایم بسیار آوردند. و چون ولایت روم از مدینه دور بود و رسول علیه السلام بر مدینه خائف بود که کافران هجوم کنند، دانست که یا رسول باید در آنجا باشد یا علی.

و جمعی از صحابه کید کردند که رسول را از عقبه به شب به زیر اندازند از سر پشته. رسول را حال معلوم شد. منادی فرمود که: هر که خداهد به راه بطن الوادی برود؛ و هر که خواهد به عقبه. و رسول علیه السلام به عقبه رفت و عمار و حذیفة الیمان با رسول بودند. و عمار زمام ناقه می‌داشت و حذیفه می‌راند. عمار را فرمود که اشتر را بکش و حذیفه را گفت بران. تا چون به عقبه رفت خائنان لِثام[2] بر دهان کردند و قصد رسول کردند. چون رسول را قصد قتل کردند، حذیفه پیش باز رفت. حق تعالی رسول(ص) را به رعب و ترس نگاه بداشت. ایشان بترسیدند و پنداشتند که حذیفه را معلوم شد که ایشان چه کسانند. و این حکایت به شب

۱ـ انفال(۸)/۶۳.

۲ـ لثام: آن قسمت از جامه یا نقاب که روی بینی و اطراف آن را بپوشاند، دهان پوش.

بود. ایشان بگریختند و در میان خلق افتادند. رسول علیه السّلام حذیفه را گفت که: ایشان را شناسی؟ گفت: بلی، فلان و فلان بودند. حذیفه گفت: یا رسول اللّه، اجازت بده تا ایشان را گردن بزنم. رسول علیه السّلام گفت: إِنّي أَكْرَهُ أَنْ يَتَحَدَّثَ النّاسُ وَ يَقُولُون إِنَّ مُحَمَّداً قَدْ وَضَعَ يَدَهُ في أَصحابِهِ و نام ایشان ببرد و گفت: این حالت پوشیده دارید و السّلام.

چون به نزدیک مدینه آمدند، حسن و حسین علیهما السّلام استقبال کردند. و هر دو را بر پیش خود گرفت و مسلمانان گرد وی درآمدند تا به در خانهٔ فاطمه علیها السّلام شد و ساعتی آنجا بود و از آنجا بیرون آمد و مسلمانان بر در خانه بودند. و چون در منزل خویش شد مردم متفرّق شدند.

انس گوید: چون رسول علیه السّلام به نزدیک مدینه آمد گفت: إِنَّ بِالْمَدينَةِ لَأَقْواماً ما سِرْتُمْ مِنْ مَسيرٍ و لا قَطَعْتُمْ مِنْ وادٍ إِلّا كانُوا مَعَكُمْ فيهِ. قالُوا: يا رَسُولَ اللّهِ، وَ هُمْ بِالْمَدينَةِ؟! قالَ: نَعَمْ، وَ هُمْ بِالْمَدينَةِ حَبَسَهُمُ الْعُذْرُ.

و تبوک آخر غزاهای رسول علیه السّلام بود. و چون از تبوک باز آمد، عبداللّه‌بن اُبیّ‌سلول به دوزخ شد.

فصلٌ

فِي غَزْوَةِ مُؤْتَة فِي جُمادىٰ مِنْ سَنَةِ ثَمانٍ[1]

رسول علیه السّلام لشکر گران بفرستاد و زیدبن حارثه را امیر کرد و گفت: اگر زید بمیرد یا بکشند، امیر لشکر جعفر طیّار باشد. صادق علیه السّلام گوید که: جعفر را امیر کرد و گفت: اگر جعفر را بکشند، زید امیر باشد و اگر زید را بکشند، عبداللّه‌بن رَواحه. و اگر عبداللّه‌بن رواحه را بکشند، امیر بود آنکه مسلمانان به وی رضا دهند.

لشکر بیرون شد تا به مُعان نزول کرد. خبر بدیشان رسید که هِرَقْل ملک روم به مأرب فرود آمد با دویست هزار مرد؛ صد هزار رومی و صد هزار مستعربه.

[در کتاب آبان‌بن عثمان آمده است: خبر کثرت عدد کفّار از عرب و عجم به مسلمین رسید و مشرکان][2] به مَشارف فرود آمدند و آن، موضعی است که برای سلیمان‌بن داوود شمشیرها می‌ساختند. دو روز به مُعان اقامت

۱ـ بنگرید به: اعلام الوری/ ۱۱۰-۱۱۲، مغازی واقدی ۷۵۵/۲-۷۶۹، بحارالانوار ۵۰/۲۱-۶۵، تاریخ یعقوبی ۶۵/۲ و ۶۶.

۲ـ در نسخه‌ها به جای این عبارت آمده است: «و مؤمنان» که صحیح نمی‌نماید. بنگرید به: اعلام الوری/ ۱۱۰-۱۱۱.

کردند و با هم گفتند که رسول(ص) خبر باید کردن که لشکر روم چندین هزار است و ما طاقت ایشان نداریم تا رای وی در این چیست. عبدالله رَواحه گفت: ای قوم، ما حرب نه به کثرت می‌کنیم، و انما قتال ما بدین دینِ راست است و رسول صدق است که حق تعالی ما را بدان اکرام کرد، و لشکر اسلام سه هزار مرد جمله به سخن ابن‌رواحه تصدیق کردند. و به دهی از دهای بَلْقاء که نام آن شرف است به لشکر روم رسیدند. و از آنجا لشکر اسلام پناه به مؤته دادند و آن دهی است بالای اَخساء.

باقر علیه السلام گفت: آنجا حرب کردند، و پنجاه جراحت به تن جعفربن ابی‌طالب رسیده بود. و بیست و پنج از آن جمله بر روی مبارک وی آمده بود.

راویان اخبار گویند که: چون رسول علیه السلام جعفربن ابی‌طالب را به مؤته فرستاد، وعظ وی بگفت و وصیت کرد به تقوا و احتیاط در کارها و حرمت لشکر داشتن و صبر کردن به کارزار. چون از لشکر وی چند بزرگان را بکشتند، او رایت به دست گرفت و خویش به کارزار رفت. جبرئیل آمد و گفت: یا رسول الله، جعفر در کارزار است. و به یک روایت او را به کوهی بلند برد و خدای تعالی شعاع چشم وی قوی بکرد تا می‌نگرید و معرکهٔ ایشان می‌دید تا آخر جعفر بیرون آمد و حرب می‌کرد تا چندان مبارزان را بکشت که در عدد نیاید؛ تا ملعونی بیامد و تیغی بزد و دست راست وی بیفکند. او رایت به دست چپ گرفت و حرب می‌کرد و می‌گفت:

لاتبأسَ لَقا قُطِعَتْ یَمینی مَعَ شِمالی وَ قَویٌّ دینی

ملعونی دیگر درآمد و دست چپ وی بیفکند. وی طمع از جان خود برداشت و دانست که بی‌دست قتال نتوان کردن. به روایت دیگر جعفر علم

به سینه نهاد و می‌کوشید تا شهید شد.

و بعضی روایات آمده است که چون هر دو دست وی بینداختند، حق تعالی او را به عوض هر دو دست، پر و بال بخشید، او را بنابر این جعفر طیّار خواندند و بعضی گفتند: چون او را شهید کردند، در شب جمعی از اصحاب کرام او را به خواب دیدند که با مرغان می‌پرید. از آن، جعفر طیّار می‌گوید.

و زید و عبدالله رواحه هم شهید شدند امّا جعفر چون دانست که بی‌دست قتال نتوان کردن، روی سوی مدینه کرد و گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا رَسُولَ اللّه؛ سَلامَ مُوَدِّعٍ لاسَلامَ زائِرٍ. آنگه کافران گرد وی در آمدند و او را شهید کردند و تیرها در او زدند و او را به نیزه از زمین برداشتند و بر هوا رفع کردند. خدای تعالی وی را زنده گردانید و به جای دو دست وی را دو پر بداد تا در هوا بپرید و در آسمان شد و در بهشت با ملائکه می‌پرد. و از اینجاست که او را جعفر طیّار می‌گویند.

و رسول علیه السّلام از آنجا بیامد غمناک و حزین به قتل پسر عم. و به در سرای جعفر آمد و اسماء بنت عمیس در خانه بود و در بزد. اسماء گفت: کیست؟ رسول گفت: رسول خدای. در حال بدوید و در بگشود. رسول علیه السّلام گفت: یا اسماء، فرزندان جعفر را پیش من آر. اسماء ایشان را بپوشانید به لباس نو و به خدمت رسول برد. رسول علیه السّلام دست بر سر ایشان نهاد و می‌گریست. اسماء گفت: یا رسول اللّه، این چیست که با فرزندان من می‌کنی چنانکه با یتیمان کنند؟ رسول علیه السّلام بگریست و گفت: یا اسماء، خدای تعالی تو را مزد دهاد به کشتن جعفر. امّا بشارت باد تو را که خدای تعالی دو پر بداد که اکنون در بهشت با ملائکه می‌پرد آنجا که می‌خواهد. اسماء تعزیت جعفر بداشت و در مرثیهٔ وی این

بیت‌ها انشا کرد:

یا جَعْفَرَ الطَّیّارِ خَیْرَ مصرّف لِلْخَیْلِ یَوْمَ تَطاعُنٍ و شیاحِ
قَدْ کُنْتَ لی جَبَلاً اَلُوذُ بِظِلِّهِ فَتَرَکْتَنی اَمْشی بِاَجرد ضاحِ
قَدْ کُنْتُ ذاتَ حَمِیَّةٍ ما عِشْتَ لی اَمْشی البَراز وَ اَنْتَ کُنْتَ جَناحی
وَ اِذا بَکَتْ قُمْرِیَّةٌ شَجَناً لَها یَوْماً عَلی فَنَنٍ دَعَوْتُ صَباحی
فَالْیَوْمَ اَخْشَعُ لِلذَّلیلِ وَ اَتَّقی مِنْهُ وَ اَدْفَعُ طالِمی بِالرّاحِ

«مِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَهُ» کَحَمْزَةَ وَ جَعْفَرٍ «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ»[1] کَعَلیٍّ وَ عَمّارٍ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِم اَجْمَعینَ.

عبداللّه‌بن جعفر گوید که: من به یاد دارم که رسول علیه السّلام در پیش مادر من آمد و مرا بر رانی نهاده بود و برادرم را بر رانی و دست پس ما مالید و آب از چشم وی روان می‌شد چنانکه بر محاسن می‌چکید و می‌گفت: اَللّهُمَّ اِنَّ جَعْفَراً قَدْ قَدِمَ اِلَیْكَ اِلیٰ اَحْسَنِ الثَّوابِ، فَاخْلُفْهُ فی ذُرِّیَّتِهِ بِاَحْسَنِ ما خَلَفْتَ اَحَداً مِنْ عِبادِكَ فی ذُرِّیَّتِهِ. و چون مادرم را خبر مرگ پدرم بداد و آنکه وی با ملائکه می‌پرد، مادرم اسماء گفت: یا رسول اللّه، این حال با امّت بگویی؟ رسول علیه السّلام دست من گرفت و مرا بر منبر برد و به پایهٔ زیرین بنشاند و وی به بالا بر شد و حزن و اندوه از وی طاهر می‌بود و گفت: اِنَّ الْمَرْءَ کَثیرٌ بِاَخیهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ اَلا اِنَّ جَعْفَراً قَدِ اسْتُشْهِدَ وَ جُعِلَ لَهُ جَناحانِ یَطیرُ بِهِما فِی الْجَنَّةِ. پس فرود آمد و در خانه رفت و مرا در خانهٔ خویش برد و هر جا که رسول رفتی من نیز رفتمی در خدمت وی از خانهٔ زنان وی و غیره تا چون روز سوم بود مرا با خانه فرستاد. و این سه روز برای عیالان پدر من طعام فرستادی. روزی پیش ما آمد و در خانهٔ ما، من

۱ـ احزاب (۳۳)/۲۳.

گوسفندی از آن برادر خویش مساومه می‌کردم[۱] گفت: اَللّٰهُمَّ بارِكْ لَهُ في صَفْقَتِهِ عبداللّه‌بن جعفر گوید: من نخریدم و نفروختم الّا که برکاتی تمام در آنجا می‌دیدم.

صادق علیه السّلام گوید که: رسول علیه السّلام با فاطمه گفت: اِذْهَبي فَابْكي عَلَى ابْنِ عَمِّكِ فَاِنْ لَمْ تَدْعي بِمِثْكِلٍ مِمّا قُلْتِ فَقَدْ صَدَقْتِ.

چون اصحاب مؤته به مدینه رسیدند، رسول علیه السّلام با اصحاب، ایشان را پیشباز رفتند مسلمانان خاک برمی‌گرفتند و بر غازیان مؤته می‌ریختند و می‌پاشیدند و می‌گفتند: یا فرّارُ، فَرَرْتُمْ في سَبيلِ اللّٰهِ! رسول گفت: لَيْسُوا الْفَرّارَ وَ لٰكِنَّهُمُ الْكَرّارُ اِنْ شاءَ اللّٰهُ.

۱ـ مساومه: چانه زدن در بهای کالا؛ در نسخه‌ها این زیاده نیز در اینجا موجود است: «و علف می‌دادم» که ظاهراً صحیح نیست.

فصل

[در نزول سورهٔ برائت][1]

چون سورهٔ برائت نازل شد در سنه تسع من الهجره، رسول(صلعم) خواست که به حج رود، گفت: مشرکان برهنه حج می‌کنند و طواف خانه نمی‌خواهم که ایشان را برهنه بینم. چهل آیت از سوره به ابوبکر داد و چهل مرد رفیق وی کرد و گفت: این به موسم رسان. چون وی برفت، جبرئیل علیه السّلام آمد و گفت: لایُؤَدّیها اِلاّ اَنْتَ اَوْ رَجُلٌ مِنْكَ. رسول، امیرالمؤمنین علیه السّلام را بخواند و جملهٔ سوره به وی داد و گفت: برو و جملهٔ سوره بر ایشان خوان. و ابوبکر اگر خواهد بازگردد، و اگر خواهد بیاید.

جابر گوید: رسول(ص) علی(ع) را بر ناقهٔ عَضْباء خویش نشاند. و من با امیرالمؤمنین بودم. چون به موضع اعرج رسیدیم، وقت صبح بود. ابوبکر خواست که نماز کند، ناقه رُغایی بکرد. ابوبکر گفت: به خدا که رغای ناقهٔ رسول است عضباء. به ذوالحُلَیفه بدیشان رسید وابوبکر پرسید که: به چه آمدی؟ علی(ع) گفت: جبرئیل آمد و گفت که: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که: ای محمّد، این سوره را نرساند الاّ تو یا کسی که از

۱ـ بنگرید به: الارشاد/۶۵ و ۶۶، اعلام الوری/۱۳۲، تفسیر عیاشی ۷۳/۲.

تو باشد و من از اویم؛ مرا بفرستاد. ابوبکر گفت: در حقّ من آیتی انزال شد؟ گفت: نه. گفت: مرا چه می‌باید کردن؟ گفت: رسول(ص) تو را مخیّر کرد. اگر خواهی بیا، و الاّ بازگرد.

ابوبکر بازگردید و به رسول(ص) برسید و گفت: یا رَسُولَ اللّه، اَقَلْتَنِي لِاَمْرٍ طالَتِ الْاَعْناقُ اِلَيَّ لِاَجْلِهِ. فَلَمّا صِرْتُ بِبَعْضِ الطَّريقِ عَزَلْتَني! فَقالَ النَّبِيُّ(ص): ما فَعَلْتُ؛ وَ لكِنَّ اللّه فَعَلَ. ابوبکر گفت: نَزَلَ فِيَّ شَيْءٌ ؟ قالَ: لا؛ ولكِنْ نَزَلَ جَبْرَئيلُ وَ قالَ: اِنَّ اللّه تَعالىٰ يَقُولُ: لايُؤَدّيها عَنْكَ اِلاّ اَنْتَ اَوْ رَجُلٌ مِنْكَ. و علی علیه السّلام از من است.

مشرکان عرب بر آن بودند که حج چنان کنند که هر سال کردندی. امیر متّقیان علیّ مرتضی علیه السّلام چون روز عید بود به موسم بایستاد و خطبه کرد وعهد قریش بینداخت و سورهٔ برائت بر ایشان خواند و شمشیر کشید.

مُحْرِزبن ابی‌هریره گفت: پدرم آن سال با امیرالمؤمنین(ع) بود در موسم. چون آواز وی گران شدی و وی خسته شدی، به نیابت وی آواز می‌دادی و مردم را جمع می‌کردی، و ندا به چهار چیز بود: یکی آنکه برهنه طواف خانه نکنند. و عذر ایشان آنکه ما با این جامه گناه کردیم به خدمت خدای تعالی با این جامه نرویم. و دوم آنکه: هر که را عهدی هست به مدّتی، بیش از مدّت او را مهلت نیست. اگر ایمان آرد خلاص یابد، و الاّ گردن بزنم. و سوم گفتی: هیچکس بهشت نرود الاّ مؤمن یا مؤمنه. و چهارم آنکه: بعد از امسال هیچ مشرکی را اینجا کاری نیست که گرد مسجد الحرام گردد، و حج نکند الاّ آن که ایمان آورد. مشرکان گفتند: ما از عهد تو و پسر عمّ تو بیزاریم و عهد ما تیغ است و نیزه. امیرالمؤمنین علیه السّلام شمشیر بکشید و با نشاط به طواف‌گاه رفت و گفت: هر که برهنه اینجا

گردد، گردنش بزنم. در حال مشرکان بترسیدند، جمله جامه‌ها در پوشیدند و حج کردند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام حج بگزارد و با مدینه آمد. و رسول(ص) در سنهٔ عشر از هجرت به حج رفت و بازآمد و بقیهٔ ذی‌حجّه و محرّم و صفر -و گویند که روزی چند از ربیع الاوّل- بر آمد که با جوار خدا رفت. صلوات الله علیه و آله.

فصل

رسول علیه السّلام امیرالمؤمنین را به یمن فرستاد و نجران، برای گرفتن اخماس و صدقات و جزیهٔ نصارا.

عمروبن شاس اسلمی گوید که: من با علی بودم. به سببی از من برنجید و مرا جفا گفت. من نیز از وی برنجیدم در نفس خویش. و چون باز آمدم، شکایت وی در مدینه می‌کردم با مردم. روزی رسول علیه السّلام در مسجد بود مرا بدید و گفت: یا عَمْرَوبن شاسٍ، لَقَدْ آذَیْتَنی. پس گفتم: اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ. اَعُوذُ بِاللّهِ وَ الْاِسْلامِ اَنْ اُوذِیَ رَسُولَ اللّهِ. فَقالَ: مَنْ آذیٰ عَلِیّاً، فَقَدْ آذانی.[1] حاکم ابوعبدالله الحافظ چنین ایراد کرد.

و رسول علیه السّلام پیش از این خالد ولید را به یمن فرستاده بود تا ایشان را به اسلام خواند، اجابت نکردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام را بفرستاد. چون به نزدیک ایشان رسیدند، استقبال کردند و نماز بجماعت بکرد با ایشان. و پس مردم به یک صف بداشت و نامهٔ رسول بر ایشان بخواند. قبیلهٔ همْدان به جملگی اسلام آوردند. علی علیه السّلام این حال به رسول نوشت.

۱ـ اعلام الوری/۱۳۷.

رسول علیه السّلام چون نامه بخواند، در روی افتاد و سجده بکرد. پس سر برداشت و گفت: اَلسَّلامُ عَلیٰ هَمْدانَ. بخاری در صحیح چنان ایراد کرد.[۱]

و همچنین امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: بَعَثَنِي رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِلَى الْيَمَنِ. قُلْتُ: يا رَسُولَ اللّٰهِ، تَبْعَثُنِي -وَ أَنَا شابٌّ- أَقْضِي بَيْنَهُمْ وَ لا أَدْرِي مَا الْقَضاءُ؟! گفت: رسول دست بر سینهٔ من زد و گفت: اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ ثَبِّتْ لِسانَهُ. فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ ما شَكَكْتُ فِي قَضاءٍ بَيْنَ اثْنَيْنِ.[۲]

۱ـ اعلام الوری/۱۳۷.
۲ـ اعلام الوری/۱۳۷.

فصلٌ

فِي ذِكْرِ الْوَفْدِ مِنْ نَجْرانَ[1]

بدان که: شصت سوار از نجران ترسایان به خدمت رسول(ص) آمدند. و در میان ایشان هفده مرد بودند از بزرگان ایشان. و در میان هفده سه مرد که حاکم جمله بودندی: اوّل عاقب که وی امیر ایشان بود و صاحب مشورت عبدالمسیح نام بود؛ دوم سیّد، آیهم نام و وی صاحب رحل بودی؛ و سوم ابوحارثةبن علقمة الاسقف و وی حبر و اعلم ایشان بودی و مدرّس روم و صاحب کنایس و به اجتهاد و علم به اقصی غایت رسیده در طریقت خویش.

چون به راه می‌آمدند، ابوحارثه بر بَغْلَه‌ای با جنب برادر خود کُرْز -و گویند بِشْر- ابن‌علقمه به مسایره می‌رفت. ناگاه بَغْلهٔ ابوحارثه به سر در آمد. کرز گفت: تَعِسَ الْأَبْعَدُ! یعنی رسول علیه السّلام. ابوحارثه گفت: بَلْ أَنْتَ تَعِسْتَ[2]! کرز گفت: چرا ای برادر؟ ابوحارثه گفت: به خدای که وی رسولی است که ما منتظر وی بودیم و در کتب خواندیم. کرز گفت: یا برادر، چه مانع است تو را که چون چنین است اسلام نمی‌آری؟ گفت: اگر

۱ـ بنگرید به: اعلام الوری/۱۳۵ ـ ۱۳۷.

۲ـ این فعل به هنگام خطاب از باب منع می‌آید.

ما اسلام آریم، این دنیا با مال و اسباب از دست ما بیرون کنند و قدر من در میان قوم در انحطاط افتد و ریاست من از دست من بیرون شود. کرز این کلمه از او یاد می‌داشت تا به وقت اسلام آوردن که به عاقبت مسلم شد به سبب آن کلمه که از برادر ابوحارثه شنیده بود.

وقت نماز دیگر بود که در خدمت رسول آمدند با دیباجها و چیزها که پیش از ایشان کس چنان چیزی نپوشیده در عرب. ابوبکر گفت: یا رسول الله، اگر تو نیز تشریفی که قیصر روم بفرستاد به خدمت تو، درپوشی هم شاید؛ که چنان به حرمت‌تر باشی. درآمدند و سلام کردند. رسول علیه السّلام جواب سلام باز نداد.

از آنجا بیرون آمدند و به نزدیک عثمان‌بن عفّان و عبدالرّحمن‌بن عوف برفتند که با ایشان معرفتی داشتند و ایشان را در مجلس مهاجران یافتند. سلام کردند و بعد از مسألت گفتند که: پیغمبر شما نامه نوشت و ما را بخواند و ما وی را اجابت کردیم. چون پیش وی آمدیم، جواب ما بازنمی‌دهد! ایشان روی به مولانا امیرالمؤمنین کردند و گفتند: یا علی، رای تو در این چیست؟ امیرالمؤمنین گفت که: رای من آن است که ایشان این لباسهای فاخر بیرون کنند و لباس فقر و مسکنت درپوشند و پیش وی روند. ایشان چنان کردند و به خدمت رسول رفتند و سلام کردند. جواب ایشان بازداد و گفت: اوّل کرّت که بیامدید ابلیس با شما بود.

و روایت آمد که: نماز دیگر در مسجد آمدند. وقت نماز بود. ناقوس زدند و نماز خویش بکردند روی به مشرق کرده. صحابه خواستند که منع کنند، رسول علیه السّلام ایشان را از آن منع کرد. چون فارغ شدند، سیّد و عاقب با رسول در کلام گرفتند. رسول گفت: اسلام آرید. ایشان گفتند: ما پیش از تو اسلام آوردیم. رسول گفت: دروغ می‌گویید. اثبات ولدٌ خدای را

و عبادت اصنام و صلیب و اکل لحم خنزیر مانع است شما را از اسلام.

گفتند: چون عیسی ولد نبود چه بود؟ رسول گفت: عیسی بنده‌ای بود خدای را و رسول وی بود به خلق. گفتند: پس اگر ولد نبود، پدر وی که بود؟ اوّلِ سورهٔ آل عمران انزال شد تا هفتاد آیت. رسول گفت: عیسی چون آدم بود؛ «خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ»[1]. و رسول گفت: نه ولد باید که با والد مانَد؟! ایشان گفتند: بلی. رسول گفت: عیسی رازق نبود، بلکه مرزوق بود و موت و فنا بر وی روا بود و وی هیچ نفعی و ضرّی را مالک نبود و عالم الغیب و الشهاده نبود و عیسی ندانستی الّا آنچه خدای وی را بیاموختی. و خدای تعالی صورت وی بنگاشت در رحم مادر. و وی را اکل و شرب و بول و غایط بود، و در رحم بود چنانکه دیگر اجنّه[2]، و شیر خورد چنانکه دیگر کودکان. از این نمط صفات جسم بر ایشان خواند.

ایشان عاجز آمدند از جوابهای آن. چون از مناظره با رسول عاجز شدند گفتند: فردا به صحرا رویم و مباهله کنیم. اگر حق با تو بود، عذابی بر ما نازل شود و ما هلاک گردیم. و اگر حق با تو نبود و تو رسول نباشی، عذابی بر تو و اصحاب تو نازل شود. رسول گفت: شاید. تا ابوحارثه گفت: فردا بنگرید. اگر وی با اصحاب بیرون آید، حقیقت که وی دروغزن است. و اگر با عزیزان و قرابات بیرون آید، حقیقت بدانید که وی صادق است در رسالت خویش.

چون روز روشن شد، رسول علیه السّلام بیرون آمد و دست امیرالمؤمنین علی گرفت و حسن و حسین علیهما السّلام را در پیش کرد و

۱ـ آل عمران(۳)/۵۹.

۲ـ أجنّه: جنین‌ها.

گویند که علی در پیش می‌رفت و وی دست حسن و حسین گرفته می‌رفت. و فاطمه علیها السّلام به دنبال رسول می‌رفت. ترسایان بیرون آمدند. اسقف و ابوحارثه در پیش ایشان ایستاده پرسید که: ایشان کیستند که با وی می‌روند؟ گفتند که: آن یکی ابن‌عم و داماد وی است. و آن دو کودک پسران دختر وی‌اند از این ابن عم. و آن پنجم دختر است، دختر وی که عزیزترین اولاد وی است به نزدیک وی در جهان، از وی عزیزتر وی را کسی نیست. ابوحارثه گفت: و اللّه که رویها می‌بینم چون ماه که اگر ایشان دعا کنند هر چه خواهند مبذول افتد.

و در زیر عبا شدند که ایشان را بود و دست برداشتند. ایشان پنج بودند و دستها شش. فاطمه علیها السّلام دست با خود گرفت و دست و روی خود در کشید و گفت: یا رسول اللّه، چیست مرا که دست مرد بیگانه می‌بینم در میان ما؟ رسول گفت: وی اجنبی نیست، جبرئیل علیه السّلام است. و جبرئیل از ماست. گویند که جبرئیل آن روز بر جملهٔ آسمانها تبختر کنان پرواز می‌کرد که محمّد مرا از خود خواند.

ابوحارثه بفرستاد که: یا محمّد، ما مصالحت می‌کنیم نه مباهله. ترسایان پرسیدند که: چرا مباهله نمی‌کنی؟ گفت: محمّد را می‌بینم که در زانو درآمده است برای مباهله چنانکه انبیا از پیش وی چنین کرده‌اند و من می‌ترسم که وی پیغمبر باشد و به دعای وی هیچ متنفّسی در همهٔ جهان از ترسا نماند که آب باز آشامد. و من محمّد را در آن کار سخت دلیر می‌بینم و مستظهر به خویشتن که عزیزترین قرابات را با خویشتن آورد و در معرض دعا نهاد. اگر به خود واثق و مستظهر نبودی چنین نکردی.

رسول گفت: صلح به چه می‌کنی یا اسقف؟ ابوحارثه گفت: به دو هزار حلّه از حلّه‌های اواقی قیمت هر حلّه چهل درهم، [و مقدار] زاید و ناقص به

حساب این. و سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریت، اگر در طرف یمن کیدی افتد.

و روایت آمد که اسقف گفت: اِنّي لَأرىٰ وُجُوهاً لَوْ سَأَلُوا اللّٰهَ اَنْ يُزيلَ جَبَلاً عَنْ مكانِهِ لَأزالَهُ. فَلاتُباهِلُوا فَتَهلِكُوا وَ لايَبْقىٰ عَلىٰ وَجْهِ الْأَرضِ نَصْرانيٌّ اِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ. رسول علیه السلام گفت: وَ الَّذي نَفْسي بِيَدِهِ، لَوْ لاعَنُوا لَمُسِخُوا قِرَدَةً وَ خَنازيرَ وَ لاضْطَرَمَ عَلَيْهِمُ الْوادي ناراً وَ لَما حالَ الْحَوْلُ عَلَى النَّصارىٰ كُلِّهِمْ حَتّىٰ يَهْلِكُوا.

چون وَفْد نجران به وطن رفتند، روزگار بس برنیامد تا سیّد و عاقب به خدمت رسول آمدند و عاقب هدیّه به خدمت رسول آورد و عصا و دو نعلین و قدحی. و ایشان هر دو اسلام آوردند.

فصلٌ

فِي المِعْراجِ[1]

بدان که: رسول(صلعم) را به معراج بردند از مسجد اقصی، به نص: «سُبْحانَ الَّذي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصىٰ»[2] تا به آسمان اوّل. چنانکه حق تعالی گفت: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»[3]؛ أَيْ: لَتَعْلُنَّ سَماءً عَنْ سَماءٍ

دوم: قوله تعالی: «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىٰ* عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهىٰ* عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوىٰ»[4]

و دلیل سوم اخبار و احادیث طوایف اسلام و مراد به آن اجماع است. جماعت حشویان گویند که وی به روح آنجا رفت، و جمعی گویند به خواب دید. و این نیز مذهب ملحدان و فلسفیان است، و من در «کمال النبوّة فی اثبات الملائکه» به دلیل واضح به توفیق الهی روشن کردم که ممتنع نیست صعود جسم ثقیل و هبوط جسم ضعیف خفیف. و رسول(صلعم) گفت:

۱ـ بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۱/۱۷۶ـ۱۸۰، قصص الانبیا/۳۲۵ـ۳۲۶.

۲ـ اسراء(۱۷)/۱.

۳ـ انشقاق(۸٤)/۱۹.

٤ـ نجم(۵۳)/۱۳ـ۱۵.

عُرِضَتْ عَلَيَّ الْجَنَّةُ حَتّى هَمَمْتُ أَنْ آقْطِفَ مِن ثَمَراتِها، وَ عُرِضَتْ عَلَيَّ النّارُ حَتّى اتَّقَيْتُ حَرَّها.

انس بن مالک و عبدالله عباس و عایشه و امّهانی و مالک‌بن صعصعه روایت کردند به الفاظ متفاوته لیکن به معانی متماثله که رسول(ص) گفت:

من در مکّه میان خواب و بیداری بودم در خانهٔ امّ هانی خواهر امیرالمؤمنین که زن آن حضرت بود، و به یک روایت: در حجره‌ای که پس کعبه است، جبرئیل(ع) آمد و آب کوثر آورد و به آب زمزم آمیخت و بفرمود تا بدان غسل کردم و وضو و مرا از مسجد بیرون آورد.

بر در مسجد بُراق ایستاده بود؛ اسبی از خر مهتر و از استر کهتر، روی وی چون روی آدمیان و پایهای وی چون پای استر و سُم وی چون سم گاو و سینهٔ وی چون یاقوت سرخ و پشت وی چون زر سپید، زینی از زینهای بهشت بر وی نهاده با دو پر چون طاووس. به رفتن چون برق و یک گام وی یک چشم زدن بودی. جبرئیل مرا گفت: این، اسب ابراهیم خلیل است که بر وی سوار شدی و زیارت خانهٔ کعبه کردی. چون خواستم که بر وی سوار شوم ابا کرد. جبرئیل(ع) گفت: بیارام ای براق؛ که خیر خلق الله بر تو خواهد نشست. و این فخر که تو را باشد از جنس تو هیچ چهار پایی را نیست. براق گفت: یا جبرئیل، به شرطی رها کنم که فردای قیامت نیز بر پشت من نشیند؛ که آنجا بهر وی چون من بسیار باشند.

رسول(ص) گفت: شرط کردم و دست بر پشت وی نهادم، عرقی از حیا و شرم بریخت و پشت فرو داد که نزدیک بود که شکم بر زمین نهد و میکائیل(ع) عنان به دست داشت و سلسلهٔ وی از زر بود. من بر نشستم. وی وقتی می‌پرید و وقتی می‌دوید و جبرئیل علیه السلام از من مفارقت نمی‌کرد تا روی به بیت المقدس نهادیم. پس به موضعی رسیدم جبرئیل علیه

السلام مرا گفت: فرود آی و اینجا نماز کن؛ که این مدینه است مهاجَر تو ان شاءالله. و به موضعی دیگر فرمود که: یا رسول الله، فرود آی و نماز کن؛ که مولد عیسی(ع) است. و از آنجا به بیت المقدس رسیدم، ملائکه را دیدم که از آسمان نزول کرده بودند. مرا سلام کردند با تعظیم بسیار و بشارت به اعزاز و اکرام خدای تعالی مرا تا به در مسجد الاقصی رسیدم. جبرئیل فرمود که: فرودآی. و خِطامی[1] که از حریر بهشت است در این حلقه بند؛ که انبیای سلف بهیمهٔ خود را در اینجا بستندی.

براق را در آنجا بستم. و چون درون شدم، جملهٔ انبیا علیهم السلام را آنجا دیدم. تحیّت و سلام بر من کردند و دست من بگرفتند و در محراب بداشتند تا نماز به جماعت بگزاردم و انبیا اقتدا به من کردند. ابراهیم علیه السلام برخاست و حمد و ثنای خدای تعالی بکرد و گفت: حمد و ثنای خدای را که مرا به خلیلی خود برگزید و مرا ملکی عظیم داد و مرا امّتی قانت کرد و آتش بر من سرد ساخت و سلامت کرد.

چون به آسمان دوم رفتم، آنجا عیسی و زکریّا را دیدم. چون به آسمان سوم رسیدم، یکی را دیدم به غایت حسن و خوبی. جبرئیل را گفتم: این کس کیست که اینجاست؟ گفت: برادر تو یوسف. و از آنجا به آسمان چهارم رسیدم، آنجا ادریس را دیدم. و چون به آسمان پنجم رسیدم، هارون را دیدم آنجا. و چون به آسمان ششم رسیدم، آنجا موسی را دیدم. و بر آسمان هفتم مردی را دیدم کَهْل[2] بر در بهشت بر کرسی نشسته. پرسیدم: آن کیست؟ گفت: این آدم است پدر تو. و این سه جوی که می‌رود، اوّل

۱ـ خطام: لگام.
۲ـ کهل: مرد میانسال.

جوی رحمت است و دوم جوی نعمت و سوم جوی طهور، و وی پشت به بیت المعمور باز داده و هر روز هفتاد هزار فرشته در او شوند تا به قیامت نوبت به اوّلینان نرسد

و از آنجا به سدرة المنتهی رسیدم که هر برگی از آن بر اهل دنیا سایه اندازد. و از آنجا برفتم تا هفتاد حجاب ببریدم ستبری هر حجابی پانصد ساله راه و از حجاب تا حجاب هم پانصد ساله راه، از آنجا به عرش رسیدم. چون عرش بدیدم، هر چه دیده بودم بر چشم من حقیر آمد. و از عرش قطره‌ای بچکید بر زبانم که هرگز چشندگان از آن شیرینتر چیزی نچشیده باشند. و از آن قطره علم اوّلین و آخرین بر من روشن شد و زبانم بگشود بعد از آنکه از هیبت، زبانم بسته بود.

من گفتم: اَلتَّحِیّاتُ لِلّهِ وَ الصَّلَواتُ الطَّیِّباتُ الطّاهِراتُ. خدای تعالی فرمود: اَلسَّلامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَكاتُهُ. من گفتم: اَلسَّلامُ عَلَیْنا وَ عَلیٰ عِبادِ اللّهِ الصّالِحینَ. آنگه فرمود: آمَنَ الرَّسُولُ بِما اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ. من گفتم: اَیْ رَبِّ. فرمود: وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ كَما فَرَّقَ الْیَهُودُ وَ النَّصاریٰ كَما قالُوا نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ. فرمود که: مؤمنان چه گفتند؟ من گفتم: وَ قالُوا: سَمِعْنا قَوْلَكَ و اَطَعْنا اَمْرَكَ. فرمود: صَدَقْتَ. سَلْ تُعْطَ. من گفتم: غُفْرانَكَ رَبَّنا. وَ اِلَیْكَ الْمَصیرُ. گفت: لَكَ وَ لِاُمَّتِكَ. فرمود: سَلْ تُعْطَ. گفتم: رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا اِنْ نَسینا. فرمود: رُفِعَتِ الْخَطَاُ وَ النِّسْیانُ عَنْكَ وَ عَنْ اُمَّتِكَ وَ مَا اسْتُكْرِهُوا عَلَیْهِ. گفتم: وَ لا تَحْمِلْ عَلَیْنا اِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِنا. فرمود: ذٰلِكَ لَكَ وَ لِاُمَّتِكَ. من گفتم: رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ. فرمود: فَعَلْتُ ذٰلِكَ لَكَ وَ لِاُمَّتِكَ. گفتم: رَبَّنا وَ اعْفُ عَنّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا اَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْكافِرینَ. فرمود: فَعَلْتُ ذٰلِكَ لَكَ وَ لِاُمَّتِكَ.

القصّه؛ حق تعالی منتهای نعمت بر من عرضه کرد که با من چه کرد. و با من به آخر فرمود: فَخُذْ ما آتَیْتُکَ، وَ کُنْ مِنَ الشّاکِرینَ. و چند چیز فرمود که با کس نگویم. و چند چیز فرمود که بگویم. و به آخر مرا به رفرف سبز نهادند و به سدره رسانیدند. جبرئیل(ع) را دیدم. مرا تهنیت کرد بدین کرامت و اعزاز حق تعالی و گفت: هرگز هیچ بشری را این درجه نبوده و این مقام نیافت که حق تعالی تو را و امّت تو را داد. باید که در شکر بیفزایی.

آنگه جبرئیل(ع) گفت: بیا تا تو را به بهشت برم تا رغبت تو در آخرت و زُهادت تو در دنیا بیفزاید. آنگه فرود آمدیم سریعتر از تیر و زودتر از باد. مرا آنجا دل ساکن شد و آن عجایبها از جبرئیل می‌پرسیدم که در حُجُب دیده بودم. می‌گفت که: اگر نه آن حجب بودی، هر چه در زیر عرش است از نور عرش بسوختی. و آنچه تو ندیدی زیادت‌تر از آن است که دیدی. من گفتم: سُبْحانَ الْعَظیمِ! ما اَکْثَرَ عَجائِبَ خَلْقِهِ! آنگه گفتم: یا جبرئیل، آن ملائکه که‌اند که اندر آن دریاها صف در صف زده‌اند. گفت: روحانیانند که: «یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَةُ صَفّاً»[1] روح اعظم از ایشان است. و اسرافیل پسِ ایشان است. گفتم: یا جبرئیل، آن یک صف چیست که در بالای همهٔ صفهاست در بحر اعلا در گرد عرش در آمده‌اند؟ گفت: آنان کرّوبیانند که اشرف و اعظم ملائکه‌اند. و هیچ فرشته زهره ندارد که در ایشان نگرد. و ایشان از آن عظیم‌ترند که وصف توانم کردن.

آری؛ جملهٔ بهشت بر من عرضه کرد جبرئیل علیه السلام و مرا در بهشت بگردانید. قصور وی دیدم از دُرّ و یاقوت و زبرجد، و درختان از زر

۱ـ نبأ(۷۸)/۳۸.

سرخ و شاخه‌های آن از لؤلؤ سفید و بیخ آن از سیم سفید در زمین مشک اذفر فرو شده؛ تا چنان بدیدم و بشناختم که گویی دَرَج و غرف و انهار و اشجار و قصور و منازل آن بهتر شناسم که این مسجد که سالهاست که اینجا تردّد و مدخل و مخرج دارم، و جوی آب سپیدتر از شیر و شیرینتر از عسل، ریگ آن درّ و مرجان و گِل آن مشک اذفر، مادّت او از تسنیم که از زیر عرش بیرون می‌آید و از آنجا منبعث می‌شود و آن آب مذکور است که: «إِنّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ»[۱] و این چشمه‌ای است که: «عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُاللّٰهِ»،[۲] و درخت طوبا را دیدم با جملهٔ میوه‌ها که در آسمان و زمین باشد همه در وی مختلف به الوان و طعوم و روایح که کسی مثل آن ندیده و نشنیده و در بهشت نیکوتر از وی به شکل و اغصان وی درختی دیگر نبود في قَوْلِهِ تَعالٰی: «طُوبٰی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ»[۳] و فردای قیامت زیر آن طوبا سایبان امّت محمّد(صلعم) خواهد بودن. در بهشت آن دیدم که لا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لا خَطَرَ عَلىٰ قَلْبِ بَشَرٍ. جمله به انتظار صاحبش مُعَدّ و مهیّاست. من گفتم: «لِمِثْلِ هٰذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ».[۴]

و همچنین دوزخ دیدم با ماران و کژدمان و سلاسل و اغلال خورندگان مال یتیم که لبهای ایشان به مقراض می‌بریدند و سنگهای آتشین در دهان ایشان می‌نهادند و به زیر بیرون می‌افتاد؛ لِقَوْلِهِ تَعالٰی: «اَلَّذينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامٰى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ في بُطُونِهِمْ ناراً»،[۵] و ربا خوارگان دیدم که

۱ـ کوثر(۱۰۸)/۱.

۲ـ دهر(۷۶)/۶.

۳ـ رعد(۱۳)/۲۹.

۴ـ صافات(۳۷)/۶۱.

۵ـ نساء(۴)/۱۰.

شکمهای ایشان فراخ شده بود چون خانه‌های بزرگ، و بر رهگذر آل‌فرعون براندی برای عرض دوزخ بر ایشان. این ربا خوارگان بیفتادندی تا آل فرعون بر سر ایشان بگذشتندی، وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعالیٰ: «النّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوّاً وَ عَشِیّاً»[۱] وَ قَوْلُهُ تَعالیٰ: «الَّذینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا لا یَقُومُونَ إِلاّ کَما یَقُومُ الَّذي یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ».[۲] و زنان زانیه را دیدم به پستانها نگونسار آویخته.

پس گفت: از آنجا به آسمان آمدم و موسی را دیدم. حالها پرسید. من گفتم: خدای تعالی پنجاه نماز بر امّت من واجب گردانید. موسی گفت: من بیشتر مقاسات کرده‌ام[۳] دائم که طاقت این ندارند. با پس رو. می‌آمدم و با پس می‌رفتم هر وقتی ده ده می‌انداختم تا با پنج آمد. موسی(ع) گفت: پنج وقت نیز بسیار است. من گفتم: مرا از این تخفیف خواستن شرم می‌آید. امّا به یک حسنه ده عوض است. هر که این پنج وقت نماز به جای آرد، وی را ثواب آن ده کرامت کنند.

و این روایتِ تخفیفِ نماز ضعفی دارد؛ به سبب آنکه نسخ الشیءقبل دخول وقته است.

و چون به ذی طُویٰ رسیدم گفتم: یا جبرئیل، کسی از من این حکایت قبول نکند. تا بیامدم و بنشستم. ابوجهل به من بگذشت و بیامد به جنب من و بر طریق استهزا گفت: از خدای تعالی چه خبر داری به تازگی؟ من گفتم که: مرا دوش به بیت المقدس برد و باز آورد. ابوجهل زنهار داد که: این سخن با کس نگوی؛ که مردم بر تو خندند. آنگه گفت: یا معشر بنی کعب‌بن‌لُؤیّ، بشنوید که محمّد چه می‌گوید! خلق جمع شدند. من آن کلمه

۱ـ مؤمن(٤٠)/٤٦.

۲ـ بقره(۲)/۲۷۵.

۳ـ مقاسات: سختی کشیدن با کسی.

تکرار کردم. ایشان دستهای تعجّب به طریق استهزا به هم می‌زدند و صفیرها می‌کردند. و جمعی منافقان مرتد شدند. و مؤمنان گفتند: ما وی را به وحی آسمانی و خبر به غیب تصدیق می‌کنیم و این کمتر از آن است و به نسبت با قدرت اللّه تعالی اندک است. و جمعی که بدان راه رفته بودند و مسجد اقصی را دیده، بیاوردند- و دانستند که محمّد(ص) آنجا هرگز نرفته بود- از احوال می‌پرسیدند. و فرمود که: چیزی که برمن مشتبه بودی، جبرئیل از صورت آن مسجد و احوال قنادیل و آن راه جمله برابر من بداشت، من در او نگاه می‌کردم و می‌گفتم و ایشان می‌گفتند: أَمَّا النَّعْتُ فَقَدْ أَصَابَ.

آنگه گفتند: ما را کاروان به شام رفت. کجا دیدی ایشان را؟ گفتم: به رَوْحا بگذاشتم. آنجا شتری گم کرده بودند. و من تشنه بودم. در رحل ایشان قدحی آب بود. من باز خوردم و باقی بریختم و کوزه تهی بگذاشتم و فلان و فلان بر شتری نشسته بودند. و شتر ایشان از استر من برمید و یکی را بینداخت و دست وی بشکست. چون ایشان باز آیند، این حالها تفحّص کنید. ایشان گفتند: این آیات عظیم است، و از وصف کاروان خاص خویش پرسیدند. گفتم: ایشان را به تنعیم رها کردم. و حق تعالی حجاب برداشت تا در ایشان می‌نگریدم عدد مردان و شتران و بارها می‌گفتم. و گفتم: این ساعت به حرور رسیدند. و مردان کاروان را نام می‌گفتم. و گفتم در پیش کاروان شتری هست نر خاک رنگ براو دو غرارهٔ[1] دوخته نهاده است. چون آفتاب برآید، در آیند از پس این کوه. ایشان برفتند و راه عقبه را مراقبت می‌کردند. از مردان و اوصاف و اجناس اشتران و بارها و غرارهها

۱ـ غرارہ: جوال.

بعینها همچنان بود که محمّد خاتم الانبیا علیه الصلاة و السلام خبر کرده بود. و منافقان گفتند: «إِنْ هٰذا إِلّا سِحْرٌ مُبِينٌ».[۲]

۲ـ صافات(۳۷)/۱۵.

فصلٌ

فی وَصِیَّةِ النَّبیِّ(صلعم)

امیرالمؤمنین علیه السلام گوید که: چون سورهٔ: «اذا جاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَ الْفَتْحُ» آمد، رسول(ص) رنجور شد. توقّف نکرد که بیرون آمد روز پنجشنبه و سر بسته بود به عصابه، بر منبر رفت و بر آنجا نشست، رنگ و روی مبارکش زرد شده و آب از دیده روان گشته. بِلال را بفرمود و بخواند که در مدینه منادی کند که به وصیّت رسول(صلعم) حاضر شوید که وصیّتی خواهد کردن و این آخر وصایای اوست. جملهٔ خلق درهای خانه گشوده و دکّانها در بازار گشوده بی‌اقفال روی به مسجد نهادند صغیر و کبیر و مرد و زن. ناگاه مخدّرات هم حاضر شدند تا مسجد پر شد و رسول(صلعم) می‌گفت: وَسِعُوا لِمَنْ وَراءَكُمْ. چون خلق جمله حاضر شدند و رسول(ص) بر پاخاست گریان و کلمهٔ استرجاع بگفت و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و صلوات بر انبیا و بر نفس خویش بفرستاد پس گفت:

اَنَا مُحَمَّدُبْنُ عَبْدِاللّٰهِبْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِبْنِ هاشِمِبْنِ عَبْدِ مَنافٍ الْعَرَبِيِّ الَّذي لا نَبِيَّ بَعْدي.

اَيُّهَا النّاسُ! وَ اعْلَمُوا اَنّي نُعيتُ اِلىٰ نَفْسي وَ حانَ فِراقي مِنَ الدُّنْيا وَ اشْتَقْتُ اِلىٰ لِقاءِ رَبّي. فَواحُزْناهُ عَلىٰ فِراقِ اُمَّتي! ماذا يَقُولُونَ مِنْ بَعْدي؟ اَللّٰهُمَّ سَلِّمْ!

أَيُّها النّاسُ! إسْمَعُوا وَصِيَّتي لَكُمْ وَ عُوها و احْفَظوها وَ بُبَلِّغُ الشّاهِدُ الْغائبَ. فَإِنَّها آخِرُ وَصِيَّتي لَكُمْ.

أَيُّها النّاسُ! قَدْ بَيَّنَ اللّهُ لَكُمْ في مُحْكَمِ كِتابِهِ ما أَحَلَّ لَكُمْ وَ ما حَرَّمَ عَلَيْكُمْ وَ ما تَأْتُونَ وَ ماتُنْفِقُونَ. فَأَحِلّوا حَلالَهُ وَ حَرِّموا حَرامَهُ و آمِنوا بِمُتَشابِهِهِ. وَ اعْمَلوا بِمُحْكَمِهِ. وَ اعْتَبِرُوا بِأَمْثالِهِ. ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّماءِ وَ قالَ: اَللّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟

أَيُّها النّاسُ! إِيّاكُمْ وَ هٰذِهِ الْأَهْواءَ الضّالَّةَ الْبَعِيدَةَ مِنَ اللّهِ تَعالَى وَ الْبَعِيدَةَ مِنَ الْجَنَّةِ وَ الْقَرِيبَةَ مِنَ النّارِ. ثُمَّ قالَ: اَللّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟

أَيُّها النّاسُ! اَللّهَ اللّهَ في دينِكُمْ وَ أَمانَتِكُمْ! اللّهَ اللّهَ فيما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ! أَطْعِمُوهُمْ مِمّا تَأْكُلُونَ وَ أَلْبِسُوهُمْ مِمّا تَلْبَسُونَ وَ لاتُكَلِّفُوهُمْ ما لايُطيقُونَ. فَإِنَّها لَحْمٌ وَ دَمٌ وَ خَلْقٌ أَمْثالُكُمْ. أَلا وَ مَنْ ظَلَمَهُمْ، فَأَنَا خَصْمُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ اللّهُ حاكِمُهُمْ. اللّهَ اللّهَ فِي النِّساءِ! أَوْفُوا لَهُنَّ مُهُورَهُنَّ. وَ لاتَظْلِمُوهُنَّ فَتَحْرُمَكُمْ حَسَناتِكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ. أَلا هَلْ بَلَّغْتُ؟

أَيُّها النّاسُ! قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْليكُمْ ناراً وَ عَلِّمُوهُمْ وَأَدِّبُوهُمْ. فَإِنَّهُمْ عَوانٌ وَ أَمانَةٌ. اَللّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟

أَيُّها النّاسُ! أَطيعُوا وُلاةَ أُمُورِكُمْ وَ لا تَعْصُوهُم، وَ إِنْ كانَ عَبْداً حَبَشِيّاً مُجَدَّعاً. فَإِنَّهُ مَنْ أَطاعَهُمْ فَقَد أَطاعَني. وَ مَنْ أَطاعَني فَقَدْ أَطاعَ اللّهَ. وَ مَنْ عَصاهُمْ فَقَدْ عَصاني. وَ مَنْ عَصاني فَقَدْ عَصَى اللّهَ. أَلا لاتَخْرُجُوا عَلَيْهِمْ وَ لاتَنْقُضُوا عُهُودَهُمْ. اَللّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟

أَيُّها النّاسُ! عَلَيْكُمْ بِحُبِّ أَهْلِ الْعِلْمِ وَ لاتنقضوهم وَ لاتَحْسُدُوهُمْ وَ لاتَظْعَنُوا فيهِمْ. أَلا وَ مَنْ أَحَبَّهُمْ فَقَدْ أَحَبَّني. فَقالَ: هَلْ بَلَّغْتُ؟

أَيُّها النّاسُ! عَلَيْكُمْ بِالصَّلَواتِ الْخَمْسِ بِإِسْباغِ وُضُوئِها وَ إِتْمامِ رُكُوعِها وَ سُجُودِها.

أَيُّها النّاسُ! أَدُّوا زَكاةَ أَمْوالِكُمْ. أَلا مَنْ لَمْ يُزَكِّ فَلا صَلاةَ لَهُ و لا دينَ لَهُ وَ لا صَوْمَ لَهُ وَ لا حَجَّ لَهُ وَ لا جِهادَ لَهُ. اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟

أَيُّها النّاسُ! إِنَّ اللّٰهَ قَدْ فَرَضَ الْحَجَّ عَلىٰ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبيلاً. وَ مَنْ لَمْ يَفْعَلْ، فَلْيَمُتْ إِنْ شاءَ يَهُودِيّاً أَوْ نَصْرانِيّاً أَوْ مَجُوسِيّاً؛ إِلاّ أَنْ يَكُونَ بِهِ مَرَضٌ حابِسٌ أَوْ مَنْعُ سُلْطانٍ جائِرٍ. أَلا لا نَصيبَ لَهُ في شَفاعَتي وَ لا يَرِدُ حَوْضي. اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟

أَيُّها النّاسُ! إِنَّ اللّٰهَ جامِعُكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ في صَعيدٍ واحِدٍ في مَقامٍ عَظيمٍ وَ هَوْلٍ شَديدٍ؛ «يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ، إِلاّ مَنْ أَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ».[1] اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟

أَيُّها النّاسُ! إِحْفَظُوا أَلْسِنَتَكُمْ. وَ أَبْكُوا أَعْيُنَكُمْ. وَ اخْفَضُوا قُلُوبَكُمْ. وَ أَتْعِبُوا أَبْدانَكُمْ. وَ جاهِدُوا عَدُوَّكُمْ. وَ اعْمُرُوا مَساجِدَكُمْ. وَ أَخْلِصُوا ايمانَكُمْ. وَ انْصَحُوا إِخْوانَكُمْ. وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ. وَ احْفَظُوا فُرُوجَكُمْ. وَ تَصَدَّقُوا مِنْ أَمْوالِكُمْ. وَ لا تُحاسِدُوا فَتَذْهَبَ حَسَناتُكُمْ. وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً فَتُهْلِكُوا أَنْفُسَكُمْ. اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتَ؟

أَيُّها النّاسُ! إِسْعَوْا في فَكاكِ رِقابِكُمْ. وَ اعْمَلُوا الْخَيْرَ لِيَوْمِ فَقْرِكُمْ وَ فاقَتِكُمْ.

أَيُّها النّاسُ! لا تَظْلِموا. فَإِنَّ اللّٰهَ الطّالِبُ لِمَنْ خانَ. عَلَيْهِ حِسابُكُمْ. وَ إِلَيْهِ إِيابُكُمْ. فَإِنَّ اللّٰهَ لا يَرْضىٰ مِنْكُمْ بِالْمَعْصِيَةِ.

أَيُّها النّاسُ! إِنَّهُ «مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها وَ ما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبيدِ».[2] «وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فيهِ إِلَى اللّٰهِ ثُمَّ تُوَفّىٰ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ

١ـ شعرا(٢٦)/٨٨ و ٨٩.

٢ـ فصلت(٤١)/٤٦.

لایُظلَمُونَ»[1]

أیُّها النّاسُ! إنّي قادِمٌ عَلیٰ رَبّي وَ قَدْ نُعیتُ إلیٰ نَفْسي. فَأَسْتَوْدِعُ اللّه دینَکُمْ وَ أمانَتَکُمْ. وَ السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا مَعْشَرَ أصْحابي وَ عَلیٰ جَمیعِ أُمَّتي. اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ.

و از منبر فرود آمد و در خانه رفت و بیرون نیامد. بعد از آن به جوار ایزدی رسید. صلّی اللّه علیه و آله المعصومین.

۱ـ بقره(۲)۲۸۱.

فصل

در پوشیده شدن قبر رسول(صلعم) از مشاهدهٔ خلق

در این چند قول گفته‌اند: اوّل آنکه: جمعی اولاد مهاجر و انصار که جرأت داشتندی، چون در روضه می‌رفتند کارهٔ ضَجیقیْن می‌بودند و دلیری می‌کردند بر شیخین و لگدها می‌زدند. این خبر به خلفای وقت رسید، بفرمودند تا درِ روضه را برآوردند.

این قول اعتمادی ندارد، بلکه اعتماد بر آن است که: ترسایان روم خواستند که بدن مبارک رسول(ص) را از آنجا بدزدند، استخفاف و اهانت را. و در دیار مدینه موضعی خریده بودند بر عزم آنکه نقبی بیارند تا روضهٔ مقدّس آن حضرت. حق تعالی آن معجزه در آنجا ظاهر گردانید که هرکه نظر به روضهٔ رسول(ص) انداخت کور شد. این ترسایان بترسیدند و با خود گفتند: به نظر و رؤیت گور کوری است، اگر کسی وی را بیند خود بسوزد. و آن صنعت خبیثه را ترک کردند. و اتّفاق است که در اوّل چند سال این معجزه در آنجا ظاهر نبود.

و نیز شاید که حق تعالی آن را به دلالت اهل اسلام ساخته باشد؛ که اهل کتاب دعوی می‌کنند که انبیای ما را چندین معجزات بوده است و محمّد(صلعم) را نبوده. حق تعالی قرآن را معجزهٔ وی ساخت و روضهٔ پاک

وی را هم معجزهٔ وی ساخت و آنکه وی خاتم النبیّین بود و آنکه وی ابتر نباشد بلکه وی را اولاد بسیار باشند. این و امثال این، معجزات باقیه‌اند.

و بعد از چند سال مرا الهام رسید که: چون ابوبکر و عمر را در روضهٔ مطهّره بردند، ملوک بنوامیّه قصد کردند که جمله را آنجا دفن کنند. صحابهٔ پاک پیغمبر درِ روضه بر آوردند تا حق تعالی آن معجزه در آنجا پدید کرد تا خلق زحمت رسول(ص) ندهند. بنابراین آنچه خلق از زیارت آن حضرت محروم ماندند به سبب شیخین افتاد که آن جرأت کردند به خفتن در آنجا تا این معنی ظاهر شد.

فصل

در رفعت وی بر سایر انبیا صلوات الله علیهم

امّا رفعت و تفضیل آن حضرت بر سایر انبیا، از آن سبب بود که هیچ رسول را این تبع و امّت نبود که آن حضرت را بود. وَ قالَ(ص): مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً، فَلَهُ اَجْرُها وَ اَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِها اِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ[1] پس هر عبادت که امّت می‌کنند، حظّی و نصیبی از آن به روان پاک آن حضرت می‌رسد و آن حضرت با امّت شریک است. و هیچ رسول را این امّت نبود و چندین عبادت که امّت وی را.

۱ـ عوالی اللآلی ۱/۲۸۵.

فصل

بدان که: رسول علیه السلام هفت ماهه بود در شکم که پدر وی عبدالله متوفّا شد. و عبدالله روز وفات بیست و پنج ساله بود. و گویند که روز مرگ عبدالله، رسول(ع) دو ساله بود، و روز وفات عبدالمطّلب پدر عبدالله، رسول(ع) هشت ساله بود و دو ماهه. و قبر عبدالمطّلب به حَجُون. و روز نکاح خدیجه بیست و پنج ساله بود. و چون وحی آمد به وی، چهل ساله بود. و تربیت وی ابوطالب کرد پدر علی.

و بعد از وحی سیزده سال در مکّه بود. و بعد از آن وحی آمد به هجرت کردن بامدینه، و در صحبت وی ابوبکر بود و عامربن مُتهیّرة و عبدالله‌بن اُرَیقط. و به وقت هجرت علی را به مقام خویش بخوابانید و گفت: باید که ودایع مردم به ایشان رسانی و عیالان مرا بیاری؛ که مرا بر کسی اعتماد نیست. و هجرت در ربیع الاوّل بود. و عادت عرب است که اوّل سال از محرّم گیرند و در قدیم نیز چنین بود میان ایشان. و تربیت رسول(ع) به رضاع در بنی‌سعد بود.

و چون با عم ابوطالب به شام رفت، دوازده ساله بود. و چون برای خدیجه به تجارت رفت، بیست و پنج ساله بود. و بعد از اینکه از سفر باز

آمد به دو ماه، خدیجه را به زن کرد.

و سی و پنج ساله بود که قریش عمارت کعبه کردند و در آن خلافی افتاد و گویند که خلاف در موضع حجرالاسود بود. و هر دو گروه به حکم وی رضا دادند چنانکه حجر را در کِسا نهادند و رؤسای بزرگ که عمارت آن می‌کردند، چهار تن چهار گوشهٔ آن برداشتند و میانجی رسول حجر را در موضع خویش بنهاد.

و چون وفات عمّش آمد، وی چهل و نه ساله بود. و خدیجه بعد از مرگ عم ابوطالب روز سوم متوفّا شد. و بعد از مرگ خدیجه به سه ماه، به طائف رفت و یک ماه آنجا بود. و باز آمد و در جوار مطعم بن‌عَدیّ می‌بود.

و روز هجرت عمر وی پنجاه و سه سال بود. و بعد از هجرت به شش ماه، غزوهٔ وَدّان بود. و بعد از وَدّان به یک ماه و سه روز، خبر کاروانی یافت از آن قریش و آن غزوه بکرد. و بعد از این به چند مدّت تحویل قبله بود. و بعد از آن غزوهٔ بدر بود، هفدهم ماه رمضان از نخستین سال هجرت. و غزوهٔ اُحد در سنه ثلاث من الهجره بود.

و فتح مکّه و حرب حُنَیْن در سنهٔ ثمان بود. و علی علیه السلام را به خلیفه کردو به مدینه باز آمد و تا رجب سنهٔ تسع مُقام کرد. پس به غزوهٔ تبوک رفت به جانب روم. و ده سال در مدینه بود. روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل سنهٔ إحدیٰ عَشْره از هجرت وی در گذشت. و عمر وی آن روز شصت و سه سال بود.

فصل

فی ذکر الغدیر

چون رسول علیه السلام از حجّة الوداع فارغ شد و به موضعی رسید که آن را غدیر خم گویند و گرمگاهی عظیم بود و نه موضعی بود که آنجا فرود آیند و حرارت بود به حدّی که مردم إزارها در پای می‌بیختند تا بر زمین بنشینند، جبرئیل علیه السلام از حضرت ربّ العالمین آمد و گفت: یا محمّد، عمر تو به آخر رسید و این موضعی است که خلق اینجا متفرّق شوند. ولایت وامامت به علی ده ووی را امام‌گردان برجملهٔ خلایق، تا این جماعت که حاضرند در عالم مشهور گردانند. و در این کار تقصیر مکن؛ که اگر تقصیر کنی پنداریا که هیچ وحیی و رسالتی نرسانیدی. واین آیت آورد که: «یاأَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ».[1]

رسول علیه السلام گفت: یا جبرئیل، من از منافقان خائفم که از من قبول نکنند و یا مرا بکشند و گویند: تا زنده بودی زحمت ما بودی. امروز که وقت مرگ است ابن‌عم را بر ما حاکم گردانیدی. تا این آیت آمد که: «وَ اللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ».[2]

۱ـ مائده(۵)/۶۷.

۲ـ مائده(۵)/۶۷.

و رسول علیه السلام بفرمود تا پالانهای شتران بر هم نهادند و خلق را به حاضر کردند و بر آنجا رفت و خطبه‌ای بلیغ بکرد و به آخر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بخواند و بر دست راست خویش بداشت و گفت: نه من اولاترم به شما از نفس شما؟! جمله گفتند: بلی یا رسول اللّه. و بازوی علی بگرفت و وی را برداشت -چنانکه بیاض بغل رسول طاهر شد- و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ، فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ. و امامت به وی تسلیم کرد و به زیر آمد.

و بفرمود تا برابر خیمهٔ رسول، خیمهٔ علی زدند و گفت: یا علی، در اینجا بنشین. و مهاجر و انصار را بفرمود تا تهنیت وی بکردند. از آن جمله که تهنیت بکرد به مبالغت تمام، عمر بن‌خطّاب بود بدین عبارت که: بَخٍ بَخٍ یا عَلِیّ! أَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَ مَوْلیٰ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَة. و زنان نیز بیامدند و تهنیت بکردند. و بر وی بیعت کردند مردان و زنان. و حسّان ثابت هم در آن موضع این ابیات انشا کرد بر ملأ مهاجر و انصار. رسول علیه السلام گفت: لا تَزالُ- یا حَسّانُ - مُؤَیَّداً بِرُوحِ الْقُدْسِ ما نَصَرْتَنا.

یُناديهِمُ یَوْمَ الْغَدیرِ نَبِیُّهُمْ بِخُمٍّ وَ اَسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنادِیا
فَقالَ فَمَنْ مَوْلاکُمُ وَ وَلِیُّکُمْ فَقالُوا وَ لَمْ یُبْدُوا هُناکَ التَعَدِّیا
اِلٰهُکَ مَوْلانا وَ اَنْتَ وَلِیُّنا وَ لَنْ تَجِدَنَّ مِنّا لَکَ الْیَوْمَ عاصِیا
فَقالَ لَهُ قُمْ یا عَلِیُّ فَاِنَّنی رَضیتُکَ مِنْ بَعْدی اِماماً وَ هادِیا
فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا وَلِیُّهُ [فَکُونُوا لَهُ اَنْصارَ صِدْقٍ مُوالِیا]
[هُناکَ دَعا اللّٰهُمَّ وَالِ وَلِیَّهُ وَ کُنْ لِلَّذی عادیٰ عَلِیّاً مُعادِیا

و هنوز از آنجا رحلت نکرده بودند که آیت: «اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دیناً»[1] فرو آمد. رسول علیه السلام از

۱- مائده(۵)/۳.

آنجا برفت. چون به مدینه رسید، رنجور شد و مهاجر و انصار را نامزد کرد که در تحت رایت اُسامةبن زید به لشکر روم روند. و غرض رسول آن بود که تا باشد که مزاحمی و منافقی حاضر نباشد تا زحمت علی باشد و کار بر وی تباه نشود. و به کَرات و مرّات ابوبکر و عمر را گفت: چرا با لشکر اسامه نرفتید؟! ایشان گفتند: ما تو را بدین حالت رها کنیم کجا رویم؟! و رسول علیه السلام تکرار می‌کرد که: نَفِّذُوا جَیْشَ اُسامَةَ.

و روز آدینه رسول علیه السلام بر منبر بر آمد و وعظ بسیار بگفت و گفت: هر که بر من وعده‌ای یا قصاصی دارد، باید که بیاید و طلب کند. عُکّاشه برخاست و گفت: یا رسول اللّه، روزی من برهنه بودم که تازیانه‌ای بر من زدی، قصاص می‌کنم. تازیانه حاضر کردند. غریوی از مردم برخاست. عبّاس و اکابر صحابه گفتند: یا عکّاشه، به عوض یکی ده بر ما بزن. عکّاشه گفت: حاشا للّه که جز وی را زنم. رسول علیه السلام ردا از دوش در گردانید. عکّاشه بوسه‌ها بر مهر نبوّت نهاد و قضیب از دست بینداخت و گفت: جان من فدای تو باد؛ خواستم که مهر نبوّت را بوسه دهم تا به برکت آن، خدای تعالی بر من رحمت کند.

دیگری برخاست تا این دعوی کند، رسول(ع) گفت: سَبَقَ بِها عُکّاشَةُ. و وعظی بسیار بگفت و به زیر آمد و نماز جمعه بکرد و با خانهٔ امّ سلمه رفت که نوبت وی بود و دو روز آنجا بود. رنج بر وی سخت شد. عایشه بیامد و شفاعت کرد و وی را با خانه برد.

عبّاس گفت: یا رسول اللّه، حال ما بعد از تو چگونه باشد؟ رسول علیه السلام گفت: شما مظلوم باشید و مغصوب بعد از من و مستضعف. صحابه حاضر شدند. رسول علیه السلام گفت: دواتی و کتفی به حاضر کنید تا وصیّت نامه بنویسم که بعد از من خلافی در میان شما نباشد. و رسول را

غش رسید. عمر خطاب گفت: اَلرَّجُلُ یَهْذِي. و چون رسول علیه السلام با خود آمد گفتند: یا رسول اللّه، دوات به حاضر کنیم؟ رسول علیه السلام فرمود: بعد از آنکه گفتی آنچه گفتی؟!

و چون مجلس خالی شد رسول علیه السلام عباس را گفت: وصایت من قبول می‌کنی؟ عباس گفت: یا رسول اللّه، عمّ تو مرد پیر است طاقت این کار ندارد. امیرالمؤمنین علیه السلام وصایت قبول کرد و رسول علیه السلام انگشتری از انگشت مبارک خود بیرون کرد و در انگشت وی کرد و سلاح و دُرّاعه[1] و اسباب به وی سپرد، و علی را به خود کشید و بسیاری رازها با وی بگفت و زبان در دهان وی نهاد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: جملهٔ علوم بر من طاهر و مکشوف شد و رسول علیه السلام عصابه‌ای که در میان داشتی در حرب‌ها، در میان علی بست و به وی داد و گویند که جبرئیل علیه السلام به وی آورده بود.چون رسول علیه السلام در نزع افتاد، امیرالمؤمنین را گفت: مرا بر سینهٔ خودگیر و چون روح از تن من برآید در خود مالی. در این بودند که اعرابیی در بزد به هیبت تمام. فاطمه(ع) گفت: ای اعرابی، چه وقت این است؟! رسول علیه السلام گفت: در بگشایید. درآمد مردی مهیب. فاطمه چادر در سر گرفت. رسول گفت: ای فاطمه، این ملک الموت است. از وی چادر در سر مگیر که وی در هیچ سرای به اجازت نرفت و نرود تا به قیامت الّا در خانهٔ من که به اجازت آمد. ملک الموت گفت: خدا سلام می‌رساند و می‌گوید که: اگر جوار ما می‌خواهی تسلیم کن. و اگر خواهی تا بمانی تا به روز حشر، اختیار تو است. رسول علیه السلام گفت: آخر هم مرگ خواهد بودن؟ گفت: آری. رسول

۱ـ دُرّاعه: جبّه، بالاپوش دراز.

علیه السّلام رضا داد.

چون جان کندن به رسول علیه السّلام سخت شد، بفرمود تا طشتی آب بیاوردند، دست در آنجا می‌نهاد و آب بر سینهٔ رسول می‌زند و بر روی مبارک تا جان کندن بر وی آسان شد تا روح پاک وی به فردوس اعلا رسید. سر وی بر سینهٔ علی بود، دست فرا کرد و روح مبارک وی در روی خود مالید. و رسول را بخوابانید و دستها فروکشید. و از اوّل رنجوری تا به وقت خروج روح، امیرالمؤمنین علیه السّلام از وی مفارقت نکردی مگر به ضرورتی تمام.

و بعد از آن امیرالمؤمنین علی و عبّاس و فضل عبّاس به غسل و کفن وی مشغول شدند. آب به علی فضل عبّاس دادی. گویند که: چون امیرالمؤمنین جانبی غسل بکردی گفتی: یا رسول اللّه، از این جانب فارغ شدم. چه می‌فرمایی؟ جبرئیل(ع) و میکائیل با ملائکه معاونت وی می‌کردند تا از آن فارغ شد و کفن در وی کرد و نماز بر وی کرد و سه روز در میان خانه نهاده بود، خلایق می‌آمدند و بر وی نماز می‌کردند دهده و پنج‌پنج و دودو از مردان و زنان و آزادان و بندگان و کودکان از اهل حضر و بادیه. و امیرالمؤمنین گفت: هُوَ اِمامُنا حَیّاً وَ مَیِّتاً. نباید که کسی امامت کند به وی.

و در موضع دفن خلاف افتاد. امیرالمؤمنین(ع) گفت: من وی را آنجا دفن کنم که متوفّا شد و قبض روح رسول به اشرف بقاع تواند بودن. عبّاس ابوعبیدهٔ جراح را که حفّار مکّیان بودی و زید سهل را که حفّار مدنیان بودی به حاضر کرد تا قبر برکنند و امیرالمؤمنین علی و عبّاس و فضل عبّاس و اُسامةبن زید قصد آن کردند که رسول را دفن کنند، انصاریان فریاد برآوردند از پس خانه که: یا علی، حقّ ما از رسول فراموش مکن و یکی را

از ما شریک گردان در این کار تا این فخر نیز ما را باشد تا به روز قیامت. امیرالمؤمنین علی علیه السّلام اوس خَوْلی -و وی بدری بود و مردی صالح- گفت باید که در خانه آید بدین کار. اوس نصرت کرد.

و چون رسول در گور نهادند، جمله از آنجا بیرون رفتند الاّ امیرالمؤمنین علی علیه السّلام که بایستاد و گره کفن بگشود و روی رسول بر خاک نهاد و روی فرا قبله کرد و دستها به پهلو فروکشید و به خدا سپرد و خشت فراچید و بیرون آمد و به گِل بر کرد و قبر رسول(ع) راست بکرد و به عزای رسول(ع) بنشست و بزرگان و اشراف می‌آمدند و تعزیت وی می‌کردند و وی با بنی‌هاشم بدین کار قیام نمودند.

و دلیل بر این ابن‌اعثم کوفی در کتاب فتوح ایراد کرد و گفت: چون امیرالمؤمنین بعد از فراغ از عزای رسول خدا(ص) در مجمع صحابه حاضر شد و وی را دعوت کردند به بیعت ابوبکر، وی ایراد حجّتها کرد بر صحابه. ایشان گفتند: یا علی، تو مشغول بودی به دفن و عزای رسول و در این کار رغبت ننمودی و ما را این حال معلوم نبود که تو رغبت این کار داری. اگر ما را معلوم بودی، بر ابوبکر بیعت نکردمانی. امیرالمؤمنین(ع) گفت: چگونه شایستی که من رسول علیه السّلام را در خانه گذاشتمی و بدین کار شروع کردمی؟! و این نوع کردن شنعتی عظیم بودی.[1]

مقصود که صحابه فرصت نگاه داشتند و اکابر مهاجر و انصار را بفریفتند به عطایای بسیار و وعده‌ها و تولیت حکم و ولایت و هر یکی را به اقلیمی و ولایتی و شهری نامزد کردند و خاطرها با دست گرفتند. و چون

۱ـ این فقره در کتاب الفتوح ابن‌اعثم چ هند یافت نشد. محتمل است که در نسخهٔ مؤلّف این کتاب بوده باشد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام از عزا بیرون آمد، کار از دست رفته بود و تدارک آن کردن متعذّر بود الّا مگر به خروج کردن به حرب و ضرب و طعن، و این نوع صلاح نبود؛ که جملهٔ اهل اسلام مرتد خواستند شدن و منافقان عظیم در کار بودند و طالب این نوع فساد و فتنه و بکلّی تخریب کار دین خواست بودن و فساد اسلام، بر وی لازم بود صبر کردن تا کار اسلام بعد از رسول(ع) مستحکم شد و مردم بدانستند که اسلام را ثباتی هست و اگر چه حق در میان ضایع و گم بود، امّا صورت اسلامْ قائم بود مع ما که این کاری بود که به خیل و حشم و لشکر برمی‌آمد و مردم که اعتباری داشتند هر یکی در عملی مشغول شده بودند و دانستند که وی طریقت شرع نگاه دارد و جز آنچه حقّ ایشان است بدیشان ندهد، از وی دوری می‌جستند و مردم از زهد رسول علیه السّلام ملول شده بودند و از راستی وی، چون از آن خلاص یافتند، ثانیاً سخت می‌آمد باز آن گردیدن. و من اینجا ایجاز کلامی کرده‌ام؛ که در این باب کتابی مفرد ساخته‌ام به بسط هر چه تمامتر جملهٔ ابواب، اگر ارادت باشد طلب‌دار؛ که: وَ فیهِ عِبْرَةٌ لِأُولِی الْأَلْبابِ.

بابٌ

فِي ذِكْرِ الطَّاهِرَةِ الْمُوَفَّقَةِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ عَلَيْهَا السَّلَامُ

چون خدیجه در زمان حمل به وی خالی بودی، فاطمه(ع) در شکم با وی سخن گفتی. روزی رسول(صلعم) گفت: یا خدیجه، با که سخن می‌گویی؟ گفت: با این جنین که به وی حامله‌ام. رسول(ص) فرمود که: اینک جبرئیل آمد و می‌گوید که این حمل دختر است و خدای تعالی از وی و حمل وی ائمهٔ دین در وجود آورَد که ایشان پیشوایان مسلمانان باشند.

خدیجه بدان خبر خرّم شد. تا چون طَلْق برسید وی را، به زنان قریش فرستاد که رنجه شوید تا تولیت کار من کنید. جواب دادند که: ما نیاییم؛ که تو سخن ما نشنیدی و زن محمّد شدی. ما امروز در خیر و شرّ با تو مساعدت نکنیم. خدیجه گفت: در حال دیدم که چهار زن درآمدند به صفت زنان قریش. یکی از ایشان گفت: یا خدیجه، اندوهگین مباش؛ که من آسیه‌ام بنت‌مُزاحِم، و این صفورا دختر شعیب است -و به روایتی: کلثم اخت‌موسی(ع)- و این ساره زن ابراهیم(ع)، است و این مریم بنت‌عمران است. خدای تعالی ما را به کار تو فرستاده است و ایشان به کار وی قیام نمودند و فاطمه(علیها السلام) در وجود آمد پاک و مطهّره[1] در آن حال

۱ـ الثاقب فی المناقب/۲۸۵-۲۸۶.

نوری در مکّه ظاهر شد و کوهها و صحراها و بیابانها روشن شد و ملائکهٔ رحمت فرود آمدند و در شرق تا غرب پرها بگستردند و سراپرده‌ها از نور بزدند چنانکه جملهٔ اهل مکّه را نور فراگرفت؛ به روایت عبدالله عبّاس.[۱]

و گویند: چون زنان قریش اجابت خدیجه نکردند، سخت غمگین شد رسول(صلعم) گفت: اندوه مخور؛ که زنانی پیش تو آیند که تا قیامت پیش هیچ زنی نیایند. ده زن از حورای بهشت فرود آمدند -که از عطر ایشان اهل مکّه را دماغها بگرفت و جمله را شوقی ظاهر شد؛ که نور ایشان در باطن می‌نمود و از باطن به ظاهر- با طشتی و مندیلی و ابریقی و فاطمه علیها السّلام را غسل مولود کردند و خشک ساختند بدان مندیل که از بهشت آورده بودند. و ثنای بسیار بگفتند خدیجه و فاطمه را و قصد آسمان کردند.

و گویند که: آن زن که قابله بود، دو خرقه داشت سفیدتر از شیر و بویاتر از مشک بود. یکی در وی پیچید بعد از آنکه او را به آب کوثر بشست. و دوم را مقنعهٔ وی کرد. فاطمه(علیها السلام) در حال گفت: اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَ اَنَّ اَبي رَسُولُ اللّٰهِ وَ اَنَّ بَعْلي سَيِّدُ الْاَوْصِياءِ وَ وَلَدي سادَةُ الْاَسْباطِ. و نام آن زنان طاهر نمود یک به یک و جمله را سلام و تحیّت بگفت. و حوریان جمله خرّم شدند و بشارت به هم دادند. و نوری در آسمان طاهر شد که هرگز مثل آن ندیده بودند و ملائکه همدیگر را بشارت می‌دادند. و این حوریان گفتند: یا خَدیجَةُ، خُذیها طاهِرَةً مُطَهَّرَةً زَكِيَّةً مَيْمُونَةً بُورِكَ فيها وَ في نَسْلِها. خدیجه وی را بست خرّم و شادان. یک روزهٔ فاطمه(ع) به نشو و نما یک ماههٔ دیگران بودی، و یک ماههٔ وی یک سالهٔ دیگران.[۲]

۱ـ الثاقب فی المناقب/۲۸٦.

۲ـ الثاقب فی المناقب/۲۸٦-۲۸۷.

فصلٌ

في أسامي فاطِمَةَ(ع) عِنْدَ اللّه

وی را نه نام بوده: فاطمه، صدّیقه، مبارکه، طاهره، زکیّه، راضیه، مرضیّه، محدّثه، زهرا.[1]

۱ـ دلائل الامامه/۷۹، علل الشرایع/۱۷۸.

فصلٌ

في ولادتها

در سنهٔ خمس مِن البعثه بود به مکّه در بیستم جمادی الآخر. و رسول(صلعم) چون متوفّا شد، آن حضرت را هجده سال بود و هفت ماه[1]. و گویند: بعد از رسول(صلعم) چهار ماه زنده بود. و گویند: روز وفات وی آن حضرت را بیست و سه سال بود. بنابر این روایت در سنهٔ احدی و اربعین من مولد الرّسول ولادت وی بوده باشد[2]. و از اولاد مصطفی(ص) فاطمه‌علیها السلام و ابراهیم در اسلام بود ولادت ایشان. و عایشه گوید که رسول(صلعم) گفت: یا حُمَیْراءُ، إنَّ فاطِمَةَ لَیْسَتْ کَنِساءِ الْآدَمِیّینَ وَ لاتَغْتَلُّ کَما تَغْتَلُّون.[3] و هرگز وی را حیض و استحاضه و نفاس نبودی.

و رضا علیه السّلام گوید عَنِ الرَّسُولِ(ص) أنَّهُ قالَ: سُمِّیَتِ ابْنَتِي فاطِمَةَ لِأنَّ اللّهَ تَعالیٰ فَطَمَها وَ فَطَمَ مَنْ أحَبَّها مِنَ النّار.[4]

۱ـ اعلام الوری/۱۵٤.

۲ـ اعلام الوری/۱۵٤.

۳ـ اعلام الوری/۱۵۵.

٤ـ اعلام الوری/۱۵۵، عیون اخبار الرضا ۲/۲٦.

فصلٌ

آیت: «إنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ أهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً»[1] دلالت عصمت فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السّلام است، و رسول(ص) هنگام نزول این آیه، کسای خیبری بر ایشان انداخت و گفت: اَللّهُمَّ إنَّ هؤُلاءِ أهْلُ بَیْتي فَأذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهیراً. و این در خانهٔ امّسلمه بود. امّسلمه گفت: یا رَسُولَ اللّه، وَ أنا مِنْ أهْلِ بَیْتِکَ. فَقالَ لَها: إنَّکِ عَلیٰ خَیْرٍ. و این، ارادت محض نتواند بودن، زیرا که آن عامّ ا ست در حقّ جملهٔ مکلّفان و آیت در موضع امتیاز و اختصاص وارد شد، پس باید که تفضیل ایشان بود بر سایر مکلّفان. و حدیث: فاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّي یُؤْذیني ما آذاها.[2] و حدیث: مَنْ آذیٰ فاطِمَةَ فَقَدْ آذاني. وَ مَنْ آذاني فَقَدْ آذَی اللّه.[3] و حدیث: إنَّ اللّهَ یَغْضَبُ لِغَضَبِ فاطِمَةَ وَ یَرْضیٰ لِرِضاها.[4] و اگر از وی وقوع گناه متصوّر بودی، این آیت و اخبار وارد نشدی.

۱ـ احزاب(۳۳)/۳۳.

۲ـ اعلام الوری/۱۵۶، ینابیع الموده/۱۷۲.

۳ـ اعلام الوری/۱۵۶.

٤ـ اعلام الوری/۱۵۶، فضائل الخمسه ۱۸۹/۳.

میمونه گوید: فاطمه(ع) را دیدم خفته و آسیا می‌گردید و با رسول(ص) بگفتم. رسول(ص) گفت: حق تعالی ضعف پرستار خویش بدانست، وحی کرد به آسیا تا بگردد[۱].

و عامّه از عایشه روایت کردند که گفت: ما رَأَیْتُ رَجُلاً اَحَبَّ اِلیٰ رَسُولِ اللّهِ مِنْ عَلِیٍّ، وَ لَاامْرَأَةً اَحَبَّ اِلیٰ رَسُولِ اللّهِ مِنْ فاطِمَةَ.[۲]

علی علیه السّلام گوید: از رسول(صلعم) پرسیدم که: اَنَا اَحَبُّ اِلَیْكَ اَمْ فاطِمَةُ؟ فقال(ص): فاطِمَةُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْكَ. وَ اَنْتَ اَعَزُّ عَلَیَّ مِنْها[۳].

رسول(ص) فرمود: خَیْرُ نِساءِ الْعالَمِینَ مَرْیَمُ بِنْتُ عِمْرانَ وَ آسِیَةُ بِنْتُ مُزاحِمٍ وَ خَدیجَةُ بِنْتُ خُوَیْلِدٍ وَ فاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ.[۴]

عایشه گوید: چون فاطمه علیها السّلام پیش رسول(ص) آمدی، از برای وی برپای‌خاستی و بوسه بر سر وی دادی و او را بر خویش بنشاندی.[۵]

عایشه گفت که: رسول(ص) بوسه بر فاطمه(علیها السلام) بسیار دادی و زبان در دهان وی کردی. من از آن حال پرسیدم. رسول(ص) گفت: لیلة المعراج از جبرئیل(ع) میوهٔ طوبا خواستم در بهشت سیبی به من داد از آنجا. من آن سیب بخوردم، نطفه گردید و چون به زمین آمدم با خدیجه مواقعه کردم. فاطمه(علیها السلام) از آن آب در وجود آمد. من چون مشتاق بهشت گردم، وی را بوسه دهم، بوی بهشت از وی یابم. فَهِیَ اِنْسِیَّةٌ سَماوِیَّةٌ.[۶]

۱ـ اعلام الوری/۱۵۶.
۲ـ اعلام الوری/۱۵۶.
۳ـ اعلام الوری/۱۵۶.
۴ـ اعلام الوری/۱۵۶، فضائل الخمسه ۱۷۶/۳.
۵ـ اعلام الوری/۱۵۷.
۶ـ اعلام الوری/۱۵۷.

انس گوید: رسول(ص) روزی نشسته بود، علی علیه السّلام آمد و سلام کرد. رسول(ص) از وی پرسید که: به چه کار آمدی؟ گفت: آمدم تا سلام بر تو کنم. رسول(ص) گفت: اینک جبرئیل(ع) آمد و خبر می‌دهد که خدای تعالی فاطمه را به تو داد به زوجیّت و بر آن تزویج چهل هزار ملک گواه گردانید و وحی کرد به شجرهٔ طوبا تا دُر و یاقوت بر ایشان نثار کرد و حورالعین آن دُر و یواقیت برچیدند و هدیّه به یکدیگر می‌دهند تا به قیامت.(۱)

ابن‌عبّاس روایت کرده است که: در شب زفاف فاطمه(علیها السلام) به خانهٔ علی علیه السّلام رسول(ص) پیش فاطمه(علیها السلام) می‌رفت، جبرئیل بر راست فاطمه و میکائیل بر طرف چپ وی و هفتاد هزار فرشته بر پس وی می‌رفتند و تسبیح و تقدیس خدای تعالی می‌کردند. رسول(ص) در صبیحهٔ زفاف به خانهٔ علی(ع) آمد با قدحی شیر، فاطمه(علیها السلام) را گفت: بیاشام؛ فَداكِ أَبُوكِ. علی(ع) را نیز گفت: بیاشام؛ فَداكَ ابْنُ عَمِّكَ.(۲)

۱ـ اعلام الوری/ ۱۵۷.

۲ـ اعلام الوری/ ۱۵۸.

فصلٌ

روزی رسول(ص) بر خدیجه عتابی بکرد و خواست که تپانچه بر روی خدیجه زند. فاطمه(ع) در شکم وی بود گفت: یا اَبَة، لاتَلْطِمْها. فَإنَّ لَها عَلَیْكَ حَقّاً.[1]

و همچنین روزی خدیجه نماز می‌کرد، خواست که به رکعت سوم بنشیند، فاطمه(ع) از شکم آواز داد که: قُومي یا اُمّاه. فَإنَّكِ فِي الثّالِثَةِ. و مانند این که در شکم مادر دائماً با وی سخن گفتی.

و فضایل وی بیش از حدّ و حصر و عدّ است.

إنَّ النَّبِيَّ صلّی اللّه علیه و آله سُئِلَ: مَا الْبَتُولُ؟ فَإنّا سَمِعْناكَ یا رَسُولَ اللّهِ تَقُولُ: إنَّ مَرْیَمَ بَتُولٌ وَ إنَّ فاطِمَةَ بَتُولٌ. فَما مَعْنَى الْبَتُولِ؟ فَقالَ(صلعم): اَلْبَتُولُ الَّتي لَمْ تَرَ حُمْرَةً قَطُّ؛ اَیْ: لَمْ تَحِضْ. فَإنَّ الْحَیْضَ مَكْرُوهٌ في بَناتِ الْأَنْبِیاءِ.[2]

وَ رُوِیَ اَنَّ الْبَتُولَ هِيَ مُنْقَطِعَةُ الْقَرینِ، لَوْ لَمْ یَخْلُقِ اللّهُ تَعالىٰ لَها عَلِیّاً، ماكانَ لَها كُفْوٌ.

۱ـ این مطلب در منابع معتبر یافت نشد و آنگونه که از سیرهٔ رسول اکرم(ص) بر می آید، چنین امری از حضرتش بعید می‌نماید.

۲ـ معانی الاخبار/۶۴، علل الشرایع/۱۸۱، دلائل الامامه/۱۵۰.

و شاید که بتول گویند به اعتبار آنکه: جبلّت زنان بر محبّت زینت است و جمع دنیا و حلیه‌ها و لباسها. فاطمه(ع) بتول بود، یعنی دل از دنیا بریده و منقطع شده با بندگی مولا. کَما قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «وَ تَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیلاً».[1]

۱ـ مزّمّل(۷۳)/۸.

فصلٌ

در آیات و کرامات حضرت فاطمه(علیهاالسلام)

چون امیرالمؤمنین علیه السّلام از حرب احد باز آمد، شمشیر خون‌آلود به فاطمه(علیها السلام) داد و این ابیات انشا کرد:

أفاطِمُ هاكِ السَّيْفَ غَيْرَ ذَميمِ فَلَسْتُ بِرِعْديدٍ وَ لا بِلَئيمِ
لَعَمْري لَقَدْ جاهَدْتُ في نَصْرِ أَحْمَدَ وَ طاعَةِ رَبٍّ بِالْعِبادِ عَليمِ
أُريدُ ثَوابَ اللّهِ لا شَيْءَ غَيْرَهُ وَ رِضْوانَهُ في جَنَّةٍ وَ نَعيمِ

فاطمه(علیها السلام) گفت: یا امیرالمؤمنین، من از این حال با خبر بودم پیش ا ز این وقت از چند هزار سال. امیرالمؤمنین(ع) به خدمت رسول(ص) رفت و گفت: یا رسول اللّه، فاطمه(علیها السلام) چنین می‌گوید. وی را از چه وجه معلوم بوده باشد پیش از این؟

رسول(ص) گفت: هم با وی رجوع کن. ربّما که حجّتی عرضه کند. امیرالمؤمنین(ع) با پیش فاطمه(علیهاالسلام) آمد و حجّت طلب کرد.

فاطمه(علیها السلام) گفت: بنشین یا اباالحسن. چون بنشست گفت: بدان که حق تعالی نور من در درخت طوبا آفرید. تا روزگاری برآمد، حق تعالی جبرئیل را بفرستاد با که برو و نور فاطمه به من آر. جبرئیل بیامد و درخت طوبا را بشکافت، قوّت آن نداشت که نور من برگیرد. با پیش خدای

تعالی رفت و گفت: خداوندا، من قوت حمل آن ندارم. حق تعالی هفتاد هزار ملک با وی بفرستاد که هر ملکی را قوت جملهٔ آدمیان و پریان بود. بیامدند و درخت طوبا بشکافتند و نور مرا از قلب آن بیرون آوردند و به سُرادقات مجد و حُجُب نور بگذرانیدند و به پیش حضرت خداوند تعالی و تقدّس بداشتند. حق تعالی الهام من کرد به هر چه بود و باشد تا به روز قیامت، و از آنجا بگذرانیدند تا به بهشت بردند و در میان میوه‌ای نهادند. و آن میوه میان باقی میوه‌های جنّت چنان بود که آفتاب در میان ستارگان یا زهره میان ایشان. چون حق تعالی خواست که مرا به زمین آرد، پدرم را به آسمان برد و با وی آنچه خواست گفت و بعد از آن جبرئیل علیه السّلام دست وی گرفت و به بهشت برد و از آن ثمره بخورد که من در میان آن بودم و آب آن مکید. حق تعالی مرا نطفه گردانید در صلب وی. چون به زمین آمد با خدیجه مواقعه کرد، من در وجود آمدم. پس من موجّه دو جنسم با حورای جنّت حورا باشم و با انسان انسی. و این فضیلت هیچ بشری را نبود جز مرا.

فصلٌ

در آنکه چرا آن حضرت را زهرا خواندند

جابر از محمد باقر علیه السلام روایت کند که: حق تعالی فاطمه(علیها السلام) را از نور عظمت خویش آفرید. چون آن نور بدرخشید، آسمانها و زمینها منوّر شد و ملائکه جمله به سجده شدند به خضوع و خشوع و گفتند: خدایا، این چه نور است؟ فرمود: این نوری است از انوار من که آن را در آسمان ساکن گردانیدم و وی را از عظمت خویش آفریدم. و چون صلاح بینم اخراج کنم و بیرون آرم از صلب نبیّ آخر الزّمان و وی را بر جملهٔ انبیا تفضیل نهم. و از این نور، ائمهٔ که هدایت خلق کنند بیرون آرم و ایشان بعد از انقضای وحی من خلیفهٔ من باشند.

و صادق(ع) گوید: فاطمه را هر روزی سه نور بودی در خانهٔ علی

علیه السّلام به نماز پیشین آن نور زرد بودی، و به نماز شام سرخ، و به نماز بامداد سفید چون در محراب رفتی به عبادت، این نور از روی وی درخشان شدی تا حدّی که در سراها و حیطان[۱] و حجرات اهل مدینه بتابیدی تا روزی خلق بلده از رسول(صلعم) پرسیدند که: این نور چیست؟ فرمود: به درِ خانهٔ علی روید و آنجا طلب کنید چون بدانجا رفتند، فاطمه را دیدند در محراب ایستاده به عبادت و نور از وی شعله می‌زد. معلوم شد که آن نور وی بود. و این نور بود تا به ولادت امام حسین. و آن نور به میراث امام به امام می‌آمد و امروز در خاندان آل محمّد علیهم السّلام موجود است.

و فاطمه(ع) در محراب درخشان بودی در زمین و برای ملائکه در آسمان، چنانکه ستارگان درخشانند برای اهل زمین. و گویند که برای امیرالمؤمنین درخشان بودی در شب تا به حدّی که اگر اِبْره‌ای[۲] ساقط شدی در شب مُظْلِم، بدان نور باز جستندی.

عروهٔ بارقی روایت کرد که:

وقتی، حج گزارده، در خدمت رسول(ص) رفتم. رسول(ص) را دیدم که دو کودک در حِجْر[۳] خویش داشت؛ وقتی بوسه بر این می‌داد و وقتی بر آن. چون مردم غایت محبّت رسول(ص) نسبت بدیشان معلوم کردند،

۱ـ حیطان: دیوارها.
۲ـ ابره: سوزن.
۳ـ حجر: دامان، آغوش.

چون بدیشان مشغول شدی از سخن و سؤالها، امساک کردندی، و چون از تقبیل ایشان فارغ شدی، با وی سخن کردندی.

عروه گفت: مرا از آن حال عجب آمد.

گفتم: یا رسول اللّه این دو جوان فرزند تواند؟ گفت: نه، پسران دختر منند. عروه گوید: گفتم: مرا از فعل تو با ایشان عجب آمد. رسول(صلعم) گفت: چون چنین گفتی، من تو را حکایتی گویم. چون مرا به بهشت بردند، در مرغزاری از مرغزارهای بهشت، درختی دیدم با میوه‌ای که از بوی آن بهشت بویا می‌شد. جبرئیل گفت: میوهٔ این درخت خوشتر است از بویش. آورد و به من داد. تا آنجا به درختی دیگر رسیدم. بوی آن درخت زیادت‌تر از این بود. گفتم: یا جبرئیل، بوی این درخت خوشتر از آن است. میوه‌ای بچید و به من داد و گفت: بخور. من بخوردم. از نام این دو درخت پرسیدم. گفت: یکی را حسن نام است، و یکی را حسین. چون به زمین روی، در ساعت با خدیجه مواقعه کن تا تو را دختری آید فاطمه نام. و آن دختر را به ابن‌عمّ خویش علی(ع) بده به زناشوهری تا او از ابن‌عمّ تو دو پسر بیاورد یکی را نام حسن و دوم را نام حسین. و من هر وقت که از جبرئیل میوهٔ آن درختان خواهم، مرا گوید: بوی آن میوه‌ها از فاطمه و حسن و حسین توان یافت. بوسه بر فرق ایشان باز ده تا آن بویها بازیابی. و روزی جبرئیل(ع) از میوه‌های آن درختان به من آورد. بخوردم بعضی، و بعضی به علی(ع) دادم و حسن وحسین. ای عروه، هُما رَیْحانَتایَ مِنَ الدُّنْیا.

ثعلبی و نهروانی و امثال ایشان آورده‌اند که: فردای قیامت روزی

آفتاب برآید خدای تعالی فرماید که: این آفتاب نیست بلکه فاطمهٔ زهراست علیها السّلام که با امیرالمؤمنین(ع) تبسّم کرد. آن، نور دندانهای وی است نه آفتاب.

فصلٌ

فاطمه(ع) با این جلالت قدر عند الله و عند رسول الله، چون فدک از وی باز گرفتند بغصب؟! و عایشه و حفصه گواهی دادند و ایشان از آن جمله بودند که خدای تعالی فرماید: «وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللّهَ هُوَ مَوْلاهُ»[1] و گواهی ایشان این حدیث دروغ بود بر پیغمبر(ص) که آن حضرت گفته: نَحْنُ مَعاشِرَ الْأَنْبِياءِ لانَرِثُ وَ لانُوَرِّثُ. ما تَرَكْناهُ صَدَقَةٌ.

و عایشه نگذاشت که امام حسن را در حجرهٔ رسول الله دفن کنند؛ که خانه خانهٔ من است. و با این مبالغه ابوبکر و عمر را در آنجا دفن کرد بی‌اجازت خدا و رسول؛ که: «لاتَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلاّ آنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ»[2].

حاصل که: فاطمه(علیهاالسلام) به استغاثه به در خانهٔ مهاجر و انصار شد و هیچکس به فریاد وی نرسید و مدد وی نکرد. چون عایشه به حرب امیرالمؤمنین(ع) می‌رفت، ده هزار دوزخی بر وی جمع شدند. زهی اسلام که چون دختر ابوبکر خواهد که خلیفهٔ خدای و وصیّ رسول و امام مسلمانان را بکشد، چندین هزار سرها فدا کنند، و چون دختر رسول(صلعم)

۱ـ تحریم(٦٦)/٤.

۲ـ احزاب(٣٣)/٥٣.

مدد خواهد تا باغ خود را از دست غاصبی بیرون آرد، هیچکس یک کلمهٔ خیر نگوید! در نگر و اسلام بین به نظر تعجب!

چون فاطمه(علیهاالسلام) شهادت عایشه و حفصه بشنید که: «نَحْنُ مَعاشِرَ الْأَنْبِياءِ» صحابه گواهی ایشان قبول کردند، و آیات قرآن که فاطمه(علیها السلام) برایشان آورده بود قبول نکردند! اوّل: آیت «يُوصِيكُمُ اللَّهُ»[۱] دوم: «وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ»[۲] سوم: «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ»[۳] و شهادت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام و چند کس از صلحای صحابه رد کردند و گواهی آن دو زن قبول نمودند!

از صادق علیه السّلام سرّ این پرسیدند. گفت: ایشان گفتند: اگر طالبیان توانگر باشند زحمت ما دهند باید که گرسنه باشند تا قوّت قیام و ملک طلبیدن نداشته باشند.

در نگر در روز قیامت به حال کسی که آیات قرآن و شهادات عترت به تأکید قرآن رد کند چگونه باشد!

و امام زین‌العابدین(ع) گوید:

وَ مَنْ سَرَّنا نالَ مِنَّا السُّرُور　　وَ مَنْ ساءَنا ساءَ مبلادُهُ

وَ مَنْ كانَ غاصِباً حَقَّنا　　فَيَوْمُ الْقِيامَةِ ميعادُهُ[۴]

علی علیه السّلام گوید: بَلیٰ كانَتْ في أيْدينا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ ما أَظَلَّتْهُ السَّماءُ فَشَحَّتْ لَها نُفُوسُ قَوْمٍ وَ سَخَتْ عَنْها نُفُوس قَوْمٍ آخَرين.[۵]

۱ـ نساء(٤)/۱۱.

۲ـ نحل(۲۷)/۱۶.

۳ـ مریم(۱۹)/۵ و ۶.

٤ـ مناقب ابن‌شهر آشوب ۱۵۶/٤، ینابیع المودة/۲۳.

۵ـ نهج البلاغه (صبحی صالح)/٤۱۷، نامهٔ ٤۵.

شاعری چه خوش گوید:

بَطَشُوا لِفاطِمَةَ الْبَتُولِ وَ آخْرَزُوا میراثَها طَعْناً عَلَی الْفُرقانِ

در دور عثمان عایشه آمد و از وی میراث رسول(ص) طلب کرد. عثمان گفت: اَما اِنّي سَأُجيزُ شَهادَتَكِ عَلیٰ نَفْسِكِ كما آجازها اَبُوكِ عَلیٰ فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللّٰهِ یعنی: به روایت تو و به شهادت تو، هیچ نمی‌رسد تو را، بدان شهادت که بر فاطمه دادی که: نَحْنُ مَعاشِرَ الْاَنْبِیاءِ اِلیٰ آخِرِ الْحَدیث.

فصلٌ

بدان که فاطمه خیر بنات الرسول بود. اوّل آنکه جملهٔ طوایف اسلام و کتب ایشان ناطق است به محامد و مناقب وی و اخبار ثنای وی متواتر شد؛ مثل: فاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّي. مَنْ آذاها فَقَدْ آذاني. وَ مَنْ آذاني فَقَدْ آذَى اللّهَ. وَ مَنْ آذَى اللّهَ فَمَأْواهُ النّارُ. و حدیث: إنَّ اللّهَ يَغْضَبُ لِغَضَبِ فاطِمَةَ وَ يَرْضىٰ لِرِضاها. و امثال این.

و وی معصومه بود؛ به آیت: «إنَّما يُرِيدُ اللّهُ». و صاحب عبا بود در روز مباهله. و بعد از رسول(ص) هیچ فرزندی زنده نبود وی را الاّ فاطمه(علیها السلام). و به نصّ «يُوصيكُمُ اللّهُ» وی وارث رسول(ص) تواند بود. و جملهٔ دختران قبل النبوّة و البعثه در وجود آمدند الاّ فاطمه که بعد از نبوّت در وجود آمد. و رسول(صلعم) را از هیچ فرزند فرزند نبود الاّ از فاطمه(علیها السلام) و آن حضرت مادر سادات عالم شد و صدق «إنّا أعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ» از فاطمه(علیها السلام) بود.

و خطبب عقد وی زیر درخت طوبا راحیل بود و ملائکه گواه و حق تعالی ولیّ آن عقد. و سبب آن بود که: ابوبکر و عمر و عثمان و غیرهم خطبت کردندی در زمان رسول(ص) فاطمه را. رسول(ص) گفت: خطبت

وی حواله به حق تعالی است. حق تعالی این مؤونت از آن حضرت کفایت کرد تا جملهٔ جلالت و قدر در همهٔ جهان وی را باشد

فصلٌ

في تَزْويجِ فاطِمَةَ(عليها السلام)

انس گوید که: رسول(ص) گفت: روزی ملکی آمد با بیست سر. من بجستم تا بوسه بر سر وی دهم، نگذاشت و گفت: یا مُحَمَّدُ، اَنْتَ اَکْرَمُ عَلَی اللّهِ مِنْ اَهْلِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ اَجْمَعینَ. و آن ملک بوسه بر سر و دست و پای من داد. من گمان بردم که وی جبرئیل است. گفتم: یا جبرئیل، این چه صورت است؟ که هرگز چنین نیامدی به زمین! ملک گفت: من جبرئیل نیستم، و لیکن ملکی‌ام نام من محمود است. و میان هر دو کتف من نوشته است: لا اِلٰهَ اِلَّا اللّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَ عَلِیٌّ وَصِیُّهُ. خدای تعالی مرا فرستاده تا نور را به نور دهم. گفتم: ایشان کیستند؟ گفت: علی(ع) و فاطمه(علیها السلام)، و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک حاضر شدند به عقد زفاف.

رسول(ص) گفت عند این قول: یا عَلِیُّ، قَدْ زَوَّجْتُکَ عَلٰی ما زَوَّجَکَ اللّهُ فَوْقَ سَبْعِ سَمٰواتٍ. یا علی، فاطمه را با خود گیر. پس گفت: یا محمود، چند سال است که این بر کتف تو نوشته؟ گفت: پیش از خلق آدم به دو هزار سال. و جبرئیل(ع) قدحی به رسول(صلعم) داد و گفت:

این خَلوق[۱] از بهشت استه فاطمه را بگو تا سر و تن به این خلوق بشوید. هر گه که فاطمه(ع) سر [یا تن] بخاریدی، بوی خلوق در جملهٔ مدینه بشنیدندی.[۲]

۱ـ خلوق: نوعی عطر که اکثر آن از زعفران است.
۲ـ الثاقب في المناقب/۲۸۸ـ۲۸۹.

فصلٌ

في آياتِ الرَّحمٰن

صادق علیه السلام گوید که: رسول(ص) روزی پاره‌ای خرما به ابوذر داد که به فاطمه بر. ابوذر رفت تا به در حجرهٔ فاطمه(علیها السلام) بایستاد و گفت: السّلام علیکم. کسی جواب نداد. ابوذر گفت: من ظن بردم که از آواز آسیا نمی‌شنود، در بگشادم و در خانه رفتم. فاطمه(علیها السلام) خفته بود و امام حسین(ع) را شیر می‌داد و آسیا به حال خویش می‌گردید.

با نزدیک رسول(ص) آمد و آن حال باز گفت. رسول(صلعم) فرمود: حق تعالی این کرامت با فاطمه کرد که ضعف حال وی دانست، ملکی می‌فرستد تا مدد او نماید و معاونت او کند.[1]

باقر علیه السّلام[2] گوید که: رسول(صلعم) روزی سلمان را به فاطمه(ع) فرستاد. بیامد و بر در حجره بایستاد و آواز داد، جواب نیامد. چون در حجره رفت، نگاه کرد فاطمه(ع) قرآن می‌خواند و آسیا می‌گردید. نزدیک رسول(ص) رفت و حال بگفت. رسول(ص) گفت: یا سَلْمانُ، إنَّ ابْنَتي فاطِمَةَ مَلأَ اللّهُ قَلْبَها وَ جَوارِحَها ایماناً وَ یَقیناً إلیٰ مُشاشِها، تَفَرَّغَتْ

۱ـ الثاقب فی المناقب/ ۲۹۰، مناقب ابن شهر آشوب ۳۳۷/۳.

۲ـ الثاقب/ ۲۹۰: «عن ابی جعفر الثانی»، یعنی امام جواد علیه السلام.

لِطاعَةِ اللّهِ، فَبَعَثَ اللّهُ مَلَكاً اسْمُهُ زوقائيلُ - و گويند نام وی رحمه- فَأدارَ لَها الرَّحىٰ. و حق تعالی مؤونت دنيا و آخرت از وی كفايت كرد.[۱]

اُسامةبن زيد گويد: رسول(ص) مرا به طلب علی عليه السلام بفرستاد. علی را يافتم در سجدهٔ خدای تعالی به تضرّع و ابتهال، و فاطمه را يافتم بر دست راست تكيه كرده و روی را پوشيده به جلْبابی از پشم شتر. و آسيا می‌گرديد. و دو، دست كه وصف آن نتوان كرد يكی آسيا می‌گردانيد و ديگری غلّه در دهان آسيا می‌انداخت.

اسامه گويد: من خرّم به خدمت رسول(ص) آمدم و حال بگفتم. رسول(ص) گفت: خدای تعالی بدان سجدهٔ علی(ع) هفتاد مغفرت به وی داد؛ يكی از گناه وی مقدّم و مؤخّر، و باقی مدّخر است برای شيعهٔ وی، و خدای تعالی شدّت و مكايدت فاطمه(ع) بديد در شب و روز، دو حوری از بهشت بفرستاد تا مدد وی دهند. و ايشان به طرفة العين به زمين آيند. پس گفت: با اسامه تو، را برای آن فرستادم تا تو آن حال مشاهده كنی و به اقت من رسانی.[۲]

۱ـ مناقب ابن شهر آشوب ۳/۳۳۷، الثاقب فی المناقب/ ۲۹۰ـ ۲۹۱.

۲ـ الثاقب فی المناقب/ ۲۹۱ـ ۲۹۲.

فصلٌ

فی آیاتِ القِدْرِ وَ النّارِ

انس گوید که: حجّاج بن‌یوسف از من احوال دیگ و آتش فاطمه(علیها السلام) پرسید. من گفتم: فاطمه روزی حریره می‌کرد از شیر و آرد و پیه برای حسن و حسین، و دیگ جوشان به دست خویش می‌جنبانید به جای مِغْرفه[1] و عایشه در پیش وی رفت و آن حال بدید و بترسید و پدر خویش را خبر داد. ابوبکر گفت: این سر پوشیده دار؛ که این کاری عظیم است. رسول(صلعم) بر منبر آمد و گفت: عجب که قوم استعظام و استکبار می‌کنند از احوال قِدْر و نارا حق تعالی آتش بر وی و شیعهٔ وی حرام گردانیده. لعنت خدای بر آن کس باد که به معجزهٔ وی و اولاد وی ایمان ندارد.[2]

۱ـ مغرفه: قاشق، ملعقه.

۲ـ الثاقب فی المناقب/۲۹۳.

فصلٌ

فی [آیاتِ] فَوائدِ الْجَنَّةِ

رسول(صلعم) روزی نماز صبح گزارده در حجرهٔ فاطمه(علیها السلام) رفت و پرسید که: چیزی حاضر است که بخوریم؟ فاطمه(علیها السلام) را حیا می‌آمد که گوید نه، گفت: آری یا رسول اللّه. و در خانهٔ عبادت خویش رفت و دو رکعت نماز بکرد تا حشی[1] بشنید چون نگاه کرد مائده‌ای یافت. و این آیه گفته شود مشروحتر از این.

و همچنین جابر گوید که: رسول(ص) چند روزی بود که طعام نخورده بود، و به نزدیک زنان خود هم طعامی نیافت، پیش فاطمه(علیها السلام) آمد، وی را نیز طعامی نبود. باز گردید. و از همسایگان شخصی دو رَغیف[2] و پاره‌ای گوشت به فاطمه(علیها السلام) فرستاد. فاطمه(علیها السلام) گفت: به خدا که رسول(ص) را بر خود و دیگران اختیار کنم. و حسن(ع) را به طلب رسول(ص) فرستاد حضرت باز گردید. فاطمه(علیها السلام) طبقی بیاورد و آن دو گرده و آن پارهٔ گوشت بر آنجا نهاد و سر طبق بپوشید و پیش رسول(صلعم) آورد. چون سر طبق برداشتند، قدحی

۱ـ حس: حرکت و صدای مخفی.
۲ـ رغیف: گردهٔ نان.

بزرگ دیدند پر از ثرید. چون فاطمه(ع) آن بدید تعجّب ماند و دانست که آن آیتی است. رسول(ص) گفت: أنّی لَكِ هٰذا؟ گفت: هُوَ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ.[۱] و رسول(ص) و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و جملهٔ زنان رسول بخوردند. و چند روز از آن باقی بود تا که جملهٔ همسایگان نیز بخوردند از آنجا.[۲]

سلمان گوید که: روزی علی علیه السلام مرا بدید و گفت: یا سلمان، [بعد از وفات رسول(ص)] از ما دوری می‌جویی؟ من گفتم: یا علی، بعد از رسول(ص) دوست من تویی، و همیشه چنین بودی، و امّا برای مفارقت رسول(ص) نخواهم که زیارت شما کنم. علی علیه السلام گفت: برای فاطمه(علیها السلام) هدیه‌ای از بهشت آورده‌اند، می‌خواهد از آن حصّه‌ای به تو دهد. سلمان گفت: بعد از وفات رسول(ص) فرستاده‌اند؟! علی علیه السلام گفت: آری. سلمان دوان به عجلت به در حجرهٔ فاطمه(ع) رفت و در بزد. فضّه آمد و اجازت داد. سلمان درون رفت و سلام کرد. فاطمه گفت: من به مصیبت و فِراق رسول(ص) تفکّری می‌کردم و بدان سبب گریه می‌کردم. و در حجره بسته بود، ناگاه گشوده شد. دیدم چهار زن در آمدند. من بترسیدم. گفتم: شما مکّی‌اید یا مدنی؟ گفتند: نه مکّی و نه مدنی. ما حوران جنّتیم. خدای تعالی مارا به تو فرستاد به تعزیت رسول(ص) پدرت.

فاطمه گوید: من با یکی گفتم: چه نام داری؟ گفت: ذرّه. برای آنکه من از برای ابوذر غِفاری‌ام صاحب پدر تو. دوم گفت: مرا سَلْمی نام است. برای

۱ـ مطابق عبارت آیات شریفه است (آل عمران/۳۷).

۱ـ الثاقب فی المناقب/۲۹۶.

آنکه من از سلمانم. سوم گفت: نامم مقدوده است. زیرا که من از آنِ مقدادم. چهارم گفت: نام من عماره است. زیرا که من از آنِ عمّارم.

پس فاطمه(علیها السلام) گفت: برای من هدیه‌ای آوردند. از آن حصّه‌ای برای تو گذاشتم. و بر طبق نهاده بیرون آورد؛ خرما بر آنجا کرده بویاتر از مشک و سپیدتر از برف و از آن پنج دانه رطب به من داد و گفت: باید که استخوانهای این خرماها به من آری.

سلمان گوید: من آن را در زیر جامه پنهان کردم. و به میان اصحاب می‌گذشتم، مردم می‌گفتند: یا سلمان، بوی مشک از تو می‌آید. چنانکه فاطمه(علیها السلام) فرموده بود بعد از افطار، آن بخوردم و در وی استخوان نبود. من از آن متعجّب بماندم. با خدمت فاطمه علیها السلام رفتم و گفتم: یا بنت رسول اللّه، در آن رطب استخوان نبود. گفت: بلی؛ می‌دانم. خرمای بهشت را استخوان نباشد. و سلمان بی‌اجازت هرگز در حجرهٔ فاطمه نرفتی. و نه هیچ صحابه الاّ به دستوری و اجازت وی.

پس فاطمه(علیها السلام) گفت: پدرم مرا دعایی بیاموخت که هر که بامداد و شبانگاه بر آن مواظبت نماید، از وسوسهٔ شیطان برهد و از آن فارغ بود و هرگز وی را تب نگیرد.

سلمان گفت: یا بنت رسول اللّه، مرا بیاموز. گفت: یا سلمان، یاد گیر. و دعا این است: بِسْمِ اللّهِ النُّورِ. بِسْمِ اللّهِ نُورِ النُّورِ. بِسْمِ اللّهِ نُور عَلَی نورٍ. بِسْمِ اللّهِ الَّذِي هُوَ مُدَبِّرُ الْاُمُورِ. بِسْمِ اللّهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ وَ اَنْزَلَ النُّورَ عَلَی الطُّورِ فِي كِتابٍ مَسْطُورٍ [فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَ السَّقْفِ الْمَرفُوعِ وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ] بِقَدَرٍ مَقْدُورٍ عَلَی نبيٍّ مَحْبُورٍ. الحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي هُوَ بِالْعِزِّ

۱ـ در مصدر، اثر اخیر به عنوان اختلاف در نقل در پاورقی آمده است.

مَذْكُورٌ و بِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ وَ عَلَى السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ مَشْكُورٌ.

سلمان گوید که: من این دعابیاموختم از وی و هزار پسر آدمی را از اهل مکّه و مدینه بیاموختم که تب می‌داشتند و جمله شفا یافتند.[1]

۱ـ الثاقب فی المناقب/۲۹۷ـ۳۰۰، بحار ٤٣/٦٦.

فصلٌ

[فی آیاتِ غَلَیانِ القِدرِ بِغَیْرِ نارٍ]

سلمان گفت که: به خدمت فاطمه(علیها السلام) رفتم. وی خفته بود و گلیم بر خود گرفته و پیش وی دیگی می‌جوشید بی آتش. من همچنان با خدمت رسول(ص) آمدم تا آن حال باز گویم. رسول(صلعم) بخندید و گفت: یا سلمان، تو را عجب از آن می‌آید؟! چون خدای تعالی ضعف حال فاطمه بدانست، وی را اعانت کرد به ملکی بزرگ تا دائماً مُیدّ و معاون وی بود.(۱)

امیرالمؤمنین(ع) از یهودیی قرض خواست، گفت: اوّل وثیقه بده به رهن. امیرالمؤمنین علیه السلام چادر فاطمه(علیها السلام) به رهن کرد و قرض بستد. زن یهودی برای حاجتی در آن خانه رفت، از آن چادر وی نوری عظیم دید. عجب بماند. شوهر را از آن خبر داد. شوهر در خانه رفت، نور عظیم دید که از آن چادر می‌آمد. هشتاد تن از یهودان حاضر آمدند و آن حال مشاهده کردند و جمله مسلمان شدند.(۲)

۱ـ الثاقب فی المناقب/۳۰۱.

۲ـ الثاقب فی المناقب/۳۰۱.

فصلٌ

في خطبة سيّدة النساء فاطمة الزّهراء عليها السّلام

بدان كه: هيچكس از صحابه با رسول الله(صلعم) سببى و نسبى نداشت الّا علىّ مرتضى عليه السلام كه به سبب تزويج فاطمه(عليها السلام) داماد آن حضرت بود و به نسب پسر عمّ مادرى و پدرى رسول(ص) بود. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعالىٰ: «وَ هُوَ الَّذي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ كانَ رَبُّكَ قَديراً»[1]

و رضا عليه السلام گويد كه: رسول(صلعم) فرموده: يا عَلِيُّ، أُعْطيتَ ثَلاثاً لَمْ أُعْطَها: أُعْطيتَ صِهْراً مِثْلي وَ لَمْ أُعْطَ. وَ أُعْطيتَ مِثْلَ زَوْجَتِكَ فاطِمَةَ(عليها السلام) وَ لَمْ أُعْطَ. وَ أُعْطيتَ مِثْلَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ لَمْ أُعْطَ.[2]

و از جابر روايت آمد كه رسول(صلعم) گفت: حق تعالى نور من ايجاد كرد و در صلب آدم نهاد به وديعت، و از اصلاب پاكان به ارحام پاكان مى‌آمد تا به عبدالمطّلب رسيد، به دو فرقه شد؛ يك فرقه به ابوطالب رفت؛ و ديگر فرقه به عبدالله. از عبدالله من آمدم، و از ابوطالب على. و از من انتقال يافت به فاطمه، و از فاطمه به حسن و حسين. و از على هم منتقل شد به

١ـ فرقان(٢٥)/٥٤.

٢ـ نظم درر السمطين/١١٣.

ایشان و از ایشان به میراث می‌رود تا به قیامت.

جابربن عبدالله انصاری و امّ سلمه و انس روایت کنند که:

چون فاطمه بالغ شد، رؤسای قریش و اشراف قبایل عرب خطبت می‌کردند و رسول(صلعم) ایشان را جواب می‌گفت. تا ابوبکر به خدمت آن حضرت رفت و گفت: یا رسول الله، تو مرا می‌شناسی که خلوص من در خدمت تو چگونه است. و من پیر قبیله‌ام و از تو روایت آمد که: کُلُّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ اِلاّ نَسَبي وَ سَبَبي- و روایت کنند که: کُلُّ نَسَبٍ وَ سَبَبٍ سَيَنْقَطِعُ. من می‌خواهم که نسب من باقی باشد به سبب مصاهرت. باید که فاطمه را به من دهی به عقد نکاح.

رسول(ص) ابا کرد و اعراض نمود. تا چند کرّت برفت و هیچ جَدْوی[1] نبود الاّ اصرار بر امتناع. تا این حالت با عمر باز گفت و گفت: من می‌ترسم که رسول(ص) با من به خشم باشد. عمر گفت:من بروم و مطالبت تزویج کنم. اگر از غضب باشد، بتوان دانستن. عمر نیز برفت و خطبت کرد، هم رسول(ص) اعراض کرد. عمر پیش ابوبکر آمد و گفت: با من همان جواب داد که تو را گفته بود.

و رسول(صلعم) دائماً فرمودی: که حوالت خطبت فاطمه با من نیست، و اِنّما این حوالت با خدای تعالی است. و ایشان را گمان بود که رسول(ص) طمع دارد که به بعضی از رؤسای عرب دهد برای ثروت و اعتضاد به وی؛ که رسول(ص) مُقِل[2] حال است و کم مال. عبدالرّحمن بن‌عوف گفت: رسول(ص) طمع مال دارد. بیامد و لباسهای فاخر بپوشید و عطر بر خود

۱ـ جدوی: فایده.

۲ـ مُقِل: آن که مال اندک دارد.

گرفت و خطبت کرد. رسول ابا کرد، تا عبدالرّحمن گفت مگر برای تعیین مهر ابا می‌کند. گفت: یا رسول اللّه، چندین زر بدهم و گوسفند چندین و اشتر چندین و حلّه‌ها چندین و درّ و جواهر چندین. رسول(صلعم) دست فراز کرد و مشتی سنگریزه برداشت، جمله به دست آن حضرت تسبیح کرد و جمله درّ و جواهر ثمین گردید. خشم گرفت و به کنار عبدالرّحمن ریخت و گفت: ما را به مال مغرور مکن! کعب بن‌مالک انصاری ایستاده بود، این ابیات انشا کرد. وی گوید:

فَإِنْ يَكُ مُوسىٰ كَلَّمَ اللّهَ جَهْرَةً عَلىٰ جَبَلِ الطُّورِ الْمُنيفِ الْمُعَظَّم
فَقَدْ كَلَّمَ اللّهُ النَّبِيَّ مُحَمَّداً عَلَى الْمَوْضِعِ الْأَعْلَى الرَّفيعِ الْمُسَوَّم
وَ إِنْ يَكُ نَمْلُ الْبَرِّ بِالْوَهْمِ كَلَّمَتْ سُلَيْمانَ ذَا الْمُلْكِ الَّذي لَيْسَ بِالْعَم
فَهٰذا نَبِيُّ اللّهِ أَحْمَدُ سَبَّحَتْ صِغارُ الْحَصىٰ في كَفِّهِ بِالتَّرَنُّم
عَلَيْكَ سَلامُ اللّهِ ما هَبَّتِ الصَّبا وَ ما دارَتِ الْأَفْلاكُ طَوْراً بِأَنْجُم

عبدالرّحمن از آنجا خجل به در آمد. ابوبکر و عمر و سعدبن مُعاذ انصاری که رئیس اوس بود حاضر آمدند و این حدیث گفتند که: رسول(ص) سادات و اشراف را رد کرد و هر کسی در این باب دمی می‌زند الّا علیّ بن‌ابی طالب که هیچ حرفی نگفته. یا رغبت ندارد، یا از بهر فقر است. اتّفاق کردند که به علی(ع) روند و این حال با وی بگویند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در باغی بود از خود. در آنجا رفتند و سلام کردند و گفتند: یا علی، حق تعالی مجامع فضل و شرف در تو جمع کرده است و تو را به انواع کرامت مخصوص کرد. و هیچ خصلتی از خصایل خیر ندانیم الّا در تو موجود است. و مکان تو عالیتر نزد رسول(ص) از قرابت و سبقت و بر کسی پوشیده نیست. و اشراف قریش خطبت فاطمه بنت محمّد کردند و رسول(ص) ابای کلّی می‌کند. تو را میلی نیست؟ و این مناکحت به

شرف دنیا و آخرت باز بسته است، و طنّ ما چنان است که خدا و رسول از بهر تو باز گرفته‌اند.

چون ایشان این سخن بگفتند، علی علیه السلام گفت: به همه حال این جای رغبت است. و آب در چشم آورد و برخاست و به در حجرهٔ رسول(صلعم) رفت. ورسول(صلعم) در حجرهٔ امّسلمه بود. در بزد. رسول(ص) در زدن وی بشناخت. امّ سلمه را گفت: در بگشا؛ که برادر و وزیر و وصیّ و ابن‌عمّم علیّ‌بن ابی‌طالب است. امّ سلمه گفت: من در بگشودم و علی علیه السلام در به دست می‌داشت تا بدانست که من در حجاب رفتم. علی(ع) در پیش رسول(ص) آمد و بنشست سر در پیش انداخته.

رسول(ص) گفت: یا علی، حاجتی داری؟ گفت: دارم، امّا حیا مانع است و دست‌تنگی. امّا یا رسول اللّه، تو دانی که مرا مادر و پدر تویی و مرا تو پذیرفته‌ای و به جای فرزندان داشته و علم و آداب آموخته و بر من از مادر و پدر مشفق‌تر بوده‌ای، و قرابت من و حسن خدمت من بر تو ــ یا رسول اللّه- پوشیده نیست. رسول(ص) فرمود: حاجت تو مَقضی خواهد بود. هر چه خواهی بخواه. علی(ع) گفت: تو فرموده‌ای که: کُلُّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ اِلّا سَبَبِي وَ نَسَبِي. رسول(ص) گفت: اَمّا السَّبَبُ فَقَدْ سَبَّبَ اللّهُ. وَ اَمّا النَّسَبُ فَقَدْ قَرَّبَ اللّهُ. علی(ع) گفت: یا رسول اللّه، مرا رغبت افتاده است به خطبت فاطمه تا نسل من از فاطمه بماند. رسول(ص) گفت: یا علی، چیزی داری؟ علی(ع) گفت: یا رسول اللّه، حال من بر تو پوشیده نیست. مرا ذوالفقار است و اسبی و اشتری و دِرعی. رسول(ص) گفت: اسب و شمشیر حرب را به کار آید تا مدد خدای تعالی و رسول دهی. و اشتر را برای حمل آن باید. درع را بفروش و به خرج زفاف کن. و فاطمه را به وی داد به عقد و نکاح.

و علی از خدمت رسول بیرون آمد. رسول سلمان را فرستاد که با علی بگو تا بیاید. سلمان بیامد که: أجِبْ یا عَلِیُّ رَسُولَ اللّه. چون علی در خدمت رسول(ص) آمد گفت: ملکی برسید که هرگز به من نیامده بود نسطائیل نام، به بشارت تزویج فاطمه. أبْشِرْ یا عَلِیُّ! فَإنَّ اللّهَ قَدْ زَوَّجَکَها فِی السَّماءِ قَبْلَ أنْ أُزَوِّجَکَها فِی الأرْضِ. و نسطائیل گفت: من موکّلم بر قوائم عرش، خاص به بشارت آمدم. و جبرئیل به عقب من می‌آید و حکایت آن بتفصیل بگوید.

از جابر روایت آمد که رسول(ص) گفت: جبرئیل(ع) آمد و گفت این عقد در آسمان ببستند، و حریری سپید از حریرهای بهشت در دست من نهاد دو سطر بر آنجا نوشته به نور. من گفتم: چه چیز بر اینجا نوشته است؟ گفت: نوشته است که: حق تعالی اطّلاعی بر زمین کرد و تو را برگزید و رسالت به تو داد، و ثانیاً اطّلاع کرد و علی را برگزید و برادر و وزیر و صاحب تو گردانید. و حق تعالی خازن بهشت را فرمود که بهشت را بیاراست و قصور و غرف و منازل بر فراشت. و درخت طوبا را فرمود تا بار برگیرد به انواع حُلَل و حُلی. و حورالعین را فرمود تا پس و طه و طواسین و حوامیم بخوانند و بادها را بفرمود تا انواع عطر و طیب در بهشت پراکنند. و بفرمود تا ملائکهٔ آسمانها در آسمان چهارم حاضر آمدند به نزدیک بیت المعمور و منبر کرامت بر در بیت المعمور بنهادند. و آن، منبری است که آدم بر او خطبه کرد چون شرف علم «وَ عَلَّمَ آدَمَ الأسْماءَ»[1] در پوشیده بود. و راحیل ملکی است که از او فصیحتر خدای را فرشته‌ای نیست، بر آنجا رفت و خطبه کرد و خدای تعالی پرستار خویش فاطمه(علیها السلام) را به بندهٔ خویش علی(ع) داد. حدیث سماوی: زَوَّجْتُ

۱ـ بقره(۲)/۳۱.

عَبْدي مِنْ اَمَتي. فَاشْتَهِدُوا مَلائِكَتي. و ملائکه شهادت خویش بر این حریر نوشته‌اند و مهری از مشک سفید بر وی نهاده و به رضوان خازن بهشت سپرده‌اند و طوبا حلیه‌ها و حللها ببارید. و ابری بیامد و درّ و یاقوت ببارید. و ملائکه قرنفل و سنبل برافشاندند و حورالعین بر چیدند و هدیه به هم می‌دهند و بر آن فخر می‌کنند تا به روز قیامت و می‌گویند که: این، نثار فاطمه بنت‌محمّد است(ص)، و نثارها که ملائکه برچیدند، خدای تعالی بفرمود که نگاه دارید تا فردای قیامت چون محبّان و موالیان شیعه بر صراط گذرند، این تحفه‌ها به جواز بهشت بدیشان می‌دهید و این و امثال این که این کتاب حامل آن نشود، اختصار کردم، خوف ملال کاتب و مستمع را. و امّا آخر این کار:

رسول(ص) گفت: برخیز یا علی و به مسجد رو تا به حضور مهاجر و انصار این کار تمام بکنم. علی(ع) در راه به ابوبکر و عمر رسید. ایشان گفتند: ما وَراءَكَ؟ گفت: چنین و چنین رفت ورسول(ص) فاطمه را به من داد و بر اثر من به مسجد می‌آید. ایشان هر دو باز گردیدند. رسول(ص) به مسجد آمد و بِلال را فرمود که مهاجر و انصار را آواز داد و خطبه کرد؛ تا به آخر خطبه گفت:

ثُمَّ اِنَّ اللّهَ جَعَلَ الْمُصاهَرَةَ نَسَباً لاحِقاً وَ اَمْراً مُفْتَرِضاً وَ شَجَّ بِهَا الْاَرْحامَ وَ نَسَخَ بِهَا الْاَنامَ وَ اَلْزَمَهَا الْاَنامَ. وَ قالَ تَبارَكَ اسْمُهُ وَ تَعالى جَدُّهُ: «وَ هُوَ الَّذي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ كانَ رَبُّكَ قَديراً»[1] فَاَمْرُ اللّهِ يَجْري اِلى قَضائِهِ وَ قَضاؤُهُ يَجْري اِلى قَدَرِهِ وَ قَدَرُهُ يَجْري اِلى اَجَلِهِ. وَ لِكُلِّ قَضاءٍ قَدَرٌ. وَ لِكُلِّ قَدَرٍ اَجَلٌ. وَ «لِكُلِّ اَجَلٍ كِتابٌ * يَمْحُواللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ

۱ـ فرقان(۲۵)/۵۴.

الكِتابِ»[۱] ثُمَّ إنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ أمَرَني أنْ أُزَوِّجَ فاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ. و أُشْهِدُكُمْ أنّي قَد زَوَّجْتُها مِنْهُ عَلىٰ أرْبَعِمِائَةِ مِثْقالِ فِضَّةٍ.

پس امیرالمؤمنین علی(ع) را گفت: برخیز و خطبه کن. برخاست و خطبه‌ای فصیح بر خواند و به آخر گفت: وَ قَدْ زَوَّجَنِي رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ابْنَتَهُ فاطِمَةَ عَلَيْهَاالسَّلامُ وَ جَعَلَ صِداقَها دِرْعي هٰذا فَاسْأَلُوهُ وَ اشْهَدُوا. فَإنّي قَدْ رَضيتُ بِذٰلِكَ. مسلمانان گفتند: یا رسول الله راضی شدی بدین عقد و بدین صداق؟ رسول(ص) فرمود: بلی.

صحابه از مهاجر و انصار هر یکی جداگانه علی را دعا کردند و رسول(ص) دعا بکرد. آنگه رسول(ص) گفت: طبقی بُشر[۲] بیارید. بیاوردند. بفرمود که: بربایید و برگیرید. هر یکی در ربودند و بخوردند. و رسول(صلعم) برخاست و در حجرهٔ زنان رفت و گفت: برای خرّمی دف بزنید. آنگه رسول(ص) با علی گفت: برو و آن درع بفروش. علی(ع) درع برگرفت و به بازار برد. اعرابیی در راه آمد و گفت: درع را بها چنداست؟ گفت: پانصد درهم. در حال دست در آستین کرد و پانصد درهم به او داد و درع بستد. چون باز آمد رسول(ص) گفت: یا علی، چه کردی؟ گفت: درع به پانصد درهم به اعرابیی فروختم. رسول(ص) گفت: آن اعرابی جبرئیل(ع) بود و درع باز آورد. رسول(ص) شصت و سه درهم برگرفت و به سلمان داد و گفت: برو و اسبابی که باید جهت فاطمه بخر. او برفت و آنچه بایست بخرید و با خدمت رسول(ص) آمد.

و ماهی بر آن بر آمد روزی عقیل با علی(ع) گفت: یا برادر، چرا

۱ـ رعد(۱۳)/۳۸ و ۳۹.

۲ـ بسر: خرمای نارس.

فاطمه را باز نمی‌خواهی تا به جمعیّت شما فخر ما پیدا شود و چشم روشن گردیم. علی علیه السلام گفت: مرا حیا می‌آید. حمزه و عقیل و جمعی خویشان برخاستند تا بر رسول(ص) روند و کار علی(ع) را تمام گردانند. ام ایمن را در راه بدیدند. ام ایمن پرسید که: کجا می‌روید. گفتند: به خدمت رسول می‌رویم تا تفحّص کنیم که کار فاطمه کی تمام می‌کند. ام‌ایمن گفت: این، کار زنان باشد. ام ایمن مولاة رسول(ص) به خانهٔ ام سلمه آمد و این حال بگفت. ام سلمه زنان را به حاضر کرد از زنان رسول(ص) و رسول را به حاضر کردند و این حال با وی بگفتند که علی می‌خواهد که کار فاطمه تمام شود. رسول گفت: وی مطالبت نمی‌کند. ام ایمن و ام سلمه گفتند: وی را حیا می‌باشد. زنان گفتند که: این کاری است که اگر خدیجه زنده بودی، وی بدان راضی و خرّم بودی. رسول علیه السلام چون نام خدیجه بشنید در گریه افتاد و گفت: وی مرا تصدیق کرد وقتی که مردم مرا تکذیب کردند. و وی مرا مونس بود وقتی که مرا مستوحش بودند از من. و قوّت دین داد در وقتی که دین ضعیف بود. تا خدای تعالی وی را در بهشت بشارت داد به خانه‌ای از زمرّد سبز که در وی تعبی ونصبی نباشد. زنان گفتند: وی به بهشت رفت. و خدای تعالی ما را به وی در رساناد.

علی علیه السلام منتظر ام ایمن بود. ام ایمن آمد و علی(ع) را گفت که: یا علی، رسول اللّه را اجابت کن. چون علی(ع) به خدمت رسول(ص) آمد گفت: امشب یا فردا شب تمام کن. ام سلمه را گفت آن درهمها که تو را دادم به من ده. رسول(ص) بخندید و چیزی به علی(ع) داد و گفت: برو و گاو روغن و خرما بخر. و پاره‌ای به سلمان داد که برو و پاره‌ای طیب بخر. و سعد مُعاذ گاوی و گوسفندی، و خرواری خرما و شتری بیاورد. و سعد ربیع آمد و پنج گوسفند آورد و شتری. و سعدبن خَیثَمه آمد و دو شتر

بیاورد. و ابوایوب انصاری یک گوسفند آورد و خرواری خرما. و خارجه آمد و شتری و گاوی و چهل گوسفند آورد. و عبدالرّحمن آمد و پنج خروار خرما آورد و عثمان بن‌عفّان پنج خروار خرما و بیست گوسفند و مشکی روغن گاو آورد. و هر یک از صحابه چیزی بیاوردند. رسول(ص) گفت: یا علی، من و تو امشب بدین کار قیام کنیم. علی(ع) جملهٔ چهارپایان را ذبح بکرد و رسول پوست می‌کند و گوشت پاره می‌کرد. امیرالمؤمنین(ع) گوید که: دست وی خونین نشده بود در آن میانه با آنهمه معالجت گوشت و خون.

و چون روز شد، رسول گفت: یا علی، یاران را خبر ده تا مدد کنند به طبخ. مهاجر و انصار جمله بدین کار قیام کردند؛ بعضی به طبخ و بعضی به آتش کردن و بعضی به اسباب طبخ. چون دو ساعت از روز بگذشت، جملهٔ طبخ تمام شده بود و رسول(ص) علی را گفت: اهل مدینه را حاضر کن چنانکه هیچکس نباشد الّا بدین طبخ حاضر شود. امیرالمؤمنین(ع) گفت: یا رسول اللّه، مردم پراکنده‌اند. چگونه کنم؟ رسول(ص) فرمود: بر بام خانه رو و منادی کن که:أجیبُوا رَسُولَ اللّه که خدای تعالی آواز تو به گوشهای داخل و خارج برساند. از این کرامت جملهٔ خلق حاضر آمدند و طعام بخوردند و بسیاری فاضل آمد از برکت رسول خدا. و دوم روز هم باز آمدند و بخوردند آزاد و بنده.

و در آن شب امیرالمؤمنین خواست گوسفند ابوایوب ذبح کند. جبرئیل(ع) گفت: تأخیر کن؛ که اینجا سرّی است. ابوایوب برنجید و عذر خواست که: من فقیر حالم و رسول(ع) حال من داند. چرا گوسفند مرا ذبح نکرد؟ مگر استصغار را بود و یا مرا وقعی نبود به خدمت وی(ع). رسول(ص) فرمود که جبرئیل علیه السلام مانع شد و الّا از برای اندکی نبود.

آنگه سوم روز فرمود تا آن گوسفند ذبح بکردند و گفت: استخوانها مشکنید و گوشت آن را بپختند و جملهٔ اهل مدینه را طعام داد. پس بفرمود که استخوانها جمله به میان پوست نهادند و دعا کرد تا آن گوسفند زنده شد. جبرئیل(ع) گفت: خدای تعالی می‌گوید که اگر بخواهی خلق اوّلین و آخرین زنده گردانم. رسول(ص) گفت: چیزی دیگر نخواهم الاّ این گوسفند زنده کنی. و آن گوسفند را «مبعوثه» گفتندی و شیر وی شفای جملهٔ رنجها بودی و برکات عظیم در وی پدید آمد و ابوایّوب بدان تعیّش کردی؛ که رسول رد کرده بود [به وی] به اجازت خدای تعالی؛ که جبرئیل گفت: ابوایّوب مردی درویش است.

آنگه امّ سلمه را و امّ ایمن را و حفصه و دیگر زنان مهاجر و انصار را رسول بفرمود که تا به کار فاطمه قیام کنند. اسماء بنت عمیس از آن پانصد درهم عطری خریده بود به حاضر کرد. و امّ سلمه هم عطری خریده بود بیاورد. و فاطمه گفت: مرا هم عطری نهاده هست. گلاب بیرون آورد که هرگز کس چنان عطر ندیده بود از حسن و بوی آن. و مشک بیرون آورد چون پرهای مرغ لطیف که بوی آن خواست که آدمی را مبهوت کند. امّ سلمه گفت: ای جان مادر، این چیست؟ فاطمه گفت: این گلاب، عرق رسول خداست که چون در خانهٔ من آمدی و عرق بکردی، من این بگرفتمی و در شیشه بکردمی. و این مشک از دحیة الکلبی است که چون از پیش رسول برخاستی از وی بیفتادی. رسول این سخن بشنید و گفت: طُوبیٰ لَكِ که طیب از تو عرق سیّد المرسلین باشد و از پر روح الامین!

امیرالمؤمنین(ع) گوید که: نماز دیگر کرده در خدمت رسول(ص) رفتم. وی به تسبیح و تهلیل و تحمید مشغول بود. گفت: یا علی، کار خانه بساز؛ که امشب اهل تو به خانهٔ تو می‌آید. علی علیه السّلام گوید که: برفتم

و پاره‌ای ریگ نرم بگستردم، و چوبی از این دیوار بدان دیوار ببستم که تا جامه بر وی اندازند و جهاز فاطمه بر وجه مشروح با خانهٔ من آوردند.

و رسول علیه السّلام نماز خفتن بکرد و زنان را بفرمود که فاطمه را به خانهٔ علی برند و گفت: چیزی می‌گویید از تسبیح و تهلیل، و کلام فاحش مگویید. و خدای تعالی هفتاد حوری را بفرستاد از بهشت تا گرد او در آمدند و جمله می‌گفتند: لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه. مَا أَكْرَمَ مُحَمَّداً وَ آلَ بَيْتِهِ عَلَى اللّٰهِ. و رسول علیه السّلام بفرمود تا ناقهٔ شهبا را زین کردند و فاطمه را بر نشاند و مهار آن به دست سلمان داد و علی و جعفر و عقیل و حمزه و غیر ایشان با سلاحها در پیش می‌رفتند.

و جابر روایت کند که: جبرئیل با هفتاد هزار فرشته و میکائیل همچنین با ایشان می‌رفتند و اوّل اُمّ سلمه رجزی بگفت و زنان دف بزدند، پس عایشه بگفت، پس حفصه و اکثر زنان و زنان در سرا شدند و دف می‌زدند. و رسول علیه السّلام در سرای دیگر شد و اُمّ ایمن را گفت: برو و علی را بخوان. علی علیه السّلام بیامد با عالم حیا. وی را پیش خویش بنشاند و اُمّ ایمن را گفت: برو و فاطمه را آواز ده. فاطمه گفت: رسول تنهاست؟ اُمّ‌ایمن گفت: علی در خدمت وی است. فاطمه گفت: واحیائی! من چگونه روم و مرد بیگانه آنجا؟! اُمّ ایمن گفت: جانم فدای تو باد؛ وی جفت تو است و شوهر تو و ابن عمّ تو و نزدیکترین خلقان بعد از رسول به تو. و دست فاطمه گرفت و بر پای کرد.

چون فاطمه در آمد، رسول علیه السّلام وی را بر ران خود بنشاند و دعا کرد وی را و علی را، و دست وی بگرفت و در دست علی نهاد و گفت: بَارَكَ اللّٰهُ عَلَيْكُمَا. وَ أَسْعَدَ جَدَّكُمَا. وَ أَخْرَجَ مِنْكُمَا الْكَثِيرَ الطَّيِّبَ و برخاست و عِضادهٔ در بست و گفت: اَللّٰهُ طَهَّرَكُمَا وَ طَهَّرَ نَسْلَكُمَا. أَنَا سِلْمٌ

لِمَنْ سالَمَكُما، وَ حَرْبٌ لِمَنْ حارَبَكُما.

و رسول علیه السلام زنان را بفرمود که از آنجا با خانهٔ خود روند و عذرها بخواست از ایشان و دعای ایشان بکرد. و چون باز نگرید زنی را دید آنجا. گفت: تو کیستی؟ گفت: منم اسماء بنت عمیس. گفت: چرا تو نیز نرفتی؟ گفت: من وصیت خدیجه نگاه می‌دارم؛ که روزی در خدمت خدیجه بودم که فاطمه را در پیش داشت و وی را سخت دوست داشتی که کهین دختران بود و گفت: من می‌ترسم که من با پیش خدا روم و این دختر من فاطمه به شوهر رود و کس نباشد که تعهد وی کند.و مرا سوگند داد و وصیت کرد که اگر تو بمانی تا آن زمان و زنده باشی به کار وی قیام کنی. من آن وصیت وی نگاه می‌دارم. رسول علیه السلام وی را دعا کرد و گفت: اَللّهُمَّ اسْتُرْ اَسْماءَ وَ احْفَظْها فِي لَيْلِها وَ نَهارِها. وَ اسْتُرْها فِي دُنْياها وَ اَخِرَتِها. وَ اقْضِ لَها حاجاتِها. پس گفت: شاید سه روز یا هفته‌ای اینجا باشی.

فاطمه علیها السلام از حیایی که داشت از علی چراغ بنشاند. پس امیرالمؤمنین گفت: مرا وردی است. و برخاست و وضو بکرد. و فاطمه نیز وضو بکرد، و اسما همچنین. و همه شب به عبادت مشغول می‌بودند تا به صبح. چون روز شد رسول(ع) بیامد و در بزد به رفق و گفت: اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ. اَدْخُلُ رَحِمَكُمُ اللّهُ؟

اسما بجست و در بگشاد. و فاطمه و علی در زیر گلیمی رفتند از حیای رسول علیه السلام . چون رسول در آمد خواستند که برخیزند. رسول نگذاشت و پای مبارک خود در میان ایشان کرد. یک پای را فاطمه در بر گرفت و یکی علی علیهم السلام. و رسول علی را گفت: يا عَلِيُّ، كَيْفَ وَجَدْتَ اَهْلَكَ؟ گفت: نِعْمَ الْعَوْنُ عَلىٰ طاعَةِ اللّهِ. با فاطمه گفت: چگونه یافتی

شوهر خودرا؟ همچنین گفت، پس رسول علیه السّلام علی را گفت: پاره‌ای آب بیار. کوزه‌ای به وی داد. آیتی از قرآن بر وی خواند و باد بر وی دمید و گفت: باز خور یا علي و چیزی بگذار. علي باز خورد. و آنچه گذاشته بود بر روی و سینهٔ علی زد و گفت: أَذْهَبَ اللّٰهُ عَنْكَ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَكَ تَطْهِيراً. و پاره‌ای دیگر و با فاطمه همچنان کرد. و رسول علیه السّلام گمان برد که ایشان در شب همچنان خفته بودند، جبرئیل آمد و خبر داد که «تَتَجافىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً»[1] و روز دوم رسول علیه السّلام بدانجا رفت و ایشان را یافت هر یکی به گوشه‌ای نشسته بودند به عبادت مشغول شده، دست ایشان بگرفت و بر سر نَمَطی[2] بنشاند که از آنِ خدیجه بودی و گفت: باید که شما به یک خانه باشید و به یک جای نشینید و به یک جای خسبید.

و رقیه و زینب که دختران خدیجه بودند بجز فاطمه به حال حیات خویش به شوهر داده بود -رقیه را به عُتْبةبن ابی‌لهب و زینب را به ابوالعاص‌بن ربیع- و جهازی از آن ایشان بداده بود، و آنچه از آن فاطمه بود برای وی نهاده بود.

و حَسو بساختند[3] و رسول با ایشان به هم بخوردند، و رسول علیه السّلام به مسجد رفت و آن شب دعای ایشان می‌گفت و به خدا می‌سپرد ایشان را، تا به وقت صبح هم پیش ایشان آمد. ایشان چون حس قدوم رسول بشنیدند، در زیر گلیم رفتند، و رسول نگذاشت که برخیزند و گفت: عَلىٰ حالِكُما. تا ساعتی بر آمد، علی را گفت: ساعتی به مسجد رو.

۱ـ سجده(۳۲)/۱۶

۲ـ نمط: رویهٔ فرش، نمد.

۳ـ حسو: نوعی طعام.

چون علی علیه السلام بیرون رفت فاطمه را گفت: شوهرت چگونه است؟ گفت: عیبی ندارد الاّ که زنان قریش مرا عیب می‌کنند که پدر تو تو را به کسی داد که وی درویش‌ترین خلقان است. رسول گفت: یا فاطمه، بدان که خدای تعالی گنجهای عالم از زر و سیم بر من عرضه کرد، من قبول نکردم، و آخرت عرضه کرد، من قبول کردم. شوهر تو هم چنین است. و من برای خود و برای تو و شوهر تو و اولاد تو آخرت اختیار کردم بر دنیا. و من تو را به مردی دادم که اَقْدَمُهُمْ سِلْماً وَ اَکْثَرُهُمْ عِلْماً وَ اَعْظَمُهُمْ حِلْماً وی است. و خدای تعالی به آسمان تو را به علی داد و بر زمین اطّلاع کرد و دو کس را اختیار کرد؛ یکی به پدر تو کرد و رسالت به وی داد، و یکی به شوهر تو کرد و امامت و وصایت به وی داد. پس گفت:نِعْمَ البَعْلُ بَعْلُكِ. آنگه گفت: اَللّهُمَّ اجْمَعْ شَمْلَهُما. وَ اَلِفْ بَیْنَ قُلُوبِهُما. وَ اجْعَلْهُما وَ ذُرِّیَّتَهُما مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعیم. وَ ارْزُقْهُما ذُرِّیَّةً طاهِرَةً طَیِّبَةً مُبارَکَةً وَ اجْعَلْ فی ذُرِّیَّتِهِما الْبَرَکَةَ وَ اجْعَلْهُمْ اَئِمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِکَ اِلیٰ طاعَتِکَ وَ یَأْمُرُونَ بِما یُرْضیکَ. آنگه دعای فاطمه کرد و گفت: وَ اَمّا فاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّی یَسُؤُنی مَنْ ساءَها وَ یَسُرُّنی مَنْ سَرَّها. وَ اِنَّ اللّهَ یَغْضَبُ لِغَضَبِها وَ یَرْضیٰ لِرِضاها. پس گفت: یا علی باید که تو را ببینم و بر تو اثر عُرْس باشد.

فاطمه علیها السلام گفت: یا رسول اللّه، من از اسما شرم دارم که مدّتی است که وی مرا خدمت می‌کند، از برای من خادمه‌ای بخر. رسول(ص) فرمود: یا فاطمه، خادمه‌ای خواهی که بمیرد یا خادمه‌ای که با تو باشد در دنیا و آخرت؟ فاطمه(ع) گفت: آن خادمه چیست که در دنیا و آخرت با من باشد؟ گفت: تسبیح صد کرّت ـ که آن را تسبیح زهرا گویند ـ سی و چهار بار اللّه اکبر، و سی سه کرّت الحمد للّه، و سی وسه کرّت سبحان اللّه که بعد از هر نمازی بگویی، که مهمّات دینی و دنیوی تو گزارده شود و هر

که چنین کند جز تو. و از آن سبب تسبیح زهرا گویند که اوّل کسی که بر این عمل کرد فاطمهٔ زهرا علیهاالسّلام بود.

رسول(ص) فاطمه را دعا کرد و اسما را گفت: تو زحمات کشیدی. با خانه رو. و میان علی و فاطمه خلوت داد و بیرون رفت. امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شب خلوت ساخت به اجازت رسول(ص) . رسول(ص) بامداد بیامد و تهنیت فاطمه بگفت. فاطمه(ع) گفت: یا رسول الله، آن روز که مرا اینجا آوردی زنانی دیدم که هرگز ندیده بودم چنان زنان، و بر شکل زنان دنیا نبودند. رسول(ص) فرمود: ایشان حوریان بهشت بودند. ایشان را خدای تعالی به عروسی تو فرستاد به کرامت تو و شوهر تو.

ایشان در این بودند که کسی در آمد و گفت: یا فاطمه، زنان قریش می‌آیند خود را آراسته به حلیه‌ها و حللها و زینتهای تمام. رسول(ص) گفت: خداوندا، حلّه‌ای فرست به دخترم فاطمه که ایشان هرگز مثل آن ندیده باشند از بهشت تا این دخترک من پرستار تو در پوشد و شماتت این زنان نبیند و پیش ایشان خجل نشود. جبرئیل آمد و حلّه‌های بهشت آورد. فاطمه(ع) در پوشید. چون ایشان در آمدند و آن لباسها بدیدند، مدهوش شدند و گفتند: یا فاطمه، این جامه‌ها از کجا آوردی که ما در دنیا هرگز چنین چیزی ندیدیم و نشنیدیم؟! فاطمه گفت: خدای تعالی این از بهشت به من فرستاد.

فصل

روزی امیرالمؤمنین علی و جعفر طیّار و زید در خدمت رسول(ص) رفتند و گفتند: یا رَسُولَ اللّٰه، جِئْناكَ لِنَسْأَلَ مَنْ أَحَبُّ النّاسِ إِلَيْكَ. فَقالَ: فاطِمَةُ.

امیر المؤمنین گفت: بارسول گفتم: أَيُّنا أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ أَنا أَوْ فاطِمَةُ؟ گفت: فاطِمَةُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ. وَ أَنْتَ أَعَزُّ عَلَيَّ مِنْها.[1]

جمیع‌بن عمیر روایت کند از عمّهٔ خود که از عایشه پرسید که:مَنْ كانَ أَحَبَّ النّاسِ إِلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ؟ قالَ: فاطِمَةُ. گفت: از مردان می‌پرسم. گفت: إِنَّما سَأَلْتُكِ عَنِ الرِّجالِ.قالَتْ: زَوْجُها.

و هم جمیع گوید که: من کودک بودم با مادر در پیش عایشه رفتم و آنجا ذکر علی کردم. عایشه گفت: مَا رَأَيْتَ رَجُلاً أَحَبَّ إِلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ مِنْ عَلِيٍّ وَ لَا امْرَأَةً أَحَبَّ إِلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ مِنِ امْرَأَتِهِ.

چون آیت: «وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ»[2] آمد، رسول علیه السّلام هر پنج وقت

۱ـ اعلام الوری/۱۵۶.

۲ـ طه(۲۰)/۱۳۲.

نماز را بر در خانهٔ فاطمه و علی آمدی و گفتی: اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَهْلَ بَیْتِ مُحَمَّدٍ. اَلصَّلاةَ. رَحِمَکُمُ اللّٰهُ. و به اتفاق تا شش ماه برای نماز بامداد به در حجرهٔ فاطمه(علیها السلام) آمدی و گفتی: یا اهل بیت محمد، «اِنَّما یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ».

وَ عَنْ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بن عَوْفٍ عَنِ النَّبِیِّ(ص) یَقُولُ: اَنَا الشَّجَرَةُ، وَ فَاطِمَةُ فَرْعُها. وَ عَلِیٌّ لِقاحُها. و الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ ثِمارُها.[۱] وَ شِیعَتُنا وَرَقُها. الشَّجَرَةُ اَصْلُها فِی جَنَّةِ عَدْنٍ وَ الْفَرْعُ وَ الثَّمَرُ وَ الْوَرَقُ فِی الْجَنَّةِ.[۲]

و عَنِ ابْنِ عَبّاسٍ عَنِ النَّبِیِّ(ص): اَرْبَعُ نِسْوَةٍ ساداتُ عَالَمِیهِنَّ: مَرْیَمُ بِنْتُ عِمْرانَ وَ آسِیَةُ بِنْتُ مُزاحِمٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ وَ خَدیجَةُ بِنْتُ خُوَیْلِدٍ وَ فاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ. وَ اَفْضَلُهُنَّ عِلْماً فاطِمَةُ.

وَ عَنْ اَبِی اَیُّوبَ الْاَنْصارِیِّ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم: اِذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَةِ، نادیٰ مُنادٍ مِنْ بُطْنانِ الْعَرْشِ:یا اَهْلَ الْجَمْعِ، نَکِّسُوا رُؤُوسَکُمْ وَ غُضُّوا اَبْصارَکُمْ حَتّیٰ تَمُرَّ فاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ فَتَمُرُّ وَ مَعَها سَبْعُونَ جارِیَةً مِنَ الْحُورِ الْعِینِ کَالْبَرْقِ اللّامِعِ.[۳]

وَ عَنْ اَبِی هُرَیْرَةَ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ(صلعم):اَوَّلُ شَخْصٍ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ فاطِمَةُ.[۴]

زینب بنت جحش گوید که: رسول(ص) روزی در پیش فاطمه(علیها السلام) آمد و وی رنجور بود. گفت: چه افتاد که بد حالی؟ گفت: حسن و حسین خفته‌اند و در خانهٔ ما امروز هیچ طعامی نیست. رسول(ص) گفت ایشان را بیدار کن. فاطمه(علیها السلام) ایشان را بیدار کرد. رسول(ص)

۱ـ در نسخ زیادهٔ«زاد رزق اللّٰه» موجود است.

۲ـ اعلام الوری/۱۵۶ـ۱۵۷.

۳ـ فرائد السمطین ۴۹/۲.

۴ـ مناقب ابن شهر آشوب ۳۲۹/۳.

گفت: آن طعام را به ما آر. فاطمه باز پس نگریست، طعامی دید نهاده پیش رسول(ص). فاطمه و حسن و حسین و امیرالمؤمنین علیهم السّلام جمله در خدمت رسول(ص) از آن سیر بخوردند. سائلی بر در آمد و گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَهْلَ الْبَیْتِ. اَطْعِمُونا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ. تا سه کرّت بگفت. رسول(ص) فرمود: چیزی از این طعام به وی مدهید. فاطمه(علیها السلام) گفت: یا ابتاه، سائل است! رسول(ص) فرمود: شیطان است آمده که از طعام بهشت بخورد. هیچ به وی نتوان داد.[۱]

عِمْرانبن حُصَیْن گوید که: با رسول اللّه بودم که فاطمه(علیها السلام) در پیش آن حضرت آمد رنگ روی زرد شده به خدمت رسول(ص) بایستاد. رسول(ص) چون آن زردی رخسار وی بدید که اثر خون در وی طاهر نبود از گرسنگی، بغایت ملول شد و گفت: به نزدیک من آی. فاطمه به نزدیک رسول(ص) آمد. آن حضرت دست مبارک بر سینهٔ مبارک وی مالید، آنجا که موضع قلاده باشد. در حال زردی از وی برفت و رنگ رویش سرخ شد چنانکه پنداری که خون غلبه کرده باشد. تا مدّتی بر آمد فاطمه(علیها السلام) را دیدم مرا گفت: یا عمران، بعد از آن هرگز مرا گرسنگی نبود.[۲]

رسول(صلعم) گوید که: چون فرزند من بمرد از خدیجه، خدای تعالی مرا نهی کرد از مواقعه با خدیجه تا مدّتی برآمد و من وی را سخت دوست داشتم. از خدای تعالی در خواستم که اجازت دهد. شب بیست و چهارم رمضان بعد البعثه جبرئیل آمد و طبقی رطب آورد و گفت: بخور و امشب

۱ـ بنگرید به: الثاقب فی المناقب/۲۹۵.

۲ـ نظم درر السمطین/۱۹۱.

مواقعه کن. من که رسولم مواقعه کردم با خدیجه، فاطمه از آن رطب بهشت در وجود آمد. هر وقت که دست به وی بسایم بوی ثمرات بهشت از وی یابم. و آن در اولاد وی باشد علیهم السّلام تا روز قیامت. راوی این حدیث عمربن‌خطاب است.[۱]

جابربن عبدالله گوید که: رسول(ص) چند روز بود که طعام نخورده بود تا که گرسنگی بر وی غلبه کرد. به خانه‌های زنان جمله برفت و چیزی نیافت. در خانهٔ فاطمه آمد و گفت: ای دختر، هیچ داری که پدرت بخورد که سخت گرسنه است؟ گفت: لا والله ای پدر. ما را نیز هیچ نیست. چون رسول(ص) برفت، زنی از همسایگان برای فاطمه دو گرده نان و پاره‌ای گوشت فرستاد. فاطمه آن را در جَفْنه‌ای[۲] نهاد و حسین را به خدمت رسول فرستاد که حاضر شو که ما را طعامی رسید. رسول علیه السلام بیامد و گفت: یا بُنیّه، حاضر کن. چون حاضر کرد گفت: أنّی لَكِ هٰذا؟ قالَتْ: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ. إنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَن یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ. رسول حمد خدا بکرد و گفت: الحمدلله که شبیه بنی اسرائیل در اهل بیت من پدید آمد. زیرا که عادت بنی اسرائیل از مؤمنان آن بودی که چون خدای تعالی روزی بدادی ایشان گفتندی: هُوَ مِنْ عِنْدِاللّٰه. رسول با فاطمه و حسن و حسین و علی و جملهٔ زنان رسول و خدم سیر بخوردند و به همسایگان فرستادند.[۳]

راوی گوید که: رسول(ص) چون به سفر رفتی، از خانهٔ فاطمه رفتی. و چون باز آمدی، اوّل به خانهٔ فاطمه آمدی و وی را سلام کردی، پس به خانه‌های زنان رفتی. و گویند که: در مسجد رفتی و دو رکعت نماز کردی،

۱ـ مقتل الخوارزمی ۶۸/۱.
۲ـ جفنه: کاسهٔ بزرگ.
۳ـ الثاقب فی المناقب/ ۲۹۶ـ۲۹۷، تفسیر ابوالفتوح رازی ۲۴/۳.

پس به خانهٔ فاطمه آمدی، آنگه به خانه‌های دیگر زنان رفتی. تا روزی رسول(ص) از سفری باز آمد، فاطمه(علیها السلام) به در حجره ایستاده گریان، بوسه‌ها بر روی و دهان رسول(ص) داد. رسول(ص) گفت: چرا می‌گریی؟ گفت تو را می‌بینم جامهٔ کهنه پوشیده و گرد بر روی نشسته. گفت: مَگِرْی؛ که حق تعالی پدر تو را به کاری فرستاده که هیچ خانه‌ای و برّی و بحری و مَدَری در روی زمین نمانَد الّا که این کار آنجا رسد چنانکه شب برسد.

ثوبان مولی رسول(صلعم) گوید که: دختر هُبَیْره پیش رسول رفت و در دست انگشتری زرّین داشت. رسول(ص) بسباری بر دست وی زد. دختر هبیره پیش فاطمه رفت و شکایت کرد با فاطمه از زدن رسول(ص) بر دست وی. ثوبان گفت که: من با رسول(ص) در پیش فاطمه رفتیم. فاطمه سلسله‌ای زرّین در گردن داشت. گفت: این هدیه‌ای است که علی (علیها السلام)به من آورده. و گویند: سلسله‌ای زرّین در دست داشت. رسول(ص) آن بدید و گفت: تو را خوش می‌آید که گویند فاطمه بنت‌محمّد وَ فِي يَدِكِ[1] سِلْسِلَةٌ مِنَ النَّارِ؟! و بیرون شد. فاطمه(علیها السلام) آن سلسله از دست بیرون کرد و بفروخت و غلامی بخرید و او را آزاد کرد. این خبر به رسول(ص) بردند. فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي نَجّىٰ فاطِمَةَ مِنَ النَّارِ.[2]

امیرالمؤمنین علی (علیها السلام)گوید که: فاطمه(علیها السلام) روزی قلاده‌ای داشت. رسول(ص) در پیش وی رفت آن بدید، روی از وی بگردانید. فاطمه در حال آن قلاده بگسست و بینداخت. در حال رسول(ص)

۱ـ ش، ل، م:یدها.

۲ـ مستدرک علی الصحیحین ۱۵۳/۳

گفت: أَنْتِ بِنتي يا فاطِمَةُ. سائلي به در حجرهٔ فاطمه(علیها السلام) آمد، در حال آن قلاده به سائل داد.(۱)

عمر خطّاب از امیرالمؤمنین علیه السلام خِطبت امّ کلثوم کرد. امیرالمؤمنین بدان تعلّلی می‌آورد. عمر گفت : غرضم نه زوجیت است ولیکن من از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: كُلُّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيامَةِ ما خَلا سَبَبي وَ نَسَبي، وَ كُلُّ وَلَدِ آدَمَ فَإِنَّ عُصْبَتَهُمْ لِأَبيهِمْ ما خَلا وَلَدَ فاطِمَةَ. فَإِنّي أَنَا أَبُوهُمْ و عُصْبَتُهُمْ.(۲)

عَنْ فاطِمَةَ بِنْتِ الْحُسَيْنِ الشَّهيدِ عليه السّلامُ عَنْ فاطِمَةَ الْكُبْرىٰ قالَتْ: قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰه عليه و آله: كُلُّ بَني أُمٍّ يَنْتَمُونَ إِلىٰ عُصْبَتِهِمْ غير وَلَدِ فاطِمَةَ. فَأَنَا أَبُوهُمْ وَ عُصْبَتُهُمْ.(۳)

عایشه گوید که: چون فاطمه در پیش رسول شدی، برای وی بر پای خاستی و به جای خویش بنشاندی و بوسه بر سر و روی وی دادی.

و عبداللّه‌بن مسعود گوید که: با رسول به غزوهٔ تبوک می‌رفتم، در راه گفت که: حق تعالی مرا فرمود که فاطمه را به علی دهم. من بدادم. جبرئیل آمد و گفت: حق تعالی بنای جنّتی بنهاد از لؤلؤ قصبه‌ای، میان هر قصبه تا به قصبه لؤلؤ است از یاقوت سخت کرده به زر، و سقوف آن از زبرجد سبز و در وی طاقهای مکلّل به یواقیت. و در آنجا غرفه‌ها بساخت و إناها از زر و دُرّ و إناها از یاقوت و زبرجد. در آنجا چشمه‌های روان که از نواحی آن برمی‌آید. و گرد بر گرد آن جمله جوبها و بر آن جویها قبّه‌ها زده از و آن در سلسله‌های زر محکم کرده. و در آن بهشت انواع درختان، و بر هر

۱ـ مناقب ابن شهر آشوب ۳۴۳/۳.

۲ـ بحارالانوار ۲۴۷/۲۵.

۳ـ بحارالانوار ۲۲۸/۴۳.

غُصْنی قبّه‌ای زده و بر هر قبّه‌ای تختی نهاده از درّ سفید که غشای آن سندس و استبرق است و فرش زمین آن به زعفران و مشک و عنبر باشد و در هر قبّه‌ای حوری، و هر قبّه را صد در بوده باشد و بر هر دری دو کنیزک باشدو دو درخت باشد و در هر قبّه‌ای مفرشی باشد و به حوالی قبّه‌ها آیة الکرسی نوشته شده. من گفتم: یا جبرئیل، این بهشت که را باشد؟ گفت: دختر تو را فاطمه و علی را، و این غیر آن جنّتی است که وعدهٔ حقّ است، حق تعالی این به تحفه بدیشان داده است و تو را بدان چشم روشن بکرده[1]

۱ـ بحارالانوار ۴۳/۴۱ـ٤.

فصلٌ

فِي وَفاةِ فاطِمَةَ عَلَيْهَاالسَّلام

روزی فاطمه علیهاالسلام به اسماء بنت عُمَیس گفت: مرا سخت قبیح می‌آید که بعد از مرگ بر سر زنان جامه در می‌اندازند و زن در زیر آن جامه طاهر است. اسماء گفت: یا بنت رسول الله، من در حبشه چیزی دیده‌ام سخت نیکو. چوبی تر بخواست و دوتا بکرد و جامه در سر آن کشید. فاطمه علیهاالسلام گفت: این صنعت سخت نیکوست؛ که مردان را از زنان بدین نشناسند. فاطمه گفت: چون من بمیرم با سریر من چنین کنید و باید که مرا علی بشوید و تو که اسمائی و هیچکس دیگر باید که مرا نبیند از دوران و نزدیکان.(۱)

[عبدالله‌بن] علی‌بن رافع از پدر خویش، از سَلْمَی [زن ابورافع] روایت کند که: چون فاطمه رنجور شد، من در خدمت وی تردّد می کردم و مداوات وی کردمی. تا روزی در بالین وی رفتم، رنج وی سخت‌تر بود. امیرالمؤمنین(ع) از خانه بیرون آمد. فاطمه برخاست و مرا گفت: یا مادر، آب بر من ریز غسل بکنم. من آب بر وی ریختم. وی غسل بکرد غسل نیکوی مَرْضی. چون از آن غسل فارغ

۱ـ کشف الغمّه ۱۲۶/۲.

شد مرا گفت: برو و جامه‌های من بیار که نواند. جامه‌های نو به خدمت وی بردم. در خویشتن پوشید و گفت: فرش من در آن خانه‌ای که من می‌باشم به عبادت گاه من بگستر. من در میان خانه بگستردم. وی در آنجا رفت و دست و پای و روی خود را فرا قبله کرد و گفت: من خویشتن را غسل بکردم. نباید که بعد الموت کسی کشف عورت من کند. و گفت: یا اَمَتاهْ، اِنّي لَمَقْبُوضَةٌ الْآنَ. و جان به حق تسلیم کرد. چون امیرالمؤمنین آمد من حال با وی بگفتم. امیرالمؤمنین(ع) همچنان وی را در گور کرد.(۱)

امّا روایت اسماء بنت عمیس مشهور است که امیرالمؤمنین و اسماء وی را غسل دادند.

بدان که فاطمه علیهاالسلام در روضهٔ رسول است از جانب منبر. دلیلْ قول امیرالمؤمنین است علیه السلام عِنْدَ دَفْنِ فاطِمَة: اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللّه عَنّي وَ عَنِ ابْنَتِكَ النّازِلَةِ في جِوارِكَ وَ السَّريعَةِ اللِّحاقِ بِكَ. قَلَّ يا رَسُولَ اللّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْري وَ رَقَّ عَنْها تَجَلُّدي؛ اِلّا اَنَّ لي في التَّاَسّي بِعَظيمِ فُرْقَتِكَ وَ فادِحِ مُصيبَتِكَ مَوْضِعَ تَعَزٍّ. فَلَقَدْ وَسَدْتُكَ في مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ وَ فاضَتْ بَيْنَ نَحْري وَ صَدْري نَفْسُكَ. اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ. فَلَقَدِ اسْتُرْجِعَتِ الْوَديعَةُ وَ اُخِذَتِ الرَّهينَةُ. اَمّا حُزْني فَسَرْمَدٌ، وَ اَمّا لَيْلي فَمُسَهَّدٌ؛ اِلىٰ اَنْ يَخْتارَ اللّهُ لي دارَكَ الَّتي[اَنْتَ] بِها مُقيمٌ وَ سَتُنَبِّئُكَ ابْنَتُكَ [بِتَظافُرِ اُمَّتِكَ عَلىٰ هَضْمِها]. فَاَحْفِها السُّؤالَ وَ اسْتَخْبِرْها الْحالَ. هٰذا وَ لَمْ يَطُلِ الْعَهْدُ وَ لَمْ يَخْلُ مِنْكَ الذِّكْرُ. وَ السَّلامُ عَلَيْكُما سَلامَ مُوَدِّعٍ لا قالٍ وَ لا سَئِمٍ. فَاِنْ اَنْصَرِفْ فَلا عَنْ مَلالَةٍ. وَ اِنْ اُقِمْ فَلا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِما وَعَدَ اللّهُ الصّابِرينَ.(۲)

۱ـ کشف الغمه ۱۲۴/۲.

۲ـ بنگرید به: الکافی ۴۵۸/۱ ـ ۴۵۹، امالی مفید ۲۸۱/۱ ـ ۱۸۳، کشف الغمه ۱۲۷/۲.

مسأله:

فاطمه(علیها السلام) سوم جُمادی الآخر سنهٔ إحْدیٰ عَشْره از هجرت متوفّا شد. و بعد از رسول نود و پنج روز بماند و گویند: چهار ماه و گویند: شش ماه. و این ابعد روایات است از صواب. و امیرالمؤمنین علیه السلام وی را غسل کرد. و در مذهب ما شستن شوهر زن را و زن شوهر را در حال اختیار روا باشد. و اسماء بنت عمیس مدد و معاونت می‌کرد. و وصیّت وی چنین بود که جز علی(ع) و اسماء بنت عمیس تولیت کار وی نکند.

و علی(ع) و ابوذر و حسن و حسین(علیهما السلام) و سلمان و مقداد و عمّار و عقیل و زبیر و بُرَیْده و جمعی از بنی هاشم بر وی نماز کردند. و به وصیّت فاطمه علیها السلام وی را پنهان در گور کردند. و در قبر وی خلاف کردند. جمعی به بقیع گویند، و جمعی در خانهٔ خویش، الّا آنکه چون بنی امیّه مسجد مزید کردند آن موضع دفن وی در مسجد آمد. و گویند که: میان قبر رسول و منبر. رسول بدین اشارت کرد که: ما بَیْنَ قَبْرِي وَ مِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِياضِ الْجَنَّةِ.[1] و بقیع دورترین اقوال است. و اولیٰ آن بود که زایر بر هر سه موضع زیارت کند.

کِسایی آورد که: چهار مردند که هرگز ابلیس با ایشان دستی نداشت و اغوا نکرد، و چهار زن. امّا مردان: ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد. و امّا زنان: آسیه بنت‌مُزاحِم و مریم بنت‌عِمْران و خدیجه بنت‌خُوَیْلِد و فاطمه بنت‌محمّد علیهم السلام.

۱ـ اعلام الوری/۱۵۹.

بابٌ

في ذِكْرِ مَوْلانا وَ مُقْتَدانا أَميرِ المؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عَلَيْهِ السَّلام في أَوَّلِ أَمْرِهِ مِنَ الْوِلادَةِ وَ ذِكْرِ طَرَفٍ مِنْ مَناقِبِهِ وَ حالاتِهِ وَ مُعْجِزاتِهِ

قالَ النَّبيُّ(ص): خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ واحِدٍ[1]

وَ قالَ(ص): خُلِقَ النّاسُ مِنْ شَجَرٍ شَتّىٰ. و خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ.[2]

۱ـ بحار: ۳۵/۳٤.

۲ـ بنگرید به: بحار ۳۵/۳۵، کنز العمّال ۱۱/٦۰۸.

فصلٌ

فی وِلادَتِهِ عَلَیْهِ السَّلامُ وَ کَیْفِیَّةِ حالِها

یزیدبن قعنب ریاحی و عباس‌بن عبدالمطلب گویند:

ما روزی به ازای کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد به زیارت خانه آمد و حامله بود به علی و آخر روز نه ماهه بود. وی را طَلْق بگرفت. در ازای کعبه بایستاد و گفت ـ روی سوی آسمان کرده- که: خداوندا، من ایمان دارم به تو و به هر رسول و نبی که از قِبَل تو است و به کلمات جدّ خویش ابراهیم خلیل، به حقّ این خانه و بانی این خانه و به حقّ این مولودی که در شکم من است و با من سخن می‌گوید و مناجات می‌کند که او مونس من است در سخن گفتن و [من یقین دارم که] او نشانی است از نشانهای تو و دلیلی است از دلایل تو، که این ولادت بر من آسان گردانی و بپوشانی. در حال کعبه گشوده شد، در آنجا رفت و در بسته گشت. هیچکس نتوانست که نزد وی رود؛ که در گشوده نمی‌شد.

تا سه روز در آنجا بماند. روز سوم بیرون آمد و گفت: حق تعالی مرا برگزید و تفضیل نهاد بر زنان عالم که پیش از من بودند. اما آسیه، عبادت خدای تعالی کرد مخفی دَر موضعی که نشاید در آنجا عبادت کردن مگر از اضطرار و وی مختارهٔ حق تعالی بود. اما مریم، وی نیز مختارهٔ حق تعالی

بود، در بیابان برای وی درخت خشک را تر گردانید و میوه داد. مرا تفضیل نهاد که ولادت[۱] من در خانهٔ وی بود و سه روز در آنجا بودم و از میوهٔ بهشت می‌خوردم و چون از ولادت فارغ شدم، هاتفی آواز داد که: یا فاطِمَةُ، سَمِّيهِ عَلِيّاً. فَهُوَ عَلِيٌّ. وَ اللّٰهُ الْعَلِيُّ الْأَعْلىٰ يَقُولُ: خَلَقْتُهُ مِنْ قُدْرَتِي وَ قِسْطِ عَدْلِي وَ عِزِّ جَلالِي. وَ شَقَقْتُ اسْمَهُ مِنِ اسْمِي. وَ أَدَّبْتُهُ بِأَدَبِي. وَ فَوَّضْتُ إِلَيْهِ أَمْرَ دِينِي. وَ وَقَفْتُهُ عَلىٰ غامِضِ عِلْمِي. وَ وُلِدَ فِي بَيْتِي. وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ يُؤْذَنُ فَوْقَ بَيْتِي وَ يَكْسِرُ الْأَصْنامَ بِرُمَّتِها. وَ هُوَ الْإِمامُ مِنْ بَعْدِ حَبِيبِي وَ نَبِيِّي وَ خِيَرَتِي مِنْ خَلْقِي مُحَمَّدٍ رَسُولِي. وَ هُوَ وَصِيُّهُ. فَطُوبىٰ لِمَنْ أَطاعَهُ! وَ الْوَيْلُ لِمَنْ عَصاهُ![۲]

گویند: چون فاطمه به علی حامله بود با ابوطالب گفت: اگر این حمل پسر باشد او را چه نام کنیم؟ گفت:طالب. فاطمه گفت: مارا پسری هست طالب نام. ابوطالب گفت: اگر پسر باشد ما این تحاکم به حضرت حق بریم. چون ولادت علی مرتضی در کعبه شد بروجه مذکور، با ابوطالب گفت: الشَّرْطَ الشَّرْطَ. ابوطالب علی علیه السلام را در بغل گرفت و به بطحای مکه آمد و به آواز بلند گفت:

يا رَبَّ هٰذا الْغَسَقِ الدَّجِيِّ وَ الْقَمَرِ الْمُنْبَلِجِ الْمُضِيِّ
ماذا تَرىٰ فِي اسْمِ ذَاالصَّبِيِّ اَبِنْ لَنا عَنْ حُكْمِكَ الْمَقْضِيِّ

و این حالت به شب بود. گفت: لوحی می‌آمد بر روی زمین و در بغل من افتاد. با علی ضم کردم و به خانه بردم. چون صبح بر آمد دیدیم بر آنجا نوشته:

۱ـ یعنی فرزند آوردن.

۲ـ بحارالانوار ۳۵/۳۶، کشف الغمه ۱/۶۱، الثاقب/۱۹۷، روضة الواعظین/۸۷، کشف الیقین/۱۷.

خُصِصْتُما بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ وَ الطَّاهِرِ الْمُنْتَجَبِ الرَّضِيِّ
فَاشْمُهُ مِنْ شَامِخٍ عَلِيٍّ اشْتُقَّ مِنَ الْعَلِيِّ

ابوطالب آن لوح از در کعبه در آویخته بود همچنان بود تا به روزگار هشام بن‌عبدالملک ـ و گویند تا روزگار حجّاج بن‌یوسف - که ایشان از آنجا برداشتند عداوت علی را، و ولادت آن حضرت در کعبه بود بعد از عام الفیل به سی سال. و از قِبَل پدر و مادر هاشمی بود؛ فاطمه بنت اسد بن‌هاشم، و ابوطالب بن‌عبدالمطّلب‌بن هاشم.

فصل

از صفات فاطمه بنت اسد رضی الله عنها

اوّل زنی که پیاده از مکّه به مدینه هجرت کرد وی بود. روزی رسول(صلعم) فرمود: إنَّ النّاسَ یُحْشَرُونَ یَوْمَ القِیامَةِ عُراةً. وی گفت: واسَوْآتاهْ! رسول(صلعم) گفت: من دعا کردم تا خدای تعالی تو را با لباس حشر کند.

و رسول روزی از شدّت ضَغْطَة القبر می‌گفت. فاطمه گفت: و اضَعْفاه! گفت: دعا کردم تا خدای تعالی ضغطة القبر از تو برداشت.

و رسول(صلعم) وی را مادر خواندی و آن حضرت را از هفت سالگی تا پنجاه سالگی تربیت می‌کرد به مادری. روزی با رسول(ص) گفت: خواهم که این خادمه را آزاد کنم. رسول گفت: أعْتَقَ اللّهُ لَكِ بِكُلِّ عُضْوٍ مِنْها عُضْواً مِنْكِ مِنَ النّار. تا چون رنجور شد و زبان بسته اشاره کرد به رسول(ص) به آزاد کردن آن خادمه، رسول(ص) انفاذ وصیّت وی بکرد و آن خادمه را آزاد کرد.

تا روزی امیرالمؤمنین(ع) می‌آمد گریان. رسول(ص) گفت: چه افتاد یا علی؟ گفت: ماتَتْ أُمّي. رسول(ص) گفت: وَ أُمّي وَ اللّه. در حال برخاست و نزد وی رفت و بسیاری بگریست. و زنان را بفرمود که وی را بشویند و

کیفیت غسل بگفت، و گفت: چون بشویید مرا خبر کنید نزد کفن وی. ایشان بعد از غسل، آن حضرت را خبر کردند. رسول(ص) جامهٔ خویش که در تنش بود برکند و گفت: در وی پوشید. و رسول(ص) جنازهٔ وی بر دوش گرفت. علی(ع) و اهل بیت جوانب دیگر بر گرفتند تا به دست مبارک خویش رسول(ص) وی را در خاک نهاد و روی فرا قبله کرد و مدّتی به روی وی افتاد و باوی مناجات می‌گفت. پس گفت: اِبْنُكِ. اِبْنُكِ. و آخر گفت: لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ. اَللّٰهُمَّ اَسْتَوْدِعُها اِیّاكِ.

این حالها از رسول(ص) پرسیدند. گفت: هر چه از وی پرسیدند، من تلقین کردم وی را. از خدا و رسول پرسیدند، جواب داد. از امام پرسیدند، بلرزید و خاموش شد. من گفتم: اِبْنُكِ. اِبْنُكِ.[۱]

صادق علیه السلام گوید: فاطمه بنت‌اسد بشارت به ابوطالب داده بود از ولادت محمّد. ابوطالب گفت: اِصْبِرِي فَاِنَّ لي سَبْتاً آتيكِ بِمِثْلِهِ اِلّا النُّبُوَّة. و سبْت سی سال بود و میان ولادت رسول(صلعم) و علی(ع) سی سال بود.[۲]

و چون آمنه به محمّد بار بنهاد گفت با فاطمه بنت‌اسد: چون وی از من جدا شد، نوری ظاهر شد که جملهٔ ملک فارس و قصور شام بر من روشن شد. پس فاطمه بنت‌اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام خوشحال و خندان به نزد ابوطالب آمد و او را از آنچه که آمنه گفته بود خبر داد. ابوطالب گفت: تورا از این عجب می‌آید؟ گفت: بلی. ابوطالب گفت: عجبتر آن بود که تو را فرزندی بیاری که وصی و وزیر وی باشد.[۳]

۱ـ الکافی ۱/٤٥۳ ـ ٤٥٤.

۲ـ بحارالانوار ۳۵/٦، ۷۷، الکافی ۱/٤٥۲.

۳ـ بحارالانوار ۳۵/٦، الکافی ۱/٤٥٤.

مسألة:

مُعاذبن‌جبل گوید که: از رسول(صلعم) شنیدم که گفت: اِنَّ اللّٰهَ تَعالیٰ خَلَقَنی وَ عَلِیّاً وَ فاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَیْنَ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ الدُّنْیا بِسَبْعَةِ آلافِ عامٍ. قالَ: قُلْتُ: فَاَیْنَ کُنْتُمْ یا رَسُولَ اللّٰهِ؟ قالَ: قُدّامَ الْعَرْشِ نُسَبِّحَ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ نَحْمَدُهُ وَ نُمَجِّدُهُ قالَ:قُلْتُ: عَلیٰ اَیِّ مِثالٍ؟ قال: اَشْباحُ نُورٍ. چون حق تعالی خواست که آدم را بیافریند، ما را عمودی از نور گردانید و در صلب وی نهاد و اصلاب به اصلاب و ارحام به ارحامِ جملهٔ پاکان می‌آمدیم که هرگز نجاست شرک و سِفاح[1] جاهلیت ما را مدنّس نکرد؛ تا به عبدالمطّلب رسیدیم و به دو نیم شد؛ یک نیمه به عبدالله بیرون شد و به آمنه پیوست، و یک نیمه به ابوطالب و به فاطمه بنت‌اسد پیوست. از آمنه من به وجود آمدم، و از فاطمه علی. پس هر دو نور ما به حسن و حسین رسید تا قائم آل محمّد علیهم السّلام.[2]

۱ـ سفاح: زنا کردن.

۲ـ بحارالانوار ۳۵/۳٤.

فصلٌ

[بر ایمان ابوطالب]

جابربن عبدالله انصاری گفت که: از پدرم شنیدم که گفت: من از ابوطالب شنیدم که:

من در همهٔ جهان هیچکس دوستر ندارم از محمّد(ص)، و من هرگز وی را به تکذیب و تکذّبی متّهم نکردم و متّهم نیافتم، و وی که محمّد است هرگز پیش من تُفْله‌ای نینداخت، و هرگز به طیب محتاج نبود و دائماً بوی عطر و مشک و عنبر از وی آمدی. و من هرگز بول و غایط وی ندیدم، و هرگز ندیدم که می‌نوشت یا کتابی می‌خواند. روزی محمّد(ص) با من بود و گوسفندان می‌چرانید. آوازی شنیدم که گفت: طُوبیٰ لَكَ یا آباطالِبٍ! لَقَدْ سَعِدْتَ بِمَحَبَّتِهِ وَ نَجَوْتَ بِنُصْرَتِهِ. و من آن شخص را نمی‌دیدم. رسول(ص) را بدان خبر دادم، بخندید مانند کسی که حالی داند و اظهار نکند. پس گفتم: ای پسر، پنداری که من می‌بینم که تو را به رسالت فرستند و تو عرب را به عصا برانی. هم بخندید مانند کسی که حالی داند و اظهار نکند.

چون خدای تعالی وی را به رسالت فرستاد و اقرار آوردم به زبان و به دل تصدیق کردم، رسول(ص) مرا گفت: یا عم، این ایمان طاهر مکن به نزدیک قومت که هم تو را بکشند و هم مرا. و اگر نه از بهر کلام وی

بودی، من اسلام خویش طاهر کردمی، امّا حکم وی چنین بود؛ سَمِعْتُ وَ أَطَعْتُ.

باقر علیه السّلام گوید: نَزَلَ جَبْرَئیلُ علیه السّلام وَ قالَ: یا رَسُولَ اللّهِ، إِنَّ اللّهَ حَرَّمَ عَلَی النّارِ صُلْباً حَمَلَكَ وَ نَدْباً أَرْضَعَكَ وَ حِجْراً كَفَلَكَ. صُلب صلب عبداللّه بود، و نَدْی ندی آمنه، و حِجْر حجرابوطالب و فاطمه بنت اسد.[۱]

و اصبغ‌بن نُباته گوید که: از امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسیدم از حال پدران ایشان و شرک ایشان. قالَ(ع): لا وَ اللّهِ ما عَبَدَ أَبی وَ لا جَدّی عَبْدُالْمُطَّلِبِ وَ لاهاشِمٌ وَ لا عَبْدُمَنافٍ صَنَماً قَطُّ. و گفت: ایشان بر دین ابراهیم(ع) بودند[۲] و اظهار ایمان نمی‌کردند و مثال ایشان چنان بود که یوشع‌بن نون وصیّ که به انطاکیه رفته بود به رسالت، برای صلاح اظهار کفر می‌کرد و اظهار ایمان نمی‌نمود. و مخالفان چنین آورده‌اند؛ مِنْهُمْ سَلْمانُ النَّهروانیّ در تفسیر «فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ» بر این سیاقت بیان کرده است.

صادق علیه السّلام گفت: إِنَّ مَثَلَ أَبی‌طالِبٍ مَثَلُ أَصْحابِ الْكَهْفِ أَظْهَروا الْكُفْرَ وَ أَبْطَنُوا الْإیمانَ.[۳]

و خطیب در عقد خدیجه که به رسول(ص) می‌دادند ابوطالب بود به اتّفاق. پس چگونه شاید که خطیب عقد رسول خدای مشرک باشد؟!

و حقّ تعالی به سورهٔ انعام گفت بعد از ذکر انبیا که: «وَ مِنْ آبائِهِمْ وَ ذُرِّیّاتِهِمْ وَ إِخْوانِهِمْ وَ اجْتَبَیْناهُمْ»[۴] چون آبای جملهٔ انبیا مؤمن و مجتبیٰ بودند، نشاید که رسول ما از ایشان کمتر بود که فردای قیامت جملهٔ انبیا با پدران

۱ـ بنگرید به: بحار ۳۵/۱۰۹، نقض/۵۱۲، معانی الاخبار/۱۳۷، الکافی ۱/۴۴۶.

۲ـ بحارالانوار ۳۵/۸۱، کمال الدین/۱۷۴-۱۷۵.

۳ـ بنگرید به: الکافی ۱/۴۴۸، معانی الاخبار/۲۸۵.

۴ـ انعام(۶)/۸۷.

در بهشت باشند و پدر خیر خلق اللّه در دوزخ. و نیز امّت را بر وی فخر باشد که ایشان اولاد اسلام باشند و وی -حاشا- کافر زاده. و نیز کافر نجس و صلب و رحم وی نجس، و هر چه از نجس حاصل شود هم نجس باشد و نشاید که رسول(ص) بدین صفت بود.

و چون اسلام عبداللّه و ابوطالب ثابت شد، تفضیل ایشان بر عالمیان ثابت شد به قرابت با رسول(ص) و صلهٔ[1] رحم. و اولاد ایشان بعضی به مقام بعضی بودن اولاتر باشند؛ حَیْثُ قالَ تَعالیٰ: «وَ أُولُوالْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلیٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللّهِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُهاجِرینَ»،[2] در این آیت سه صفت مذکور است؛ ایمان و هجرت و قرابت، و هر سه در علی علیه السّلام جمع بود. امّا عبّاس مهاجر نبود زیرا که وی را در حرب بدر گرفته بودند و هجرت نکرده بود و نیز عمّ پدری بود و علی(ع) ابن‌عمّ پدری و مادری. و دلیل بر این آنکه:

روزی رسول(صلعم) نماز می‌کرد و علی(ع) در جنب وی. ابوطالب آنجا بگذشت و ایشان را در نماز دید چون فارغ شدند گفت: یَابْنَ الْأَخِ، ما هٰذا؟ رسول(ص) گفت: عبادتی است که خدای تعالی مرا بدین فرموده و مرا بدین فعل ثواب دهد. جعفر با وی بود. گفت با جعفر: یا بُنَیَّ، صَلِّ جَناحَ ابْنِ عَمِّكَ. علی علیه السّلام بر جانب راست ایستاد و جعفر بر جانب چپ و رسول(ص) نماز به جماعت کرد. و آن اوّل جماعت بود در اسلام. چون ابوطالب آن جمعیت بدید، این ابیات انشا کرد:

۱ـ ل: «صلب».

۲ـ احزاب(۳۳)/۶.

إنَّ عَلِيّاً وَ جَعْفَراً ثِقَتي عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمانِ وَ الْكُرَبِ
وَ اللّهِ لا أَخْذُلُ النَّبِيَّ وَ لا يَخْذُلُهُ مِنْ بَنِيَّ ذُو حَسَبِ
لاتَخْذُلا وَ انْصُرا ابْنَ عَمِّكُما أَخي لِأُمّي مِنْ بَيْنِهِمْ وَ أَبي[1]

و این بیتها بر سه چیز دلالت می‌کند: اوّلاً سبقت اسلام علی علیه السّلام؛ و دوم اسلام ابوطالب؛ و سوم آنکه رسول را عم زادهٔ پدری و مادری بودی.

چون جعفربن ابی‌طالب با هفتاد تن هجرت کرد به حبشه و قومی از مشرکان مکّه برفتند تا ایشان را باز آرند، نجاشی حمایت کرد و باز جای نفرستاد. و از اسماء بنت‌عمیس آنجا عبداللّه‌بن جعفر بزایید و نجاشی را هم پسری آمد، محمّد نام کرد. ابوطالب می‌گوید:

تَعَلَّمْ مَليكَ الْحَبْشِ أَنَّ مُحَمَّداً نَبِيٌّ كَمُوسىٰ وَ الْمَسيحِ‌بْنِ مَرْيَمِ
أَتىٰ بِالْهُدىٰ مِثْلِ الَّذي أَتَيا بِهِ وَ كُلٌّ بِأَمْرِ اللّهِ يَهْدي وَ يَعْصِمِ
وَ إِنَّكُمْ تَتْلُونَهُ في كِتابِكُم بِصِدْقِ حَديثٍ لا حَديثِ التَّرجُّمِ
فَلا تَجْعَلُوا لِلّهِ نِدّاً وَ أَسْلِمُوا فَإِنَّ طَريقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلِمِ[2]

قریش جمع شدند که با بنی‌هاشم مؤاکله و مشاربه و مبایعه و مناکحه نکنند و نگذارند که کسی چیزی بدیشان فروشد تا محمّد(ص) را به دست دهند. و ابولهب با ایشان حلیف و معاهد شد و به دارالنّدْوه جمع شدند و عهد نامه نوشتند و چهل رئیس بزرگ از قریش مهر بر آنجا نهادند و در کعبه آویختند. و خطّی به ابوطالب نوشتند که: اگر پسر برادر را به دست ما دهی تا بکشیم، تو را بر خود ملک گردانیم. و بسیار وعده‌ها دادند. ابوطالب هیچ قبول ننمود؛ بلکه در منازعت افزود با ایشان. و رسول(ص) با چهل تن

۱ـ مناقب ابن شهر آشوب ۱۹/۲.
۲ـ اعلام الوری/۵۵.

در شعب ابوطالب رفت و هر سالي روز عمره و روز حج بيرون آمدندی و باقی ايّام ابوطالب با پسران و برادران حمايت کردندی، و ابوطالب به نماز شام شمشير بکشيدی و گرد مؤمنان گرديدی با بنی‌هاشم تا روز. ايشان چهار سال آنجا در شعب بماندند. و ابوطالب می‌گويد:

وَ لَمّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ لا وُدَّ فيهِمُ وَ قَدْ قَطَعوا كُلَّ الْعُرىٰ وَ الْوَسائِلِ
أَلَمْ تَعْلَمُو أَنَّ ابْنَنا لامُكَذَّبٌ لَدَيْنا وَ لايُعْنى بِقَوْلِ الْأَباطِلِ
وَ أَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمامُ بِوَجْهِهِ ثِمالُ الْيَتامىٰ عِصْمَةٌ لِلْأَرامِلِ
يَطُوفُ بِهِ الْهُلّاكُ مِنْ آلِ هاشِمٍ فَهُمْ عِنْدَهُ فى نِعْمَةٍ وَ فَواضِلِ
كَذَبْتُمْ وَ بَيْتِ اللّٰهِ نُبْزى مُحَمَّداً وَ لَمّا نُطاعِنْ دُونَهُ وَ نُقاتِلِ
وَ نُسْلِمْهُ حَتّىٰ نُصَرَّعَ دونَهُ وَ نَذْهَلَ عَنْ أَبْنائِنا وَ الْحَلائِلِ
لَعَمْرى لَقَدْ كُلِّفْتُ وَجْداً بِأَحْمَدٍ وَ أَخْبَبْتُهُ حُبَّ الْخَليلِ الْمُواصِلِ
وَ جُدْتُ بِنَفْسى دُونَهُ وَ حَمَيْتُهُ وَ دافَعْتُ عَنْهُ بِالذُّرىٰ وَ الْكَلاكِلِ
فَلا زالَ فِى الدُّنْيا جَمالاً لِأَهْلِها وَ شَيْناً لِمَنْ عادىٰ وَ زَيْنَ الْمَحافِلِ
حَليماً رَشيداً حازِماً غَيْرَ طائِشٍ يُوالِى إِلٰهَ الْحَقِّ لَيْسَ بِماحِلِ
فَأَيَّدَهُ رَبُّ الْعِبادِ بِنَصْرِهِ وَ أَظْهَرَ ديناً حَقُّهُ غَيْرُ باطِلِ[1]

چون ابوطالب اين قصيده بگفت، قريش از وی ناأميد شدند. ابوعاص‌بن ربيع داماد رسول(ص) گندم و خرما بر شتر نهاده، شب به درِ شعب بردی و ايشان را آواز کردی و بنی‌هاشم بگرفتندی. رسول(صلعم) فرمود: لَقَدْ صاهَرَنا أَبُوالْعاصِ فَاحْتَمَلْنا صِهْرَهُ. لَقَدْ كانَ يَمْتَدُّ إِلَى الْعيرِ وَ نَحْنُ فِى الْحِصارِ فَيُرْسِلُها فِى الشِّعْبِ لَيْلاً.[2]

۱ـ اعلام الوری/ ٦۰.
۲ـ اعلام الوری/ ٦۱.

چون سال چهارم تمام شد، حق تعالی دابّه‌ای بفرستاد تا آن صحیفه بخورد الاّ نام بسم اللّه و نام محمّد. قریش جمله در مسجد بودند. ابوطالب در آنجا رفت و گفت: مرا محمّد چنین خبر داد. اگر وی راست گفته باشد از خدای تعالی بترسید و اگر دروغ گفته باشد من وی را به دست شما سپارم اگر خواهید بکشید و اگر خواهید خلاص دهید. ایشان چون وی را ندیده بودند چنان گمان بردند که ابوطالب مضطر شد و عاجز گشت تا محمّد را تسلیم ایشان کند، ترحیب عظیم کردند مقدم وی را. تا چون صحیفه بدیدند مهرهای هر چهل رئیس بر جای بود بی‌تغییر، و صحیفه جمله خورده بود الاّ نام خدای و نام محمّد(ص). آن قوم چون این بدیدند، جمله خجل شدند و هر کسی به جانبی رفت خاکسار. و ابوطالب باز آمد و این قطعه انشا کرد:

اَلا مَنْ لِمُهْمٍ آخِرَ اللَّیْلِ مُنْصِبِ وَشَعْبِ‌الْعَصا مِنْ قَوْمِكَ‌الْمُتَشَعَّبِ
وَ قَدْ كانَ فِي أَمْرِ الصَّحیفَةِ عِبْرَةٌ مَتیٰ ما یُخَبَّرُ غائِبُ الْقَوْمِ یُعْجَبِ
مَحَا اللّٰهُ مِنْها كُفْرَهُمْ وَ عُقُوقَهُمْ وَ ما نَقَمُوا مِنْ ناطِقِ الْحَقِّ مُعْرِبِ
وَ أَصْبَحَ ما قالُوا مِنَ الْأَمْرِ باطِلاً وَمَنْ یَخْتَلِقْ‌ما لَیْسَ‌بِالْحَقِّ‌یَكْذِبِ
وَأَمْسَی‌ابْنُ‌عَبْدِاللّٰهِ فِینا مُصَدَّقاً عَلیٰ‌سَخَطٍ مِنْ‌قَوْمِنا غَیْرَمُعْتَبِ
فَلا تَحْسَبُونا مُسْلِمِینَ مُحَمَّداً لِذِي غُرْبَةٍ مِنّا وَ لامُتَقَرِّبِ
سَنَمْنَعُهُ مِنّا یَدٌ هاشِمِیَّةٌ مُرَكَّبُها فِی النّاسِ خَیْرُ مُرَكَّبِ[1]

و رسول(صلعم) عِنْدَ آن از شعب بیرون آمد و ابوطالب بعد از آن متوفّا شد. رسول(ص) عند احتضار گفت: یا عَمِّ، رَبَّیْتَ صَغیراً وَ نَصَرْتَ كَبیراً. و كَفَلْتَ یَتیماً. فَجَزاكَ اللّٰهُ عَنّي خَیْراً. و چون جنازهٔ ابوطالب بدید گفت: وَصَلَتْكَ رَحِمٌ و

۱ـ اعلام الوری/۶۲.

جُزیتَ خَیراً یا عَمُّ[۱] و خدیجه بعد از موت ابوطالب به سه روز متوفّا شد و گویند پیش از هجرت به سال از شعب بیرون آمدند و در این سال خدیجه متوفّا شد و میان مرگ وی و مرگ ابوطالب سی و پنج روز بود.

ابوطالب گوید:

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ النَّبِیَّ مُحَمَّداً رَسُولٌ أَمِینٌ خُطَّ فِی سالِفِ الْکُتُبِ[۲]

وَ لِأَبِی طالِبٍ أَیْضاً:

عَلیٰ ما أَتیٰ مِنْ تَبْغِیکُمْ وَ عُقُوقِکُمْ وَ غِشْیانِکُمْ فِی أَمْرِنا کُلَّ مَأْثَمِ
وَ ظُلْمِ نَبِیٍّ جاءَ یَدْعُو إِلَی الْهُدیٰ وَأَمْرٍ أَتیٰ مِنْ عِنْدِ ذِی الْعَرْشِ مُبْرَمِ
وَ لاتَحْسَبُونا مُسْلِمِیهِ وَ مِثْلُهُ إِذا کانَ فِی قَوْمٍ فَلَیْسَ بِمُسْلَمِ
فَهٰذا مَعاذِیرٌ وَ تَقْدِمَةٌ لَکُمْ لِئَلّاتَکُونَ الْحَرْبُ قَبْلَ التَّقَدُّمِ[۳]

و همچنین چون حمزه اسلام آورد، رسول(ص) عظیم خرّم شد و ابوطالب شادیها نمود و این ابیات انشا نمود:

فَصَبْراً أَبایَ عَلیٰ دَیْنِ أَحْمَدٍ وَکُنْ مُظْهِراً لِلدِّینِ وُفِّقْتَ صابِرا
وَ حُطْ مَنْ أَتیٰ بِالدِّینِ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ بِصِدْقٍ وَ حَقٍّ لاتَکُنْ حَمْزُ کافِرا
فَقَدْ سَرَّنِی إِذْ قُلْتَ إِنَّکَ مُؤْمِنٌ وَکُنْ لِلرَّسُولِ اللّٰهِ فِی اللّٰهِ ناصِرا
وَ نادِ قُرَیْشاً بِالَّذِی قَدْ أَتَیْتَهُ جِهاراً وَقُلْ ما کانَ أَحْمَدُ ساحِرا[۴]

و چون ابوطالب قصد شام کرد به تجارت، رسول(ص) بیامد و چنگ در زمام ناقهٔ ابوطالب زد. چون وی را بدید که سوار شده بود گفت: یا عمُّ، إِلیٰ مَنْ

۱ـ الحجّة علی الذاهب/۲۶۵.

۲ـ الکافی ۱/۴۴۹:

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّا وَجَدْنا مُحَمَّداً نَبِیّاً کَمُوسیٰ خُطَّ فِی أَوَّلِ الْکُتُبِ

۳ـ الغدیر ۷/۳۳۴.

۴ـ اعلام الوری/۵۸.

تَكِلُني لا أَبَ لي وَ لا أُمّ؟ ابوطالب را بر وی شفقت آمد و گریه کرد و گفت: وَ اللّه لَأَخْرُجَنَّ بِهِ مَعي وَ لا يُفارِقُني وَ لا أُفارِقُهُ أَبداً. چون به بُصْریٰ فرود آمدند به زمین شام و ابوطالب وی را نگاه داشتی در شب و روز، راهبی بَحیرا نام بدید آن غمامه که بر سر محمّد سایه می‌کرد و بدانست که در آن میان محمّد آخر الزّمان است. ضیافتی ساخت و جملهٔ قافله را به خانه برد. و وی هرگز کسی را ضیافت نکردی. و از ابوطالب پرسید که: وی پسر کیست؟ گفت: پسر من. بَحیرا گفت: نباید که پدر وی زنده باشد. ابوطالب گفت: پسر برادر من است. وی طفل رضیع بود که پدر و مادر وی بمردند. گفت: صَدَقْتَ، نگاه دار؛ که وی رسول است و من علامات وی که در وی موجود است در کتب سلف خوانده‌ام و جهودان و نصارا همانجا قصد قتل وی کردند، بَحیرا مانع شد به انواع حیل و لطف و شفاعت و وعید. ابوطالب گوید در این معنی:

إِنَّ ابْنَ آمِنَةَ النَّبِيَّ مُحَمَّداً ... عِنْدي بِمِثْلِ مَنازِلِ الْأَوْلادِ

لَمّا تَعَلَّقَ بِالزِّمامِ رَحِمْتُهُ ... وَ الْعيسُ قَدْ قَلَصْنَ بِالْأَزْوادِ

فَارْفَضَّ مِنْ عَيْنَيَّ دَمْعٌ ذارِفٌ ... مِثْلُ الْجُمانِ مُفَرِّقِ الْأَفْرادِ

راعَيْتُ فيهِ قَرابَةً مَوْصُولَةً ... وَ حَفِظْتُ فيهِ وَصِيَّةَ الْأَجْدادِ

وَ أَمَرْتُهُ بِالسَّيْرِ بَيْنَ عُمُومَةٍ ... بِبَصِ الْوُجُوهِ مَصالِتٍ أَنْجادِ

سارُوا لِأَبْعَدِ طَيِّبَةٍ مَعْلُومَةٍ ... وَ لَقَدْ تَباعَدَ طَيِّبَةُ الْمِرقادِ

حَتّىٰ إِذا ما الْقَوْمُ بُصْریٰ عايَنُوا ... لاقُوا عَلىٰ شَرَكٍ مِنَ الْمِرْصادِ

حِبْراً فَأَخْبَرَهُمْ حَديثاً صادِقاً ... عَنْهُ وَ رَدَّ مَعاشِرَ الْحُسّادِ

قَوْماً يَهُوداً قَدْ رَأَوْا ما قَدْ رَأىٰ ... ظِلَّ الْغَمامِ وَ عِزَّ ذِي الْأَكْبادِ

سارُوا لِقَتْلِ مُحَمَّدٍ فَنَهاهُمُ ... عَنْهُ وَ أَجْهَدَ أَحْسَنَ الْإِجْهادِ

۱ـ اعلام الوری/۲۸.

ابوطالب وصیِ عبدالمطلب بود به حفظ محمّد و از میان اولاد محمّد را به وی سپرده بود و از وی عهدی و میثاقی گرفته بود به حفظ و مراعات وی، و این جمله ابیات و اشعار، دلالت اسلام وی است و حسن اعتقاد وی.

و جمعی گویند که رسول علیه السّلام غسل وی کرد، و جمعی گویند فرزندان شستند و رسول آنجا حاضر بود و تعلیم ایشان می‌کرد. امّا اتفاق است که نگذاشت که اولاد وی و غیر ایشان هیچ مشرکی به نزدیک وی بگردد الّا علی و جعفر طیّار و حمزه و جمعی مؤمنان و رسول علیه السّلام نماز بر وی کرد.

و اظهار کفر، از برای منعت و هیبت بود تا حمایت محمّد بتواند کرد. بدان سبب که اگر مسلم شدی بظاهر، ایشان که رعیّت بودند بر وی خروج کردندی و حمایت محمّد جز بدان طریق مقدور نمی‌شد. و وی از آن جمله بود که حق تعالی فرمود که: «وَ الَّذینَ آوَوْا و نَصَرُوا أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً».[1] وی را هم ایواء بود و هم نصرت. و چون وی متوفّا شد، جبرئیل آمد و گفت: خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌فرماید که هجرت نما که ناصر تو نماند اینجا.

و مخالفان گویند که آیهٔ: «إِنَّكَ لاتَهْدي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلكِنَّ اللّهَ يَهْدي مَنْ يَشاءُ»[2] در شأن وی آمد.

الجواب: راست گفتند که هدایت تعلّق به رسول ندارد، ولکن دعوت تعلّق به وی دارد. و این دلیل خطاب است و دلیل خطاب باطل. و نشاید که رسول کافر را دوست دارد به چند آیات: اوّل: «لاتَتَّخِذُوا عَدُوّي وَ عَدُوَّكُمْ

۱ـ انفال(۸)/۷٤.

۲ـ قصص(۲۸)/۵٦.

آولیاءَ».[۱] دوم: «لایَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکافِرینَ أَوْلِیاءَ».[۲] سوم: «لاتَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ کانُوا آباءَهُمْ».[۳] این و امثال این، چگونه شاید که رسول محبت مشرک در دل دارد؟! و به اقرار خصم به محبت رسول وی را، ایمان وی ثابت شد و الحمد للّه کما هو أهله.

۱ـ ممتحنه(۶۰)/۱.
۲ـ آل عمران(۳)/۲۸.
۳ـ مجادله(۵۸)/۲۲.

فصل

چون امیرالمؤمنین علیه السّلام در عالم وجود آمد، رسول(صلعم) طشت و آب بخواست و وی را به دست مبارک خویش غسل مولود بکرد و علی علیه السّلام در دست وی در آن طشت می‌گردید. رسول(ص) بگریست. فاطمه بنت اسد گفت: یا فرزند، از چه می‌گریی؟ فرمود: می‌بینم که مرا مرگ برسد و این کودک مرا بشورد و من بر سریر پیش وی چنین می‌گردم که وی بر دست من می‌گردد.

و چون فاطمه بنت اسد غایب بودی، رسول(صلعم) مهد آن حضرت جنبانیدی. و اگر محتاج شیر بودی، انگشت مسبّحه[1] در دهان آن حضرت نهادی تا شیر از وی روان شدی. و تربیت و تعهّد وی می‌کرد تا چنان شد که از خانه بیرون توانستی رفتن، هر جا که رسول(ص) رفتی، وی در خدمت رسول(ص) دویدی. و چون به طواف خانه رفتی، وی در خدمتش بودی، رسول(ص) وی را کیفیّت طواف و مناسک آموختی.

و رسول(ص) برای حفظ تربیت مادر و پدر علی علیه السّلام و برای

۱ـ انگشت مسبحه: انگشت سبابه.

خدا و آنکه وی آن است که وصیّ او خواهد بود و خلیفه و امین خدا و حافظ شرع در دین، وی را دوست داشتی؛ تا به حدّی که در مدینه همه روز و در مکّه نیز منقبت و مدح وی گفتی؛ تا منافقان صحابه و مشرکان گفتند: اَلا اِنَّ مُحَمَّداً قَدْ ضَلَّ فی عَلیٍّ. رسول(ص) را ضالّ خواندند به سبب افراط محبّت آن حضرت «کُفّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ»[۱] تا حق تعالی فرستاد: «وَ النَّجْمِ اِذا هَوىٰ* ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوىٰ* وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ* اِنْ هُوَ اِلاّ وَحْیٌ یُوحیٰ».[۲]

۱ـ بقره(۲)/۱۰۹.

۲ـ نجم(۵۳)/۱ـ۳.

فصلٌ

في أنَّهُ سابِقُ الإسلامِ

مشهور است كلام وى ميان اهل سنّت و شيعه كه اميرالمؤمنين به معاويه نوشت و آن لعين بر وى انكار نكرد:

مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ أخي وَ صِهْري ... وَ حَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَداء عَمّي
وَ جَعْفَرٌ الَّذي يُضْحي وَ يُمْسي ... يَطيرُ مَعَ الْمَلائِكَةِ ابْنُ أُمّي
وَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَني وَ عِرْسي ... مَنُوطٌ لَحْمُها بِدَمي وَ لَحْمي
وَ سِبْطا أحْمَدٍ وَ لَداىَ مِنْها ... فَمَنْ فيكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمي
سَبَقْتُكُمُ إلَى الْإسْلامِ طُرّاً ... غُلاماً ما بَلَغْتُ أوانَ حُلْمي
وَ أوْجَبَ طاعَتي فَرْضاً عَلَيْكُمْ ... رَسُولُ اللّهِ يَوْمَ غَديرِ خُمِّ
فَوَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ ... لِمَنْ يَلْقَى الْإلٰهَ غَداً بِظُلْمي[1]

و رسول(صلعم) گفت: لَقَدْ صَلَّتِ الْمَلائِكَةُ عَلَيَّ وَ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ أبي طالِبٍ(ع) سَبْعَ سِنينَ. وَ ذٰلِكَ أنَّهُ لَمْ يَكُ مِنَ الرِّجالِ أحَدٌ يُصَلّي غَيْري وَ غَيْرُهُ.[2]

۱ـ ينابيع الموده/۱۱۵، نظم درر السمطين/۹۷.

۲ـ بنگريد به: مناقب ابن مغازلى/۱٤، مناقب خوارزمى/۱۸، مناقب ابن شهر آشوب ۱٦/۲، روضة الواعظين/۹۷.

فصل

از صادق علیه السلام پرسیدند که: امیرالمؤمنین را به ابی‌تراب چرا خواندند؟ گفت: زیرا که رسول(ص) گفت: یا عَلِیُّ، اَنَا ماءٌ وَ اَنْتَ تُرابٌ لِاَنّي مادُمْتُ حَیّاً في دارِ الدُّنْیا، یَسْاَلُ النّاسُ الْعِلْمَ مِنّي فَاِذا خَرَجْتُ مِنْ هٰذِهِ الدُّنْیا یَسْاَلُ عَنْكَ النّاسُ. اَلا تَرىٰ اَنَّ التَّیَمُّمَ لایَجُوزُ اِنْ وُجِدَ الْماءُ، فَاِذا لَم یُوجَدْ، وَجَبَ التَّیَمُّمُ؟ فَسُمِّيَ اَمیرُالْمُؤمِنینَ اَباتُرابٍ بِهٰذِهِ الْجِهَةِ.

رسول(ص) روز دوشنبه نماز گزارد با خدیجه و روز سه شنبه علی علیه السلام را با نماز دعوت کرد، روز دوم از مبعث.(۱)

عبداللّه عباس گفت: رسول(ص) چون علی(ع) را با نماز خواند، گفت: إنَّ هٰذا دينٌ يُخالِفُ دينَ أبي حتىٰ أنْظُرَ فيهِ وَ أُشاوِرَ أبا طالِبٍ. رسول(ص) گفت: أُنْظُرْ وَ اكْتُمْ فَمَكَثَ هُنَيْهَةً ثُمَّ قال: بَلْ أُجيبُكَ و أُصَدِّقُ بِكَ.(۲)

تفکّر وی و مشورت با پدر کردن و سر نگاه داشتن و صبر کردن ساعتی و دانستن که آن با دیگری نشاید گفتن و اظهار آن کار کردن، دلیل است که آن حضرت به دلیل گرفت اسلام را و مقلّد نبود و کودک نبود که وی را تمیز نباشد میان حق وباطل. و اگر چنین بودی رسول(ص) وی را امین نکردی و وصیت به کتمان سرّ نکردی. و نشاید که رسول(ص) امین سازد الاّ کسی را که واثق بود به عصمت و حکمت وی.

و وی بسیار گفتی: اَللّٰهُمَّ إنّي لا أعْرِفُ عَبْداً لَكَ مِنْ هٰذِهِ الْأُمَّةِ عَبَدَكَ قَبْلي غَيْرَ نَبِيِّكَ.(۳)

و دیگر فرمودی: آمَنْتُ قَبْلَ أنْ يُؤْمِنَ أبُوبَكْرٍ وَ أسْلَمْتُ قَبْلَ أنْ يُسْلِمَ.(۴)

و روزی با عثمان گفت: أنَا خَيْرٌ مِنْكَ وَ مِنْهُما. عَبَدْتُ اللّٰهَ قَبْلَهُما وَ عَبَدْتُهُ بَعْدَهُما.(۵)

وَ قَوْلُهُ(ع): أنَا أوَّلُ ذَكَرٍ صَلّىٰ مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ.(۶)

۱ـ ذخائر العقبی/ ۵۹.

۲ـ سیرهٔ ابن اسحاق/ ۱۳۷، الفصول المختاره/ ۲۸۰.

۳ـ ذخائر العقبی/ ۶۰، نظم درر السمطین/ ۸۴، ینابیع الموده/ ۶۰.

۴ـ ذخائر العقبی/ ۵۸، الریاض النضرة ۳/ ۱۱۰، الارشاد ۱/ ۳۱.

۵ـ مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۵

۶ـ الفصول المختاره/ ۲۶۱

وَ قَوْلُهُ: فَعَلَيَّ مَنْ أَكْذِبُ؟! أَعَلَى اللهِ؟! فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ.

اوّل حکم الهی بود که: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ».[۱] رسول(ص) به اوّل کار بنی هاشم را دعوت کرد و چون از ایشان فارغ شد به دیگران شروع کرد.

مسأله:

اتّفاق است که سنّ علی روز شهادت شصت و پنج بود. و جمعی گویند شصت و سه. و بعد البعثه با رسول(ص) بود بیست و سه سال. و بیست و پنج سال با خلفا بود. و بعد از خلفا پنج سال حاکم بود. و وفات وی در سنهٔ اربعین من الهجره بود. پس روز اسلام به قول اوّل سیزده ساله باشد و به قول دوم ده ساله. و یمکن که ده ساله یا سیزده ساله بالغ باشد.

مع ما که به نزدیک ما خارق عادت بر انبیا و اوصیا جایز است برای تأسیس کار نبوّت یا امامت. چنانکه عیسی(ع) گفت: «إِنِّي عَبْدُاللّٰهِ»[۲] و وی در مهد بود. و یحیی شش ساله بود که حکم و نبوّت به وی دادند. «وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً».[۳]

و همچنین یوسف(ع) در حال کودکی مخاطب شد که: «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هٰذا وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ».[۴] پس اینجا نیز تأسیس کار امامت بود و بشارت به خلافت و امامت وی. و پیش ما امامت و نبوّت هر دو به نصّ علّام الغیوب است؛ به حکم: «ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ»[۵] و حوالت با خلق نباشد.

عبدالرحمن‌بن حنبل گوید:

۱ـ شعرا(۲۶)/ ۲۱٤.
۲ـ مریم(۱۹)/ ۳۰.
۳ـ مریم(۱۹)/ ۱۲.
٤ـ یوسف(۱۲)/ ۱۵.
۵ـ قصص(۲۸)/ ۶۸.

عَلِيٌّ وَصِيُّ الْمُصْطَفىٰ وَ وَزِيرُهُ وَأَوَّلُ مَنْ صَلّىٰ لِذِي الْعَرْشِ وَاتَّقىٰ[۱]

زُفَر بن يزيد بن حذيفة الاسدى گويد:

فَحُوطُوا عَلِيّاً وَ احْفَظُوهُ، فَإِنَّهُ وَصِيٌّ وَ فِي الْإِسْلامِ أَوَّلُ أَوَّلِ[۲]

قيس بن سعد بن عُباده در صفّين گفت:

هٰذا عَلِيٌّ وَ ابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفىٰ أَوَّل مَنْ أَجابَهُ مِمَّنْ دَعا

هٰذَا الْإِمامُ لا نُبالي مَنْ غَوىٰ[۳]

و كعب بن زهير گويد:

إِنَّ عَلِيّاً لَمَيْمُونٌ نَقِيبَتُهُ بِالصّالِحاتِ مِنَ الْأَفْعالِ مَشْهُورُ[٤]

صِهْرُ النَّبِيِّ وَ خَيْرُ النّاسِ كُلِّهِمِ فَكُلُّ مَن رامَهُ بِالْفَخْرِ مَفْخُورُ

صَلّى الصَّلاةَ مَعَ الْأُمِّيِّ أَوَّلَهُم قَبْلَ الْعِبادِ وَ رَبُّ النّاسِ مَكْفُورُ[٥]

وَ قالَ الْفَضْلُ رَحِمَهُ اللّٰه:

أَلا إِنَّ خَيْرَ النّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ مُهَيْمِنُهُ التّالِيهِ فِي الْعُرفِ وَ النُّكرِ

وَ أَوَّلُ مَنْ صَلّىٰ وَ صِنْوُ نَبِيِّهِ وَ أَوَّلُ مَنْ أَرْدَى الْغُواةَ لَدَى الْبَدْرِ

فَذٰلِكَ عَلِيٌّ الْخَيْرُ مَنْ ذا يَفُوقُهُ أَبُو حَسَنٍ حَلْفُ الْقَرابَةِ وَالصِّهْرِ[٦]

۱ـ الغدير ۳/۲۳۳.

۲ـ الفصول المختاره/۲۷۱.

۳ـ الفصول المختاره/۲۷۱.

٤ـ الفصول المختاره/۲۷۱.

٥ـ الفصول المختاره/۲٦۸.

٦ـ الفصول المختاره/۲٦۸.

فصلٌ

عَنِ النَّبيِّ صلّي اللّه عليه و آله: صَلَّتِ الْمَلائِكَةُ عَلَيَّ وَ عَلىٰ عَلِيٍّ سَبْعَ سِنينَ. وَ ذٰلِكَ اَنَّهُ لَمْ يُصَلِّ مَعي رَجُلٌ غَيْرُهُ.(۱)

وَ مِنْهُ قَوْلُ عَلِيٍّ(ع): فَكُنْتُ اُصَلّي سَبْعَ سِنينَ قَبْلَ النّاس.(۲)

وَ مِنْه قَوْلُ ذِي الشَّهادَتَيْن:

وَ اَوَّلُ مَنْ صَلّىٰ مِنَ النّاسِ كُلِّهِمِ سِوىٰ خيرةِ النِّسْوانِ وَاللّٰهِ ذُو مِنَنِ.(۳)

علی علیه السلام گوید که: رسول(صلعم) مرا فرمود: مرا بر دوش گیر تا بتان از کعبه دور کنم. من طاقت حمل آن حضرت نداشتم. رسول(ص) مرا بر دوش گرفت و من بتان از کعبه به زیر انداختم. اگر خواستمی که آسمان بگیرم توانستمی.(٤)

اتّفاق است میان مخالف و مؤالف که: در حرب خیبر بعد از آنکه ابوبکر و عمر منهزم شدند و رایت اسلام منکوس باز آوردند، رسول(ص) علی(ع) را طلب کرد. وی را حاضر کردند درد چشم داشت. رسول(ص)

۱ـ مناقب ابن شهر آشوب ۱٦/۲، مناقب ابن مغازلی/۱٤.

۲ـ ذخائر العقبی/٦۰.

۳ـ الفصول المختاره/۲٦۷.

٤ـ مناقب ابن مغازلی/۲۰۲. و نیز بنگرید به: الغدیر ۹/۷ـ۱۳.

تُفْله‌ای در چشم وی انداخت و وی را دعا کرد. حسّان شاعر گوید:

وَ کانَ عَلِیٌّ اَرْمَدَ الْعَیْنِ یَبْتَغی دَواءً فَلَمّا لَمْ یُحِسَّ مُداویا
شَفاهُ رَسُولُ اللّهِ مِنْهُ بِتُفْلَةٍ فَبُورِکَ مَرْقِیّاً وَ بُورِکَ راقِیا
وَ قالَ سَأُعْطِی الرّایَةَ الْیَوْمَ صارِماً کَمِیّاً مُحِبّاً لِلرَّسُولِ مُوالِیا
یُحِبُّ اِلٰهی وَ الاِلٰهُ یُحِبُّهُ بِهِ یَفْتَحُ اللّهُ الْحُصُونَ الْاَوابِیا
فَاَصْفی بِها دُونَ الْبَرِیَّةِ کُلِّها عَلِیّاً وَ سَمّاهُ الْوَزِیرَ الْمُؤاخِیا[1]

گویند که: علی علیه السلام روزی دو جامه پوشیده بود در زمستان نه آن جامه که دفع سرما کند. شوید گوید: من گفتم: زمین ما سرد سیر بود نه چنانکه زمین شما. علی(ع) گفت که: تا تُفْلهٔ رسول به حرب خیبر و دعای وی به من رسید، من هرگز بعد از آن نه سرما در یافتم و نه گرما.[2]

و حدیث آن حضرت منقول از عایشه: لا تُؤْذِینی فی عَلِیٍّ فَاِنَّهُ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ وَ سَیِّدُ الْمُسْلِمینَ. یُقْعِدُهُ اللّهُ غَداً یَوْمَ الْقِیامَةِ عَلَی الصِّراطِ فَیُدْخِلُ اَوْلِیاءَهُ الْجَنَّةَ وَ اَعْداءَهُ النّارَ.[3]

گویند: رایت رسول علیه السلام در بدر و حنین و احد و احزاب و روز فتح مکّه با علی(ع) بود. و رایت انصار سعدبن عُباده داشت.

و در شب غار وی را به مقام خویش بخوابانید و در آن سه روز که ایشان در غار بودند، علی علیه السلام طعام و شراب بدیشان بردی. و بسیاری خلق امانات به رسول(ص) سپرده بودند، جمله حوالت به علی(ع) کرد تا ادای آن بکند. و بفرمود که اهل و عیال رسول(ص) و ابوبکر را به مدینه

۱ـ الارشاد: ٦٤/۱.
۲ـ بنگرید به: المناقب فی المناقب ۱۱۳/۱، مناقب ابن مغازلی ۷٤/.
۳ـ کشف الغمه ۳۵۱/۱، اعلام الوری ۱۸۹/.

فرستد. سه اشتر نیکو بگرفت؛ یکی برای دلیل رقید نام، و دو دیگر برای رسول و صاحبش. و علی علیه السلام پیاده به مدینه رفت وپایهای مبارکش آماس کرده بود چنانکه خون از آن می‌آمد؛ تا رسول(ص) بر آن حال بگریست و دعا کرد به شفا و عافیت و دست مبارک در پای وی مالید. و بعد از آن، آن حضرت را درد پای نبودی.[۱]

ابورافع گوید که: درشب بدر آب نبود. رسول(ص) گفت: مَنْ یَلْتَمِسُ لَنَا الْماءَ؟ جملهٔ صحابه خاموش شدند. امیرالمؤمنین(ع) برخاست و گفت: اَنَا یا رَسُولَ اللّه. و قِرْبه برداشت و به چاه فرو شد آب برآورد. چون بیرون آمد باد بر آمد و آب را بریخت تا چهار کرّت. پنجم کرّت با آب به خدمت رسول(ص) آمد و حال ریختن آب با رسول(ص) بگفت. رسول(ص) گفت: آن که اوّل کرّت آب را بریخت جبرئیل بود با هزار ملک، و دوم میکائیل بود و سوم اسرافیل و چهارم عزرائیل هر یکی با هزار ملک، و آن اراقت قربت بود با تو[۲] و سلام و تحیّت بر تو.[۳]

و هم در بدر ولید بن‌عُتْبه را بکشت. و با عُتْبه مبارزت کرد و ضربتی بزد، و حمزه وی را بکشت. و با شیبه، عبیدة بن‌الحارث مبارزت کرد و ضربت بزد، و وی به یک ضربت ران عبیده ببرید، و علی مدد وی کرد. در قتل این ملاعین و به قتل این کِلاب، وهن مشرکان و ضعف و جبانت ایشان بود و قوّت اهل اسلام.

و بعد از این عاص‌بن سعیدبن العاص و حنظلةبن ابی‌سفیان و طُعَیْمة بن‌عدیّ و نَوْفَل بن‌خُوَیْلد که از شیاطین قریش بودند بکشت. چون رسول مرا

۱ـ بنگرید به: اعلام الوری/ ۱۹۱-۱۹۲.

۲ـ ش: «و آن اراقت به تو و تلطّف با تو». ل: «و این رأفت بود به تو و تلطّف باتو».

۳ـ بنگرید به: اعلام الوری/ ۱۹۲.

حضور نوفل در آنجا معلوم شد گفت: اَللّٰهُمَّ اکْفِنِي نَوْفَلَ‌بْنَ خُوَيْلِدٍ و علی علیه السلام می‌کشت تا هفتاد سوار از مشرکان به دوزخ رسیدند و ختم آن غزا به رسول(ص) بود که مشتی خاک برداشت و گفت:شاهَتِ الْوُجُوهُ! و به روی مشرکان ریخت، جمله منهزم شدند و حق تعالی شر ایشان از مسلمانان کفایت کرد.

فصلٌ

رایت قریش و لوای ایشان در دست قُصَیّ‌بن کِلاب بودی و بعد در دست اولاد عبدالمطلب بودی؛ از ایشان هر که به حرب بودی، وی داشتی. چون رسول(ص) مبعوث شد، در بنی‌هاشم مقرّر داشت و به علی(ع) داد در غزوهٔ وَدّان؛ و آن اوّل غزا بود که در اسلام رایت برداشتند. و دائماً با وی بودی. و روز بدر که آن بطشهٔ کبرا بود هم علی(ع) داشت. و در روز احد لوای آن روز در بنی‌عبدالدار بود. رسول(ص) به مصعب‌بن عمیر دادی، وی شهید شد،از دست وی بیفتاد. قبایل جمله رغبت کردند بدان و رسول صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام داد، رایت و لوا هر دو وی را جمع آمد تا به امروز بنی‌هاشم راست. و لوای مشرکان با طلحة بن‌ابی‌طلحه بود. و وی را به کبش کتیبه خواندندی. با علی مبارزت کرد. علی(ع) ضربتی بر پیش سر وی زد، هر دو چشمش به روی افتاد و آوازهای هائل بکرد که مثل آن نشنیده بودند و لوا از دست وی بیفتاد. برادر وی مصعب برداشت، عاصم بن‌ثابت تیری به وی زد و وی را بکشت. برادر وی عثمان برداشت، هم عاصم او را به تیر بکشت. بنده‌ای بود وی را صُواب نام، لوا برداشت. مردی به قوّت بود. امیرالمؤمنین علیه السلام دست راست وی بینداخت. لوا با چپ

گرفت، دست چپش نیز بینداخت و به دوزخ رفت. مشرکان به هزیمت رفتند و مسلمانان در غنیمت افتادند و این حکایت در پیش گذشت.

مسأله:

چون رسول(صلعم) متوفّا شد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: إِنَّ رَسُولَ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِمَامُنا حَيّاً وَ مَيِّتاً. ده ده و پنج پنج می‌رفتند و نماز بر وی می‌کردند روز دوشنبه و آن شب سه‌شنبه، تا همهٔ مردان و زنان مدینه و حوالی آن از قبایل عرب نماز بر آن حضرت کردند. در موضع دفن وی خلاف افتاد، امیرالمؤمنین علی(ع) فرمود: إِنَّ اللّهَ سُبْحانَهُ وَ تَعالَى لَمْ يَقْبِضْ نَبِيّاً فِي مَكانٍ إِلاّ وَ ارْتَضاهُ لِرَمْسِهِ فِيهِ. وَ إِنِّي دافِنُهُ فِي حُجْرَتِهِ الَّتِي قُبِضَ فِيها. مسلمانان بدان راضی شدند. چون از نماز فارغ شدند، عبّاس مردی را به [ابو] عبیدهٔ جرّاح فرستاد که حفّار مکّیان بودی و به زیدبن سهل ابی‌طلحه فرستاد که حفّار مدنیان بودی و لحد کردی تا گور بکندند. امیرالمؤمنین علی(ع) و عبّاس و فضل و اسامةبن زید شروع کردند به دفن رسول‌الله(صلعم). انصار از پس سر آواز کردند که:یا عَلِيّ، إِنّا نُذَكِّرُ اللّهَ وَ حَقَّنا الْيَوْمَ مِنْ رَسُولِ اللّهِ أَن يَذْهَبَ. أَدْخِلْ مِنّا رَجُلاً يَكُونُ لَنا حَظٌّ مِنْ مُواراةِ رَسُولِ اللّهِ. علی(ع) فرمود که: لِيَدْخُلْ أَوْسُ‌بْنُ خَوْلِيّ، رَجُلٌ مِن بَنِي‌عَوْفِ‌بْنِ‌الْخَزْرَجِ. و وی بدری بود. علی علیه السلام او را به گور فرو فرستاد و رسول(ص) را برداشت و به وی داده تا وی را به گور فرو برد پس او را از گور بیرون آورد و وی به گور فرو شد و رسول(ص) را بسپرد به خدا و تسلیم کرد. امیرالمؤمنین(ع) سر کفن بگشود و روی مبارک وی برخاک نهاد، روی فرا قبله‌کرد برجانب راست، پس خشت فراچید.[1]

۱ـ اعلام الوری/ ۱٤٤.

و آن قوم فرصت یافتند، که بنی‌هاشم به تعزیت رسول(ص) مشغول بودند و منازعت نمی‌نمودند و فرصت نگاه داشتند و کار خلافت بر ابوبکر راست شد. تا ابوسفیان به در خانهٔ رسول(ص) آمد و آواز برآورد که: یا بنی‌هاشم! یا بنی‌عبد مناف! راضی شدید که بر شما والی شود خسیس ابن‌خسیس؟! اگر شما خواهید من لشکری عظیم بر سر وی آورم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: باز گرد ای ابوسفیان؛که تو نیز بر آن فعل رضای خدا طلب نمی‌کنی. برگرد که ما به عزای رسول(ص) مشغولیم.[۱]

ابوبکر و عمر به عِکْرِمةبن ابی‌جهل و عَمّان وی حارثبن هشام و غیر وی فرستادند و ایشان را حاضر کرده، عقد رایات کردند برای ایشان به نواحی یمن و شام و ایشان را راضی کردند و هم در شب به ابوسفیان فرستادند و وی را راضی کردند به تولیت یزیدبن ابی‌سفیان و [ابوبکر] وی را به عقب لشکر اسامةبن زید در شام بفرستاد و [اسامه را عزل کرد و وی را به جایش گماشت]. و روز چهلم بود که اسامه باز آمد یزید در آن ولایات با جلالت بماند. و معاویةبن ابی‌سفیان بدانجا افتاد، سبب این بود. چون اسامه منکوب باز آمد، بر در مسجد رسول(صلعم) بایستاد و گفت: عَجَباً لِرَجُلٍ اسْتَعْمَلَنِي عَلَيْهِ الرَّسُولُ فَتَأَمَّرَ عَلَيَّ و عَزَلَنِي! تا امروز ابوبکر رعیت من بود، امروز امیر من شد و مرا معزول کرد![۲]

و قصهٔ وی بیاید. ایشان به فرصت این کار مقرر کردند و مردم را بفریفتند.

۱ـ اعلام الوری/۱۴۵.

۲ـ اعلام الوری/۱۴۵.

مسأله:

امّا آنچه ائمهٔ معصومین مشهور نیستند برای آنکه دائماً از دست سلطان وقت مقهور بودندی و قضات وقت از ایشان حکایات نتوانستندی کردن و ایشان محبوس بودندی و در منابر و محافل لعنت می‌کردند علی(ع) را هشتاد سال و اولاد وی را می‌کشتند. تا که در کتب مقاتل الطالبیین آمد که هارون الرّشید دوازده هزار علوی را بکشت و منصور دوانقی هزار را. و بعد از وفات امیرالمؤمنین علیه السلام معاویهٔ لعین به اطراف عالم نامه نوشت که: هر که از علی(ع) و اولاد وی تبرّا نکند، وی را بکشید.

مسأله:

اگر اسلام علی علیه السلام به الهام ربّانی بود، آن الهام فضیلت وی بود بر انبیا. زیرا که اسلام ایشان به قول جبرئیل علیه السلام بود. و اگر به قول رسول صلی الله علیه و آله بود، نشاید که رسول را به کسی فرستند که وی را ممکن نباشد معرفت مأمورٌ به. و در عالم رسول هیچ کودکی را دعوت نکرد الاّ وی را(ع)، پس فخر وی است تا قیامت.

و رسول(ص) را بر ایشان وثوق نبود که ایشان را به حرب فرستد؛ مع ما که منهزم می‌شدند و عیب کار اسلام می‌بود این معنا؛ چنانکه به خیبر کردند.

و رسول(ع) هیچ مردی بر فراش خویش جای نداد الاّ علی علیه السلام را لیلة الغار. تا که چون صبح بر آمد و جهان روشن شد، کافران بدیدند که علی است، رسول(ص) را از وی طلب کردند، علی علیه السلام گفت: شما کسی را به من نسپرده بودید. مع ما که گفتی که از شهر ما برو، برفت. وی را زدن گرفتند. گویند که ملائکه مانع شدند. و گویند که ابی‌لهب نگذاشت

که علی علیه السلام را بکشند.

و حدیث طیر مَشْویَ[۱] فضیلت آن حضرت است که انس روایت کرد و انس بمرد برص بر جبهه افتاده، شَقِیاً فاسِقاً، لِکِتْمانِ شَهادَتِهِ لِعَلِیٍّ(ع)، تا علی(ع) بر وی دعا کرد به برص، و ربما که فاسق راست گوید در بعضی صورت.

مسأله:

زید ارقم گوید که رسول(ص) فرمود: مَنْ أرادَ أنْ یَحْیی حَیاتِی وَ یَمُوتَ مَوْتَتِی وَ یَسْکُنَ جَنَّةَ الْخُلْدِ الَّتِی وَ عَدَنِی رَبِّی، فَلْیَتَوَلَّ عَلِیَّ بْنَ أبِی طالِبٍ. فَإنَّهُ وَ لَنْ یُخْرِجَکُمْ مِنْ هُدیً وَ لَنْ یُدْخِلَکُمْ فِی ضَلالَةٍ.

از عِمْران حُصَیْن از رسول(ص) روایت آمد که: اَلنَّظَرُ إلیٰ وَجْهِ عَلِیٍّ عِبادَةٌ[۲] کما جاءَ فِی الصَّحیحِ وَ غَیْرِهِ مِنْ کُتُبِهِمْ وَ کُتُبِنا.

مسأله:

قَوْلُهُ تَعالیٰ: «لَیْسَ الْبِرَّ أنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لٰکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الآخِرِ وَ الْمَلائِکَةِ وَ الْکِتابِ وَ النَّبِیِّینَ وَ آتَی الْمالَ عَلیٰ حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبیٰ وَ الْیَتامیٰ وَ الْمَساکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ وَ السّائِلِینَ وَ فِی الرِّقابِ وَ أقامَ الصَّلاةَ وَ آتَی الزَّکاةَ وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إذا عاهَدُوا وَ الصّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ وَ حِینَ الْبَأْسِ أُولٰئِکَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ».[۳]

و لا شکّ که این جمله صفات جز در علی علیه السلام در هیچکس

۱ـ مشوی: بریان.

۲ـ مناقب ابن مغازلی/۲۰۸، ینابیع الموده/۹۰، مناقب خوارزمی/۲۶۰، المستدرک علی الصحیحین ۳/۱۴۲.

۳ـ بقره(۲)/۱۷۷.

دیگر جمع نیامد.

و بی خلاف وی اوّل بود در اسلام. چنانکه رسول صلی اللّه علیه و آله با فاطمه(ع) گفت: زَوَّجْتُكَ أَقْدَمَهُمْ سِلْماً وَ أَكْثَرَهُمْ عِلْماً.[۱]

و آن حضرت بر منبر گفتی ـ بی‌انکار صحابه بر وی ـ: أَنَا عَبْدُاللّهِ وَ أَخُو رَسُولِ اللّهِ. لَمْ يَقُلْها أَحَدٌ قَبْلِي وَ لا يَقُولُها أَحَدٌ بَعْدِي إِلّا كَذّابٌ مُفْتَرٍ. صَلَّيْتُ قَبْلَ النّاسِ سَبْع و سنين.[۲]

وَ قَوْلُهُ: اَللّهُمَّ إِنّي لا أُقِرُّ لِأَحَدٍ مِنْ هٰذِهِ الْأُمَّةِ عَبَدَكَ قَبْلِي.[۳]

و چون از خوارج به وی رسید که علی دروغ گفت، فَقالَ: فَعَلىٰ مَنْ أَكْذِبُ؟! أَعَلَى اللّهِ تَعالىٰ؟! فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ عَبَدَهُ! أَمْ عَلىٰ رَسُولِ اللّهِ؟! فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ صَدَّقَهُ وَ نَصَرَهُ![۴]

و امام حسن علیه السلام در صبیحهٔ دفن امیرالمؤمنین علیه الصلاة و السلام فرمود که: لَقَدْ قُبِضَ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ رَجُلٌ ما سَبَقَهُ الْأَوَّلُونَ بِعَمَلٍ وَ لا أَدْرَكَهُ الْآخِرُونَ بِعَمَلٍ وَ ايتاءِ مالٍ.[۵]

اخبار متواتر شد که آیات: «وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسكيناً وَ يَتيماً وَ أَسيراً»[۶] در حقّ وی آمد و اهل بیت وی. و همچنین آیهٔ: «اَلَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ».[۷]

۱ـ بحارالانوار ۴۲۶/۳۵، الریاض النضره ۱۶۰/۳، بحارالانوار ۸۵/۴۰ و ۱۷.
۲ـ ینابیع الموده/۶۱.
۳ـ بحارالانوار ۴۲۶/۳۵.
۴ـ الفصول المختاره/۲۶۲، بحارالانوار ۴۲۱/۳۵.
۵ـ بحارالانوار ۴۲۶/۳۵. ایضاً بنگرید به: ذخائر العقبی/۷۴، فضائل الخمسه ۲۷۷/۲.
۶ـ دهر (۷۶)/۸.
۷ـ بقره(۲)/۲۷۴.

و همچنین اخبار متواتر شد که بسیار غلامان و کنیزکان آزاد کرد از کسب دست خویش و بسیار زمینهای خراب احیا کرد و وقف نمود بر صلحا.

و «أقام الصّلاة» در حقّ وی صادق آمد به آیت: «إنّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ».(۱)

«وَالْموفُونَ بِعَهْدِهِمْ»، هیچ صحابی نبود الّا که نقض عهد کرده بود در حربی از حروب الّا علی علیه السلام که هرگز نقض عهد نکرد در هیچ حالي و خاصه در حقّ وی آمد: «وَ يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً».(۲)

«وَ الصّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ».(۳) اتّفاق است که آن مقاسات که وی از بهر رسول(ص) کشید در حرب و غیر حرب کس نکشید، و شیخین و غیر ایشان در احد و سایر مواضع مخوف می‌گریختند و رسول را به دست کافران رها کردند؛ الّا علی(ع) که هرگز این نکرد، و لفظ جمع آمد در تعظیم وی را و نیز اولاد وی را که با وی شریکند در این صفات.

و رسول(صلعم) در حقّ وی فرمود که: هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي.(٤)

و همچنین: عَلِيٌّ مِنّي وَ أَنَا مِنْهُ.(٥)

۱ـ مائده(۵)/۵۵.

۲ـ دهر(۷۶)/۷.

۳ـ بقره(۲)/۱۷۷.

٤ـ نظم درر السمطین/۷۹ و ۹۸ + ذخائر العقبی/۶۸ + الریاض النضره ۱۲۹/۳ + امالی صدوق/۸۱.

۵ـ مناقب خوارزمی/۷۹ + ذخائر العقبی/۶۸ + ینابیع الموده/۵۵ + الریاض النضره ۱۲۹/۳ و ۱۳۳ + و ٤٤ + نظم درر السمطین/۷۹ و ۹۸.

و قَوْلُهُ: إِنّي لَأَدْفَعَنَّ الرّايَةَ غَداً إِلى رَجُلٍ يُحِبُّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللّهُ وَ رَسُولُه،[1] روز خيبر بعد از آنكه ابوبكر و عمر رايت منكوس به هزيمت باز آورده بودند.

و آفتاب به اتّفاق از بهر وى باز آمد دو كرّت؛ يكى حال حيات الرّسول و يكى بعد وفاته.

و هم رسول اللّه(صلعم) فرمود: يا عَلِيُّ لا يَحِبُّكَ إِلاّ مُؤْمِنٌ. وَ لا يُبْغِضُكَ إِلاّ مُنافِقٌ.[2]

وامّسلمه روايت كند كه رسول(ص)فرمود: مَنْ سَبَّ عَلِيّاً، فَقَدْ سَبَّنِي.[3]

و انس از رسول(ص) روايت كند كه: أَنْتَ تُبَيِّنُ لِأُمَّتِي ما اخْتَلَفُوا فِيهِ بَعْدِي.[4]

و ابن عبّاس روايت كند كه: أَنا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بابُها. فَمَنْ أَرادَ الْمَدِينَةَ، فَلْيَأْتِ الْبابَ.[5]

و رسول(ص) روز خيبر و فتح مكّه گفت: يا عَلِيُّ، لَوْ لا أَنْ يَقُولَ فِيكَ طَوائِفُ مِنْ أُمَّتِي ما قالَتِ النَّصارىٰ فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ، لَقُلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ مَقالاً لا تَمُرُّ بِمَلَإٍ إِلاّ أَخَذُوا مِنْ تُرابِ رِجْلَيْكَ وَ مِنْ فَضْلِ طَهُورِكَ فَيَسْتَشْفُونَ بِهِ. وَ لٰكِنْ حَسْبُكَ أَنْ تَكُونَ مِنِّي وَ أَنا مِنْكَ؛ تَرِثُنِي وَ أَرِثُكَ. وَ إِنَّكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسىٰ إِلاّ أَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي. وَ إِنَّكَ تُؤَدِّي عَنِّي وَ تُقاتِلُ عَلىٰ سُنَّتِي. وَ إِنَّكَ فِي الْآخِرَةِ غَداً أَقْرَبُ النّاسِ مِنِّي.[6] ابواسحاق‌بن ابراهيم‌بن سعيد الثقفى

١ـ نظم در رالسمطين ٩٩/ + الرياض النضره ١٤٧/٣ + مجمع الزوائد ١٢٣/٩.

٢ـ ينابيع الموده/٤٧، نهج البلاغه/٤٧٧، حكمت ٤٥.

٣ـ مناقب خوارزمى ٩١/ و ٨٢، نظم درر السمطين ١٠٥/، ذخائر العقبى/٦٦، كنز العمّال ٦٠٢/١١، الرياض النضره ١٢٣/٣ و ١٢٢؛ ينابيع الموده/٤٨.

٤ـ فضائل الخمسه ٢٨٤/٢، كنز العمّال ٦١٥/١١.

٥ـ بحار الانوار ٨٧/٤٠، المستدرك على الصحيحين ١٢٦/٣.

در کتاب اسانید صحیحه ایراد کرد این حدیث.

همچنین رسول(صلعم) فرمود در حق ذوالثدیه از خوارج: يَقْتُلُهُ خَيْرُ الْخَلْقِ. وَ فِي رِوايَةٍ أُخْرىٰ: يَقْتُلُهُ خَيْرُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ.(۱) و به اجماع عالمیان قاتل وی علی بود.

و احمد بیهقی در فضایل صحابه ایراد کرد که: إِنَّ النَّبِيَّ(ص) قالَ: مَنْ أَرادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلىٰ آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إِلىٰ نُوحٍ فِي تَقْواهُ وَ إِلىٰ إِبْراهيمَ فِي حِلْمِهِ وَ إِلىٰ مُوسىٰ فِي هَيْبَتِهِ وَ إِلىٰ عيسىٰ فِي عِبادَتِهِ، فَلْيَنْظُرْ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طالِبٍ.(۲)

پس این حدیث دلالت می‌کند که علی(ع) با جملهٔ انبیا مساوی بوده باشد.

و رسول(ص) روز احزاب فرمود که: لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَيْنِ.(۳)

انس از رسول(ص) روایت کند که انه قالَ(ص): إِنَّ أَخِي وَ وَزِيرِي وَ خَيْرُ مَنْ أَتْرُكُهُ بَعْدِي يَقْضِي دَيْنِي وَ يُنْجِزُ وَعْدِي، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِبٍ.(۴)

و علی(ع) اختیار خداست و رسول خداست؛ حَيْثُ قالَ(ص) لِفاطِمَةَ: إِنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ اطَّلَعَ عَلىٰ أَهْلِ الدُّنْيا اطِّلاعَةً فَاخْتارَ مِنْهُمْ أَباكِ فَجَعَلَهُ نَبِيّاً. ثُمَّ اطَّلَعَ ثانِيَةً فَاخْتارَ مِنْهُمْ بَعْلَكِ فَجَعَلَهُ وَصِيّاً.(۵)

و همچنین رسول(ص) او را اختیار کرد برای ادای سورت برائت بعد

۶ـ اعلام الوری/۱۸۸، امالی صدوق/۸۶، ینابیع المودة/۱۳۰ و ۶۳، روضة الواعظین/۱۲۷، مناقب ابن مغازلی/۲۳۷.

۱ـ بنگرید به بحارالانوار ۳۳/۳۴۰.

۲ـ کشف الیقین/۵۳، احقاق الحق ۴/۲۹۴.

۳ـ احقاق الحق ۶/۵، الغدیر ۷/۲۰۶.

۴ـ بنگرید به: بحار ۳۸/۱۲۹ و ایضاً کشف الغمه ۱/۱۵۶ و ۱۵۷ و کفایة الطالب/۲۹۲. کنز العمال ۱۱/۶۱۰، مناقب ابن شهر آشوب ۳/۵۷.

۵ـ الارشاد ۱/۳۶، اعلام الوری/۱۶۴.

از آنکه عزل ابوبکر کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: عَلَّمَنِي رَسُولُ اللّهِ اَلْفَ بابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَانْفَتَحَ لي مِنْ كُلِّ بابٍ اَلْفُ بابٍ.(۱)

وَ قَوْلُهُ(ع): سَلُوني عَمّا دُونَ الْعَرْشِ.(۲)

وَ قَوْلُهُ(ع): سَلُوني قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُوني.(۳)

و قَوْلُهُ(ع): سَلُوني عَنْ طَرائِقِ السَّماءِ فَاِنّي اَعْلَمُ بِها مِنْ طَرائِقِ الْاَرْضِ.(۴)

و ابوبکر و عمر در خدمت رسول(ص) نرفتندی الّا در بعضی اوقات شاذّ؛ مع ما که به ایّام کِبَر رسول(ص) را دیدند، و علی با غایت کیاست و ذکا و قوّت حفظ از ایّام کودکی تا پیری به خدمت رسول(ص) به سر برد و هرگز وی را حاجب نبودی. و اتّفاق است که هیچکس با رسول(ص) چنان دلیر نبودی که علی(ع). اگر در خشم بودی هیچکس با وی سخن نگفتی الّا علی(ع). و آن عنایت که رسول(ص) را با وی بود، با هیچکس نبود. وَ لِذٰلِكَ قيلَ: اَلْعِلْمُ فِي الصِّغَرِ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ. وَ الْعِلْمُ فِي الْكِبَرِ كَالنَّقْشِ فِي الْمَدَرِ. و این معنی ما نیز مشاهده می‌کنیم امروز. وَ فَرْقٌ بَيْنَ الْقائِلِ الْمَسْبُوقِ اِلَيْهِ وَ الْمَحَلِّ الْمُتَدافِعِ الْمَسْبُوقِ عَلَيْهِ. و این جمله بیان اجمال است.

و همچنین رسول(صلعم) فرمود که: اَقْضاكُمْ عَلِيٌّ.(۵) و قضا محتاج بود به جملهٔ علوم.

و در کتابهای مخالفان نیز مسطور است که ابوبکر و عمر معنی «اَبّاً»

۱ـ کشف الغمه ۱/ ۱۰۳، ینابیع الموده ۷۳/ با تفاوت اندک.

۲ـ الثاقب فی المناقب/ ۱۲۰.

۳ـ ینابیع الموده ۶۶/، مناقب ابن شهر آشوب ۳۸/۲، کشف الغمه ۱۲۸/۱.

۴ـ بنگرید به: نهج البلاغه/ ۲۸۰، خطبه ۱۸۹، کشف الغمه ۱۲۸/۱.

۵ـ مناقب ابن شهر آشوب ۳۳/۲، بحار، ۸۷/۴، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸/۱، حلیة الاولیا ۶۵/۱.

فِي قَوْلِهِ تَعالىٰ: «وَ فاكِهَةً وَ أَبّاً»[۱] ندانستند.

و در روزگار عثمان زنی زنا کرده بود به زعم مردم و به شش ماه فرزند آورده. عثمان خواست که آن زن را رجم کند، استغاثه با علی آورد آن زن. امیرالمؤمنین عثمان را گفت: بر وی رجم نیست؛ به دلیل قوله تعالی: «وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً»[۲] و جای دیگر گفت: «وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ».[۳]

و«حولین کاملین» بیست و چهار ماه است و باقی مدّت حمل تا به سی‌ماه شش ماه. عثمان وی را تحسین کرد و آن زن را خلاص داد.[۴]

و نیز زنی پیش عمر اقرار کرده بود به زنا و حامله بود. خواست که وی را رجم کند. علی علیه السلام فرمود که: إِنْ كانَ لَكَ سُلْطانٌ عَلَيْها، فَما سُلْطانُكَ عَلىٰ ما في بَطْنِها؟! پس وی را خلاص داد و گفت: لَوْ لا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ.[۵]

و از بی‌وقوفی چنین کارها می‌کردند و امیرالمؤمنین(ع) از آن مانع می‌شد. مگر که نخوانده بودند: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»[۶]

و قوله تعالی: «وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ»[۷] أو «الفاسِقُونَ»[۸] أو «الظّالِمُونَ»؟![۹]

۱ـ عبس(۸۰)/۳۱.
۲ـ احقاف(۴۶)/۱۵.
۳ـ بقره(۲)/۲۳۳.
۴ـ فضائل الخمسه ۳۳۶/۲.
۵ـ مناقب خوارزمی/۳۹، ذخائر العقبی/۸۰، مناقب ابن‌شهر آشوب ۳۶۲/۳.
۶ـ اسراء(۱۷)/۳۶.
۷ـ مائده(۵)/۴۴.
۸ـ مائده(۵)/۴۷.
۹ـ مائده(۵)/۴۵.

و عمر روزی بر منبر گفت: اَلا لاتُغالُوا في مُهُورِ نِسائِكُمْ. فَمَنْ غالىٰ في مَهْرِ امْرَأَتِهِ، جَعَلْتُهُ في بَيْتِ الْمالِ. زني پير بر پاى خاست و گفت: اى امير، تو منع مى‌كنى از ما آنچه خداى تعالى مباح گردانيد بر ما: حَيْثُ قالَ «وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً».[1] پس عمر گفت: كُلُّكُمْ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّراتِ فِي الْبُيُوتِ.[2]

و گويند: پنج كس را حاضر كردند پيش عمر به زنا. وى حكم كرد كه جمله را حد بزنند. علي(ع) حاضر بود گفت: حكم اين نيست. عمر گفت: يا عَلِيُّ، أَقِمِ الْحُكْمَ عَلَيْهِمْ. برخاست و گردن يكى بزد و ديگرى را سنگسار كرد. و ديگرى را حدّ تمام بزد و ديگرى را نيم حد بزد؛ پنجاه تازيانه. و يكى را تعزير كرد. عمر گفت: يا ابا الحسن، پنج حكم به يك قضيّه كردى! اميرالمؤمنين فرمود: اوّل ذمّى بود، حكم وى سيف بود. دوم مسلم محصن بود. سوّم مسلم غير محصن بود. چهارم بنده بود حدّ وى نيمهٔ حدّ آزاد بود. پنجم ديوانه بود مغلوب العقل.[3]

و گويند: يكى را پيش ابوبكر آوردند كه خمر خورده است. ابوبكر گفت: وى را حد بزنيد. مرد گفت: من در ميان جمعى‌ام كه ايشان خمر خورند. مرا تحريم معلوم نبود. ابوبكر از عمر پرسيد. عمر گفت: هٰذِهِ مُعْضَلَةٌ لَيْسَ لَها إِلاّ عَلِيٌّ. ابوبكر برخاست كه على(ع) را بخواند. عمر گفت: في بَيْتِهِ يُؤْتَى الْحُكْمُ. ايشان بدانجا رفتند. سلمان در پيش على(ع) بود. اين حكايت باز گفتند. على(ع) فرمود كه: منادى كنيد ميان مهاجر و انصار تا آيت حرمت خمر بر وى كه خواند. هيچكس اقرار نياورد. اميرالمؤمنين(ع) فرمود كه وى

۱ـ نساء(٤)/۲۰.

۲ـ بنگريد به: الغدير ٦/٩٨.

۳ـ مناقب ابن‌شهر آشوب ۲/۳٦۱، نزهة الكرام ۱/۲۷۳.

را رها کنید، بعد از آنکه آیت خمر بر وی خواندند. تا چون ایشان برفتند سلمان عتاب کرد با وی که: یا اَمیرَالْمُؤمنین، اَرْشَدْتَهُمْ. فرمود که: تجدید این آیت خواستم که: «اَفَمَنْ یَهْدی اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لا یَهِدِّیٓ اِلّآ اَنْ یُهْدیٰ فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ»[۱][۲].

و از آن جمله: زنی بر مردی عاشقه بود و مرد کارهٔ بود. زن سپیدهٔ خایه[۳] بر زیر جامهٔ خویش ریخت و پیش عمر آمد که: فلان مرد انصاری با من زنا کرد و اینک آب وی. مرد فریاد برآورد که: این حیله است و دروغ و من از این جرم بری‌ام. توقّف کن و تعجیل مکن به عقوبت من. امیرالمؤمنین حاضر بودی. عمر روی به وی کرد که: ما تَریٰ فی اَمْرِهِ یا اَبَاالْحَسَن؟ امیرالمؤمنین فرمود که آب گرم بیاوردند. بفرستاد که بر آنجا ریزند جوشان. چنان کردند سپیدهٔ خایه بجوشید و بوی خایه از آنجا بر آمد که پخته شده بود. امیرالمؤمنین(ع) آن را بگرفت و به بعضی حاضران داد که خایهٔ مرغ است که می‌خورند. عمر ثنای علی(ع) گفت و آن مرد را خلاص داد و زن را تهدید بسیار بکرد.

و هر وقتی، عمر گفتی در چنین حالات که: لَوْلا عَلِیٌّ، لَهَلَکَ عُمَرُ.

۱ـ یونس(۱۰)/۳۵.
۲ـ الارشاد ۱/۱۹۹.
۳ـ خایه: تخم مرغ.

فصل

مشهور است در کتب سنّی و شیعی که علی(ع) فرمود: لَوْ کُسِرَتْ لِیَ الْوِسادَةُ ثُمَّ جَلَسْتُ عَلَیْهِ، لَقَضَیْتُ بَیْنَ اَهْلِ التَّوراة بِتَوْراتِیهِمْ وَ بَیْنَ اَهْلِ الْاِنْجیلِ بِاِنْجیلِیهِمْ وَ بَیْنَ اَهْلِ الزَّبُورِ بِزَبُورِیهِمْ وَ بَیْنَ اَهْلِ الْفُرْقانِ بِفُرْقانِیهِمْ. وَ اللّهِ ما مِنْ آیَةٍ نَزَلَتْ فی بَرٍّ اَوْ بَحْرٍ وَ لا سَهْلٍ وَ لا جَبَلٍ و لا لَیْلٍ وَ لا نَهارٍ اِلّا وَ اَنَا اَعْلَمُ فیمَنْ نَزَلَتْ وَ فی اَیِّ شَیْءٍ نَزَلَتْ.[1]

فَاِنْ قیلَ: هٰذِهِ الْکُتُبُ مَنْسُوخَةٌ. فَکَیْفَ یُحْکَمُ بِها؟

الجواب: قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «وَ اَنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما اَنْزَلَ اللّهُ»[2] فَلِلْحاکِمِ یَجُوزُ اَنْ یَحْکُمَ بَیْنَ اَهْلِ ذٰلِکَ الْکِتابِ بِکِتابِهِ وَ مَذْهَبِهِ. وَ اِنْ لَمْ یَعْرِفْ فَکَیْفَ یَحْکُمُ؟! وَ لَهُ اَنْ یَحْکُمَ بِالْقُرْآنِ اَیْضاً. و شاید که این اشارت باشد به کمال علم وی و بلوغ وی به اقصی غایت علوم. و نیز که علم غیب نیست بلکه عمل بدان علم مرخص نیست. و نیز که مراد وی آن بود که: اگر آن کتب منسوخ نبودندی، مرا بدان اطلاع بودی. و نیز نبوت محمد(ص) استخراج می‌شاید از تورات به چهار صد جایگاه. پس امام باید که آن مواضع داند تا بر ایشان رد کند.

۱ـ کشف الغمه ۱۲۸/۱، ینابیع الموده/ ۷۰.

۲ـ مائده(۵)/۴۹.

اگر شیعه‌اند، اسناد علم ایشان با ائمهٔ معصومین است و با علی(ع). و اگر اشعری و معتزلی‌اند، ایشان با ابوعلی جُبّایی حواله کرده‌اند علم را و وی تلمیذ ابوهاشم محمّدبن الحنفیّةبن علی(ع) بود. و اگر خوارجند، اکابر ایشان جمله تلامذهٔ علی علیه السلام بودند. و عبدالله عبّاس رئیس مفسّران تلمیذ کمینهٔ علی(ع) بودی. و اعلم در فقه علی بود؛ که: اَقْضاکُمْ عَلِیٌّ. و اگر فصاحت بود، خطب آن حضرت در عالم مشهور است. تا از معاویه چون پرسیدند که: این فصاحت تو را به چه حاصل شد؟ گفت: به حفظ ده خطبهٔ امیرالمؤمنین علی(ع). و اگر نحو بود، ابواسود الدُّئلی شاگرد آن حضرت بودی به اتّفاق. و اگر تصوّف است، مشایخ عالم شجرهٔ علم با وی برند. و اگر شجاعت بود، بر آن حضرت ختم شد.

و گفتند که غیر علی(ع) که ایمان آوردند، ایشان را خاطر بود که این مرد شاید که جهان بگیرد و ما نیز به دولت بیاساییم، و یا گفتند که شاید مُشَعْبِد باشد و مالی جمع کند ما از آن محظوظ شویم. و من می‌گویم که: وی از اهل کتاب شنیده بود که محمّدی چنین ظاهر شود و دولتی عظیم وی را باز افتد، به طمع آن دولت اظهار ایمان کردند. امّا علی(ع) نفس رسول(ص) بود و حالات وی از این جمله بری بود.

و «یَدْخُلُونَ فِي دِینِ اللّٰهِ اَفْواجاً»[۱] به قتل علی(ع) عمروبن عَبْدِوُدّ را ظاهر شد. چهار دانگ عرب بدان ده روز اسلام آوردند.

و قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ فِي طالُوتَ: «اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ».[۲] و در حقّ داوود(ع) گفت: «وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَاالْاَیْدِ».[۳] نه علم و نه

۱ـ نصر(۱۱۰)/۲.

۲ـ بقره(۲)/۲۴۷.

۳ـ ص(۳۸)/۱۷.

جسم و نه قوّت که از مهمّات نبوّت و امامت است، هیچ ابوبکر را نبود و همه در امیرالمؤمنین(ع) جمع بود.

و همچنین در حقّ موسی گفت: «اِنَّ خَیْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِیُّ الْاَمِینُ»[۱] و ابوبکر از این صفت عاری بود.

و در حقّ قوم لوط گفت: «وَ اذْکُرُوا اِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ زادَکُمْ فِی الْخَلْقِ بَصْطَةً فَاذْکُرُوا آلاءَ اللّٰهِ»[۲] منّت بر ایشان نهاد به بسط جسم و قوّت خلقت که از سبب استطاعت عبادت است.پس معلوم شد که شجاعت نعمتی است و لایق آن است که حق تعالی به سبب آن منّتی بر بندگان نهد و حق تعالی در حقّ خویش فرمود که: «اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُوالْقُوَّةِ الْمَتِینُ».[۳] و در حقّ جبرئیل علیه السلام فرمود: «عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُویٰ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَویٰ»[۴]؛ آیْ: ذُو قُوَّةٍ وَ قَوْلُهُ(ع): ما قَلَعْتُ بابَ خَیْبَرٍ بِقُوَّةٍ جِسْمانِیَّةٍ وَ لٰکِنْ بِقُوَّةٍ رَبّانِیَّةٍ[۵] پس شجاعت وی دلیل امامت وی است.

امّا زهد، زهّاد صحابه تلامذهٔ وی بودندی. چون سلمان و مقداد و عمّار و ابوذر و اضراب ایشان جمله در خدمت وی با جوار حق رفتند.

و اسلام به سبب وی بودو به ضرب و طعن وی بود و رسول(صلعم) فرمود که:مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً، فَلَهُ اَجْرُها وَ اَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِها اِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ، وَ مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً، فَلَهُ وِزْرُها وَ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِها اِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ[۶].

۱ـ قصص(۲۸)/۲۶.
۲ـ اعراف(۷)/۶۹.
۳ـ ذاریات(۵۱)/۵۸.
۴ـ نجم(۵۳)/۵ و ۶.
۵ـ اربعین رازی/۴۷۵، شرح مواقف/۶۱۷، ارشاد القلوب دیلمی/۲۴۶.
۶ـ عوالی اللآلی/۱/۲۸۵، مشکاة الانوار/۲۴۶.

امّا سخاوت وی، در سورهٔ هل اتی و آیهٔ: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ»[۱] و آیت: «اَلَّذينَ يُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِيَةً»[۲] ظاهر می‌شود.

و اگر عفّت دنیاوی بودی، مشهور است میان عالمیان که وی گفت: يا دُنْيا، طَلَّقْتُكِ ثَلاثاً لا رَجْعَةَ لي فيكِ.[۳] و به در مرگ فرمود: فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ.[۴] و عمر و امثال او به در مرگ واویلا و وأثبورا می‌کردند.

و آن حضرت نسیب رسول(ص) بود و هاشمی بود مِنْ قِبَلِ الْأَبِ وَ الْأُمِّ. و داماد رسول بود به فاطمه(ع) که سیّدهٔ زنان عالم بود. و عثمان دختران رسول(ص) را خواست، امّا به خانه نبرده در میان دو عید بمردند. سلمنا که به خانه برد، از وی فرزند باز نماند، و آن دختر به شرف و شهرت همچو فاطمه علیهاالسلام نبود، و یا آنکه آنان دختران خدیجه بودند از [ابو]هاله و گویند رسول(ص) ایشان را به دختری بداشته بود و ربیبهٔ وی بودندی.

و اولاد وی حسن و حسین و علیّ بن‌الحسین زین العابدین إلیٰ حجّة القائم صلّی اللّه علیهم اجمعین. وَ ساداتُ الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ اَوْلادُهُ وَ انْقَطَعَ اَنْسابُ اَعْدائِهِ.

وَ «صالح المؤمنین»[۵] وی بوده است. و همچنین «و تَعِيَها اُذُنٌ واعِيَةٌ»[۶] علی است به اتفاق. و این اذن واعیه به دعای رسول بوده است در حقّ علی علیه السلام.

۱ـ مائده(۵)/۵۵.
۲ـ بقره(۲)/۲۷۴.
۳ـ نظم درر السمطین/۱۳۵.
۴ـ مناقب ابن شهر آشوب ۳/۳۱۲.
۵ـ تحریم(۶۶)/۴.
۶ـ حاقّه(۶۹)/۱۲.

فصل

گویند: امام محمّد تقی روز مرگ پدر هفت ساله بود. و صاحب الامر(ع) روز مرگ پدر پنج ساله بود. وَ قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «وَ ابْتَلُوا الْیَتامیٰ حَتّیٰ إذا بَلَغُوا النِّکاحَ فَإنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إلَیْهِمْ أمْوالَهُمْ».[1] جایی که مال به کودکان نتوان سپردن، چگونه دین بدیشان توان سپردن؟!

الجواب: قالَ اللّهُ: «فی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولی الْأَلْبابِ».[2] عیسی به نصّ قرآن و یحیی و یوسف علیهم السلام جمله کودکان بودند که وحی بدیشان آمد. کودکان انبیا وائمه چون پیران اجانب باشند. و از اینجاست که صادق علیه السلام فرموده است که: نَحْنُ أهْلُ بَیْتٍ لا نُقاسُ بِالنّاسِ.[3] ما عادانا بَیْتٌ إلّا خَرِبَ. وَ ما نَبَعَ عَلَیْنا کَلْبٌ إلّا جَرِبَ.[4] لَعَنَ اللّهُ الدّاخِلَ فینا مِنْ غَیْرِ نَسَبٍ وَ الْخارِجَ عَنّا مِنْ غَیْرِ سَبَبٍ.

پس معلوم شد که ایشان را قیاس بر دیگران نکنند و علم ایشان به تعلیم نباشد و عقل ایشان به تجارب نباشد و ایشان عقول محض و علم صرف بودند. و رسول(صلعم) فرمود: لَسْتُ کَأحَدٍ کُمْ[5] و لا شکّ که علوم آدم فی

۱ـ نساء(٤)/٦.

۲ـ یوسف(۱۲)/۱۱۱.

۳ـ بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۳/٦۸، بحارالانوار ٦٥/٥ ٤، ذخائر العقبی/۱۷.

٤ـ بحارالانوار ۱۰۷/۳۱

قَوْلِهِ تَعالیٰ: «أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فَلَمّا أَنْبَأَهُمْ»[۱] نه به تعلّم بود و دراست. و به زعم خصم چرا جایز نبود که اولاد انبیا به کمال عقل -دلالت تأسیس امامت را- مخصوص باشند چنانکه در میراث مخصوصند که: «یُوصیکُمُ اللّٰهُ»؟![۲]

و چرا روا نبود که ایشان در آیت «وَ ابْتَلُوا الْیَتامیٰ» مخصوص باشند؟! چنانکه در قرآن چند آیات شراء و بیع و امثال آن آیات مخصوصند. اوّل آیت: «وَ مَنْ یَعْصِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ»[۳] به صاحب صغیره. و آیت: «فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساء مَثْنیٰ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ»[۴] مخصوص به رسول و به عبید. و آیت: «کَتَبْنا عَلَیْهِمْ فیها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ»[۵] مخصوص به قاتل محق و به پدر که فرزند را بکشد و سیّد که غلام را بکشد و مسلم که ذمّی را بکشد. پس شاید که این دو امام نیز از این آیت مستثنا و مخصوص باشند.

۵ـ بنگرید به: تاریخ بغداد ۳٦٦/۲ و ج ۷۲/۱۰ و ۳۲٤ و ج ٤۱۹/۱۱.

۱ـ بقره(۲)/۳۳.

۲ـ نساء(٤)/۱۱.

۳ـ نساء(٤)/۱٤.

٤ـ نساء(٤)/۳.

۵ـ مائده(۵)/٤۵.

فصل

مذهب ما چنان است که:عایشه گفته است که تا ابوبکر نماز بکند به مردم، زیرا که چون رسول(ص) از غشیه در آمد و آواز ابوبکر به گوش وی رسید گفت: اِنَّکُنَّ کَصُوَیْحِباتِ یُوسُفَ.[1] و عایشه را ملامت کرد. و اگر به امر وی بودی، این لوم از وی قبیح بودی.

و ایشان عذر نهند که گفت ابوبکر را بفرمایید تا به مردم نماز کند، عایشه گفت: وی آسف و حزین است و گریه نگذارد وی را که نماز گزارد. به عمر فرمای: آنگه رسول(ص) فرمود که: اِنَّکُنَّ کَصُوَیْحِباتِ یوسف.

الجواب: پس عایشه فاسقه باشد به مخالفت قول رسول. و راوی هم عایشه است و فاسق بیرون آمد به سبب مخالفت قول رسول(ص)، پس روایت وی باطل بود و حق با ما که رسول(ص) وی را مقدّم نکرده بود. و دوم: نشاید که رسول(ص) تشبیه چیزی به چیزی کند نه بر وجه صواب. پس چنانکه«صویحبات یوسف» عاصیان بودند و قاصد به منکَر عظیم از زنا و خلوت با یوسف هر یکی به انفراد مستحِقّ ذمّ و عقوبت ، باید که عایشه نیز عاصی و مجرمه بود تا مثَل به موضع خویش بود.

۱ـ بحارالانوار۲۸/۱۵۹ و ۱۶۱.

الّا آنکه ایشان گویند: بیرون آمد تا مردم به صحت وی مسرور گردند

الجواب: اگر چنان بودی، ابوبکر را از نماز معزول نکردی و استیناف نماز نکردی و بر نماز وی بنا ننهادی، و اگر خصم گوید که اقتدا به وی کرد، این نشاید -به چند آیات که شرح وی بیاید ان شاء الله تعالی- و نماز هر دو باطل بود؛ که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح، و نیز این آخرین نماز رسول(ص) بود، پس رسول(ص) بمرده باشد معزول النبوّة و معزول الامامة و معزول الشریعة.

و اگر ایشان گویند: وی خلف عبدالرّحمن بن‌عوف نیز نماز کرد.

الجواب: الّا آنکه آنجا بعد از آن نماز دیگر بکرد به امامت و اینجا به خلاف آن بوده استه و بدین جماعت که حقّ رسول بوده است علی(ع) اولاتر به آیت: «وَ أُولُو الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ»[1]

قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: «لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ»[2] چون ابوبکر امام بوده باشد، لابد که آواز بلند گرداند به تکبیرات و بر تشهّد و صلوات و سلام و قرائت لمندتر از آواز رسول(ص) و حق تعالی در این آیت از این معنا منع کرد، و هر که مخالفت قول خدای کند، از اسلام و ایمان وی را حظّی نباشد

۱ـ انفال(۸)/۷۵.

۲ـ حجرات(٤۹)/۲.

فصل

در رتبت امام

بدان که: مذهب شیعه چنان است که رسول(ص) ازدنیا بیرون نرفت الاّ بعد از آنکه جملهٔ شرایع به‌امّت برسانید وعلی(ع) را امام جملهٔ عالمیان گردانید روز غدیر و به کرّات و مرّات به نصّ قرآن و در مواضع دیگر. قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ»؛[1] اَیْ: بِوِلایَةِ عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِبٍ(ع).

حالات ائمه هم ایشان دانند و قربت ایشان نزد حق تعالی و درجهٔ ایشان مساوی بود با درجات اوصیای سلف چون هارون و اسماعیل و داوود و سلیمان، تا روزی حق تعالی با ابراهیم خلیل(ع) گفت: «اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً» و وی از غایت سرور و فرط شوق بدین درجه گفت: «وَ مِنْ ذُرِّیَّتی قالَ لایَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ».[2] امامت تاروز قیامت در صلحا و معصومان نهاد و از کلّ ظالم منتفی گردانید، و به ضرورت نامعصوم ظالم بود؛ خاصّه کسی که سالهای بسیار مشرک بوده باشد و مشرک‌زاده اَباً عَن جَدٍّ و خمر خورده و ارتکاب معاصی کرده، و عصمت جز در علی و اولاد علی(ع) نبود.

۱ـ مائده(۵)/۳.

۲ـ بقره(۲)/۱۲٤.

قالَ اللّهُ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ: «وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ*وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ».[1] از دور ابراهیم(ع) تا زمان محمّد(ص) هرگز امامت و نبوّت از ذرّیّت ابراهیم خارج نبود. و در این مدّتها هیچ مشرکی امام نبود. باید که در دور محمّد(صلعم) نیز همان طریق بود بلکه زیادتر؛ برای شرف محمّد(صلعم) که وی از ابراهیم فاضلتر است به همه حال. چون از دور ابراهیم(ع) تا دور محمّد(ص) بر ذرّیّت وی مشتاق شد، باید که آن حکم و عموم «لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ» باقی بود تا روز قیامت. و امّت محمّد(ص) خیر الامم‌اند، باید که ائمهٔ ایشان خیرالائمه باشند. پس معلوم شد که عترت رسول(ص) افضل از انبیای بنی اسرائیل باشند. قالَ تَعالىٰ: «وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النّاسِ».[2] و نشاید که مشرکی که بعد ازپنجاه سال با چهل‌سال توبه‌کرده باشد، ازداوود وسلیمان بهترباشد.

و قالَ اللّهُ تَعالىٰ: «وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللّٰهِ إِلىٰ يَوْمِ الْبَعْثِ».[3] و چون بعد از محمّد(ص) نبیّ دیگر روا نیست، لابد که این باقی بود تا روز بعث صاحب الامر(ع) و از ذرّیّت رسول(ص) و علی(ع).

و حق تعالی در کلّ احوال کار خلافت و امامت به خویشتن حواله می‌کند. اگر آدم بود فرمود که: «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً».[4] و اگر ابرهیم بود «إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً»[5] فرمود. و اگر داوود بود فرمود: «إِنّا جَعَلْناكَ

۱ـ انبیا(۲۱)/۷۲ و ۷۳.
۲ـ بقره(۲)/۱۴۳.
۳ـ روم(۳۰)/۵۶.
۴ـ بقره(۲)/۳۰.
۵ـ بقره(۲)/۱۲۴.

خَليفةً في الْأَرْضِ»[۱] و در عهد رسول(ص) نيز فرمود: «وَعَدَ اللّٰهُ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ».[۲] پس بايد كه اين خلافت نيز فعل وى بود. زيرا كه به لفظ «كما» تقرير رفت و دليلْ قَوْلُهُ تَعالىٰ: «وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْويلاً».[۳] چنانكه در «نجات» شرح اين بگفتم. پس به حكم: «وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»[۴] نشايد كه خلق اختيار امام كنند چون حق تعالى حوالت به خويشتن كرد. وَ قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: «ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ* أَمْ لَكُمْ كِتابٌ فيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فيهِ لَما تَخَيَّرونَ* أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عَلَيْنا بالِغَةٌ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَما تَحْكُمُونَ* سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذٰلِكَ زَعيمٌ* أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكائِهِمْ إِنْ كانُوا صادِقينَ».[۵]

و مخفى نيست كه حق تعالى اختيار امامت كرد و امت محمد حوالت وى باطل كردند و ايشان براى خويش اختيار كردند، پس داخل به مثاب اين آيت افتادند. و قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: «أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلىٰ قُلُوبٍ أَقْفالُها»[۶] «وَ طُبِعَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ»[۷] «قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا يَسْمَعُونَ* إِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَ اللّٰهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذينَ لا يَعْقِلُونَ* وَ لَوْ عَلِمَ اللّٰهُ فيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ».[۸]

۱ـ ص(۳۸)/۲۶.
۲ـ نور(۲۴)/۵۵.
۳ـ اسراء(۱۷)/۷۷.
۴ـ احزاب(۳۳)/۳۶.
۵ـ قلم(۶۸)/۳۶ـ۴۱.
۶ـ محمد صلى الله عليه و آله (۴۷)/۲۴.
۷ـ توبه (۹)/۸۷.
۸ـ انفال(۸)/۲۱ـ۲۳.

و اتّفاق است که علی علیه السلام هرگز به اصحاب محتاج نبودی و ایشان به وی محتاج بودند. پس قضیّهٔ «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدىٰ فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»[۱] علی علیه السلام متبوع باید بود و ایشان تابع وی، اگر به حکم خدای و رسول(ص) راضی بودندی.

و قال: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً».[۲] وَ قالَ تَعالىٰ في طالُوتَ: «إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللّٰهُ واسِعٌ عَلِيمٌ».[۳] و قالَ لِنَبِيِّهِ: «وَ كانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيماً».[۴] نه حق تعالی حکایت کرد، بلکه دلیل تقریر کرد که در امام باید که علم بود و جسم -یعنی شجاعت -و مالک زمین و بندگان وی، باید به طاهر دین و دنیا به ارشاد و دلالت وی تعالی بود؛ خاصّه که چون حوالت به کار دین بود و بر رسول(صلعم) منّت نهاد که فضل ما بر تو بسیار است و عظیم. پس باید که عترت وی به علم و جسم زاید بر علما و انبیای بنی اسرائیل بود؛ که: كانَ في أُمَّتي ما كانَ في بَني إِسْرائِيلَ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ.[۵]

و در حقّ علی(ع) و اولاد و ذرّیّت وی فرمود: «أَمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلىٰ ما آتاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً* فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيراً».[۶] از این آیه معلوم شد که بر علی و حسن و حسین و ذرّیّت ایشان حسد می‌بردند، چون از منصب رسالت مناقب ایشان می‌شنیدند. باری تعالی فرمود که این حسد همیشه بوده

۱ـ یونس(۱۰)/۳۵.
۲ـ بقره(۲)/۲۶۹.
۳ـ بقره(۲)/۲۴۷.
۴ـ نساء(۴)/۱۱۳.
۵ـ بنگرید به: بحارالانوار ۲۸۸/۳۷ و ج ۶۵/۶۸.
۶ـ نساء(۴)/۵۴ و ۵۵.

ما قبل هذا با انبیای دیگر این الطاف کردیم. «وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمينَ».[1]

۱ـ قصص(۲۸)/ ۵۰.

فصل

فرق میان عترت و امّت

امام علی‌بن موسی الرّضا علیه السلام فرمود که آیت: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبيرُ * جَنّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها»[1]- تا به آخر این آیت، این جمله را حوالت به بهشت کرد بِأَجْمَعِهِم بی‌استثنا، نشاید که امّت باشند زیرا که امّت جمله در بهشت نخواهند بودن. و این آیت مخصوص افتاد به عترت رسول(ص) که آیهٔ: «إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ»[2] در حقّ ایشان آمد.

و همچنین رسول(ص) فرمود: إِنّي مُخَلِّفٌ فيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتابَ اللّٰهِ وَ عِتْرَتي أَهْلَ بَيْتي. أَلا وَ إِنَّهُما لَنْ يَتَفَرَّقا حَتّىٰ يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُفُونِي فيهِما. أَيُّتُها النّاسُ، لا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ.[3] و آل و عترت یکی است و نشاید که آل، امّت باشند چنانکه عامّه گویند زیرا که صدقات بر امّت مباح است و بر آل محمّد(ص) حرام. پس وارثان کتاب ایشان باشند

۱ـ فاطر(۳۵)/۳۲ـ۳۳.

۲ـ احزاب(۳۳)/۳۳.

۳ـ عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲/۸، ۲۰، المستدرک علی الصحیحین ۳/۱۰۹.

در آیهٔ: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذينَ اصْطَفَيْنا».[۱] و وارثان علم و کتاب علی الدّوام اخیار و انبیا و معصومان از ذرّیّت اینها بودند؛ به دلیل قوله تعالی: «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهيمَ وَ جَعَلْنا في ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ».[۲] وراثت علم و کتاب و نبوّت، مهتدیان و صلحا را بود همیشه نه مشرکان را. «وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْديلاً».[۳] و دلیل براین که چون نوح(ع) گفت: «إِنَّ ابْني مِنْ أَهْلي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» حق تعالی گفت: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ».[٤] پس معلوم شد که وارث رسول(ص) باید که معصوم بود مثل وی، وعصمت در عترت بود دون صحابه. قالَ اللّٰهُ تَعالٰی: «إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفىٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ».[۵] وَ قالَ تَعالٰی: «أَمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلىٰ ما آتاهُمُ اللّٰهُ» إِلىٰ قَوْلِهِ تعالٰی: «مُلْكاً عَظيماً».[٦] و بعد از آیت: «إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفىٰ» خطاب با عالمیان کرد که: «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَطيعُوا اللّٰهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ».[۷] يَعْني قَرَنَهُمْ بِالْكِتابِ وَ الْحِكْمَةِ وَ حَسَدَ النّاسُ عَلَيْها. و ملک عظیم اینجا طاعت رعیت است. حاصل که علم و کتاب از ذرّیّت خالی نتواند بودن.

وبه چند مواضع از قرآن تخصیص ذرّیّه رفته به خاصّه:

اوّل: قَوْلُهُ تَعالٰی: «وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَ».[۸]

۱ـ فاطر(۳۵)/۳۲.

۲ـ حدید(۵۷)/۲٦.

۳ـ احزاب(۳۳)/٦۲.

٤ـ هود(۱۱)/٤۵ و ٤٦.

۵ـ آل عمران(۳)/۳۳ و ۳٤.

٦ـ نساء(٤)، ۵٤.

۷ـ نساء(٤)/۵۹.

۸ـ شعرا(۲٦)/۲۱٤.

دوم: قَوْلُهُ تَعالیٰ: «إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»،[۱] و این مبالغت بدین غایت عین عصمت است ایشان را. و آن علی(ع) بود و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام.

سوم: آیت مباهله: «فَمَنْ حاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَى الْكاذِبِينَ»،[۲] «ابناء» حسن و حسین‌اند، و «نساء» فاطمه(ع). و «انفسنا» رسول(ص) نتواند بود؛ تا داعی و مدعو یک شخص نباشند، و نیز تا عطف الشیء علی نفسه لازم نیاید و به ضرورت «ابناء»و «نساء» غیر رسول(ص) بودند و دلیل دیگر، رسول(ص) فرمود که: لَيَنْتَهِيَنَّ بَنُو وَلِيعَةَ أَوْ لَأَبْعَثَنَّ إِلَيْهِمْ رَجُلاً كَنَفْسِي. یعنی علی‌بن ابی‌طالب(ع).[۳]

چهارم آنکه: در جملهٔ اصحاب از مسجد برآورد تا به حدّی که در خانهٔ عبّاس نیز برآورد و عبّاس گفت: يا رَسُولَ اللّٰهِ، تَرَكْتَ عَلِيّاً وَ أَخْرَجْتَنا؟! فقال(ص): ما أَنَا تَرَكْتُهُ وَ أَخْرَجْتُكُمْ؛ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ تَرَكَهُ وَ أَخْرَجَكُمْ.[۴]

پنجم: آیت: «وَ آتِ ذَاالْقُرْبىٰ حَقَّهُ»،[۵] چون این آیت آمد، رسول(ص) فاطمه را بخواند و گفت: هٰذِهِ فَدَكُ وَ مِمّا لا يُوجَفُ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَ لا رِكابٍ وَ هِيَ لِي خاصَّةً دُونَ الْمُسْلِمِينَ. وَ قَدْ جَعَلْتُها لَكِ بِما أَمَرَنِيَ اللّٰهُ بِهِ. فَخُذِيها لَكِ وَلِوَلَدِكِ.[۶]

۱ـ احزاب (۳۳)/۳۳.
۲ـ آل عمران(۳)/۶۱.
۳ـ ینابیع الموده/۵۳، عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲/۲۱۰.
۴ـ عیون اخبار الرضا ۲/۲۱۰، ینابیع الموده/۴۴.
۵ـ اسراء(۱۷)/۲۶.
۶ـ عیون اخبار الرضا ۲/۲۱۱.

ششم: قالَ اللّهُ تعالیٰ: «قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ».[۱] بر عالمیان محبت ایشان فرض کرد تا به روز قیامت، و از نوح(ع) حکایات باز گفت که: «يا قَوْمِ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مالاً إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللّهِ وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلاقُو رَبِّهِمْ وَ لٰكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ».[۲] و از هود باز گفت: «يا قَوْمِ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلا تَعْقِلُونَ».[۳] لابد که حق تعالی مودّت ایشان فریضه گردانید زیرا که دانست که ایشان هرگز مرتد نگردند و معصوم باشند و مودّت ایشان موجب بهشت است؛ به اوّلِ آیت قَبْلَ ایجابِها: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فِي رَوْضاتِ الْجَنّاتِ لَهُمْ ما يَشاؤُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ# ذٰلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللّهُ عِبادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ».[۴]

چون این آیت آمد، رسول(ص) بر منبر رفت و گفت بعد حمد و ثنای حق تعالی: أَيُّهَاالنّاسُ، إِنَّ اللّهَ قَدْ فَرَضَ لِي عَلَيْكُمْ فَرْضاً. أَنْتُمْ مُؤَدُّوهُ؟ فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ فَقالَ: يا أَيُّهَا النّاسُ، إِنَّهُ لَيْسَ بِذَهَبٍ وَ لا فِضَّةٍ وَ لا مَأْكُولٍ وَ لا مَشْرُوبٍ. فَقالُوا: هاتِ إِذاً. فَتَلا عَلَيْهِمْ هٰذِهِ الْآيَةَ. فَقالوا: أَمّا هٰذِهِ فَنَعَمْ.[۵] منافقان گفتند که: محمّد افترا کرد این آیت بر خدای تعالی تا بعد از مرگ قرابت خویش بر ما حاکم گرداند در حالْ این آیت آمد: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَلا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِيضُونَ فِيهِ كَفىٰ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ».[۶] رسول(ص) در حال بدیشان فرستاد و حاضر گردانید که از شما

۱ـ شوری(۴۲)/۲۳.
۲ـ هود(۱۱)/۲۹.
۳ـ هود(۱۱)/۵۱.
۴ـ شوری(۴۲)/۲۲ و ۲۳.
۵ـ عیون اخبار الرضا ۲/۲۱۲.
۶ـ احقاف(۴۶)/۸.

چه فعل حادث شد، ایشان آن تُرّهات باز گفتند و جمله در گریه افتادند و به ندامت توبه کردند؛ تا این آیت آمد: «هُوَ الَّذي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَعْفُو عَنِ السَّيِّئاتِ وَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ».[۱]

هفتم: «إِنَّ اللّٰهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً».[۲] چون این آیت آمد، پرسیدند که: ما صلوات چون دهیم؟ فرمود که: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَأَفْضَلِ ما صَلَّيْتَ وَ بارَكْتَ عَلىٰ إِبْراهِيمَ وَ آلِ إِبْراهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ.[۳]

هشتم: قَوْلُهُ تَعالىٰ: «يٰسٓ * وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ»،[۴] اتفاق است که «یس» مراد بدان «یامحمد» است. و جای دیگر می‌فرماید: «سَلامٌ عَلىٰ آلِ يٰسٓ»[۵] و آل یس ایشانند و در قرآن بر نوح و ابراهیم و موسی و هارون علیهم السلام سلام فرستاد، امّا این فضیلت در هیچ رسولی هرگز نبود.

نهم: حق تعالی طاعت ایشان به اطاعت خود قرین کرد؛ حَيْثُ قالَ: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ».[۶] وَ قالَ: «أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ».[۷] نصیب خویش را مشارک گردانید با نصیبهای رسول(ص) و ذرّیّت و عترت وی؛ حَيْثُ قالَ عَزَّ شَأْنُهُ: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبىٰ وَ الْيَتامىٰ وَ الْمَساكِينِ».[۸] و چون صدقات امّت بیان می‌کرد، آنجا

۱ـ شوری(۴۲)/۲۵.
۲ـ احزاب(۳۳)/۵۶.
۳ـ عیون اخبار الرضا ۲/۲۶۳.
۴ـ یس(۳۶)/۱ و ۲.
۵ـ صافات(۳۷)/۱۳۰.
۶ـ مائده(۵)/۵۵.
۷ـ نساء(۴)/۵۹.
۸ـ انفال(۸)/۴۱.

ذکر خود و رسول نکرد به هیچ وجه؛ حَیْثُ قالَ: «إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ» ـ الآیة.[۱]

دهم: قَوْلُهُ تَعالیٰ: «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ»،[۲] و «ذکر» رسول(ص)؛ است؛ حَیْثُ قالَ: «فَاتَّقُوا اللّٰهَ يا أُولِي الْأَلْبابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللّٰهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولاً يَتْلُو عَلَيْكُمْ آياتِ اللّٰهِ مُبَيِّناتٍ»،[۳] و اهل ذکر به حقیقت اهل بیت رسولند. و آنچه عوام گویند که اهل الذکر یهودند، محال بود که حق تعالی حوالهٔ اسلامیان به یهود کند و نصارا.

یازدهم: قَوْلُهُ تَعالیٰ: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ و بَناتُكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ»،[۴] به اتفاق دختران ذرّیت بر رسول(ص) حرام بودند. و سادات هنوز فرضاً اگر رسول به دنیا آید، دختران ایشان را نتواند خواست و دختران امت را تواند خواست. این است فرق میان آل و امت.

دوازدهم: حق تعالی حکایت حزقیل پسر خال فرعون باز گفت که: «وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمانَهُ»[۵] و وی را با وی نسبت کرد، با آنکه به دین با وی نسبت نبود، و به آل وی خواند. پس عترت مصطفی آن بود که هم به نسبت با وی یکی باشد و هم به دین و اعتقاد.

سیزدهم: قَوْلُهُ تَعالیٰ: «وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها»،[۶] عترت را با امت نفرمود و اینجا تخصیص کرد. بعد از نزول این آیت، رسول(صلعم) به هر نمازی ، به در خانهٔ علی و فاطمه علیهما السلام آمدی هر روزی و پنج

۱ـ توبه(۹)/۶۰.
۲ـ نحل(۱۶)/۴۳.
۳ـ طلاق(۶۵)/۱۰ و ۱۱.
۴ـ نساء(۴)/۲۳.
۵ـ مؤمن(۴۰)/۲۸.
۶ـ طه(۲۰)/۱۳۲.

کرّت بگفتی: اَلصَّلاةَ رَحِمَکُمُ اللهُ! الصَّلاةَ رَحِمَکُمُ اللهُ! تا نه ماه چنین کردی،[1] پس به جوار حق تعالی رفت.

این جمله فضایل عترت است که امّت را نیست. پس این طایفهٔ شیعه تمسّک بدین طایفه کرد.



۱ـ عیون اخبار الرضا ۲/۲۶۷، مناقب خوارزمی/۲۳۰.

فصل

در صحّت امامت و اثبات خلافت امیر المؤمنین علی و اولاد معصومین وی حسن و حسین و علیّ بن الحسین زین العابدین و محمّد بن علیّ الباقر و جعفر بن محمّد الصّادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرّضا و محمّد بن التّقی و علی بن محمّد النّقی و حسن بن علیّ العسکری و محمّد بن الحسن المنتظر الحجة القائم صاحب العصر و الزمان صلّی اللّه علیهم اجمعین.

بدان که: دلیل بر صحّت این قول آن است که امیر المؤمنین علیه السلام در حرب صفّین فرمود بر وجه رجز:

أَنَا عَلِيٌّ صاحِبُ الصَّمْصامَة وَصاحِبُ الْحَوْضِ لَدَى الْقِيامَة
أَخُو نَبِيِّ اللّٰهِ ذِي الْعَلامَة قَدْ قالَ إِذ عَمَّمَنِي الْعِمامَة
أَنْتَ أَخِي وَ مَعْدِنُ الْكَرامَة وَ مَنْ لَهُ مِنْ بَعْدِيَ الْإِمامَة[1]

و همچنین گوید عبداللّه بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطّلب:

وَكانَ وَلِيَّ الْأَمْرِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ عَلِيٌّ وَفي كُلِّ الْمَواطِنِ صاحِبُه

مسأله:

ایشان گویند که: صحابه رضا دادند به امامت ایشان و اجماع حاصل

۱ـ مناقب ابن شهر آشوب ۱/۲۵۵.

آمد بدان.

الجواب: معاویه با امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته بود که: إِنَّكَ حَسَدْتَ الْخُلَفاءَ بَعْدَ النَّبِيِّ حَتّىٰ صِرْتَ تُقادُ إِلَى الْبَيْعَةِ كَما تُقادُ الْبَعيرُ الشّارِفُ قَدْ تَبَيَّنَ ذٰلِكَ في قَوْلِكَ وَ فِعْلِكَ.

چون به عمر گفتند که علی(ع) بیعت نمی‌کند، گفت: وَاللّٰهِ لَيَأْتِيَنِي رَكْضاً أَوْ لَأَضْرِبَنَّ عُنُقَهُ. مردی از انصار بیامد و این حال با علی بگفت که: عمر می‌گوید که اگر علی بیعت نکند گردن وی بزنم. من بر تو می‌ترسم. امیرالمؤمنین(ع) فرمود که: وَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ عَهِدَ إِلَيَّ أَنَّ الْأُمَّةَ سَتَغْدِرُ بي مِنْ بَعْدِهِ[1] ما زِلْتُ مَظْلُوماً مُنْذُ قُبِضَ رَسُولُ اللّٰه(صلعم).[2] وَ لَقَدْ تَقَمَّصَها ابْنُ أَبي قُحافَةَ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّ مَحَلّي مِنْها مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحىٰ.[3]

و عایشه گفت: لَمْ يُبايِعْ أَبابَكْرٍ أَحَدٌ مِنْ بَني‌هاشِمٍ حَتّىٰ تُوُفِّيَتْ فاطِمَةُ وَ ذٰلِكَ بَعْدَ وَفاةِ النَّبِيِّ(ص) بِسِتَّةِ أَشْهُرٍ.

با آنکه در میان صحابه منافقان بودند و قال اللّٰه تعالی: «وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً».[4] شاید که وی ایشان را به عضد گرفته باشد.

و همچنین حق تعالی بفرمود: «و ما كانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنينَ عَلىٰ ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّىٰ يَميزَ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ».[5] و از اینجا معلوم می‌شود که در میان ایشان منافقان و خبیثان بودند. پس یُمْکن که اجماع ایشان ضلالت بوده باشد و اجماع ایشان چون اجماع بنی‌اسرائیل بر گوسالهٔ سامری به حضور

۱ـ بنگرید به: الارشاد ۱/۲۸٤ و ۲۸۵، شرح ابن ابی الحدید ٤/۱۰۷، الغارات ۲/٤۸٦.
۲ـ بحار الانوار ۳۳/۱٤۳.
۳ـ نهج البلاغه/٤۸، خطبهٔ ۳.
٤ـ کهف(۱۸)/۵۱.
۵ـ آل عمران(۳)/۱۷۹.

هارون(ع)، و رسول(ص) فرمودی که:لا تَرْجِعُوا بَعْدي، و بر منبر گفتی که: ما بالُ رِجالٍ يَقُولُونَ إِنَّ رَحِمَ رَسُولِ اللّهِ لا تَنْفَعُ؟! بَلىٰ وَ اللّهِ إِنَّ رَحِمي لَمَوْصُولَةٌ فِي الدُّنْيا و الْآخِرَةِ وَ إِنّي فَرَطُكُم عَلَى الْحَوْضِ. فَإِذا جِئْتُمْ قالَ الرَّجُلُ: يا رَسُولَ اللّهِ، أَنَا فُلانُ بْنُ فُلانٍ. فَأَقُولُ: أَمَّا النَّسَبُ فَقَدْ عَرَفْتُهُ لٰكِنَّكُمْ أَخَذْتُمْ بَعْدي ذاتَ الشِّمالِ. وَارْتَدَدْتُمْ عَلىٰ أَعْقابِكُمُ الْقَهْقَرىٰ[1]

و در خبری دیگر است: أَلا لاتَرْجِعُوا بَعْدي كُفّاراً يَضْرِبُ بَعْضُهُمْ رِقابَ بَعْضٍ. وَ أَقُولُ: أَصْحابي! أَصْحابي! فَيُقالُ لي: بُعْداً لَهُمْ وسُحْقاً! إِنَّكَ لاتَدْري ما أَحْدَثُوا بَعْدَكَ

و آیات بسیار ـ چنانکه بیاید- دلالت ارتداد امت می کند.

و امّا سکوت علی(ع) برای کثرت تبع ایشان بود و قلّت انصار علی. چنانکه امروز عالمی با سلطان وقت بسازد اگر خواهد و اگر نه. و امّا عطایا گرفتن علی(ع) و اصحاب وی از بهر ضرورت احتیاج ایشان بود بدان. مع ما که حقّ خویش می گرفتند و اگر معطی مستحقّ آن تصرّف نبود، امّا گیرنده مستحقّ اخذ بود و رضا و سکوت علی(ع) اطهر من الشمس بود که از سر خوف مال و جان و عرض و خون بنی هاشم بود. و مارا تسلیم باید کرد؛ چنانکه موسی(ع) را با وفور فضل طوعاً و کرهاً رضا می‌بایست دادن به فعل خضر علیه السلام و وی عالم و خبیر نبود به وجه حکمت آن. و همچنین بود حال امیرالمؤمنین و امام حسن علیهماالسلام با ما. و موالیان امیرالمؤمنین که ولایتِ عمل قبول می کردند از ایشان به اجازت امیرالمؤمنین(ع) بودی. و وی دانست که از قوت چاره نیست قبل الموت. و همچنین بود مصالحت امام حسن(ع) با معاویه، صلاح وقت را و حمایت جان خویش و جان شیعه و عترت را.

۱ـ بنگرید به: امالی شیخ مفید/۳۲۷، امالی طوسی/۹۴، کنز العمّال ۱/۳۸۷.

فصل

فی تَسْمِیَةِ ذِی الْفَقارِ وَ بَعْضِ مُعْجِزاتِ صاحِبِهِ

امام محمّد باقر علیه السلام گوید که: ذوالفقار را از آن ذوالفقار خوانند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام برهرکه زدی وی فقیر شدی از اولاد وقرابات و مالهای دنیاوی و از بهشت و ثواب آخرت و هم وی فرمود که: حجّت را به قائم خواندند زیرا که چون امام حسین(ع) را شهید کردند، ملائکه به عزا و گریه مشغول شدند و مناجات کردند که: الهی، چرا طالمان را مهلت دادی و تمکین تا با ولیّ تو و خلیفهٔ تو این کنند که کردند؟ ما را اجازت ده تا انتقام باز خواهیم. حق تعالی کشف غطا بکرد و صور ائمه بدیشان نمود و گفت: این ائمه از ذرّیّت و صلب حسین باشند. و در میان ایشان شخصی ایستاده بود و نماز می‌کرد. ملائکه گفتند:الهی، این قائم کیست؟ گفت: این خاتم ائمه باشد و انتقام این کفّار به دست او خواهم کردن.(۱)

و عن الصادق علیه السلام: إنّما سُمّیَ سَیفُ أمیرِالْمُؤمِنینَ(ع) ذَاالْفَقار لِأنَّهُ کانَ فی وَسَطِهِ خَطَّةٌ فی طُولِهِ فَشُبِّهَ بِفَقارِ الظَّهرِ فَسُمِّیَ ذَاالفَقارِ لِذٰلِکَ. و کانَ سَیفاً نَزَلَ بِهِ جَبْرَئیلُ علیه السلام مِنَ السَّماءِ وَ کانَتْ حَلْقَتُهُ فِضَّةً.(۲)

۱ـ بحارالانوار ۳۷/۲۹٤.

۲ـ معانی الاخبار/٦۳.

ربعی بن خراش گوید که: در مداین از علی علیه السلام شنیدم که می‌گفت: سهیل بن عمرو پیش رسول(ص) آمد و گفت: یا محمد، اراذل ما پیش تو آمدند. ایشان را باز فرست و با ما رد کن. ابوبکر و عمر گفتند: راست می‌گوید یا رسول الله. رسول(ص) از این کلام در غضب رفت و گفت: لَتَنْتَهُوا یا مَعْشَرَ قُرَیشٍ اَوْ یَبْعَثُ اللّهُ رَجُلاً امْتَحَنَ اللّهُ قَلْبَهُ لِلایمانِ یَضْرِبُ رِقابَکُمْ عَلَی الدّینِ وَ اَنْتُمْ مُجْفِلُونَ عَنْهُ اِجْفالَ الْبَقَرِ. ابوبکر گفت: اَنا هُوَ یا رَسُولَ اللّه؟ گفت: نه. عمر گفت: منم؟ گفت: نه. قال(صلعم): لا وَ لکِنَّهُ ذالِکَ خاصِفُ النَّعْلِ. و علی نعلین رسول(ص) در دست داشت و عمارت آن می‌کرد.[1]

عبدالله‌بن بلبل گوید که: نصرانیی به خدمت رسول(صلعم) آمد و گفت: ما در کتب سلف خواندیم که خاتم الانبیا افضل الانبیا باشد و وصی وی اعلم الامه و افضل الامه بود و ابراء اکمهٔ و ابرص را کند.[2] یا محمد، اگر تو در دعوی نبوّت صادقی، وصی را حاضرکن تا تفحّص حال وی بکنیم. و صحابه جمله حاضر بودند. اشارت به علی(ع) کرد که وصی من وی است. نصرانی دست شل بیرون آورد و گفت: دعا کن تا خدای تعالی مرا از این شَلَل خلاص دهد. علی(ع) سر سوی آسمان کرد و دعای بگفت. حق تعالی آن شَلَل از وی برداشت به معجزهٔ رسول(ص) و معجزهٔ وصی رسول(صلعم). نصرانی سجدهٔ شکر بگزارد و اسلام آورد و دعا و مناقب علی(ع) بسیار بگفت. و به آخر گفت: وَ اُشْهِدُ اللّهَ اَنّی قَدِ اسْتَخْلَفْتُهُ عَلَیْکُمْ.

و از صادق علیه السلام روایت است که: هیچ مؤمنی نمیرد الّا که در

۱ـ ینابیع المودة/۵۹، کشف الغمه ۱/۳۴۳، تاریخ بغداد ۱/۱۳۳.

۲ـ یعنی کور و پیس را بهبود بخشد.

حال نزع، رسول(ص) و علی(ع) به بالین وی روند به عیادت. رسول(ص) به بالین وی بنشیند و علی(ع) به پایین. رسول(ص) گوید: یا ولیّ اللّه، من رسول خدایم. دل از دنیا بردار؛ که تو را آنجا بهتر از این دنیا باشد. آنگاه علی علیه السلام به بالین رود و همچنین گوید وبشارت دهد به بهشت و ثواب و تسلیه از دنیا و حطام دنیا تا مؤمن خوش بمیرد. وَ هُوَ قَوْلُهُ: «اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرىٰ فِي الْحَياةِ الدُّنيا وَ فِي الْآخِرَةِ لا تَبْديلَ لِكَلِماتِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»[1][2].

امّ‌سلمه گوید که:

رسول(ص) روزی در خانهٔ من بود. به میانهٔ روز ابوبکر و عمر و عثمان آمدند. ابوبکر گفت: یا رسول‌اللّه، حق تعالی ابراهیم را به خلیل گرفت. تو می‌گویی که من بهتر از اویم. تو را به چه گرفت؟ رسول(ص) گفت: مرا به صفوت بگرفت و صفی نزدیکتر از خلیل باشد.

عمر گفت: یا رسول اللّه، موسی با خدای تعالی مکالمه کرد. تو را چه کرامت کرد؟ رسول(ص) گفت: مکالمت حق تعالی با موسی ورای حجاب بود؛ با من مکالمت کرد بی‌حجاب تحت سرادقات عرش.

عثمان گفت: یا رسول اللّه، عیسی(ع) احیای موتیٰ کرد. تو که را زنده کردی؟ رسول(ص) در خشم رفت و گفت: یا علی! یا علی! در حال امیرالمؤمنین(ع) حاضر شد شمله در دوش پیچیده. رسول(ص) گفت: یا علی، از کجا آمدی؟ گفت: در فلان بوستان بودم خرما را آب می‌دادم، آواز تو به من رسید. رسول(ص) گفت: آن جبرئیل بود که آواز من به تو

۱ـ یونس(۱۰)/۶۴.

۲ـ الکافی ۳/۱۲۹.

رسانید رسول(ص) وی را به نزدیک خود خواند و جامهٔ خویش در وی کشید چنانکه سر علی از گریبان در آمد و کلماتی چند با وی بگفت که ما آن فهم نکردیم، و گفت: برو به سر گور یوسف بن‌کعب و وی را زنده کن به اذن محیی الموتی.

علی علیه السلام با ایشان به سر گور رفت و آستین رسول بر گور مالید سه کرت و کلماتی چند بگفت. مرده در حرکت آمد و گور شکافته شد و پیری از آن گور برآمد و خاک از سر بیفشاند و از ریش، ومی‌گفت: یا ارحم الراحمین. و روی با قوم گردانید پنداری که ایشان را می‌شناخت و گفت: وَیْلَکُمْ! اَکُفْرٌ بَعْدَ الْایمانِ؟! اَنَا ابْنُ کَعْبٍ صاحِبُ الْاُخْدُودِ. آماتَنِیَ اللّٰهُ مُنْذُ ثَلاثِمائَةٍ و سِتِّینَ عاماً. و تصدیق محمد صلی الله علیه و آله و سلم بکرد به نبوت و امیرالمؤمنین را دعا گفت. و یوسف باز جای رفت و گور با هم آمد.[1]

در خبر آمده از امیرالمؤمنین(ع) که در مجلسی از مجالس کوفه نشسته بود. کودکی بر بام بود و می‌خزید تا به لب سطح. حاضران حضرت امیرالمؤمنین را گفتند: همین ساعت در افتد. کودکی دیگر بر سطحی دیگر بود، آوازی کرد. کودک باز گردید. امیرالمؤمنین(ع) تبسمی کرد. اویس قرنی گوید: از تبسم آن حضرت سؤال رفت. گفت: حبیبم رسول خدای(ص) مرا از احوال این دو کودک خبر داد. این کودک گفت: از عذاب خدای می‌ترسم، خود را از این سطح به زیر می‌اندازم و از عذاب خدای خلاص یابم. آن کودک دیگر که بر سطحی دیگر بود گفت: باز گرد. شاید که خدای تعالی توفیق توبه دهد و به بهشت رساند. این کودک قبول کرد و بازگردید.

۱ـ الثاقب فی المناقب/۹۵.

اویس قرنی گوید که: در کوفه در خدمت امیرالمؤمنین(ع) بودم که زنی می‌آمد گریان و روی خراشان و واغوثاه و الغیاث یا امیرالمؤمنین گویان. آن حضرت از حال وی پرسید. گفت: مرا کودکی یکساله بود و در میان دو میزاب دو سطحی افتاد و می‌کوشید که بیرون آید، نتوانست بیرون آمدن و من می‌ترسم که بمیرد.امیرالمؤمنین برخاست و با جمعی پیش آن کودک رفت و نردبان بخواست و بر آنجا رفت. کودک با آن حضرت مناجاتی بگفت. امیرالمؤمنین(ع) هم با وی کلامی چند بگفت. پس امیرالمؤمنین روی به مادرش کرد و گفت: می‌گوید که مادرم وقت خفتن شیر نمی‌دهد و مرا به طبیخ و مَرَق[1] سیر می‌گرداند و شیر از من باز می‌ستاند. مادر گفت: راست می‌گوید. قبول کردم که بعد از این شیرش دهم. ثانیاً مناجاتی بکرد و امیرالمؤمنین(ع) با وی کلامی چند بگفت وروی به مادرش کرد و گفت: کودک می‌گوید که: سوگند بخور به خدا و نبوّت محمّد(ص) و ولایت اهل بیت(ع) که چنین کنی. مادر بر آن جمله سوگند بخورد. کودک آهسته آهسته باز پس رفت.

شعبی گوید که:

امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام در طواف کعبه بودند نیم شبی. شخصی مناجات می‌کرد از سرصدق و سوز. امیرالمؤمنین با امام حسن گفت: آواز نادب حزین می‌شنوی؟ گفت: آری می‌شنوم. گفت: برو وی را به من آر. امام حسن(ع) پیش وی رفت و گفت: أجِبْ أبي أميرَالْمُؤْمِنينَ. در حال بیامد و سلام کردو دعا بگفت. امیرالمؤمنین(ع) گفت: نام تو چیست و حال تو؟

۱ـ مرق: آبگوشت.

گفت: نام من مبادل‌بن ملاحق و حالم چنان بود که من از جملهٔ خوانندگان کتبم در عرب. مشهور بودم به فسق و فجور. و پدر صالح من مرا وعظ گفتی و ملامت کردی و تخویف کردی از عذاب خدای و هیچ تأثیر نمی‌کرد. روزی از وی در خشم شدم و وی را بسیار بزدم. سوگند خورد که افطار نکند و به شب نخسبد تا به مکّه آید یوم الحجّ الاکبر به مکّه آمد و مناجات کرد و دعا گفت، حق تعالی نیمهٔ اعضای من خشک گردانید. امیرالمؤمنین(ع) برخاست و بدید که وی یک نیمه خشک بود مثل چوبی. چون باز آمد و من بدان حال بودم، رضای وی حاصل کردم و خدمت کردم تا از من راضی شد و ضمان کرد که به همان موضع که لعنت کرد، دعای خیر بگوید. من وی را بر اشتر نشاندم. چون به وادی الاراک رسیدیم، مرغی پرید و اشتر برمید و پدرم از ناقه بیفتاد و متوفّا شد. آنجا دفنش کردم. و این نوحه از آن می‌کنم.

امیرالمؤمنین(ع) فرمود: اللّه اللّه پدرت از تو راضی شده بود؟ مرد سوگند خورد به خدا که چنین بود ضامن شده بود که برای من دعا کند. امیرالمؤمنین علیه السلام خالی شد و دو رکعت نماز بگزارد و دعا کرد، حق تعالی وی را شفا داد. چون از نماز فارغ شدی، آواز داد که: یا مبادل. گفت: لبّیک یا امیرالمؤمنین. گفت: کتف آن جانب خشک به من کن و باز جنب که با حال خویش شد بهتر از آنکه در اوّل بود به فرمان حق تعالی. مرد چون نگاه به خویش کرد، خود را به سلامت یافت.

و باقر علیه السلام گوید: عِنْدَنا عِلْمُ الْمَنایا و الْبَلایا وَ فَصْلُ الْخِطابِ وَ اَنْسابُ الْعَرَبِ وَ مَوْلِدُ الْاِسْلامِ[1] این اشیا ایشان را بودی.

۱ـ بصائر الدرجات/۲۸۷.

و از امام جعفر صادق(ع) روایت است که سائلی گفت: یابن‌رسول الله، برای امیرالمؤمنین آفتاب کی باز آمد؟ گفت: برای نماز دیگر. سائل گفت: چرا پیشین و دیگر جمع نکرده بود؟ امام(ع) فرمود:امیرالمؤمنین چون نماز پیشین بگزارد، جمجمه‌ای دید. با وی در سخن آمد و گفت: تو کیستی؟ گفت: فلان‌بن فلان ملک فلان ولایت. امیرالمؤمنین(ع) از خیر و شر از وی می‌پرسید تا کلام دراز شد و وقت فضل عصر در گذشت. امیرالمؤمنین(ع) سه حرف از انجیل بگفت که عرب فهم آن نمی‌کردند. آفتاب گفت: فروشدم؛ چگونه بر آیم؟! حق تعالی هفتاد هزار ملک با هفتاد هزار سلاسل بفرستاد تا وی را باز گردانیدند.[1]

قَوْلُه تَعالیٰ: «اِبْراهیمَ الَّذي وَفّیٰ»[2] ابراهیم(ع) نظر کرد و نور محمّد و علی و فاطمه و سایر ائمّهٔ اثنا عشر و نور شیعه را دید. گفت: خدایا، اینان کیستند؟ گفت: اولاد تو محمّد و دخترش و اوصیای وی. ابراهیم(ع) فوجی عظیم دید در تحت امامان. گفت: اینان کیستند؟ گفت:شیعهٔ ایشان، و ایشانند که صلاة الخمس و الجهر ببسم الله الرّحمن الرّحیم و القنوت قبل الرکوع و سجدة الشکر و التختم بالیمین به جای آورند. پس ابراهیم گفت: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْني مِنْ شیعَتِهِمْ وَ مُحِبّیهِمْ. فَاَنْزَلَ اللّٰهُ تَعالیٰ: «وَ اِنَّ مِنْ شیعَتِهِ لَاِبْراهیمَ»[3].[4]

قَوْلُهُ(ص): اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها.[5]

صادق علیه السلام گفت: روزی رسول(ص) نشسته بود، علی علیه

۱ـ علل الشرایع/۳۵۱.

۲ـ نجم(۵۳)/۳۷.

۳ـ صافات(۳۷)/۸۳.

٤ـ تأویل الآیات الظاهره ۲/٤۹٦.

۵ـ کنز العمّال ۱۱/٦۰۰ و ٦۱٤؛ فرائد السمطین ۱/۹۸؛ نظم درر السمطین/۱۱۳؛ مناقب خوارزمی/٤۰؛ ینابیع الموده/٦۵؛ مناقب ابن مغازلی/۸۰؛ مستدرک حاکم ۳/۱۲٦.

السلام در آمد. رسول(ص) گفت: يا عَلِيُّ، أنَا مَدينةُ الْعِلْمِ وَ أنْتَ بابُها. فَمَنْ أتَى الْمَدينَةَ مِنَ الْبابِ، وَصَلَ. يا عَلِيُّ، أنْتَ بابِي الَّذي أُوتىٰ مِنْهُ وَ أنَا بابُ اللّهِ. فَمَنْ أتاني مِن سِواكَ، لَم يَصِلْ. وَ مَنْ أتَى اللّهَ مِن سِواىَ لَمْ يَصِلْ. و اين آيت آمد: «لَيْسَ الْبِرُّ بِأنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقىٰ وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أبْوابِها»[1][2].

وَ قالَ أيْضاً: عَلِيٌّ مِثْلُ بابِ حِطَّةِ بَني إسْرائيلَ.[3]

و اجماع مفسران است كه«ابناء» في قَوْلِهِ تَعالىٰ: «تَعالَوْا نَدْعُ أبْناءَنا وَ أبْناءَكُمْ و نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أنْفُسَنا وَ أنْفُسَكُمْ»[4] امام حسن و امام حسين‌اند عليهما السلام. ابوبكر رازى گويد كه: اين دليل است بر آنكه امام حسن و امام حسين(ع) پسران رسول(ص) بودند و ولد دختر ولد باشد به حقيقت.

و ابن ابى‌علّاف كه از ائمهٔ معتزله است گويد كه: اين آيه دليل است بر آنكه امام حسن و امام حسين مكلّف بودند در آن وقت. زيرا كه مباهله جايز نبود الّا به بلوغ. و اصحاب ما گويند: صغر سن و نقصان سن از بلوغ حُلُم، منافى كمال عقل نباشد، امّا بلوغ حُلُم دلالت تعلّق احكام شرع باشد به وى. و شايد كه سنّ ايشان در مقامى بوده باشد كه ممتنع نباشد كه ايشان كامل العقل باشند.

١ـ تفسير فرات/٦٤

٢ـ بقره(٢)/١٨٩.

٣ـ بنگريد به: احقاق الحق ٧/١٤٣ـ١٤٥ و ج ١٥/١٨٠ـ١٨١ و ١٧/١٧٠ـ١٧١ و ج ٢٠/٣٩٧ـ٣٩٨.

٤ـ آل عمران(٣)/٦١.

بابٌ

فِي النُّصوصِ الدّالّةِ عَلىٰ إمامَتِهِ سِوىٰ ما تَقَدَّمَ وَ ما تَأَخَّرَ

قَوْلُهُ صلّى الله عليه و آله: عَلِيٌّ مِنّي، وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ، لا يُؤَدّي عَنّي إلّا أَنَا وَ عَلِيٌّ.(١)

وَ قَوْلُهُ(ص): يا عَلِيُّ، مَنْ فارَقَني، فَقَدْ فارَقَ اللّهَ، وَ مَنْ فارَقَكَ، فَقَدْ فارَقَني.(٢)

وَ قَوْلُهُ: أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ، وَ عَلِيٌّ سَيِّدُ الْعَرَبِ.(٣)

وَ قَوْلُهُ: اَللّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُ دارَ.(٤)

وَ قَوْلُهُ: أَعْلَمُ أُمَّتي عَلِيُّ بْنُ أَبي طالِبٍ.(٥)

و قَوْلُهُ(ص) حينَ سَأَلَهُ سَلْمانُ: مَنْ وَصِيُّكَ يا رسولَ اللّه؟

١ـ ينابيع الموده/٥٤، كنز العمّال ٦٠٣/١١، خصائص نسائي/٨٢، الرياض النضره ١٣٣/٣.

٢ـ مناقب ابن مغازلي/٢٤١، المستدرك على الصحيحين ١٢٣/٣ و ١٤٦، كنز العمّال ٦١٤/١١، ينابيع الموده/٩١، الرياض النضره ١٢٣/٣.

٣ـ مناقب ابن مغازلي/٢٤٤، معاني الاخبار/١٠٣، تاريخ الاسلام ذهبي ١٩٨/٢، المستدرك على الصحيحين ١٢٤/٣، ينابيع الموده/٩٠، كنز العمّال ٦١٨/١١، الرياض النضره ١٣٧/٣.

٤ـ بنگريد به: المستدرك على الصحيحين ١٢٤/٣، مناقب خوارزمي/٥٦، كشف الغمّه ١٤٥/١.

٥ـ ينابيع الموده/٧٠، مناقب خوارزمي/٤٠.

فقال(صلعم):هَلْ تَدْري مَن كانَ وَصِيَّ مُوسىٰ؟ قالَ سَلْمانُ:قُلْتُ: يُوشَعُ بْنُ نُون، قالَ: وَ هَلْ تَدْري لِمَ كانَ أَوْصاهُ؟ انَّما أَوْصاهُ لِأَنَّهُ كانَ أَعْلَمَ أُمَّتِهِ بَعْدَهُ وَ وَصِيّي وَ أَعْلَمُ أُمَّتي بَعْدي عَلِيُّ بْنُ أَبي طالِب[1]

وَ قَوْلُهُ(ص): عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ، مَنِ اتَّبَعَ عَلِيّاً تَبِعَ الْحَقَّ، وَ مَنْ تَرَكَهُ تَرَكَ الْحَقَّ. عَهْدٌ مَعْهُودٌ قَبْلَ يَوْمِهِ هٰذا[2]

وَ قَوْلُهُ(ص): إِنّي تارِكٌ فيكُمْ خَليفَتَيْنِ؛ كِتابَ اللّهِ حَبْلاً مَمْدُوداً ما بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، وَ عِتْرَتي أَهْلَ بَيْتي. وَ إِنَّهُما لَنْ يَفْتَرِقا حَتّىٰ يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ.[3]

وَ قَوْلُهُ(ص) عَنْ أَبي سَعيدٍ الْخُدْرِيِّ سَمِعْتُه يَقُولُ: يا أَيُّهَا النّاسُ،إِنّي قَدْ تَرَكْتُ فيكُمُ اثْنَيْنِ ما إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا بَعْدي، وَ أَحَدُهُما أَكْبَرُ مِنَ الآخَرِ. كِتابُ اللّهِ حَبْلٌ مَمْدودٌ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَ عِتْرَتي أَهْلُ بَيْتي. أَلا وَ إِنَّهُما لَنْ يَفْتَرِقا حَتّىٰ يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ.[4] و اهل بیت نشاید که اهل ملت وی باشند بلکه نفس وی باشند زیرا که اُمّ‌سلمه گوید: رسول(ص) علی و فاطمه و حسن و حسین را جمع کرد و گفت: اَللّهُمَّ إِنَّ هؤُلاءِ أَهْلُ بَيْتي.[5]

وَ قالَ: سَلْمانُ مِنّا أَهْلَ الْبَيْتِ،[6] وَ إِنْ كانَ سَلْمانُ فارِسِيّاً، لِأَنَّهُ كانَ مَوْلاهُ و قال(ص): مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ.[7]

١ـ بنگرید به: مجمع الزوائد ١١٣/٩، الریاض النضره ١٣٨/٣، کفایة الطالب/٢٩٢، کنز العمّال ٦١٤/١١، کشف الیقین/٢٥٥،

٢ـ بنگرید به: مجمع الزوائد ١٣٤/٩.

٣ـ کنز العمّال ١٨٦/١، ینابیع الموده/٣٨، احقاق الحق ٣٤٢/٩.

٤ـ بنگرید به: احقاق الحق ٣١١/٩ و ٣١٦.

٥ـ مناقب ابن مغازلی/٣٠٣، فضائل الخمسه ٢٨٣/١.

٦ـ مجمع البیان ٧٢٦/٢، اختصاص/٣٤١.

٧ـ بنگرید به: غیبت نعمانی/٢٣٥.

و قوله(ص): يا عَلِيُّ، أَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسىٰ.[١] و اين حديث به غزوهٔ تبوک گفت که دانست که آنجا حربی نباشد و اهل آن موضع اسلام آرند. و آن موضعي است به طرف روم. به سبب اين آنجا به شجاعان محتاج نبود. و از مدينه دور بود و رسول(صلعم) از اغتيال عدو خائف و دانست که چون علی عليه السلام در مدينه باشد، کسي اجترا نتواند کردن. و هجو[٢] می‌کردند منافقان و می‌گفتند: رَسُولُ اللّهِ مَلَّهُ وَ كَرِهَ صُحْبَتَهُ وَ اسْتَثْقَلَهُ. اميرالمؤمنين عليه السلام برخاست و به عقب رسول(ص) برفت و به راه به رسول(ص) رسيد و کلام منافقان با آن حضرت بگفت. رسول(ص) گفت: يا عَلِيُّ، إِنَّما خَلَّفْتُكَ عَلىٰ أَهْلي. أَما تَرْضىٰ أَنْ تَكُونَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسىٰ غَيْرَ أَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدي.[٣] اوّل گفت: خليفه گردانيدم تو را. پس گفت: به منزلت هارونی. و هارون وصیّ موسی(ع) بود و قائم مقام او در امور دينی. پس بايد که علی عليه السلام نيز چنان باشد و خلافت ثابت شد و عزل نبود. و شرع و سنّت رسول(ص) باقي باشد تا به قيامت به حکم: «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ».[٤]

وَ قَوْلُهُ(ص): ما أَخَّرْتُكَ إِلاّ لِنَفْسي. وَ أَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسىٰ غَيْرَ أَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدي. وَ أَنْتَ أَخي وَ وارِثي. فَقالَ عَلِيٌّ: وَ ما أَرِثُ مِنْكَ؟ فَقالَ: ما وَرَّثَتِ الْأَنْبِياءُ مِنْ قَبْلي؛ كِتابُ اللّهِ وَسُنَّةُ نَبِيِّهِمْ. وَ أَنْتَ مَعي في قَصْري في الْجَنَّةِ مَعَ فاطِمَةَ بِنْتي. وَ أَنْتَ أَخي وَ رَفيقي.[٥]

١ـ كنز العمّال ١١/٦٠٧، خصائص نسائی/٧٥.

٢ـ ش: «هجر».

٣ـ خصائص نسائی/٦٠.

٤ـ ق(٥٠)/٢٩.

٥ـ فضائل الخمسه ١/٣٥٨ و ٣٧٤؛ ينابيع الموده/٥٦؛ نظم درر السمطين/٩٥.

وَ قَوْلُهُ(ص) ممّا رَوىٰ عَنْهُ الخُدْرِيُّ: كانَتْ لِعَلِيٍّ مِنْ رَسُولِ اللّهِ دَخْلَةٌ لَمْ تَكُنْ لِأَحَدٍ مِنَ النّاسِ.(١)

وَ قَوْلُهُ عَنْ أَبي سَعيدٍ الْخُدْرِيِّ: انَّ أَخي وَ وَزيري وَ خَليفَتي في أَهْلي وَ خَيْرَ مَنْ أَتْرُكُ بَعْدي يَقْضي دَيْني وَ يُنْجِزُ وَعْدي عَلِيُّ بْنُ أَبي طالِبٍ.

وَ قَوْلُهُ(ص) لِبُرَيْدَةَ: مَهْلاً يا بُرَيْدَةُ عَنْ عَلِيٍّ. فَإِنَّهُ مِنّي وَ أَنا مِنْهُ. وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدي.(٢)

وَ قَوْلُهُ عَنْ عَبدِاللّهِ بْنِ بُرَيْدَةَ، عَنْ أَبيهِ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ، فَإِنَّ عَلِيّاً مَوْلاهُ. وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدي.(٣)

وَ قَوْلُهُ: أَحِبَّ عَلِيّاً. فَإِنَّهُ إِنَّما يَفْعَلُ ما يُؤْمَرُ. وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدي.(٤)

و علی(ع) بسیار گفتی: أَنَا الصِّدّيقُ الْأَكْبَرُ. آمَنْتُ قَبْلَ أَنْ آمَنَ أَبُوبَكْرٍ، وَ أَسْلَمْتُ قَبْلَ أَنْ يُسْلِمَ.(٥)

قَوْلُهُ؛ هم ابوسعیدخُدْری روایت کند که: شنیدم از پیغمبر(صلعم) که گفت: يا فاطِمَةُ، أَما عَلِمْتِ أَنَّ زَوْجَكِ أَعْظَمُ النّاسِ حِلْماً وَ أَكْثَرُهُمْ عِلْماً وَ أَقْدَمُهُمْ سِلْماً؟ أَبُوكِ خَيْرُ الْأَنْبِياءِ وَ زَوْجُكِ خَيْرُ الْأَوْصِياءِ وَ إِنَّ مِنّا الْمَهْدِيَّ الَّذي يُصَلّي خَلْفَهُ عيسَى بْنُ مريَمَ. وَ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلىٰ ظَهْرِ الْحُسَيْنِ وَ قالَ: هُوَ مِنْ وُلْدِ هٰذا ثَلاثَ مَرّاتٍ.

قَوْلُهُ لَمّا نَزَلَتْ هٰذِهِ الْآيَةُ: «وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَ»(٦) جَمَعَ الرَّسُولُ أَهْلَ بَيْتِهِ فَاجْتَمَعَ ثَلاثُونَ رَجُلاً وَ قالَ لَهُمْ: مَنْ يَضْمَنُ عَلَيَّ دَيْني وَ مَواعيدي وَ هُوَ

١ـ انساب الاشراف ٢/٩٨، ج ٢٥،

٢ـ بنگرید به: احقاق الحق ١٦/١٥٧.

٣ـ بنگرید به: ینابیع الموده/٣٣، فضائل الخمسه ١/٣٩٩ ـ ٤٣١

٤ـ بنگرید به: مجمع الزوائد ٩/١٢٩، اسنی المطالب/٦٣.

٥ـ ذخائر العقبی/٥٨، الریاض النضره ٣/١١٠، الارشاد ١/٣١.

٦ـ شعراء(٢٦)/٢١٤.

فِي الْجَنَّةِ مَعي وَ خَليفَتي في أَهْلي؟ فَقالَ رَجُلٌ: يا رسولَاللّه، إِنْ كُنْتَ بَحْراً مَنْ يُطيقُ ذٰلِكَ يَعْرِضُ ذلك عَلىٰ كُلِّهِمْ. فَقالَ عَلِيٌّ: أَنا يا رَسُولَ اللّه.(١)

راوی این حدیث علی است علیه السلام. عبداللّه عباس روایت کند از علی علیه السلام أَنَّهُ قالَ: لَمّا نَزَلَتْ آيَةُ «وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَ» دَعاني رَسُولُ اللّه(صلعم) فَقالَ لي: يا عَلِيُّ، إِنَّ اللّهَ أَمَرَني أَنْ أُنْذِرَ عَشيرَتِيَ الْأَقْرَبينَ، فَضِقْتُ بِذٰلِكَ ذَرْعاً وَ عَرَفْتُ أَنّي مَتىٰ باداتُهُمْ بِهِ رَأَيْتُ مِنْهُمْ ما أَكْرَهُ فَصَمَتُّ عَلَيهِ حَتّىٰ جاءَ جَبْرَئيلُ فَقالَ: يا مُحَمَّدُ، إِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ما تُؤْمَرُ به، يُعَذِّبْكَ رَبُّكَ.

قالَ: فَجَمَعَ بَني عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ هُمْ يَوْمَئِذٍ أَرْبَعُونَ رَجُلاً وَ فيهِمْ أَعْمامُهُ أَبوطالِبٍ وَ حَمْزَةُ وَ الْعَبّاسُ وَ أَبُولَهَبٍ. فَقالَ لَهُم: يا بَني عَبْدِالْمُطَّلِبِ، إِنّي وَ اللّهِ ما أَعْلَمُ شاباً في الْعَرَبِ جاءَ قَوْمَهُ بِأَفْضَلَ مِمّا قَدْ جِئْتُكُمْ بِهِ. إِنّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِخَيْرِ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ قَدْ أَمَرَنِيَ اللّهُ أَنْ أَدْعُوَكُمْ إِلَيْهِ. فَأَيُّكُمْ يُوازِرُني عَلىٰ هٰذَا الْأَمْرِ عَلىٰ أَنْ يَكُونَ أَخي وَ وَصِيّي وَ خَليفَتي فيكُمْ؟

قال: فَأَجْحَمَ الْقَوْمُ عَنْها جَميعاً. وَ قُلْتُ -وَ إِنّي لَأَحْدَثُهُمْ سِنّاً وَ أَرْمَصُهُمْ عَيْناً وَ أَعْظَمُهُمْ بَطْناً وَ أَحْمَشُهُمْ ساقاً-: يا نَبِيَّ اللّهِ، إِنّي وَزيرُكَ عَلَيْهِ. قالَ: فَأَخَذَ بِرَقَبَتي ثُمَّ قالَ: إِنَّ هٰذا أَخي وَ وَصِيّي و خَليفَتي فيكُمْ. فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطيعُوا.

قال: فَقامَ الْقَوْمُ يَضْحَكُونَ وَ يَقُولُونَ لِأَبي طالِبٍ: قَدْ أَمَرَكَ أَنْ تَسْمَعَ لِابْنِكَ وَ تُطيعَ.(٢)

و اکثر این اخبار منصوص و مثبت در کتب مخالفان موجود است و اضعاف این ما لایُحصیٰ.

١ـ ینابیع الموده/٥، ١٠.

٢ـ بنگرید به: دلائل النبوه بیهقی ١٧٩/٢، الدر المنثور ٣٢٧/٦.

وَ قَوْلُهُ(ص) عَنْ صَفِيَّةَ؛ قُلْتُ: يا رَسُولَ اللّهِ، فَإِنْ كانَ كَوْنٌ فَإِلىٰ مَنْ أَلْتَجِئُ؟ قالَ: إِلىٰ عَلِيٍّ(ع).

و من احادیث بسیار از کتب مخالفان نقل کردم با کتاب تعریف خویش. طلب کن؛ که به دلایل از هر نوعی در توحید، عدل، نبوّت، امامت و تبع آن مشحون است.

مسأله:

ابوبکر در روز سقیفهٔ بنی‌ساعده گفت با عمر بن‌الخطّاب: أُمْدُدْ يَدَكَ أُبايِعْكَ. اگر بر وی نصّی بودی یا استحقاقی،این کلمه از وی شرک بودی که غیر را برخود امام گردانیدی، وَ هٰذا مُحالٌ، فَذٰلِكَ مُحالٌ.

و مثل حدیث ابوبکر در بنی‌ساعده قول رسول است(ص) در مرض موت که ابوبکر و عمر را در تحت رایت اُسامةبن زید کرد و ایشان را رعیّت گردانید واسامه را راعی؛ تا جمعی منافقان رسول را بر آن طعنه زدند و معلوم ایشان نبود که غرض رسول(ص) تنبیه و اعلام خلق بود که ایشان مستحقّ خلافت نیستند و لیاقت و استعداد و اهلیّت این کار ندارند. فَقالَ(ص): لَئِنْ طَعَنْتُمْ عَلَيَّ في إِمارَةِ أُسامَةَ، فَقَدْ طَعَنْتُمْ في إِمارَةِ أَبيهِ. وَ وَاللّهِ إِنَّ أَباهُ كانَ خَليقاً لِلْإِمارَةِ وَ إِنَّ أُسامَةَ لَخَليقٌ لِلْإِمارَةِ. تا که چون ابوبکر و عمر بدانستند که رسول(صلعم) رنج سخت دارد، مبادا که فرصت در گذرد، تأخّر کردند از لشکر اسامه طمع خلافت را و رسول(صلعم) می گفت ساعةً فساعةً: جَهِّزُوا جَيْشَ أُسامَةَ. و هیچکس از آن حضرت قبول نکرد تا به آخر گفت: لَعَنَ اللّهُ مَنْ تَخَلَّفَ جَيْشَ أُسامَةَ و به جوار حق تعالی رسید و سنّت رسول(صلعم) باقی بود؛ که: «وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلاً»[1] و این اوضح دلایل است بر بطلان کار ایشان.

۱ـ اسراء(۱۷)/۷۷.

مسأله:

اتّفاق اهل اسلام است که ابوبکر و عمر رایت خیبر منکوب باز آوردند منهزم تا رسول(ص) فرمود:لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلاً يُحِبُّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ. و رسول(صلعم) ایشان را معزول کرد و رایت به علی علیه السلام داد و فتح خیبر به دست آن حضرت شد. و سنّت رسول باقی باشد بی‌نسخ تا روز قیامت.

مسأله:

عبّاس هرگز دعوی امامت نکرد. و جمعی بعد از وفات وی، دعوی امامت وی کردند و ایشان منقرض شدند. و انقراض ایشان دلالت بطلان مقالت ایشان است.

مع ما که قوله تعالی: «وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتّٰى يُهاجِرُوا»[1] دلالت نفی امامت عبّاس می‌کند. زیرا که وی مهاجر نبود بلکه از جملهٔ طُلَقا بود که روز بدر به اسیری بگرفتند. و بی‌هجرت وی، اسلام وی به قهر و جبر افتاد به توفیق الهی و شمشیر مرتضی علی(ع).

و أیضاً قَوْلُهُ تَعالیٰ: «وَ أُولُو الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلیٰ بِبَعْضٍ فی كِتابِ اللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ وَ الْمُهاجِرينَ»[2] حق تعالی در این آیت سه وصف تقریر کرد؛ رحم و ایمان و هجرت. عبّاس را رحم و ایمان بود و هجرت نه. و ابوبکر را به ـ زعم سنّیان ـ ایمان بود و هجرت و رحم نبود. و این هر سه وصف در علیّ مرتضی(ع) موجود بود و در غیر وی نبود. پس علی علیه السلام به مقام رسول اولاتر باشد به همه حال.

۱ـ انفال(۸)/۷۲.

۲ـ احزاب(۳۳)/۶.

فصل

در اسباط

قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «قالُوا اَنّیٰ یَکُونُ لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنا وَ نَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ»[1] ابن عباس چنین گوید: و ایشان چنین گفتند برای آنکه طالوت ازاسباط ابن‌یامین بود و در آن سبط نبی و مَلِکی نبود و نبوّت و ملک در اولاد لاوی بود و یهودا.

و در کتاب زینت وارد شده که: قالَ النَّبِیُّ(ص): اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ سِبْطایَ مِنْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ. و از رسول(صلعم) پرسیدند که: هر نبی را وصی و دو سبط بودند. وصی و سبطین تو کدامند؟ فرمود که: اِنَّ اللّهَ بَعَثَ اَرْبَعَةَ آلافِ نَبِیٍّ. وَ کانَ لَهُمْ اَرْبَعَةُ آلافِ وَصِیٍّ وَ ثَمانِیَةُ آلافِ سِبْطٍ. وَ الَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لَاَنَا خَیْرُ الْبَشَرِ، وَ وَصِیّی خَیْرُ الْاَوْصِیاءِ، وَ سِبْطایَ خَیْرُ الْاَسْباطِ. فَقالَ: اَلْوَصِیُّ عَلِیٌّ. وَ الْاَسْباطُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ.

و اسباط بعد از یعقوب گفتند. و اسباط اولاد انبیا باشند و در غیر ایشان نگویند الّا به استعارت. و اگر اولاد یعقوب نماندند به نبوّت، امّا آن اسم باقی بماند تا امروز و اولاد امام حسن و امام حسین(ع) از سبط رسولند. زیرا که

۱ـ بقره(۲)/۲۴۷.

ایشان هر دو از فاطمه علیها السلام بودند و فاطمه دختر رسول(ص).

و کیسانیه بر آنند که محمّد بن‌الحنفیه نیز از اسباط است. و شاعری در این معنی گوید:

عَلِیٌّ و الثَّلاثُ مِنْ بَنِیهِ هُمُ الْأَسْباطُ لَیْسَ بِهِمْ خِفاءُ
فَسِبْطٌ سِبْطُ ایمانٍ وَ بِرٍّ وَ سِبْطٌ غَیَّبَتْهُ کَرْبَلاءُ
وَ سِبْطٌ لا یَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّیٰ یَقُودَ الْجَیْشَ تَقْدِمُها اللِّواءُ

فصل

فی إمامَةِ عَلِیِّ بْنِ أَبی طالِبٍ(ع)
بِنَصِّ الْقُرْآنِ وَ السُّنَّةِ وَ الْإِجْماعِ

أَمَّا الْقُرْآنُ، فَقَوْلُهُ تَعالیٰ: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ»[1] در اولی الامر خلاف کردند بعضی گویند علی بود و اولاد. بعضی گفتند که جمعی‌اند که امر به معروف و نهی منکر کنند و گفتند امرای سرایند الی آخر الاقوال. مابه هر قومی رجوع کردیم و سؤال کردیم که علی(ع) بدین وصف بود که تو می‌گویی، گفت: آری. پس معلوم شد که اولی الامر اینجا علی است(ع) و ذرّیت علی.

امّا سنّت، رسول(ص) وی را قاضی یمن کرد و بر سرایا امیر گردانید و مالها به وی داد تا به بنی‌جذیمه ـ که خالد ایشان را به ظلم بکشت ـ برساند و بفرمود که رسالت بدیشان برساند. و بعد از عزل ابوبکر، وی را با برائت به موسم فرستاد. و وی را خلیفه کرد نزد غیبت خویش و گفت در این روز: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسیٰ إِلاّ أَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدِي. وَ این سنّتها در هیچکس نبود الّا وی. و سنّت رسول(ص) باقی بود حالَ حَیاتِهِ وَ بَعْدَ وَفاتِهِ.

۱ـ نساء(٤)/٥٩.

و امّا اجماع، اتّفاق است که وی امام بود. بعضی گویند: لکن بعد از قتل عثمان. و جمعی گویند:بعد از رسول(ص) بلافصل. و اجماع حاصل نشد به امامت غیر وی طرفةَ عَیْنٍ. و نیز اجماع است که علی علیه السلام اهلیّت امامت داشت و بنی‌هاشم همچنین، و از غیر علی(ع) اجماع حاصل نشد. و نیز که اجماع حاصل است به نامعصومیِ غیر وی و در عدالت دیگران خلاف کردند.

پس به قرآن و سنّت و اجماع معلوم شد که آن حضرت امام است.

مسأله:

امام حسن و امام حسین علیهماالسلام ذرّیّت رسولند به نصّ قرآن که عیسی‌بن مریم را حق تعالی به ذرّیّت ابراهیم خواند با بُعد مسافت میان عیسی و ابراهیم علیهما السلام؛ حَیْثُ قالَ: «فَتِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهيمَ عَلىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَن نَشاءُ» إِلىٰ قَوْلِهِ: «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسىٰ وَ هارُونَ وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنينَ* وَ زَكَرِيّا وَ يَحْيىٰ وَ عيسىٰ وَ إِلْياسَ».[1] و اتّفاق است که عیسی(ع) از دختران ابراهیم(ع) بود،چنانکه امام حسن و امام حسین علیهما السلام از دختر رسول الله صلّی الله علیه و آله بودند.

۱ـ انعام(۶)/۸۳ـ۸۵.

فصل

در اشیای متفرّقه در مناقب مولانا امیر المؤمنین و اولاده صلّی اللّه علیهم و معجزاته

فِی الْحَدیثِ الْمَشْهُور: کَتَبَ اللّهُ عَلیٰ قائِمَةٍ مِنْ قَوائِمِ عَرْشِهِ قَبْلَ خَلْقِ آدَمَ(ع) بِأَلْفَیْ عامٍ: لا اِلٰهَ اِلّا اللّهُ. مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه. اَیَّدْتُهُ وَ نَصَرْتُهُ بِعَلِیِّ بْنِ اَبی طالِبٍ.[1]

وَ اَیْضاً قالَ(ص): لَمّا اُسْرِیَ بی اِلَی السَّماءِ، رَاَیْتُ عَلیٰ ساقِ الْعَرْشِ الْاَیْمَنِ مَکْتُوباً: لا اِلٰهَ اِلّا اللّهُ. مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ. اَیَّدْتُهُ بِعَلِیٍّ وَ نَصَرْتُهُ بِهِ.[2]

وَ قالَ تَعالیٰ: «وَعَدَ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ».[3] و قالَ: «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً».[4] پس چنانکه در آیت دوم خلافت حواله به خویشتن کرد و به آیت اوّل هم چنین کرد و خلیفهٔ اوّل آدم(ع) معصوم بود، باید که خلیفهٔ دوم نیز معصوم باشد، و استخلاف از غیر وی محظور و محرّم و نامجوّز. و اگر آدم(ع)را علم اسماء بود، علی(ع) را نیز بود؛ که: اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها. و دلیل بر این قول وی(ع):سَلُونی

۱ـ الثاقب فی المناقب/۱۱۹.

۲ـ الثاقب فی المناقب/۱۱۹.

۳ـ نور(۲٤)/۵۵.

٤ـ بقره(۲)/۳۰.

قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي. وَ عَلَّمَنِي رَسُولُ اللّهِ اَلْفَ بابٍ مِنَ الْعِلْمِ، فَانْفَتَحَ لِي مِنْ كُلِّ بابٍ اَلْفُ بابٍ.[1]

و از امام محمّد باقر علیه السلام روایت است که: علی علیه السلام بعد از قتل عثمان روی به صحابه کرده گفت: شمارا سوگند می‌دهم که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام در میان سه هزار فرشته، روز بدر، بر شما هیچکس سلام کردند الّا بر من؟ جمله گفتند که:نه.[2]

روزی امام حسن و امام حسین(ع)می‌آمدند و طاهر می‌گفتند: حَبَسَنا جَبْرَئِيلُ وَ الرَّسُولُ. علی(ع) پرسید که: چگونه جبرئیل و رسول شمارا مانع شدند؟ حسن گفت: من در کنار رسول(ص) بودم و حسین در کنار جبرئیل. من از حِجْر رسول با حجر جبرئیل می‌جَستم، و حسین از حجر جبرئیل با حجر رسول می‌جست. رسول(ص) چون این حکایت بشنید فرمود: صَدَقَ ابْنایَ. از بامداد تا نماز پیشین من و جبرئیل با حسن و حسین بازی می‌کردیم.[3]

واتّفاق است که درصحابه‌محبت علی(ع)عَلَم طیب‌ولادت بودی وبغض وی علم‌خبث ولادت.چنانکه صحابیی گوید -وگویند که‌عایشه گفت-:

إِذا مَا النِّبْرُ حُكَّ عَلَى الْمِحَكِّ تَبَيَّنَ غِشُّهُ مِنْ غَيْرِ شَكِّ
فَفِينَا الْغِشُّ وَ الذَّهَبُ الْمُصَفّى عَلِيٌّ بَيْنَنا شِبْهُ الْمَحَكِّ[4]

۱ـ بنگرید به: الثاقب فی المناقب/ ۱۲۰ ـ ۱۲۱.

۲ـ الثاقب فی المناقب/ ۱۲۲.

۳ـ الثاقب/ ۱۲۲.ه‍در نسخ در اینجا این اضافه موجود است:«و جبرئیل بر صورت خویش [خویشش-ش] خلقتی بود» که گویا نیست.برای ملاحظهٔ وجه صحیح عبارت بنگرید به: الثاقب ص۱۲۳.

٤ـ الثاقب/ ۱۲۳ - ۱۲٤ (به نقل از عایشه).

فصل

بدان که: هر معجزی که همهٔ انبیا و اوصیا را بوده است، رسول(ص) و ائمه(ع) را بوده است.

چون نوح(ع) به زمین آمد از هر جنسی با خود داشت. مثلاً چنانکه درخت خرما نر و ماده بر زمین نهاد، در حال برُست و بزرگ شد و برگ برآورد و میوه پیدا کرد و به یک ساعت سبز شد.

ابوهارون عبدی گوید: روزی در پیش صادق(ع) شدم. [مردی وارد شد و گفت:][1] شما را که اولاد ابوطالبید بر ما چه فخر است؟ طبقی رطب آنجا نهاده بود. یکی از آن برداشت و خرما بخورد و استخوان آن به زمین فرو برد. در حال برُست و بزرگ شد و خرما برآورد. صادق(ع) از آن بچید و بخورد و به حاضران داد و بر هر دانه‌ای از آن نوشته بودکه: لا إِلٰهَ إِلاّ اللّٰه. مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰه. وَ أَهْلُ بَيْتِ رَسُولِ اللّٰهِ خُزّانُ اللّٰهِ فِي أَرْضِهِ. پس صادق(ع) گفت: چنین توانید کرد؟ مرد گفت: به خدا که در آمدم و کسی مرا در جهان از تو دشمنتر نبود. و از پیش تو بیرون می‌شوم و از تو دوستر کسی مرا نیست.[2]

۱ـ در نسخه‌ها به جای این عبارت آمده: «و گفتم» که صحیح نیست.

۲ـ الثاقب/۱۲۶ـ۱۲۷.

ابن عباس گوید که:

ابوالصمصام عَبْسی به رسول(ص) آمد و اشتر بر در مسجد بخوابانید و در مسجد رفت و سلام کرد و گفت: کدام است آن جوان عربی که دعوی نبوّت می‌کند؟ سلمان برپای جست و گفت: یا اخا العرب، نبینی صاحب این روی چون ماه و پیشانی روشن به عبادت و صاحب حوض و شفاعت و قرآن ـ و مناقب بسیار بگفت. عبسی گفت: ای محمّد، اگر تو رسولی، بگو که باران کی بارد و در شکم ناقهٔ من چه ولد است نر یا ماده و فردا من چه کسب کنم و من کی بمیرم.

رسول(ص) ساعتی خاموش شد و آهسته می‌گفت که: من بی وحی سخن نگویم. جبرئیل(ع) آمد با آیت: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ وَما تَدْرِي نَفْسٌ ماذا تَكْسِبُ غَداً وَما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ»[۲]

عبسی اعرابی گفت: دست بده تا کلمهٔ شهادت بر تو عرضه کنم. و اسلام آورد. و با رسول(ص) گفت: اگر من با قوم خویش و بنی‌عمّان جمله را مسلمان پیش تو آرم مرا چه دهی؟ رسول(ص) گفت: هشتاد ناقهٔ سرخ پشت سفید شکم سیاه چشم که بر ایشان باشد طرایف یمن و نقط حجاز. و اشارت به علی(ع) کرد که عهدنامه چنین بنویس که: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. أَقَرَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ بْنِ هاشِمِ بْنِ عَبْدِمَنافٍ وَ أَشْهَدَ عَلىٰ نَفْسِهِ فِي صِحَّةٍ عَقْلِهِ وَ بَدَنِهِ وَ جَوازِ أُمُورِهِ أَنَّ لِأَبِي الصَّمْصامِ الْعَبْسِيِّ عَلَيْهِ وَ عِنْدَهُ وَ فِي ذِمَّتِهِ ثَمانِينَ ناقَةً حُمْرَ الظُّهُورِ بِيضَ الْبُطُونِ سُودَ الْحَدَقِ عَلَيْها طَرائِفُ الْيَمَنِ وَ نُقَطُ الْحِجازِ. وَ أَشْهَدَ عَلَيْهِ جَمِيعَ أَصْحابِهِ.

ابوالصمصام خط بستد و بیرون شد و مدّتی بر آمد تا که باز آمد و

۱ـ لقمان(۳۱)/۳۴.

رسول(ص) با جوار حق رفته بود. آمد و گفت: خلیفهٔ رسول(ص) کیست؟ گفتند: ابوبکر. پیش وی رفت و سلام کرده، حجّت بر وی عرضه کرد. وی گفت: رسول برفت و هیچ نگذاشت الاّ بَغْلَه‌ای دُلْدُلْ نام و جامه‌ای فاضله [نام] یعنی زره و فدک را بگذاشت، ما آن را به حقّی بستدیم. و انبیا را میراث نباشد.

سلمان آواز برآورد که: کردی و نکردی و حقّ امیر ببردی. یا اَبابَکْرٍ، رُدَّ الْعَمَلَ إِلیٰ اَهْلِهِ. سلمان برخاست و دست وی بگرفت و به درِ خانهٔ علی(ع) رفت و در بزد. علی(ع) وضوی نماز می‌کرد. گفت: دانی تو ابوالصمصام. ابوالصمصام گفت: اُعْجُوبَةٌ وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ! نام من ببرد و مرا ندانسته! این کیست؟

سلمان گفت: هٰذا وَصِیُّ رَسُولِ اللّٰهِ. وی است که رسول(ص) در حقّ وی گفت: اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها. فَمَنْ اَرادَ الْعِلْمَ فَلْیَأْتِ الْبابَ. و در حقّ وی گفت: اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسیٰ. و دیگر گفت: عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ. مَنْ رَضِیَ فَقَدْ شَکَرَ. وَ مَنْ اَبیٰ فَقَدْ کَفَرَ. و حق تعالی در حقّ وی گفت: «وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیّاً»،[1] و آیت: «اَجَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ» اِلیٰ قَوْلِهِ: «لا یَسْتَوُونَ عِنْدَاللّٰهِ»[2] و آیت: «یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ»[3] و آیت: «فَمَنْ حاجَّکَ فیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ»[4] و آیت: «اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ»[5] و آیت: «لا یَسْتَوِی اَصْحابُ النّارِ وَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ» ـ الخ[6] و آیت: «اِنَّما یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ»[7] در حقّ وی آمد. و در پیش علی رفت و سلام کرد و حال حجّت

۱ـ مریم(۱۹)/۵۰.
۲ـ توبه(۹)/۱۹.
۳ـ مائده(۵)/۶۷.
٤ـ آل عمران(۳)/۶۱.
۵ـ مائده(۵)/۵۵.
۶ـ عشر(۵۹)/۲۰.

بگفت.

امیرالمؤمنین(ع) گفت: وثیقه داری؟ گفت: دارم. فرمود که: حاضر کن. به دست وی داد. و بخواند و باسلمان گفت: اَلا مَنْ اَرادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلیٰ قَضاءِ دَیْنِ رَسُولِ اللّهِ فَلْیَخْرُجْ غَداً اِلیٰ خارِجِ الْمَدینَةِ. منافقان گفتند: وی فقیر است و مال ندارد، فردا رسوا شود.

چون روز شد اصحاب رسول(ص) با علی(ع) بیرون آمدند و به صحرا رفتند. امیرالمؤمنین(ع) سرّی با حسن بگفت وبا ابوالصمصام گفت: با حسن(ع) [به سوی تودهٔ ریگ] برو. حسن تا به کنار کَثیب[1] برفت و با زمین کلمات چند بگفت که کسی فهم آن نکرد و قضیب رسول خدای بر زمین زد. کثیب گشوده شد و سنگی روشن آنجا پدید آمد دو سطر برآنجا. بر سطر اوّل نوشته: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. لا اله الاّ اللّه. محمّد رسول اللّه. و بر سطر دوم نوشته: لا اله الاّ اللّه. علیٌّ ولیّ اللّه.

حسن(ع) قضیب بر آن صخره زد و سنگ گشاده شد و مهار اشتری پدید آمد از آنجا. حسن(ع) گفت: یا ابوالصمصام، قُدْ. یعنی: بکش. بکشید تا هشتاد شتر موصوف در وثیقه نامدار از آنجا برآمد. علی(ع) گفت ـ بعد از آنکه با خدمت وی آمد ـ که: مال وثیقه استقبال کردی؟ عبسی گفت: آری. علی(ع) گفت: وثیقه باز پس ده. وثیقه باز پس داد. امیرالمؤمنین(ع) آن وثیقه بدرید. آنگه گفت: اِنَّ اللّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ هٰذِهِ النُّوقَ فی هٰذِهِ الصَّخْرَةِ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ اللّهُ تَعالیٰ ناقَةَ صالِحٍ بِاَلْفَیْ عامٍ. منافقان گفتند: این از سحر علیّ‌بن ابی‌طالب اندکی است. و وی را بدان ساحر خواندند[2]

← ۷ـ احزاب(۳۳)/۳۳.

۱ـ کثیب: تودهٔ ریگ، تلّ ریگ.

۲ـ الثاقب/۱۲۷ ـ ۱۳۲.

فصل

چون رسول(ص) متوفّا شد، عبدالله عبّاس گوید که:

ابوبکر منادی کرد که: هر که آید با دو گواه که بر رسول(ص) دیْنی وقرضی دارد، من آن را بگزارم و امیرالمؤمنین(ع) هم منادی کرد مطلق و تقیید نکرد به احضار دو گواه تا اعرابیی آمد شمشیر در گردن انداخته و گفت: رسول(ص) مرا وعده کرد به صد ناقهٔ سرخ با زمامها و جمله گرانبار به زر و سیم با هر قطاری غلامی.

سلمان رضی الله عنه وی را به در خانهٔ علی(ع) برد و در بزد. آن حضرت گفت: مَرْحباً بِطالِبِ عِدَةِ والِدِهِ مِنْ رَسُولِ اللهِ(ص). وی گفت: پدرم را وعده نداد رسول‌خدا یا اباالحسن. علی(ع) گفت: پدر تو پیش رسول(ص) آمد و گفت: من مردی مطاعم و مقبول القول در قوم خویش. اگر ایشان را به اسلام دعوت کنم و از من قبول کنند مرا چه دهی؟ که من درویشم. رسول(ص) گفت: صد اشتر بدهم بر وجه مذکور. پدرت گفت: اگر من بمیرم به پسرم رسانی. و اگر خدای تعالی تو را که رسولی بردارد و با پیش خویش خواند، اشتر با بار که دهد؟ رسول(ص) گفت: وصیّ من و اِنْجاز کنندهٔ وعدهٔ من. رسول(ص) قبول کرد. و مع هذا اعرابی گفت: این خیر دنیاست. خیر آخرت نیز باید؛ که بسیاری خلق بودند که دنیا و آخرت

ایشان را جمع آمد رسول(ص) گفت:فردای روز قیامت در بهشت رفیق من باشی. لیکن بعد از این تو مرا نبینی و نه من تو را در دنیا. اعرابی گفت:صَدَقْتَ یا اَباالْحَسَنِ.

علی علیه السلام خرقه‌ای سپید برداشت و چیزی برآنجا نوشت و به امام حسن(ع) داد و گفت: به وادی عتیق رو و سلام کن بر اهل وی. و خرقه را به وادی در افکن و ساعتی منتظر باش تا چه بینی. آنچه به تو دهد بدین مرد ده.

عبدالله عبّاس گوید که:

پنهان برفتم چنانکه حسن(ع) مرا نمی‌دید و به وادی رسید و گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ اَیَّتُها السُّکّانُ الْبَرَرَةُ الْاَتْقِیاءُ اَنَا ابْنُ وَصِیِّ رَسُولِ اللّهِ. اَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِیِّ سِبْطُ رَسُولِ اللّهِ وَ اِنّی وَصِیُّهُ وَ رَسُولُهُ اِلَیْکُمْ. و این خرقه را در وادی انداخت. از وادی من آوازی شنیدم که می‌گفتند: لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ یا سِبْطَ رَسُولِ اللّهِ وَ ابْنَ الْبَتُولِ وَ ابْنَ سَیِّدِ الْاَوْصِیاءِ سَمِعْنا وَ اَطَعْنا. گوش دار و صبر کن تا بدو رسانیم.

ناگاه من غلامی دیدم که طاهر شد و من ندیده بودم که از کجا پدید آمد و در دست وی بود زمام ناقه‌ای سرخ و شش دیگر در دنبال وی. غلامی بعد از غلامی بیرون می‌آمدند در دست هر یکی قطاری، تا صد ناقهٔ سرخ با زمامها و بارها بیرون آمدند. حسن گفت: زمام ناقه بستان با غلامان و برو؛یرحمک اللّه.[1]

و این جمله معجزات صالح است که حق تعالی به دست مولانا امیرالمؤمنین علی(ع) طاهر گردانید. و سفینهٔ نوح سفینهٔ نجات بود، و سفینهٔ

۱ـ الثاقب/۱۳۳ـ۱۳۵.

امیرالمؤمنین(ع) به اتّفاق سبب نجات است؛ که: مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ. مَنْ رَکِبَ فیها نَجا. وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرَقَ.

فصل

در بیان احیای موتیٰ

امیرالمؤمنین(ع) به حرب صفّین بیرون شد تا از فرات بگذشت و به نزدیک کوه صفّین رسید. چون نماز شام درآمد، بفرمود تا نزول کردند. وضو بساخت و اذان بگفت. چون از اذان فارغ شد، کوه شکافته، شخصی با ریش سپید و روی سپید از میان کوه پدید آمد و گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا اَمیرَالْمُؤْمِنینَ وَ رَحْمَةُاللّهِ وَ بَرَکاتُهُ مَرْحَباً بِوَصِیِّ خاتَمِ النَّبیّینَ وَ قائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ وَ الْعالِمِ الْمُؤْمِنِ وَ الْفاضِلِ الْفائِقِ میراثِ الصِّدّیقینَ وَ سَیِّدِ الْمُؤْمِنینَ. امام گفت: وَ عَلَیْكَ السَّلامُ یا اَخي شَمْعُونَ‌بْنَ‌حَمُّونٌ وَصِیَّ عیسَی‌بْنِ‌مَرْیَمَ رُوحِ اللّهِ. کَیْفَ حالُكَ.

آن شخص گفت: بِخَیْرٍ یَرْحَمُكَ اللّهُ. و من منتظرم نزول عیسی را. یَعْني في زَمَنِ صاحِبِ الْاَمْرِ. و مرا معلوم نیست که کسی باشد بیشتر از تو در راه خدای به بلا و فردای قیامت بیشتر از تو به ثواب و از تو رفیع‌تر به مکانت. صبر کن ای برادر من بدین رنجها تا رسیدن به دوست خود رسول اللّه فردای قیامت. اگر دانستندی این جهّال سیاهرویان آنچه خدای تعالی برای ایشان بنهاده از عذاب آخرت، هرگز با تو حرب نکردندی. و اگر سپید رویان اصحاب تو بدانستندی آنچه خدای تعالی برای ایشان پرداخته و نهاده

از ثواب فردای قیامت و حور و قصور و غِلْمان و درجات، تمنای آن کردندی که به مقاریض ایشان را پاره پاره می‌کنند و پس زنده می‌کنند و به مقراض پاره‌ها می‌کنند. ای برادر، تو را معلوم است که در بنی‌اسرائیل مردان خدای بودند که ایشان را به دست اژه و مقاریض پاره پاره می‌کردند و بعد از آن بر درخت می‌کردند و ایشان بر آن صابر می‌بودند برای خدای تعالی. تو نیز صبر کن با اصحاب خویش.

عمّاربن یاسر و عبداللّه‌بن عبّاس و مالک اشتر و هاشم‌بن عُتْبه و ابوایّوب انصاری و قیس‌بن سعد و عَمروبن‌الحَمِق الخُزاعی و عَبادةبن صامت و ابوالهیثَم‌بن تَیِّهان رضی اللّه عنهم پرسیدند که: این مرد کیست؟ گفت: وصیّ عیسی شمعون بن‌حمّون علیهماالسلام و یاران امیرالمؤمنین(ع) جمله کلام وی می‌شنیدند، ایمان و بصیرت ایشان به زیادت شد؛ تا که عبادةبن‌صامت و ابوایّوب انصاری گفتند: یا امیرالمؤمنین، جان و مال وپدر و مادر ما فدای توباد! ما جمله نصرت تو کنیم چنانکه نصرت رسول کردیم و از مهاجر و انصار کسی از تو برنگردد الّا که شقی و بدبخت باشد. مولانا علی(ع) ایشان را بسیاری ثنای به خیر گفت.[1]

سلمان فارسی رضی اللّه عنه گوید که: زنی از انصاریان امّ فَرْوه نام از جمله موالیان مولانا علی(ع) بودی. تجنّی[2] بر وی نهادند و وی را شهید کردند. امیرالمؤمنین(ع) غایب بود. چون باز آمد، به سر گور وی آمد و سر برداشت و گفت: اَللّهُمَّ یا مُحْیِیَ النُّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ، وَ یا مُنْشِئَ الْعِظامِ الدّارِساتِ بَعْدَ الْمَوْتِ، اَحْیِ لَنا اُمَّ فَرْوَةَ وَ اجْعَلْها عِبْرَةً لِمَنْ عَصاكَ. هاتفی

۱ـ الثاقب/۲۲۵ـ۲۲۶؛ امالی مفید/۱۰۴ـ۱۰۶.

۲ـ تَجَنّیَ عَلَیه: او را به گناهی متّهم کرد که مرتکب نشده بود.

آواز داد که: یا امیرالمؤمنین، بکن آنچه خواهی کردن. امیرالمؤمنین(ع) پای بر سر گور زد و گفت: یا اَمَةَ اللّهِ، قُومي بِإِذْنِ اللّهِ. امّ فروه از گور برآمد و بگریست و گفت: آرادُوا إِطْفاءَ نُورِكَ، فَأَبَى اللّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ لِنُورِكَ إِلاّ ضِياءً وَ لِذِكْرِكَ إِلاّ ارْتِفاعاً وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ. مولانا امیرالمؤمنین وی را با پیش شوهر و فرزندان خویش فرستاد. امّ فروه بعد از آن دو پسر بیاورد و بعد از قتل امیرالمؤمنین متوفّاشد به شش ماه.[۱]

صادق(ع) گوید که: مولانا امیرالمؤمنین(ع) در زمین بابل نماز پیشین بگزارد و التفات با جمجمه کرد- یعنی با کاسهٔ سر- و گفت: ای جمجمه، مَنْ أَنْتَ. وی گفت: فلان بن‌فلان سلطان فلان شهر. امیرالمؤمنین(ع) از وی حالها بپرسید که مدّت عمر وی چند بود و در دور وی حالهای خیر و شر چون رفت.[۲]

و عماد الدین طوسی ابوجعفر گوید که: مسجد جمجمه در زمین بابل امروز مشهور است که مولانا امیرالمؤمنین(ع) آنجا با وی سخن گفت. حاجیان و غیر ایشان که آنجا برسند زیارت کنند و حاجات خواهند و امروز از غایت در اوج بلند است آن مسجد.[۳]

هم صادق(ع) گوید که: امیرالمؤمنین(ع) را در بنی مخزوم خالان بودند. جوانی از ایشان به خدمت وی آمد و گفت: مرا برادری بود متوفّاشد و من عظیم بر وی حزین شدم. امام(ع) گفت: خواهی که وی را زنده کنم؟ جوان گفت: آری یا امیرالمؤمنین. امام(ع) ردای مبارک رسول در سر

۱- الثاقب/۲۲۶-۲۲۷.

۲- الثاقب/۲۲۷.

۳- الثاقب/۲۲۷.

گرفت و بر سر گور وی آمد و یک دو بار لب بجنباند و پای بر سر گور وی برزد. مردی از آنجا بیرون آمد و می‌گفت به زبان پارسی. امام(ع) گفت: نه تو بمُردی و عربی بودی؟ گفت:آری؛ چنین بود که من به غیر سنّت شما بمردم، زبان من متغیر کردند[1]



۱ـ الثاقب/۲۲۸، مناقب ابن‌شهر آشوب ۲/ ۳٤۰.

فصل

در مناقب امیرالمؤمنین و معجزات وی در خوابها

محمّدبن عمر الواقدی گوید که: هارون الرّشید هر روزی مجمع علما بساختی و بحث علم کردندی. شافعی بر دست راست وی نشستی که هاشمی بود، و محمّد بن‌اسحاق و محمّد بن‌یوسف پیش وی نشسته بودند؛ نزدیک به هفتاد مرد عالم هر یکی فاضل جهانی.

واقدی گوید: من به آخر در پیش وی شدم. هارون از من پرسید که: چرا دیر آمدی؟ من عذری بگفتم. مرا نیز پیش خویش بنشاند. و روی به شافعی کرد و گفت: چند مناقب علیّ‌بن ابی‌طالب روایت کنی؟ شافعی گفت: چهارصد یا اکثر؟ هارون گفت: مترس و راست بگوی. گفت: پانصد یا زیادت‌تر. از محمّد بن‌اسحاق پرسید که: تو چند حدیث روایت کنی؟ گفت: قدر هزاری یا بیشتر. پس رو به محمّد یوسف کرد و گفت: تو چند روایت کنی یا کوفی؟ گفت: لَوْلَا الْخَوْفُ، لَكانَتْ رِوايَتُنا أَكْثَرَ مِنْ أَنْ يُحْصىٰ. هارون گفت: از که ترسی. محمّد یوسف گفت: از عمّال و اصحاب تو. هارون گفت: تو ایمنی. بگو که چند حدیث روایت کنی. گفت: من پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار مرسل.

واقدی گوید: پس روی به من کرد و گفت: تو چند روایت کنی؟ گفتم

من مثل مقالت محمدبن یوسف هارون گفت: من فضیلتی روایت کنم که هیچ فضیلتی به ازای آن نبود. من توبه کردم از آنچه با طالبیان کردم. پرسیدند که: آن فضیلت چیست؟ گفت:

یوسف‌بن‌حجّاج را والی دمشق گردانیدم و فرمودم که در کار رعیت و شریعت به راستی نگاه دار. صاحب خبران به وی رسانیدند که خطیب دمشق لعنت بر علی(ع) می‌کند و نقیصهٔ وی می‌گوید. وی را بخواند و احوال پرسید. اقرار کرد و گفت: وی آبا و اجداد مرا بکشت و به تبره برد. تا به روز مرگ من از این باز نگردم. وی را بگرفت و غل برنهاد و محبوس کرد و به من خبر باز داد که اینچنین حالی روی نموده.

من بفرمودم تا وی را پیش من آوردند. وی را با آن غل حاضر کردند. همچنین اقرار کرد. نصیحت کردم، قبول نکرد؛ که تا من زنده باشم برنگردم. بفرمودم تا عقابین[1] بیاوردند و تازیانه و جلّاد بیامد و پشت بر من کرده وی را صد تازیانه بزد. و من با وی گفتم که رجوع کن از این، وی از آن رجوع نمی‌کرد. و من گفتم که: امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب آن کشتن به فرمان خدا و رسول کرد. تا چندانش بزدند که بول کرد و بفرمودم تا با آن خانه بردند که نزدیک ایوان است. و اشارت بدان خانه کرد.

چون نماز خفتن بکردند، من در فکر افتادم که شامی را بکشم یا بسوزم یا صلب کنم یا به تازیانه بکشم. در انواع ایلام و عذابها متفکّر بودم و خواب از من دور شد؛ تا نزدیک صبح در خواب رفتم، دیدم درِ آسمان گشاده شد و جبرئیل(ع) فرود آمد و رسول(ص) با وی بود و علی و حسن

۱ـ عقابین: دو چوب که مجرم را بر آنها به دار می‌کشیدند یا بر آنها بسته، چوب می‌زدند.

و حسین با وی. و رسول(ص) پنج حلّه پوشیده بود و با علی(ع) سه حلّه و با حسن و حسین دو حلّه و با جبرئیل(ع) یک حلّه. جبرئیل کاسه‌ای آب در دست گرفته. رسول(ص) گفت: کاسهٔ آب به من ده. جبرئیل به وی داد و آواز داد بلند که: یا شیعهٔ محمّد و آل محمّد از حواشی و خدمتکاران من که به نام و نسب ایشان را شناسم، هر یکی تا چهل تن آواز باز دادند. و در سرای من به قدر پنج هزار آدمی است. هر یکی را آب دادند و باز گردانیدند.

پس فرمود: دمشقی کجاست؟ در گشوده شد و وی را از خانه بیرون آوردند. علی(ع) گریبان وی بگرفت و گفت: یا رسول اللّه، این مرد بی‌سبب به من دشنام می‌دهد و بر من ظلم می‌کند و لعنت می‌گوید. پس رسول(ص) وی را لعنت بگرفت که: تویی که دشنام به علیّ‌بن ابی‌طالب می‌دهی؟! وی گفت: یا رسول اللّه آری. رسول(ص) گفت: اَللّٰهُمَّ امْسَخْهُ وَ امْحَقْهُ وَ انْتَقِمْ مِنْهُ. در حال با سگی شد و من می‌دیدم وی را که باخانه بردند.

من از آن هیبت بیدار شدم. در حالْ غلامان را بفرمودم تا در خانه بگشادند و وی را بیرون آوردند. وی سگی بود الّا که گوش چون گوش آدمیان داشت در خاک می‌غلتید و عذر از آن فعلات می‌خواست و زبان می‌خایید[1] و لب می‌جنبانید و من می‌گفتم: کَیْفَ رَأَیْتَ عُقُوبَةَ رَبِّكَ؟! و غلامی را بفرمودم تا گوش وی گرفته باز جای خویشتن برد.

گفت: هنوز در آن خانه است. و بفرمود تا بیرون آوردند از آنجا. شافعی گفت: من ایمن نیستم که خدای تعالی تعجیل عقوبت این کند. بفرمود

۱ـ خاییدن: جویدن.

تا با خانه برند. با خانه بردند. ناگاه وَجْبه‌ای[۱] و صیحه‌ای برآمد، صاعقه بر بام خانه افتاد و وی را بسوزانید و آن جثهٔ خبیث وی خاکستر شده بود و روح نحسش به دوزخ رسیده.

هم راوی گوید که: به هارون گفتم که: ای هارون، این وعظ و تنبیه و معجزه‌ای عظیم است. توبه بکن از کشتن طالبیان. رشید گفت: دیر است که توبه بکردم[۲]

اعمش گوید: ابوجعفر دوانیقی در نیمه شب کس فرستاد و مرا بخواند. من بترسیدم و گفتم: در این وقت مرا می‌خواند تا از من مناقب امیرالمؤمنین(ع) طلب کند. اگر راست گویم، مرا بکشد. و اگر دروغ گویم، کافر شوم. بنشستم و وصیت‌نامه بنوشتم و کفن و حنوط را بر خویشتن کردم. چون پیش وی رسیدم، عمروبن عبید را دیدم. دلم ساکن‌تر شد. مرا به نزدیک خویش خواند تا چنانکه زانوی من به زانوی وی نزدیک شد. از من بوی حنوط بشنید. گفت: اگر راست بگویی خلاص شوی، و الاّ تو را بر درخت کنم. اعمش گفت: راست بگویم. گفت: بوی حنوط چیست؟ گفتم: حال چنین بود. و حکایت خوف به او گفتم. چون حکایت بشنید راست بنشست بعد از آنکه تکیه کرده بود و گفت: لاحول ولاقوة الاّ بالله العلی العظیم. یا سلیمان، چند حدیث روایت کنی در مناقب علی(ع)؟ گفت: اندک روایت کنم. گفت: آخر چند باشد؟ سلیمان گفت: ده هزار. دوانقی گفت: من یک فضیلت دانم که تو اگر بشنوی، جملهٔ مناقب خویش فراموش کنی. ابتدا کرد و گفت:

۱ـ وجبه: صدای فرو ریختن و سقوط چیزی.
۲ـ الثاقب/۲۲۹-۲۳۳.

من در روزگار بنوامیّه از ایشان می‌گریختم. و هر جا که می‌رسیدمی به وسیلهٔ مناقب علی(ع) مردم خدمت من می‌کردندتا به شهری برسیدم که امام مسجد را دیدم و مناقب علی(ع) با وی بگفتم. مرا پرسید که: از کجایی؟ گفتم:از کوفه. گفت: عربی یا مولا؟ گفتم: عربی. مرا لباس بداد و ارشاد کرد به دو برادر خویش یکی امام مسجدی و دیگر مؤذّن. مرا به برادر امام مسجد برد. من از بهر وی فضایل علی(ع) بگفتم. بسیار جامه‌ها و دراهم به من داد و گفت: مرا خرّم گردانیدی. بامداد باید که به مسجد آل فلان ـ که مسجد آل مروان باشد ـ حاضر شوی تا برادر مبغض مرا ببینی.

بامداد به نماز رفتم. ناگاه جوانی بیامد و با جنب من ایستاد. چون به رکوع رفت، نتوانست کرد که عمامه نگاه دارد، دستار از سرش بیفتاد. سر وی را دیدم چون سر خوکان. چون سلام باز داد، روی بدو کردم و آن احوال باز پرسیدم.

گفت: من مؤذّن بودم در مسجد آل فلان. میان بانگ نماز و قامت، هزار بار لعنت با علی کردمی. و روز جمعه چهار هزار کرّت کردمی. روزی در این سرای ـ و اشارت به سرای کرد ـ که روزی بانگ نماز و قامت هزار کرّت لعنت بکردم. و چون روز جمعه بود به چهار هزار کردم. و بر این دُکّانه[1] بخفتم. در خواب دیدم رسول(ص) و علی(ع) را خرّم و شادان در بهشت و امام حسن در دست راست رسول و امام حسین بر دست چپ و سقایه می‌کرد؛ تا که رسول و علی و حسن و حسین جملهٔ حاضران را آب می‌دادند. پس حسین(ع) گفت: این مرد را که تکیه کرده است بر این دکّانه آب دهید. حسن گفت: یا جدّ، آب تو بفرمایی دادن به شخصی که هر

۱ـ دُکّان: سکّویی که بر آن نشینند.

روزی هزار کرّت لعنت بر پدر من بکنند و روز جمعه چهار هزار بار؟! رسول(ص) برخاست و به من آمد و گفت: ما لَكَ ـ عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللّهِ ـ تَلْعَنُ عَلِيّاً وَ عَلِيٌّ مِنّي وَ تَشْتِمُ عَلِيّاً وَ عَلِيٌّ مِنّي؟! و خیو در روی من انداخت و لگدی بر من زد و گفت: قُمْ غَيَّرَ اللّهُ ما بِكَ مِنْ نِعْمَةٍ! من بیدار شدم از خواب و این سر و روی به صفت سر و روی خوکان گشته بود[1]

جعفر بن محمّد الدوریستی گوید که: من در سنهٔ إحْدیٰ و اربعمائه به بغداد حاضر شدم به مجلس شیخ مفید ابوعبداللّه علویی آمد و از وی تعبیری پرسید او آن را بیان بکرد. من گفتم: أطالَ اللّهُ بَقاءَ سَيِّدِنا! تو علم تعبیر خوانده‌ای؟ گفت: بسیار روزگار من این علم خوانده‌ام. پس با دوریستی گفت: کاغذ برگیر و بنویس تا املا کنم. گفت: در بغداد مردی بود شافعی و وی را کتب بسیار بودی و فرزند نداشت. چون اجل وی نزدیک رسید، مردی جعفر دقّاق نام را بخواند و وصیّت بکرد که چون از دفن من فارغ شوی، این کتابهای مرا به بازار ببر و بفروش و به مصالحی که بنویسم بهای آن صرف کن از قروض و غیر آن. و تفصیل مصالح بنوشت. پس منادی کردند که کتب فلان کس می‌فروشند. من نیز بدانجا رفتم و چهار کتاب از علم تعبیر بخریدم که یک هفتهٔ دیگر ثمن آن به وی رسانم. چون خواستم که برخیزم، جعفر دقّاق مرا گفت:

مَكانَكَ يا شَيْخُ. و تو را حکایتی کنم که بصیرت مذهب تو باشد. بدان که: من با رفیقی مؤمن معتمد که نزد من آمدی و علم آموختی؛ تا گفتند که به باب البصره مردی هست عالم به نام ابوعبداللّه المحدّث. با رفیق پیش وی می‌رفتیم و وی املای حدیث کردی. وهر وقتی که املای احادیث اهل

۱ـ الثاقب/۲۳۳ـ۲۳۵.

البیت کردی، به آخر طعنه زدی به راوی و به حدیث و به معانی آن. تا روزی فضایل علی(ع) بگفت و گفت: وَ مَا یَنْفَعُ هٰذِهِ الْفَضائِلُ عَلِیّاً وَ فاطِمَةَ فَإِنَّ عَلِیّاً کانَ یَقْتُلُ الْمُسْلِمینَ. و طعنهای بسیار زد در فاطمه و امیرالمؤمنین(ع) و چیزهای منکر گفت.

من با رفیق گفتم: این مرد نه دین دارد و نه دیانت. مردی ضالّ است و مضل. مرا و تو را روا نیست پیش وی آمدن؛ که طعنه در علی(ع) و فاطمه زدن از دین مسلمان نیست. رفیق من مرا تصدیق کرد و گفت: راست می‌گویی. ما به استادی دیگر رویم. و عزم ما بر این وجه مصمم شد.

آن شب نخفتم بسیار. در آخر به خواب رفتم، پنداشتم که به مسجد اعظم می‌رفتم. چون با پس نگریستم، ابوعبدالله محدّث را دیدم و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را سوار بر خری مصری به عزم مسجد اعظم. من گفتم: او گردن ابوعبدالله بزند. چون به نزدیک وی رسید، قضیبی به دست داشت، در چشم راست آن ملعون زد و کور کرد وگفت: یا مَلْعُونُ! لِمَ تَسُبُّنِي وَ فاطِمَةَ؟! محدّث دست بر چشم نهاد و گفت: اوه أَعْمَیْتَنِي!

جعفر گفت: من بیدار شدم و قصد کردم که نزد رفیق روم و حال با وی بگویم. در حال، وی می‌آمد متغیر اللّون و الحال مرا گفت: یا رفیق، ندانی چه دیدم! چنین و چنین دیدم! بعینه همان خواب دیده بود. من نیز گفتم همین خواب دیدم و بر عزم آن بودم که پیش تو آیم و حکایت بگویم.

با رفیق گفتم که ما مصحف برگیریم و پیش محدّث رویم و سوگند بخوریم که ما چنین دیدیم تا وی نگوید که اینان تواطؤ کردند. چون به در خانه رفتیم، در بسته بود. ما بترسیدیم. در بکوفتیم. جاریهٔ وی آمد و گفت: ممکن نبود که وی را این ساعت بینید. و دوم کرّت و سوم کرّت بگفتیم، جاریه همان جواب که می‌گفت بداد. تا آخر حالها پرسیدیم، جاریه گفت:

وی دست بر چشم راست نهاده و می‌گوید: علیّ‌بن ابی‌طالب مرا کور کرد. ما گفتیم: در بگشای که ما هم بدین کار آمده‌ایم. در بگشاد. ما در پیش وی رفتیم. وی را دیدیم به هیئت منکره استغاثت می‌کرد و می‌گفت: ما لي وَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي‌طالِبٍ؟! ما فَعَلْتُ بِهِ؟! فَإِنَّهُ قَدْ ضَرَبَ الْقَضيبَ عَلىٰ عَيْنَيَّ الْبارِحَةَ فَأَعْماني.

جعفر گوید: ما نیز خواب خویش باز گفتیم و وی را نصیحت کردیم که از این حکایت باز آی و زبان در حقّ وی و فاطمه (علیها السلام) کوتاه کن. ما را گفت: لا جَزاكُمَا اللّٰهُ خَيْراً ! اگر علیّ‌بن ابی‌طالب چشم دیگرم کور گرداند، من وی را بر ابوبکر مقدّم نکنم. من روی به رفیق کردم و گفتم: در این مرد خیری نیست.

روز سوم پیش وی رفتیم تا حال بدانیم، به چشم دیگر کور شده بود. با وی گفتیم: أَما تَعْتَبِرُ: تو را وقت اعتبار نیست؟! گفت: لا واللّه که من از این اعتقاد برنگردم. علیّ‌بن ابی‌طالب هر چه می‌خواهد گو بکن! ما از پیش وی بیرون رفتیم.

پس از هفته‌ای با پیش وی رفتیم تا حال باز دانیم. گفتند: وی را دفن کردند. پسری داشت مرتد شد بر خشم علیّ‌بن ابی‌طالب و به بلاد کفر رفت به شهر روم. ما باز گردیدیم و این آیت بخواندیم که: «فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمينَ»[1][2].

امام علّامه عمادالدّین ابوجعفر محمّدبن علیّ‌بن محمّد الطوسی رحمه الله در کتاب ثاقب گوید که: من نقل کردم این را از نسختی که جعفر دوریستی

۱ـ انعام(٦)/٤٥.

۲ـ الثاقب/٢٣٦ـ ٢٣٩.

نوشته به خط خویش، و نقل کرده بود با فارسی در سنهٔ ثلاث و سبعین و اربعمائه، و ما آن را از فارسی به عربی نقل کردیم ثانیاً به بلدهٔ کاشان در سنهٔ ثلاث و خمسین و خسمائه.[1] و من ثالثاً نقل کردم از عربی به فارسی در شهر قم در سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه.

عثمان‌بن عفّان الشجری گوید که: من به طلب علم بیرون شدم؛ تا به بصره رفتم به محمّدبن عبّاد صاحب عبادان و گفتم: من مردی غریبم و از جای دور آمده‌ام که از علم تو چیزی بیاموزم. گفت: از کدام شهری؟ گفتم: از سجستان. گفت: از بلاد خوارج؟ گفتم: اگر من خارجی بودمی، مرا پیش تو چه کار بودی؟! محمّدبن عبّاد گفت: حدیثی از من بنویس تا چون به شهر خویش روی آنجا باز گویی. پس گفت:

مرا همسایه‌ای بود. شبی به خواب دید که قیامت برخاست و وی بمرده بود، وی را بر حساب و صراط و میزان و جملهٔ اهوال قیامت بگذرانیدند. [گوید:] برفتم تا به حوض رسول(ص) را دیدم بر شفیر حوض نشسته و حسن و حسین علیهماالسّلام امّت را آب می‌دادند. به حسن رفتم و آب خواستم، نداد. و به حسین رفتم، همچنین آب به من نداد. به رسول(ص) آمدم و گفتم: یا رسول‌اللّه، من از امّت توام و شیعهٔ علی(ع). از حسن و حسین آب خواستم از حوض به من ندادند. رسول اللّه گفت: تو را همسایه‌ای است و لعنت بر علی(ع) می‌کند و تو او را منع نمی‌کنی. چگونه آب به تو دهند؟! من گفتم: یا رسول اللّه، من مردی ضعیفم و قوّتی ندارم و وی خدم سلطان است. رسول(ص) کاردی بیرون آورد و به من داد و گفت: برو و وی را بکش. من به در خانهٔ وی رفتم، در بسته نبود. بر غرفه رفتم و سر وی

۱ـ الثاقب/۲۳۹.

ببریدم و به زیر آمدم و کارد خون آلوده به رسول(ص) دادم. اشارت به حسن(ع) کرد که آب به وی ده. کاسه‌ای به من داد. شک می‌کنم که خوردم یا نه. ناگاه از هیبت از خواب بیدار شدم. و نماز می‌کردم تا صبح بر آمد. آوازی بر آمد. با جاریه گفتم: برو و بدان که چه حال است. گفت: می‌گویند که فلانی را از همسایگان ما بر غرفه کشته یافتند مذبوح. در حال صاحب سلطان و اعوان وی برسیدند و همسایگان را می‌گرفتند. من به امیر رفتم و گفتم: یا امیر، اتَّقِ اللّه؛ که این قوم از این معنی بری‌اند و وی را من کشتم. امیر گفت: تو پیش ما متهم نیستی. من گفتم: احوال چنین و چنین بود. و به شرح بازگفتم. صاحب گفت: برو؛ که تو و جملهٔ خلق از خون وی بری‌اید. وی را خدای تعالی کشت و رسول(ص) و امیرالمؤمنین(ع).[1]

محمّدبن عبّاد این حکایت از همسایه بازگفت.

داوود پدر سلطان الب ارسلان، ابوعلی عبیداللّه‌بن علی‌بن عبیداللّه العلوی را متهم بکرد به میل [به] آل‌محمّد و وی را بگرفت و محبوس کرد حبسی تمام و از وی صدو پنجاه هزار درهم بستد و گویند سی‌هزار دینار به مصادره بستد. به خواب دید امیرالمؤمنین علی(ع) را که قاروره‌ای به وی نمود پر از کافور و گفت: ابوعلی علوی را خلاص ده و مال وی به وی رسان.

داوود بیدار شد از خواب و وی را فراموش شد. ثانیاً به خواب رفت و امیرالمؤمنین را به خواب دید سوار بر اسبی نیکو شمشیر در دست از نیام کشیده گفت: من نگفتم با تو که فرزند مرا خلاص ده؟! و چنان خیال افتاد وی را که آن جماعت را که موکّلان علوی بودند گردن بزد و سر از تن

۱ـ الثاقب/۲۳۹ـ۲۴۰.

جدا کرد و تپانچه‌ای بر روی امیر داوود زد که بعضی از محاسن وی برفت از آن تپانچه و گفت: اگر خلاص وی ندهی، گردنت بزنم!

چون بیدار شد، علوی را خلاص داد و مال وی به وی رسانید و آنچه باقی نبود غرامت بکشید و وقت صبح اولاد موکّلان به سرای علوی پیش وی آمدند. پرسید که: احوال موکّلان مشاهده کردید؟ گفتند: دوش دیدیم به سلامتند. امیر داوود گفت: بروید و حالا مشاهده کنید. چون به سرای علوی رفتند، جملهٔ موکّلان را دیدند سرها از تن جدا شده و ارواح خبیثه به دوزخ رسیده.[۱]

عیسی بن عبدالله گوید: از بزرگی قرشی شنیدم -و نام نبرد- که: در شام دشمن علی بودمی و دشنام به وی دادمی. تا شبی خفته بودم، شخصی آمد و گفت: تویی که لعنت علی می‌کنی؟! تپانچه‌ای بر روی من زد. یک نیمهٔ روی من سیاه شد و باقی سپید بماند.[۲]

جابر الجعفی از باقر(ع) روایت کند که:

امیرالمؤمنین(ع) در مسجد کوفه نشسته بود و ساز حرب صفّین می‌کرد و مردم را ترغیب می‌نمود به حرب. دو مرد پیش وی به قاضی آمدند. یکی آواز بلند گردانید بر طریق کم التفاتی. امیر المؤمنین(ع) التفات با جانب وی کرد و گفت: إخْتَساْ! در حال سر وی چون سر سگ شد. مرد به انگشت تضرّع می‌کرد به خدمت امیرالمؤمنین.

جماعتی که حاضر بودند، مبهوت شدند از آن عمل و جمله گفتند: یا امیرالمؤمنین! از گناه وی درگذر و از عشرت وی اقاله فرمای. امام علیه

۱ـ الثاقب/۲۴۱.

۲ـ الثاقب/۲۴۱ـ۲۴۲.

السلام لبهای مبارک بجنبانید، مرد با حالت خویش آمد. حاضران گفتند: یا امیرالمؤمنین! تو این قدرت داری که ما دیدیم و به حرب معاویهٔ لعین می‌روی؟! ساعتی سر در پیش انداخت، پس سر برآورد و گفت: وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ که اگر خواهم این پای کوچک در این بیابان دراز و وادیها و کوهها بر سینهٔ معاویه زنم و در حالش بکشم، توانم کردن. و اگر سوگند به خدا دهم که وی را پیش از آنکه در مجلس خویش برخیزم پیش من آرد، پیش از آنکه چشم شما با شما گردد، وی تعالی بکند؛ وَلٰكِنْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لاٰيَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ[1] یعنی ما بندهٔ مأموریم؛ ما را برای حجّت چنین فرمودند همچنانکه رسول را.

و همچنین مردی و زنی پیش وی رفتند، حق با طرف زنه کلام چند با مرد بگفت از روی شریعت. مرد خشم گرفت و آواز برآورد بر حضرت امیرالمؤمنین(ع). امیر با وی گفت: اِخْسَأْ! همچنین سر وی چون سر سگ شد. وی شفیع شد و جماعت حاضران، خدای تعالی وی را به اصل خویش برد.[2]

۱ـ الثاقب/۲۴۲، احقاق الحق ۸/۷۵۷.

۲ـ الثاقب/۲۴۳.

فصل

در معجزات وی(ع) از اشجار

محمّدبن ابی‌بکر گوید که: حسن‌بن علی علیهما السّلام رنجور شد و از علی(ع) اشتهای انار کرد. امیرالمؤمنین(ع) دست مبارک بکشید تا به استوانهٔ مسجد و دعای بخواند که ما آن فهم نکردیم. از وی غُصْنی بیرون آمد و چهار انار داشت. دو به حسن داد و دو به حسین(ع) داد و گفت: هٰذِهِ مِنْ ثِمارِ الْجَنَّةِ.

محمّد گوید: ما گفتیم: یا امیرالمؤمنین! تو بر این چیزها قادر باشی؟ گفت: أَوَلَسْتُ قَسیمَ الْجَنَّةِ وَ النّارِ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ؟![1]

حسین‌بن علی علیهما السّلام گوید:

روزی مولانا امیرالمؤمنین(ع) در سرای خویش نشسته بود و جماعتی محبّان در پیش وی. جمعی اعادی دولت وی درآمدند و سلام کردند. مولانا امیرالمؤمنین(ع) ایشان را بنشاند. پس گفت: من امروز آیتی به شما نمایم که مثل آیت عیسی بود در بنی‌اسرائیل از انزال مائده. «فَمَنْ یَکْفُرْ بَعْدُ مِنْکُمْ فَإِنّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمینَ».[2]

۱ـ الثاقب/۲۴۴.

۲ـ مائده(۵)/۱۱۵.

پس گفت: نظر به درخت اندازید و در آن سرای درختی بود از انار خشک شده. در حال آب بر شاخه‌های انار برفت و تر و تازه شد و سبز گشت و برگ برآورد و انار پدید کرد و بار دربست و بارهای آن بر سر ما فرو گذاشت. امام(ع) التفات با احبا کرد و گفت: دستها بکشید و میوه‌ها بخورید به نام خدای. ایشان جمله «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» گفتند و انار بچیدند و بخوردند. و اناری بود که ما هرگز از آن خوشتر انار نخورده بودیم.

پس روی به اعادی کرد و گفت: شما نیز میوه بچینید و بخورید. ایشان چندانکه دستها درازتر می‌کردند، میوه بالاتر می‌شد چنانکه هیچ نچیدند و گفتند: چه افتاد ما را که ایشان از آن میوه بخوردند و ما نمی‌توانیم چیدن؟ پس گفت: به حقّ آن خدای که محمّد را به حق به خلق فرستاد که میوه‌های بهشت نیابند الّا دوستان ما، و از آن دور نشوند الّا اعدای ما.[۱]

حارث اعور گفت که: بیرون شدیم با امیرالمؤمنین علی(ع) تا به عاقول رسیدیم به بن درختی که از خشکی پوستهای آن بیفتاده بود و چوب خشک بمانده. امیرالمؤمنین(ع) گفت: اِرْجِعي بِإِذْنِ اللّهِ خَضْراءَ ذاتَ ثَمَرٍ. در حال شاخه‌های آن به حرکت در آمد و بارِ کُمَّثْریٰ[۲] بیرون آورد. ما از وی بچیدیم و بخوردیم و چیزی با خویشتن برداشتیم. چون دوم روز با سرای رفتیم، آن درخت را سبز یافتیم و کمّثریٰ بر وی.[۳]

جابر بن‌عبداللّه گوید: باعلی(ع) رفتیم تا ما را گفت: بروید تا به زیر

۱ـ الثاقب/۲۴۴ـ۲۴۵.
۲ـ کمّثریٰ: گلابی.
۳ـ الثاقب/۲۴۶.

آن درخت سدر و دو رکعت نماز بکنیم. ما می‌دیدیم که چون وی رکوع می‌کرد، سدره با وی رکوع می‌کرد؛ و چون به سجود می‌رفت، سدره با وی سجود می‌رفت؛ و چون به قیام می‌رفت، سدره با وی قیام می‌کرد. تا چون از نماز فارغ شد گفت: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ. جملهٔ شجر با برگ و شاخه‌ها و میوه‌ها می‌گفت: آمین. آمین. دوم کرّت گفت: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ شیعَةِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ. درخت با توابع می‌گفت: آمین. آمین. پس فرمود: اَللّٰهُمَّ الْعَنْ مُبْغِضي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ مُبْغِضي شیعَةِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ. درخت با برگ و اعضای می‌گفت: آمین. آمین.[1]

١ـ الثاقب/٢٤٥ـ٢٤٦.

فصل

در معجزات وی با ماران

روزی در مسجد کوفه امیرالمؤمنین(ع) خطبه می‌کرد، چشم وی بر زاویه‌ای افتاد. با قنبر گفت که: یا قنبر، آنچه به نزدیک آن سنگ است به من آر. قنبر چون به نزدیک آن سنگ رسید، ماری عظیم دید، بترسید و بگریخت. پس ساکن شد. بار دیگر آن حضرت فرمود که: یا قنبر، مترس و به من ده.

قنبر مار را بر گرفت و به امیرالمؤمنین برد. در راه از دست وی بیفتاد. ماری سخت شگرف با صورت نیکو بر منبر رفت و سر در پیش امیرالمؤمنین نهاد و خبرهای به سِر می‌گفت. و از آنجا بازگردید و خلق به دو نیم شدند و در میان آن دو صف بگذشت و با نزدیک آن سنگ شد.

مولانا امیرالمؤمنین تفکّری بکرد یک چندی و بسیار بگریست. پس روی به خلق نهاد و گفت: شما را از این عجب می‌آید؟ همه گفتند: یا امیرالمؤمنین، چگونه‌عجب نیاید؟! پس گفت: این مار بیعت کرد با رسول(ص) به سمع و طاعت و با من. و وی سامع و مطیع است مرا که من وصیّ رسول خدایم. و رسول(ص) بفرمود شمارا به سمع و طاعت من؛ و

از شما کس هست که سامع و مطیع من است، و کس هست که نیست.[۱]

و همچنین: روز جمعه از باب الفیل در مسجد کوفه ماری در آمد سر وی چند سر اشتری و قصد منبر کرد و خلق بگریختند و بیامدو بر منبر رفت و با امیرالمؤمنین علی بسیاری مسازه بکرد و بیرون رفت از آن در. دوستان گفتند به اتّفاق: این از عجایب مولانا امیرالمؤمنین است، و دشمنان و منافقان گفتند: از سحر علی است. چون آن مار برفت تا به در فیل ناپدید شد، در حالْ امیرالمؤمنین(ع) گفت: ایّهاالنّاس، این وصیّ محمّد است به جنبان. و من وصیّ محمّدم به آدمیان. میان ایشان خونی و حربی افتاد و وی ندانست که چگونه حکم می‌باید کردن، پیش من آمد تا من با وی بگفتم، و بدین مثال فضل من با شما نمود. و وی عالمتر است به فضل من بر شما از شما.[۲]

سفیان ثوری از صادق(ع) از آبای وی روایت کند که:

روزی رسول(ص) در خانهٔ عایشه رفت و بخفت. ماری بیامد و بر شکم وی بخفت، عایشه بدید و دفع آن نتوانست کرد، پیش پدر رفت، ابابکر بیامد، چون وی را بدید، مار روی بدو نهاد. ابوبکر باز گردید و این حال با عمر بگفت، عمر نیز بیامد، مار قصد وی کرد.

امّ‌سلمه گفت: یا عایشه، علی را بخوان، و جمعی گویند که میمونه بود که چنین گفت. چون علی(ع) در آمد، مار از شکم رسول(ص) به زیر آمد و پناه با علی داد و گرد وی می‌گردید و با زاویهٔ خانه رفت تا رسول(ص) بیدار شد و گفت: یا اَباالْحَسَنِ اَنْتَ هاهُنا؟! قَلیلاً ما کُنْتَ تَدْخُلُ بَیْتَ عائشَةَ،

۱ـ الثاقب/۲۴۷.

۲ـ الثاقب/۲۴۸.

علی(ع) گفت: مرا بخواندند.

مار به سخن آمد که: یا رسول اللّه، من ملکی‌ام ربّ العالمین بر من خشم گرفت، پر و بال از من باز ستد. پیش وصیّ تو آمدم تا شفیع به حضرت الهی برد تا من با حالت خویش گردم. رسول(ص) علی را گفت که: دعا کن یا علی تا من آمین کنم. و گویند که رسول(ص) دعا کرد و علی(ع) آمین گفت. آن ملک إکتساء[1] می‌کرد ساعت به ساعت پری پس از پری، تا ایشان از دعا فارغ شدند، جملهٔ پر بر آن فرشته تمام شده بود.

ملک گفت: یا رسولَ اللّهِ، قَدْ غَفَرَ اللّهُ لي وَ رَدَّ عَلَيَّ جَناحي. و صیحه‌ای بکرد و قصد آسمان کرد. رسول(ص) گفت: دانی که ملک چه گفت؟ علی(ع) گفت: نه یا رسول اللّه. گفت: می‌گوید: جَزاكَ اللّهُ مِنِ ابْنِ عَمٍّ عَنِ ابْنِ عَمٍّ خيراً[2]

۱ـ إکْتَسیٰ: جامه پوشید.

۲ـ الثاقب/۲٤۸ـ۲٤۹.

فصل

در معجزات آن حضرت با شیر

حارث اعور گوید که: با امیرالمؤمنین(ع) بودیم و در جبّانهٔ[1] بنی‌اسد ایستاده بودیم. شیری روی به ما نهاد. ما جمله بترسیدیم. مولانا امیرالمؤمنین(ع) گفت: اِرْجِعْ بِإِذْنِ اللّهِ وَ لا تَدْخُلْ دارَ الْهِجْرَةِ بَعْدَ الْيَوْمِ. وَ بَلِّغْ ذٰلِكَ السِّباعَ عَنّي.[2]

و حکایت جویریه خود بگویم.

موسی بن‌محمّد العابد گوید: پدر مرا به دوش گرفت -و من کودک بودم- به سر قبر امیرالمؤمنین(ع) برد. در راه خری دیدیم لنگ که می‌لنگید و می‌رفت. و آن روز هیچ دیواری نبود آنجا و نه منزلگاهی. چون ما آنجا رسیدیم، آن خر لنگ را دیدیم که می‌رفت و هیچ اثر لنگی بر او ظاهر نبود. پدرم به نزدیک قبر رسید و گفت: آنچه من گمان بردم که حمار است، خود شیر بوده است و پای وی را دمل برآمده بود و وی از آن سخت به زحمت بود. بدین حضرت آمد از الهام خدای جلّ جلاله و اینجا وسیلت

۱ـ جبّانه: زمین مرتفع مستوی که درختی در آن نباشد، صحرا.

۲ـ الثاقب/ ۲۵۰.

ساخت و شفا طلب کرد؛ تا حق تعالی به برکت امیرالمؤمنین و معجزهٔ وی آن دمل بگشود و دست وی سبک شد و تندرست شد و برفت.[1]

فصل

در معجزات آن حضرت در آفتاب

جویریةبن مُسْهِر گوید که: چون از نهروان باز گردیدیم، به زمین بابل رسیدیم. امیرالمؤمنین(ع) گفت: این زمین معذّب است به دو کرّت و در اینجا صد هزار و دویست نفس هلاک شدند. و در اینجا نبی و وصی نماز نکند. هر که خواهد که نماز دیگر[1] بکند اینجا شاید.

جویریه گوید: من گفتم من امروز دین و دیانت در گردن علی آویزم. از آنجا برفتیم تا آفتاب غایب شد و ستارگان پدید آمدند و وقت نماز خفتن در آمد. چون از زمین بابل بیرون شدیم، امیرالمؤمنین از استر فرود آمد و گرد از سُنب استر خود بیفشاند و مرا گفت: خاک از سُنب دابهٔ خویش بیفشان. و مرا فرمود که: بانگ نماز و قامت بگوی برای نماز دیگر. من گفتم: مادر به مرگ تو بنشیناد ای جویریه! روز رفت و شب آمد! چه وقت نماز دیگر است؟! بانگ نماز بکردم. در حالْ آفتاب برآمد و از آفتاب صَریری[2] شنیدم چون صریر بَکَره[3] باز آمد تا به موضع نماز دیگر بایستاد

۱ـ نماز دیگر: نماز عصر.

۲ـ صریر: صدای قلم در وقت نوشتن، صدای به هم ساییدن دندانها.

۳ـ بکرة: قرقره، فرفره، ماسوره، چرخ.

بغایت روشن تا نماز دیگر بکردیم. پس گفت: بانگ نماز بگوی برای نماز شام. بانگ نماز بگفتم و قامت، آفتاب را دیدم که می‌رفت چون اسب دوان. نماز شام بگزاردیم. پس گفت: برای نماز خفتن بانگ نماز بگوی. بانگ نماز و قامت بگفتم و نماز خفتن بگزاردیم. پس من گفتم ـ سه نوبت ـ : وَصِيُّ مُحَمَّدٍ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ! لَقَدْ ضَلَّ وَ هَلَكَ وَ كَفَرَ مَنْ خالَفَكَ.(۱)

و یک بار دیگر به عهد رسول(ص) بود که رسول(ع) سر بر کنار عُلی(ع) نهاده بود و خفته بود و علی نماز دیگر نکرده بود. چون رسول(ع) بیدارشد، وقت نماز شام نزدیک شده بود. گفت: یا علی، نماز دیگر نگردی؟ گفت: نه یا رسول اللّه. حیا می‌بود مرا که سر تو بر زمین نهادمی. رسول(ص) گفت: اَللّهُمَّ اِنَّ عَلِيّاً كانَ في حاجَةِ رَسُولِكَ، فَارْدُدْ عَلَيْهِ الشَّمْسَ. آفتاب باز آمد.(۲)

و روایت کنند که آفتاب هفت کرّت با علی(ع) سخن گفت.

عبداللّه مسعود گوید که:

رسول(ص) روزی حاضر بود، علی(ع) در آمد. رسول(ص) گفت: یا اَبَاالْحَسَنِ، اَتُحِبُّ اَنْ اُرِيَكَ كَرامَتَكَ عَلَى اللّهِ؟ قالَ: نَعَمْ؛ بِاَبي اَنْتَ وَ اُمّي يا رَسُولَ اللّه. گفت: فردا با من بیا تا به آفتاب رویم که وی با تو سخن گوید باذن اللّه.

قریش و انصار به اضطراب آمدند. دوم روز نماز بامداد بکردند. رسول(ص) دست علی(ع) گرفت و بیرون رفت و منتظر طلوع آفتاب

۱ـ الثاقب/۲۵۳ـ۲۵٤.

۲ـ الثاقب/۲۵٤.

می‌بودند. چون آفتاب بر آمد، رسول(ص) گفت: ای علی، با وی سخن گوی؛ که وی مأمور است و وی با تو سخن گوید. علی(ع) برخاست و گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْكِ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَكاتُهُ اَیَّتُها الْخَلْقُ السّامِعُ الْمُطیعُ. آفتاب گفت: وَ عَلَیْكَ السَّلامُ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَكاتُهُ یا خَیْرَ الْاَوْصِیاءِ لَقَدْ اُعْطیتَ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ ما لا عَیْنَ رَاَتْ وَ لا اُذُنَ سَمِعَتْ.

علی(ع) گفت: مرا چه چیز داده‌اند. گفت: اجازت نیست مرا که خبر دهم تو را؛ که مردم در فتنه افتند. وَ لٰكِنْ هَنیئاً لَكَ الْعِلْمُ وَ الْحِلْمُ فِی الدُّنْیا. وَ اَمّافِی الْآخِرَةِ فَاَنْتَ مِمَّنْ قالَ تَعالیٰ: «فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ جَزاءً بِما كانُوا یَعْمَلُونَ»[1] وَ اَنْتَ مِمَّنْ قالَ تَعالیٰ: «اَفَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لایَسْتَوُونَ»[2] فَاَنْتَ الْمُؤْمِنُ الَّذی خَصَّكَ اللّهُ بِالْاِیمانِ.[3]

۱ـ سجده(۳۲)/۱۷.

۲ـ سجده(۳۲)/۱۸.

۳ـ الثاقب/۲۵۵ـ۲۵۶.

فصل

در معجزات مخصوصه بدان حضرت(ع)

که غیر وی بر آن قادر نبود

صادق(ع) روایت کند از مالک بن‌الحارث الاشتر رحمة الله علیه که: روزی من با خویشتن گفتم که: من شیرم یا امیرالمؤمنین؟[1] امیرالمؤمنین(ع) اسب را بجنبانید پیش ذی الکَلاع الحِمْیَری رفت و او را از زین در ربود و بر بالا انداخت و شمشیر پیش باز برد به دو نیم کرد. پس گفت: یااشتر، شیر منم یا تو؟! من گفتم: تو یا امیرالمؤمنین.[2]

از آن جمله آن بود که در خیبر برکند که هفتاد مرد به قوّت برفتند تا بجنبانیدند[3] و از این شیرینتر که امیرالمؤمنین(ع) آن را به سپر کرد و با خیبر حرب می‌کرد و چون مسخّر شدند، علی(ع) آن در را به پل حصن گردانید. و فرمود که: آن در دست من چنان بود که سپر من در دست من.[4]

و چون امیرالمؤمنین(ع)در بلاد صفّین افتاد و از دیه صَنْدودا کوچ کرد

۱ـ الثاقب/۲۵۷: حَدَّثَتْنِي نَفسي أنّي أشَدُّ مِنْ أمير المؤمنين.

۲ـ الثاقب/۲۵۷.

۳ـ الثاقب/۲۵۷.

٤ـ الثاقب/۲۵۸.

و نزول کرد به موضعی خالی از آب و علف، مالک بن‌الحارث بن‌الاشتر گفت: یا امیرالمؤمنین، نزول کردی جایی که آب نیست. امیر(ع) گفت که: خدای تعالی ما را اینجا آب دهد خوشتر از شهد و شیر و نرمتر از زُبْد[1] و سردتر از برف و صافی‌تر از یاقوت.

و برخاست و شمشیر بر دست گرفت و ردا می‌کشید و می‌شد تا به موضع خالی برسید و فرمود که: اینجا بکنید. چون پاره‌ای بکندند، سنگی پدید آمد چون سیم سپید قلع آن نتوانستند کردن. امیرالمؤمنین دست بکشید و آن را بر کند و چهل گام بینداخت. و آن جماعت که آن سنگ برنتوانستند کردن، صد مرد بودند. و چون خواست که برکند، دست برداشت سوی آسمان و می‌گفت: طاب طاب مریا عالم طیبوثا بوته شمیا کوباحا حانوثا تودیثا برحوثا. آمینَ آمینَ آمینَ رَبَّ الْعالَمینَ رَبِّ مُوسیٰ وَ هارُونَ.

آبی چنانکه [گفته] بود پدید آمد، از آنجا آب بخوردند و برداشتند. و چون پاره‌ای راه برفت اندک گفت: از شما کسی باشد که آن موضع شناسد؟ مردم طن بردند که وی تشنه شد. باز گردیدند، هیچ اثری نبود آن را. و آن سنگ هم وی به دست خویش باز گردانید و با جای خویش نهاد.

و به نزدیک آن راهبی بود که هر دو حاجب وی بر روی افتاده بود. از وی آب خواستند. گفت: آبی نیکو دارم و دو روز است که آن را خوش می‌کنم. آبی به زیر آورد سخت ناخوش. یاران علی(ع) گفتند: ما آبی چنین و چنین خوردیم که صاحب ما پدید کرد از زیر سنگی بدین نزدیکی. و حکایت با وی گفتند. راهب گفت: مرا پیش وی برید. چون امیرالمؤمنین(ع) وی را بدید گفت: یا شمعون. مرد عجب بماندو گفت:

۱ـ زبد: خامهٔ شیر، سرشیر، کره.

مادرم مرا بدین نام نهاد و هیچکس الاّ خدای تعالی نام من ندانسته. شمعون پرسید که: اسم این چشمه چیست؟ گفت: راحوما، و وی از بهشت است. سیصد و سیزده وصی از اینجا آب خوردند و من آخر الاوصیایم.

راهب گفت: در کتب جملهٔ انبیا چنین است. وَ اَنَا اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَ اَنَّكَ وَصِيُّ مُحَمَّدٍ(ص). راهب با امیرالمؤمنین به حرب صفّین رفت. و اوّل کسی که شهید شد وی بود. امیرالمؤمنین(ع) گفت: اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ اَلرَّاهِبُ مَعَنا يَوْمَ الْقِيامَةِ رَفيقي فِي الْجَنَّةِ[1]

١ـ امالی صدوق/١٥٥ـ١٥٦، الثاقب/٢٥٨ـ٢٦٠، مناقب ابن شهر آشوب ٢٩١/٢.

فصل

در معجزات وی از اخبار غلیبات

ابن عبّاس گوید که: چون امیرالمؤمنین(ع) روی به بصره نهاد در میان لشکر اندک، من گفتم: یا امیرالمؤمنین(ع) اگر با کنار روی تا مردم برسند شاید. فرمود که: فردا سه فرقت لشکر برسند به ما، در هر لشکر پنج هزار مرد بود و ششصد و شصت و پنج تا. چون نماز بامداد بکردم، با غلام گفتم اسب را زین برنه و روی به جانب کوفه نهادم. ناگاه گردی پدید آمد. من به نزدیک آن گرد شدم. آواز به من کردند که: تو کیستی؟ من گفتم: ابن عبّاس. من پرسیدم که: رایت به که تعلّق دارد؟ گفتند: به فلان کس. گفتم: چند مردند؟ گفتند: نزدیک جسر حساب کردند پنج هزار و ششصد و شصت و پنج مرد.تا غبره‌ای دیگر برآمد و سوم بر آمد هر سه می‌گفتند که نزدیک جسر حساب کردند چندین بودند که یکی کم نبود و زیادت‌تر نبود.

ابن عبّاس گفت: پیش امیرالمؤمنین(ع) رفتم و گفتم: یا امیرالمؤمنین، من غمگین بودم که باشد که نه چنان بود. امیرالمؤمنین(ع) گفت: فردا غلبه ما را باشد ان شاء الله تعالی و مال قسمت کنیم هر مردی را پانصد درهم. و بعینه چنان افتاد که غلبه لشکر امیرالمؤمنین(ع) را بود و مال قسمت کردند. امیرالمؤمنین(ع) فرموده بود که مردی را پانصد درهم بدهید. تا به آخر

برسید از خازن پرسید که: چند باقی بماند؟ گفت: دو هزار درهم بماند. گفت: آن باقی از آن من است و حسن و حسین و محمّد پسران من، هر یکی را پانصد درهم.[1]

صادق(ع) گوید که:

عایشه روزی گفت: مردی را طلب کنید که دشمنترین خلقان باشد مر علی را. مردی را پیش وی بردند. سر برداشت و گفت: عداوت تو با علی به چه حدّ است؟ گفت: به حدّی که از خدای تمنّا می‌کنم که علی با اصحاب در شکم من باشند و شمشیر تیز بر شکم من بزنند، چنانکه شمشیر بر خون سبقت برد. عایشه گفت: مرد وی نویی. این نامهٔ من به وی بر. و نصیحت مرد بکرد.

چون آن مرد به امیرالمؤمنین(ع) رسید، او را سوار دید. نامه به وی داد. مهر برداشت و بخواند و گفت: هٰذا وَ اللّٰهِ ما لا یَکُونُ. و از اسب به زیر آمد و اصحاب حاضر بودند. گفت با رسول: آنچه بپرسم جواب بدهی؟ گفت: بدهم. گفت: سوگند می‌دهم تو را به خدا که عایشه گفت که طلب کنید کسی را برای من که دشمنترین خلق خدای باشد به علی؟ رسول گفت: چنین بود. گفت: سوگند به خدای می‌دهم که تو گفتی که من تمنّا می‌کنم که علی با اصحاب در شکم من باشند و میان من بزنند چنانکه شمشیر بر خون سابق باشد؟ رسول گفت: چنین گفتم. گفت: سوگند می‌دهم که با تو گفت که اگر بر کوچ بینی یا بر اقامت، نامه به وی دهی؟ رسول گفت: چنین بود. گفت: سوگند می‌دهم که گفت اگر سوار بینی سوار باشد بر بَغْلهٔ رسول خدای، مُتَنَکِّباً قَوْسَهُ، مُعَلِّقاً کِنانَتَهُ بِقَرَبُوسِ سَرْجِهِ، و یاران وی بینی

۱ـ الثاقب/۲۶۱ـ۲۶۳، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸۷/۲.

برگرد وی چون مرغان پر زده؟ رسول گفت: چنین بود. گفت: سوگند می‌دهم که با تو گفت که اگر طعام دهد نخوری که با تو سحر بکند در طعام و شراب؟ رسول گفت: چنین بود. امیرالمؤمنین(ع) گفت: از من رسالت برسانی؟ مرد گفت: [آری. راستی را که] آمدم پیش تو و مرا از تو دشمنتر کس نبود. و امروز دوست تر از تو مرا در عالم کس نیست.

امیرالمؤمنین(ع) گفت که: با عایشه بگو که: تو از اطاعت خدای ببرون آمدی و چشم به خدا و رسول(ص) نداشتی و در لشکرگاهها می‌گردی و عرض خاندان نبوّت بر باد می‌دهی. و با طلحه و زبیر بگو که: انصاف ندادید با خدا و رسول که حلال خویش را در خانه بنشاندید در پس پرده‌ها به نام و ننگ و زن رسول(ص) را در پیش انداختید و به جهان می‌گردانید نزد دوست و دشمن به لشکرگاهها تا مسلمان و ذمّی بر مسلمانی می‌خندند و ذمّیان و غیر ایشان طعنه می‌زنند.

رسول نامه بیاورد و پیش عایشه بینداخت و پیغام برسانید. و با خدمت امیرالمؤمنین(ع) رفت و آنجا در خدمت وی بود. در حرب صفّین کشته شد. عایشه گفت: عجب که ما هیچکس به وی نمی‌فرستیم که وی را از راه نمی‌برد.[1]

و مشهور است که:

ابوبکر با مُسَیلمهٔ کذّاب محاربت کرد. حنفیّه را بیاوردند به بردگی و پیش ابوبکر بداشتند. طلحه و زبیر پرده بر روی وی انداختند. حنفیّه گفت من برهنه نی‌ام. مرا به چه سبب می‌پوشانی؟ مردم گفتند که: تو را مزاد می‌کنند به قیمت تا هر که بیفزاید برگیرد. وی گفت: شوهر من نباشد الّا

۱ـ الثاقب/۲۶۳ـ۲۶۴، مناقب ابن‌شهر آشوب ۲/۲۶۰.

کسی که خبر دهد مرا که من چون از مادر جدا شدم چه گفتم. در ولوله و اضطراب افتادند و با هم می‌نگریستند. ابوبکر گفت: چیست که شما بعضی به بعضی می‌نگرید و مبهوت العقل شدید؟ زبیر گفت: از این سخن که شنیدی از این زن.

ابوبکر گفت: وی را دهشت بگرفت و بترسید. و از دختران بزرگان قوم خویش است، نمی‌داند که چه می‌گوید. حنفیه گفت: والله که نترسیدم و مرا خوف نگرفت و حق می‌گویم. و من دروغ نگفتم و با من دروغ نگفتند. ابوبکر و عمر با وی سخن می‌کردند و جامه‌ای که بر وی انداخته بودند برگرفتند و وی به گوشه‌ای بنشست.

امیرالمؤمنین(ع) در آمد و بایستاد و نظر به وی انداخت و آواز به وی کرد که: یا خوله. حنفیه از جای خویش برجست و گفت: لبّیک یا امیرالمؤمنین. گفت: چون مادر تو به تو حامله شد و وی را طَلْق بگرفت و وضع حمل نزدیک شد گفت: اَللّٰهُمَّ سَلِّمْنِي مِنْ هٰذَا الْمَوْلودِ سالِماً كانَ اَوْ هالِكاً. دعا سابق آمد به اجابت.[1] و تو در زیر وی صدا کردی به «لا اله الاّ الله» و گفتی: یا اُمّاه، چرا بر من لعنت می‌کنی؟! و زود باشد که مالک من شود سیّدی که مرا از وی فرزندی بود. مادر این حال بر لوحی از نُحاس بنوشت و در آن موضع که تو بیفتادی به زمین دفن کرد. چون مادر به سکرات نزدیک شد، آن لوح برداشتی و در بازوی خویش بستی محکم به جانب راست. لوح بیار؛ که من صاحب آن غلام خجسته‌ام محمّد نام وی.

آن خلق که حاضر بودند، جمعی بگریستند و جمعی به حرکت آمدند و بدان هدایت یافتند. چون لوح بخواندند، آنچنان بود که امیرالمؤمنین(ع)

۱ـ الثاقب/۲۶۵: «وَ سَبَقَتِ الدَّعْوَةُ لَكِ بِالنَّجاةِ.» بنابراین عبارت، متن موجود صحیح نیست.

خبر داد بی‌تفاوت حرف به حرف تا جملهٔ حاضران به اتّفاق گفتند:صَدَقَ اللّهُ وَ رَسُولُهُ قالَ: أَنا مَدينةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بابُها. ابوبکر گفت: یا اباالحسن، وی را بستان. بارَكَ اللّهُ لَكَ فيها.

و این شرحی بسیار دارد. امیرالمؤمنین(ع) وی را به خانه برد و مهر وی بکرد و مهر بداد و به ملک الیمین با وی نزدیکی نکرد.[1]

۱ـ الثاقب/۲٦٤ـ۲٦٦.

فصل

در معجزات وی از چیزهای پراکنده

صادق(ع) گوید که:

چون امیرالمؤمنین(ع) در کوفه آمد به کوچه‌ها طواف می‌کرد، یهودیی را دید که دست بر سر نهاده بود و می‌گفت: أَبِحُكْمِ الْجاهِلِيَّةِ يَحْكُمُونَ وَ بِهِ يَأْخُذُونَ وَ طَرِيقاً لا يَحْفَظُونَ؟! امام وی را بخواند و حالها بپرسید. گفت: یا امیرالمؤمنین، از ساباط مداین بیرون آمدم با شصت خر. چون به فلان موضع رسیدم، آن را از من در ربودند و ندانم که به کجا بردند. امام(ع) گفت: لَنْ يَذْهَبَ لَكَ بِشَيْءٍ یا قنبر، زین اسب برنه. و با اصبغ‌بن نُباته گفت: جهود را بیارید تا پیش من آنجا که خرو بار وی برده‌اند.

چون بدان موضع رسیدند، امام(ع) خطّی در کشید آنجا و گفت: بایستید در این خطِّ تازیانهٔ من و در نگذرید؛ که جنیان شما در ربایند. و خود بر سر اسب نهاد و اسب را به صحرا رها کرد و گفت: واللّه ای گروهی از فرزندان از اولاد حارث بن‌السیّد ـ وَهُوَ إِبْلِيسُ ـ اگر خران یهودی با وی ندهید، ما عهدی که میان ما و شماست برکنیم و باطل گردانیم و میثاق باطل شود و شمشیر می‌زنیم تا بدان وقت که رجوع کنید با حکم خدای تعالی. در حالْ قعقعهٔ لجامها و صَهیل اسبان برآمد و آوازِ:

«اَلطّاعَةُ لِلّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِوَصِيِّهِ». پس شصت خر به صحرا بیرون آمدند با بارها که از آن بارها هیچ نجنبانیده بودند. آن خران را با بارها با یهودی داد.

چون باکوفه آمدند، یهودی گفت: نام محمّد پسر عمّ تو در تورات چیست و نام تو و نام دو پسر تو؟ امام(ع) گفت: نام محمّد طاب طاب، و نام من ایلیا، و نام دو پسر من شبّر و شبّیر.[1] امّا یا یهودی باید که استرشاد را پرسی نه تعنّت را. یهود گفت: اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ وَحْدَهُ لا شَریكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَنَّكَ وَصِيُّهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنَّ ما جاءَ بِهِ وَ جِئْتَ بِهِ حَقٌّ.[2]

گویند: مردی با علی(ع) حدیثی می‌گفت. علی(ع) گفت: من می‌دانم که دروغ می‌گویی. وی گفت: یا علی، دروغ نمی‌گویم. علی(ع) گفت: اگر دروغ می‌گویی دعا بر تو کنم؟ گفت: آری بکن. امیرالمؤمنین(ع) دعا بکرد، مرد در حال کور شد.[3]

عبّادبن عبدالله اسدی گوید که: امیرالمؤمنین(ع) در رَحْبه می‌گفت: اَنَا عَبْدُاللّهِ وَ اَخُو رَسُولِهِ وَ لا يَقُولُها بَعْدي اِلاّ كاذِبٌ. مردی از غَطَفان برخاست و گفت: اَنَا عَبْدُاللّهِ وَ اَخُو رَسُولِهِ وَ اَنَا اَقُولُ كَما قالَ هٰذَا الْكاذِبُ. در حال خناق بگرفتش بر فور و به دوزخ رسید.

انس گوید که:

من و ابوبکر و عمر شبی تاریک در خدمت رسول(ص) بودیم. ما را

۱ـ نسخ: «هادر نصر شقیقی» به جای «شبّر و شبّیر».

۲ـ الثاقب/۲۶۹ـ۲۷۰.

۳ـ الثاقب/۲۷۰.

گفت: به درِ علی روید. ما بدانجا رفتیم. ابوبکر نَقْری بکرد خفیف. علی(ع) بیرون آمد صوفی به ازار کرده و یکی به ردا و شمشیر رسول(ص) در دست گرفته. ما را گفت: حدثی صادر شد؟ ما گفتیم: خیر است. رسول(ص) فرمود که درِ تو آییم. و وی بر اثر ما می‌آید. در حالْ رسول(ص) برسیده گفت: یا علی. گفت: لبیک یا رسول الله گفت: اصحاب مرا خبر دادی بدانکه به تو رسید شب، علی(ع) گفت: مرا حیا می‌باشد از گفتن. رسول(ص) گفت: خدای تعالی از حق شرم ندارد.

علی(ع) گفت: دوش از فاطمه(علیها السلام) آب خواستم، نیافتم. حسن و حسین علیهماالسلام را به طلب آب فرستادم، ایشان دیر آمدند. من بر حالت خویش تا شب خفتم. هاتفی آواز داد که: یا علی، سطل برگیر و غسل کن. برخاستم، سطلی دیدم پر از آب، مندیلی از سندس بر سر وی انداخته. سطل برداشتم و غسل بکردم. و دست به مندیل بستردم، و مندیل را سر سطل انداختم. سطل برخاست و بر هوا شد. قطره‌ای آب از آنجا بر هامهٔ[1] من چکید که سردی آن تا به دل برسید.

رسول(ص) گفت: بَخٍ بَخٍ لَكَ يا عَلِيُّ! أَصْبَحْتَ وَ خادِمُكَ جَبْرَئيلُ. أَمّا الْماءُ فَمِنْ نَهْرِ الْكَوْثَرِ. وَ أَمّا السَّطْلُ وَ الْمِنْديلُ فَمِنَ الْجَنَّةِ. كَذا أَخْبَرَني جَبْرَئيلُ. كَذا أَخْبَرَني جَبْرَئيلُ. كَذا أَخْبَرَني جَبْرَئيلُ. سه کرّت بگفت.[2]

حسن بن‌علی بن‌محمّد بن‌علی‌بن‌موسی الکاظم الامام، عن آبائه، عن الشهید الحسین(ع) گوید که: من با پدر خویش به شطّ فرات رفتیم. پدرم علی جامه برکند و در آب شد. موج برآمد و جامهٔ وی ببرددر حالْ

۱ـ هامه: سر هر چیزی، تارک.

۲ـ الثاقب/۲۷۲ـ۲۷۳، مناقب خوارزمی/۲۱۶.

هاتفی از جانب راست وی آواز داد که: یا امیرالمؤمنین، بستان. دستاری به وی داد جامه‌ای در آنجا پیچیده. چون در پوشید، در جیب آن مکتوبی دید بر وی نوشته: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ. هَدِیَّةٌ مِنَ الْعَزیزِ الْحَکیمِ اِلیٰ عَلِیِّ‌بْنِ اَبی طالِبٍ. هٰذا قَمیصُ مُوسیٰ‌بْنِ عِمْرانَ. «کَذٰلِکَ وَ اَوْرَثْناها قَوْماً آخَرینَ»[1][2].

حسین‌بن عبدالرحمن التمّار گوید که: روزی از مجلس علم می‌آمدم. در راه سلیمان شاذکونی را دیدم. از من پرسید که: از کجا آمدی؟ گفتم: از مجلس علم. پرسید که: چه شنیدی؟ گفتم: طرفی از مناقب علی(ع). گفت: من تو را حکایتی کنم عجیب. پس سلیمان گفت: من روایت کنم از روات معتمد که:

در عهد عمرالخطّاب رَجْفه‌ای[3] در گورستان بقیع افتاد و هر روز زیادت می‌شد تا به نزدیک سُور[4] مدینه برسید. مردم خواستند که از مدینه بروند. عمر با اهل مدینه بیرون رفتند به دعا کردن و هیچ فایده نبود؛ که رجفه به زیادت می‌شد. عمر با اهل مدینه پیش امیرالمؤمنین رفتند و حال رجفه و زلزله با وی بگفتند.

امیرالمؤمنین(ع) فرمود که: صد مرد از آل رسول باید که حاضر شوند. صد مرد حاضر شدند. از ایشان ده مرد بگزید و گفت: به عقب من بیایید. و نودِ باقی در عقب شما بیایند. و سلمان و ابوذر و عمّار را در پیش کرد. و در مدینه هیچکس نماند الّا که جمله در خدمت وی بیرون آمدند و با وی

۱ـ دخان(٤٤)/۲۸.

۲ـ الثاقب/۲۷۳.

۳ـ رجفه: زمین لرزه.

٤ـ سور: دیوار گرد شهر.

به بقیع رفتند. چون به میان بقیع رسید، ایستاد و پای مبارک به زمین می‌زد سه کرّت و گفت: مالَكِ؟! مالَكِ؟! مالَكِ؟! رجفه و لرزهٔ زمین ساکن شد. پس گفت: مرا رسول(ص) بدین خبر داده بود.[1]

و هم به روایت تمّار گوید که: روزی در مسجد کوفه مردی گفت: یا امیرالمؤمنین، عجب می‌دارم که خدای تعالی دنیا به شما نداد و بدین جماعت داد! امیرالمؤمنین(ع) در حال دست فراز کرد و مشتی سنگریزه برداشت. جمله به فرمان خدای تعالی در دست وی جواهر قیمتی گردید. به سائل نمود. سائل گفت: یا امیرالمؤمنین، جمله جواهر قیمتی است! امیرالمؤمنین(ع) گفت: اگر ما خواستمانی، ما را دنیا حاصل شدی؛ و لیکن ما نمی‌خواهیم. سنگریزه‌ها بینداخت، در حالْ با سنگریزه گردید چنانکه در اصل بود.

و از جمله آیاتی و معجزاتی که علی(ع) را بوده است یکی آن بود که گفت ـ پیش از حربها که کرده بود بعد از رسول(ص) ـ : اُمِرْتُ بِقِتالِ النّاكِثينَ وَ الْقاسِطينَ وَ الْمارِقينَ.[2] و هر سه چنان بود. و ایضاً فرمود: ما تُريدانِ الْعُمْرَةَ وَ اِنَّما تُريدانِ الْبَصْرَةَ.[3] یعنی شما می‌خواهید که به بصره روید. و چنان بود.

و ایضاً روزی به ذی قار نشسته بود و بیعت می‌ستاند، خبر داد که: يَأْتيكُمْ مِنْ قِبَلِ الْكُوفَةِ اَلْفُ رَجُلٍ؛ لا يَزيدُونَ رَجُلاً وَ لا يَنْقُصُونَ رَجُلاً يُبايِعُوني عَلَى الْمَوْتِ. عبدالله عبّاس گفت: ایشان را می‌شمردم هزار مرد بودند

۱ـ الثاقب/۲۷۳ـ۲۷٤.

۲ـ الارشاد ۱/۳۱۵، اعلام الوری/۱۷۲.

۳ـ الارشاد ۱/۳۱۵، اعلام الوری/۱۷۳، مناقب ابن‌شهر آشوب ۲/۲۶۲.

یکی کم. مرا شکّی در دل آمد. ناگاه مردی می‌آمد صوف پوشیده با سیف و سپر، به خدمت وی رفت و بیعت کرد. از نام وی پرسید. گفت: اویس قرنی. امیرالمؤمنین(ع) گفت: اللّه اکبر! برادرم رسول خدا مرا خبر داد که: تو مردی را دریابی از امّت اویس قرنی نام. [او در شمار حزب خدا و حزب رسول اوست] و حرب کند و بر شهادت بمیرد. فردای قیامت مثل ربیع و مُضَر به شفاعت وی در بهشت روند.[1]

و ایضاً در حال خوارج خبر داد که: از ایشان ده خلاص نیابند و از ما ده بنگشند.

ایضاً جُنْدَب‌بن عبداللّه الأَزْدی گوید:

با امیرالمؤمنین(ع) بودم در حرب جمل و صفّین. و هیچ شکّی نبود مرا در حقّیت وی. تا به نهروان شکّی ظاهرشد که ما چرا برادران خویش را به قول این مرد می‌کشیم. از مُعَسْکَر[2] بیرون شدم و نیزه فرو بردم و سپر را بر سر آن کردم و در سایهٔ آن بنشستم. ناگاه امیرالمؤمنین(ع) برسید و گفت: آب داری؟ گفتم: آری. مِطْهَره به وی دادم. چندان برفت که من وی را ندیدم. و بیامد و در سایه بنشست. سواری برسید که خوارج عبور کردند. ابا کرد که ایشان عبور نکنند و ایشان را برآن جانب کُشند. من گفتم: اللّه اکبر! یا این مرد دلیری عظیم است و دروغزن، یا ولیّ خدای است و رسول با وی عهدی کرده است. دیگری آمد و گفت که: رایات با این جانب آوردند. وی همچنان گفته تا بر نشست و بر کنار آب رفت. چنان بود که وی(ع) گفته بود.

۱ـ الثاقب/۲۶۶ـ۲۶۷، الارشاد ۱/۳۱۵ـ۳۱۶، اعلام الوری/۱۷۳.

۲ـ معسکر: سرباز خانه، اردوگاه.

و از پس من در آمد و قفای مرا بگرفت و گفت: یا آخَا الْأَزْدِ، لَمَا يَتَبَيَّنْ لَكَ الْأَمْرُ؟! هنوز شکّی در دل داری؟! من از آن توبه مردم و گفتم: یا امیرالمؤمنین، فَشَأْنُكَ بِعَدُوِّكَ. حرب کردم تا دو کس را بکشتم، به سوم ضربتی بخوردم و هم بر خصم زدم، غشی رسید مرا. چون با خود آمدم، حرب پرداخته شده بود[1]

ایضاً با اهل کوفه گفت: زود بود که مردی طاهر شود فراخ حلقوم، فراخ شکم؛ آنچه یابد بخورد و آنچه نیابد طلب کند. وی را بکشید. و هرگز نکشید![2] و شما را به سبّ من فرماید چنان کنید؛ امّا از من تبرّا مکنید. حَدیثُه: سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَ الْبَراءَةِ مِنّي. فَأَمَّا السَّبُّ، فَسُبُّوني. فَإِنَّهُ لي زَكاةٌ وَ لَكُمْ نَجاةٌ وَ أَمَّا الْبَراءَةُ، فَلا تَتَبَرَّؤُوا مِنّي. فَإِنّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَ سَبَقْتُ إِلَى الْإِسْلامِ وَ الْهِجْرَةِ[3] و چنان بود. و آن، حجّاج بود علیه اللّعنة و العذاب.

ایضاً در حرب جمل چون مروان را بگرفتند، حسن و حسین علیهما السّلام شفاعت کردند برای وی، قبول کرد. گفتند: بر تو بیعت کند؟ گفت: لا حاجَةَ لي بِبَيْعَتِهِ. نه بعد از قتل عثمان بیعت کرد بر من؟! و از وی چهار پسر بیاید و مردم از وی و اولاد وی موت احمر بینند[4] و چنان بود. چون معاویه به دوزخ رفت، یزید دعوای خلافت کرد ـ لعنة اللّه علی الوالد و الولد ـ و بعد وی معاویة بن‌یزید، و بعد از وی مروان، و بعد از وی عبدالملک‌بن

۱ـ الارشاد ۱/۳۱۷-۳۱۹، کشف الغمّه ۱/۳۸۰.

۲ـ نسخ: «وی را بکشی و هرگز نکشی».

۳ـ اعلام الوری/۱۷٤.

٤ـ اعلام الوری/۱۷۵.

مروان، و بعد از وی ولیدبن عبدالملک، پس سلیمان‌بن عبدالملک، پس عمربن عبدالعزیز، پس یزیدبن عبدالملک، پس هشام‌بن عبدالملک، پس ولیدبن یزیدبن عبدالملک، پس یزیدبن الولیدبن عبدالملک، پس ابراهیم‌بن الولید المخلوع، پس مروان‌بن محمدبن مروان. ایشان ملوک بنی‌امیه بودند.

و ایضاً گفت با کوفیان که: بعد از من والیان بر شما حاکم گردند که با شما به تازیانه گویند و عذاب ایشان به تازیانه باشد و آیت این آن است که صاحب یمن بیاید و در میان شما فرود آید و عمّال را بگیرد و عمّال مردی بود یوسف‌بن عمر نام[1] و چنان بود.

و ایضاً جویریةبن مُسْهِر را گفت: تو را مردی بکشد حرامزاده و دست و پا ببرد و بر درخت کند زیاد چنین کرد و دستها و پایها ببرید و بر درخت کرد بر جِذْع[2] ابن‌معکبر.[3]

و ایضاً مجاهد از شعبی از زیادبن نضر الحارثی روایت کند که: به نزدیک ابن‌زیاد علیه اللّعنه بودم. ناگاه رُشَیْد هَجَری را در آوردند. پرسیدند که: صاحب تو - یعنی علی(ع)- با تو چه گفت تا چنان کنیم؟ رشید گفت: هر دو دست و پای من ببرند و بر درخت کنند. ابن‌زیاد گفت که: وَاللّهِ لَأُکَذِّبَنَّ حَدِیثَهُ. وی را رها کنید. چون خواست تا بیرون رود، ابن‌زیاد گفت: بروید و چنان کنید که علی گفت. رشید گفت: هیهات! هیهات! چیزی دیگر بماند که علی با من گفت. ابن‌زیاد گفت: زبان وی ببرید. رشید گفت: قَدْ

۱ـ اعلام الوری/۱۷۵.
۲ـ جذع: تنهٔ درخت خرما و مانند آن.
۳ـ اعلام الوری/۱۷۵.

جاءَ تَصْديقُ خَبَرِ أميرِالْمُؤمِنينَ.[١]

و ایضاً قنبر و کمیل‌بن زیاد را خبر کرد که حجّاج‌بن یوسف علیه اللّعنه شما را بکشد.[٢] و چنان بود.

و ایضاً در خطبه گفت روزی: سَلُوني قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُوني. به خدای که از من نپرسیدی کسی از گروهی که صد اشتر گم بکند یا صد را هدایت کند الاّ که خبر دهم به ناعق آن و سائق آن تا روز قیامت. مردی برخاست و گفت: خبر ده که موی سر من چند است و موی ریشم چند است؟ امیرالمؤمنین(ع) گفت: بر سر تو به هر موی ملکی است که لعنت بر تو می‌کند و بر ریش تو به هر موی شیطانی است که وسوسهٔ تو می‌کند و موی شمردن متعذّر باشد و من دانم که چند است، امّا برهان بر آن ایراد کردن تعذّری دارد و آیت آنچه من گفتم از ملائکه و شیاطین، آن است که در خانهٔ تو کودکی است که بالغ شود و فرزند مصطفی را بکشد و آن خولی کافر بن‌الکافر بود که تولّای قتل حسین‌بن علی(ع) کرد.[٣]

و ایضاً بر منبر بود در کوفه، مردی آمد که: یا امیرالمؤمنین خالدبن عُرْفُطه بمرد، برای وی استغفار کن. امیر فرمود که: نمرد و نمیرد تا لشکر ضلالت را قائد شود. صاحب لوای وی حبیب‌بن جمّاز باشد. مردی از زیر منبر برخاست که: یا امیرالمؤمنین، من شیعی و محبّ توام و حبیب بن جمّاز منم. امیرالمؤمنین(ع) گفت: البتّه چنین کنی. و اشارت کرد که از این در درآیی. و اشارت به باب الفیل کرد. تا که ابن‌زیاد علیه اللّعنه عمر سعد علیه

١ـ اعلام الوری/١٧٦.

٢ـ مناقب ابن شهر آشوب ٢/٢٧١، الثاقب/٢٦٨.

٣ـ اعلام الوری/١٧٦، مناقب ابن شهر آشوب ٢/٢٦٩.

اللّعنه را به طلب حسین(ع) فرستاد و خالد بن‌عرفطه را به مقدّمهٔ لشکر کرد و حبیب را علیه اللّعنه صاحب رایت گردانید چنان برفت تا در مسجد دخول کرد از باب الفیل. و این خبر میان اهل آثار مشهور است از اهل کوفه[۱].

و ایضاً براء بن‌عازب را گفت: پسر من حسین علیه السّلام را بکشند و تو زنده باشی و مدد وی ندهی. و چنان بود بر آن ندامت می‌خورد و می‌گفت: وَاللّهِ صَدَقَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي‌طَالِبٍ(ع).[۲]

و ایضاً چون خوارج بکشتند، فرمود که در میان ایشان مردی است مخدج نام ـ وی معروف نبود ـ پستانی دارد چون پستان زن. وی را طلب کنید طلب می‌کردند، پدید نمی‌آمد تا سر سوی آسمان کرد و گفت: وَاللّهِ ما كَذَبْتُ وَ لا كُذِبْتُ طلب کنید تا در میان کشتگان پدید آمد جامهٔ وی بشکافتند بر دوش وی گوشت پاره‌ای بود چون پستان زن مویهای دراز بر آنجا. چون مویها بکشیدندی، دوش وی کشیده شدی و چون رها کردندی، باز جای خویش شدی. چون آن بدید تکبیر کرد و گفت: إِنَّ فِي هٰذِهِ لَعِبْرَةً لِمَنِ اسْتَبْصَرَ.[۳]

و ایضاً قصّهٔ عین راحوما و راهب و این حدیث مشهور است که: چون امیرالمؤمنین علیه السلام روی به صفّین نهاد، تشنگی بر اصحاب غلبه کرد و از دور دیری طاهر شد. بفرمود تا آواز به صاحب دیر کردند فَقالَ علیه السلام: هَلْ قُرْبَ قائِمِكَ ماءٌ فَقالَ: هَيْهاتَ! بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْماءِ فَرْسَخانِ و

۱ـ اعلام الوری/۱۷۷، الثاقب/۲۶۷.
۲ـ اعلام الوری/۱۷۷، مناقب ابن شهر آشوب ۲/۲۷۰، کشف الغمه ۱/۳۸۳.
۳ـ اعلام الوری/۱۷۳.

نزدیک من آب نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام بَغْله بگردانید به جانب قبله و اشارت کرد به نزدیک موضعی که خاک از آنجا باز کنید چنان کردند. سنگی ظاهر شد آنجا که خلق عاجز گشتند. امیرالمؤمنین علیه السلام پای از اسب فرود آورد و آن سنگ را چون کودک که گوی را برگرداند بگردانید و به دور انداخت. آب سپید روشن شیرین طاهر شد. و دیرانی از دور می‌نگریست. چون آن خلق آب برداشتند و اسبان را سیراب کردند، دیرانی پرسید که: تو ملکی یا نبی؟ گفت: هیچ دو نیستم، لکن وصیّ رسول خدایم محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله. گفت: شهادت بر من عرضه کن. فَقالَ: اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَ اَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللّٰهِ، اَحَقُّ النّاسِ بِالْاَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ. گفت: یا امیرالمؤمنین(ع) این دیر که بنا کردند برای طلب قالع این صخره کردند و هیچکس از سلف این دولت در نیافت الاّ که من. و سلف ما و کتب سلف ناطق است بر آنکه اینجا صخره‌ای پنهان است اطّلاع نیابد بر آن الاّ نبی یا وصی. حقیقت آن تو بودی و من با نیت خویش برسیدم. امیرالمؤمنین علیه السّلام بگریست تا که جملهٔ محاسن وی تر شد و گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي لَمْ اَكُ عِنْدَهُ مَنْسِيّاً. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي كُنْتُ في كُتُبِهِ مَذْكُوراً. و مردم شکر استماع بکردند و آن راهب در خدمت وی برفت تا در صفّین شهید شد. امیرالمؤمنین تولّی دفن او کرد و استغفار بسیار برای وی نمود.[1]

و ایضاً اسماء بنت‌عُمَیْس و اُمّ‌سَلَمه و جابربن عبداللّه الانصاری و ابوسعید الخُدْری با جماعت اصحاب روایت کنند که: رسول صلی اللّه علیه و آله روزی در خانهٔ خویش بود و علی علیه السّلام در خدمت وی. جبرئیل

۱ـ اعلام الوری/۱۷۸-۱۷۹.

علیه السّلام با رسول صلی اللّه علیه و آله اسرار الهی می‌گفت، غشیهٔ وحی در رسول آمد، سر بر ران علی علیه السّلام نهاد و بخفت. علی علیه السلام نماز دیگر به اشارت کرد. و چون رسول صلی اللّه و علیه و آله با خود آمد، آفتاب فرو شده بود. علی علیه السّلام را گفت: تو طاعت خدای و رسول صلی اللّه علیه و آله داشتی. خدای را بخوان تا آفتاب باز آورد؛ که دعای تو مستجاب بود. چنان کرد، آفتاب باز آمد. امیرالمؤمنین علیه السّلام نماز بگزارد. اسماء گوید که: چون آفتاب فرو می‌شد، ما از وی عند غروب چون صریر منشار می‌شنیدیم.[1]

ایضاً میثم و وی غلامی بود از آن زنی از بنی اسد، علی علیه السّلام وی را آزاد بکرد. از نام وی پرسید گفت: سالم. گفت: نه. من از رسول صلی اللّه علیه و آله شنیدم که پدر تو را عجم و مادر میثم نام کردند. رسول صلی اللّه علیه و آله با آن نام کرد که مادر و پدر بر تو نهادند. گفت: صَدَقَ رَسُولُ اللّهِ وَ وَصِیُّهُ. چنان کرد و کنیت به ابی‌سالم کرد.

روزی با وی گفت: بعد از من تو را بگیرند و بر درخت کنند و حربه بر تو زنند، روز سوم خون از بینی و دهان تو بیرون آید و ریش تو بدان خون آلوده گردد. منتظر آن خضاب باش. و بر در سرای عَمرو بن‌حُرَیْث را بدیدی گفتی که: همسایگی تو خواهم کردن. باید که آن روز با من احسان کنی. و عمرو ندانستی که وی چه می‌خواهد.

در سال قبل به حج رفت و به زیارت رسول صلی اللّه علیه و آله آمد و پیش امّ‌سلمه رفت. امّ‌سلمه پرسید از نام وی. گفت: میثم. گفت: من شبی از رسول صلی اللّه علیه و آله شنیدم که با علی علیه السّلام حالهای تو

۱ـ اعلام الوری/ ۱۸۰، کشف الغمّه ۳۸۹/۱.

می‌گفت، خبر حسین علیه السّلام پرسید تا به سلام وی رود. امّ‌سلمه گفت: وی در خانهٔ خویش است. میثم گفت: وَنَحْنُ مُلْتَقُونَ عِنْدَرَبِّ الْعالَمینَ اِن شاءَ اللّه طیب بخواست و محاسن وی مطیّب بکرد و گفت: اَما اِنَّها لَتُخْضَبُ [بِدَمِهِ].

چون با کوفه آمد، عبیداللّه زیاد وی را بگرفت و گفت: علی علیه السّلام با تو چه گفت؟ من چنان خواهم کرد. وی آنچه امیرالمؤمنین علیه السّلام گفته بود باز گفت. ابن زیاد گفت: واللّه که به خلاف آن کنم، مخالفت قول وی را. میثم گفت: چگونه به خلاف آن توانی کردن که وی از رسول صلی اللّه علیه و آله و رسول صلی اللّه علیه و آله از جبرئیل و جبرئیل از خدای تعالی خبر داد؟! و من آن درخت را نیز شناسم که مرا آنجا بر درخت کنند و من اوّل خلق خدا باشم که لجام در دهان من کنند.

و مختار بن‌ابی‌عبیده را با وی محبوس کرد. میثم گفت مختار را که: تو خلاص یابی و به طلب خون حسین علیه السّلام خروج کنی و این مرد را بکشی که ما را بازداشت. یعنی ابن‌زیاد. عبیداللّه هر دو را بخواند تا بکشد. در حال از یزید ملعون مکتوبی آمد که مختار را خلاص ده و میثم را بر درخت کن که علی علیه السّلام گفته بود. و اگر سبّی از آن علی علیه السّلام کرد خلاص می‌شد.

عمروبن‌حُرَیْث گفت که: من از وی شنیدم که من مجاور تو خواهم بودن، مرا معلوم نبود که چه می‌گوید. جاریه را بفرمود که تا زیر درخت وی بِرُفت. و ابن‌زیاد را گفتند که این تو را رسوا کرد. بفرمود که تا لجام بر دهان وی کردند. و میان قتل وی و حسین علیه السّلام ده روز بود، روز سوم از صَلب وی، حربه بر میثم زدند. وی تکبیری بکرد. و در آخر روز خون از

بینی و دهان وی روان شد رحمة الله علیه[1]

و از مناقب علی علیه السّلام است که گویند که هزار غلام و کنیزک بخرید و فی سبیل الله آزاد کرد و بهای جمله به کدّ یمین و به عرق جبین به دست آورده

۱ـ اعلام الوری/۱۷۵، کشف الغمّه ۱/۳۸۲، الارشاد ۱/۳۲۳ـ۳۲۵.

فصل

در سبب قتل امیرالمؤمنین(ع)

لوط بن یحیی و اسماعیل‌بن راشد و ابوعمرو ثقفی و ابوهاشم رفاعی و غیرهما روایت کنند که:

گروهی از خوارج جمع شدند به مکّه. پس ذکر امرا می‌کردند و عیب ایشان می‌کردند. و ذکر اهل نهروان کردند و ترحّم کردند برایشان. پس بعضی گفتند که: ما ائمّهٔ ضلال را غفلت ایشان طلب کنیم و کینهٔ برادران ما که در نهروان بکشتند بخواهیم.

عبدالرّحمن‌بن ملجم علیه اللعنه گفت: من علی را کفایت کنم. و برک‌بن عبدالله تیمی گفت: من معاویه را کفایت کنم. عمروبن بکر تیمی گفت: من عمرو عاص را کفایت کنم. و بر این جمله عقد کردند و شب نوزدهم قرار کردند به قتل.

و عبدالرحمن بیامد و آن کار مخفی می‌داشت. تا روزی از تیم الرّباب بیرون رفت و قُطامهٔ لعینه را آنجا بدید بنت اخضر تیمیّه ـ و وی زنی به حسن و جمال بودی و امیرالمؤمنین علیه السّلام پدر و برادر وی را کشته بود به نهروان ـ و بر وی عشق آورد. آن لعینه اجابت کرد به مهر سه هزار درهم و غلامی و کنیزکی و قتل علیّ‌بن ابی‌طالب. آن لعین گفت: این جمله

آسان بود الاّ قتل علی، قطامهٔ لعینه گفت: وی را به ضرب پنهان بکشی. اگر وی را بکشی شفای نفس من باشد و عیش تو با من مهیّا بود و اگر تو را بکشند، ثواب آن عندالله تو را باقی بود. آن لعین گفت: من بدین شهر بدین عمل آمدم. قطامه گفت: من برای تو معاونی طلب کنم. وَرْدان‌بن خالد مِنْ تیم الرّباب را خبر داد و وی اجابت کرد به معاونت ابن‌ملجم.

و ابن‌ملجم شَبیب‌بن بَجَره را بدید و گفت: یا شبیب، چه گویی در شرف دنیا و آخرت؟ گفت: آن چیست؟ گفت: آن،قتل علی به مدد من. و قطامه در مسجد رفت و معتکف بودی و وی را خیمه‌ای زده بودند. آنجا این هر سه لعین جمع شدند در شب چهارشنبه از نوزدهم ماه رمضان سنهٔ اربعین مِن الهجره. و ایشان سرّ خویش با اشعث گفته بودند و با وی مواطات کرده و وی آنجا حاضر بود برای مدد ایشان.

و حُجْربن عَدی رحمة الله علیه آنجا احیا می‌کرد. آواز اشعث در سمع وی آمد که با ابن‌ملجم می‌گفت: النّجاءَ النّجاءَ لِحاجَتِكَ. فَقَدْ فَضَحَكَ الصُّبْحُ. حجر گفت: قَتَلْتَهُ یا آعْوَرُ. مبادرت کرد تا خبر به امیرالمؤمنین(ع) دهد. ابن‌ملجم لعین سبقت برده بود و ضربت بزد. حجر با جمعی فریاد برآوردند که: قُتِلَ آمیرُالْمُومِنینَ.

و ضربت شبیب خطا کرد و بر طاق آمد و بگریخت و با خانهٔ خویش رفت. و میان می‌گشود، که ابن‌عمّ وی در پیش وی آمد و وی را بدان حال دید. گفت: مگر امیرالمؤمنین را تو کشتی. خواست که گوید که نه، بر زبان آمد که آری. ابن عمّ شمشیری بر سر وی زد و به دوزخ فرستاد.

و ابن‌ملجم بگریخت. مردی از قبیلهٔ همدان ابوذر عبدی نام، وی را بدید و قطیفه‌ای به وی انداخت و بر سر وی زد، در روی افتاد، وشمشیر از دست وی بستاند. و آن لعین را بگرفت و پیش امیرالمؤمنین علیه السّلام برد.

امیرالمؤمنین(ع) فرمود که: اگر بمیرم، النّفس بالنّفس، و اگر بزیم، آن رای باشد که با وی چه باید کرد. آن لعین گفت: من این شمشیر به هزار دینار خریدم و به هزار دینار زهر در وی مالیدم. اگر وی بامن خیانت کند، خدای با وی خیانت کند.

و مردم وی را می‌زدند و می‌گفتند: یا عَدُوَّاللّه، امّت محمّد را هلاک بکردی و خیرالخلق را بکشتی! آن لعین خاموش می‌بود. وی را به زندان بردند و محبوس کردند. و امیرالمؤمنین فرمود که: اگر من بمیرم وی را بکشید و جثّهٔ وی را به آتش بسوزید. همان کنید که با کشندگان انبیا کنند.

بعد از وفات امیرالمؤمنین علیه السّلام امام حسن علیه السلام گردن وی بزد. امّ‌الهیثم بن‌الاسود نخعیه جثّهٔ وی را از حسن علیه السلام بخواست و وی را بسوزانید.

امّا قاتل معاویه، شمشیر بر نشستگاه وی زد. از آن زخم خللی به وی نرسید. جرّاحان مداوات کردند، و آن مرد را در حال بکشتند. امّا قاتل عمروعاص؛ آن شب عمرو رنجور بود، یکی را به خلیفهٔ خویش کرده بود نام وی خارجهٔ عامری. قاتل طن برد که وی عمرو است، وی را بکشت. و عمروعاص بفرمود که به قصاص وی را بکشتند[1]

۱ـ اعلام الوری / ۲۰۰ـ۲۰۲.

فصل

در قبر امیرالمؤمنین(ع)

گور وی در غَرِیَّین است. حسن و حسین و محمّد و ابنای وی، وی را دفن کردند قبل از طلوع فجر. و عبدالله بن‌جعفر با ایشان در دفن شریک بود. و وصیّت کرد با حسن و حسین علیهما السلام که: چون روح من قبض کنند، بعد از غسل و تکفین مرا بر جنازه نهید و شما مؤخّر سریر بردارید، که مقدّم خود برخیزد. و چون سریر به موضعی فرود آمد، آنجا در آن موضع صخره‌ای پدید آید که از او نور می‌درفشد. برای من آنجا گور بکنید؛ که زود بود که آنجا ساجه‌ای[1] پدید آید. مرا آنجا دفن کنید.

چون امیرالمؤمنین(ع) را برگرفتند و بر آن موضع بردند. چون آن ساجه برگرفتند، بر آنجا مکتوبی بود که: هٰذا مَا اذَّخَرَها نُوحٌ لِعَلِیِّ‌بْنِ أَبِی‌طَالِبٍ. پس امیرالمؤمنین(ع) را آنجا دفن کردند. چون باز گشتند، جمعی از شیعهٔ وی که به نماز بر جنازه حاضر نبودند می‌آمدند. چون اکرام حق تعالی برای امیرالمؤمنین بشنیدند، شکر خدا بکردند و ازدیاد محبّت مزید شد. و خواستند که آن معنی مشاهده کنند، آن را هیچ اثری نبود و آنان که

۱ـ ساجه: تختهٔ چوبی منقّر.

دفن وی کرده بودند هم با سر آن نمی‌افتادند. حق تعالی به قدرت خود آن را پنهان کرده بود و خوف بنی امیّه را که یُمکن که اثر آن طلب کردندی؛ که هشتاد سال ناسزای وی می‌گفتند.

فصل

در عدد اولاد امیرالمؤمنین(ع)

اولاد امیرالمؤمنین علیه السّلام بیست و هفت بودند ذکر و انثی: الحسن و الحسین و زینب الکبری و [زینب الصغری] و امّ‌کلثوم کنیت وی، از فاطمه علیها السّلام و ابوالقاسم محمّدبن علی از خوله بنت جعفربن قیس الحنفیّه. و عبّاس وجعفر و عثمان و عبداللّٰه شهدای کربلا با حسین علیه السّلام از امّ‌البنین بنت حزام‌بن خالدبن دارِم. و عبّاس را سقّا گویند و اباقِربه گویند لِحَمْلِهِ قِرْبَةَ الْماءِ لِأَخیهِ. و روز قتل وی سی و چهار ساله بود. و عبداللّٰه در آن روز بیست و پنج ساله بود. و جعفر نوزده ساله بود. و عمر و رقیّه از امّ‌الحبیب بنت‌ربیعه. و ایشان هر دو توأمان بودند. و ابوبکر محمّد نام و عبیداللّٰه شهیدان کربلا از لیلی بنت‌مسعود دارِمی. و یحیی از اسماء بنت‌عمیس خَثْعَمیّه و به کودکی بمرد پیش از پدر علی علیه السّلام. و رَمْله از امّ‌سعید بنت‌عروةبن مسعود ثقفی. و نفیسه و هی امّ‌کلثوم صغری و زینب صغری و زینب کبری و رقیّهٔ صغری و امّ‌هانی و امّ‌الکرام و جُمانه -که امّ‌جعفر کنیت وی بود- و اُمامه و امّ‌سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه از کنیزکان. و عقب وی از حسن بود و حسین علیهما السّلام و محمّد و عبّاس و عمر، این پنج پسر رضی اللّٰه عنهم.

و جمعی گویند که فاطمه علیها السلام محسن از شکم بینداخت. بنابراین اولاد وی بیست و هشت باشند.

امّا زینب کبری از فاطمه علیهاالسلام، عبداللّٰه‌بن طیّار وی را به زن کرد و از وی علی و جعفر و عون اکبر و امّ‌کلثوم بیاورد. و زینب اخبار از مادر بسیار روایت کند. و امّ‌کلثوم، عمر وی را به زن کرد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر آن ابای کلّی می‌کرد و ضرورت بر آن داشت که آن کار بکند، تا کار وی با عبّاس عمّش رجوع کرد تا وی را به وی داد.

امّا رقیّه به زن مسلم‌بن عقیل بود و از وی عبداللّٰه مقتول کربلا و علی و محمّد بیاورد. و زینب صغری به زن محمّدبن عقیل بود و از وی عبداللّٰه بیاورد. و عقب عقیل از وی باشد. و امّ‌هانی به زن عبداللّٰه اکبربن عقیل بود و از وی محمّد مقتول کربلا و عبدالرّحمن بیاورد.

و میمونه به زن عبداللّٰه اکبربن عقیل بود و از وی عقیل بیاورد. و نفیسه به زن عبداللّٰه اکبربن عقیل بود و از وی امّ‌عقیل بیاورد. و زینب صغری به زن عبدالرّحمن‌بن عقیل بود و از وی سعد و عقیل بیاورد. و فاطمه به زن ابوسعیدبن عقیل بود و از وی حمیدة بیاورد. و اُمامه به زن صَلْت‌بن عبداللّٰه‌بن نَوْفَل‌بن الحارث‌بن عبدالمطلب بود و از وی نفیسه بیاورد.